

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ارشاد

در معرفت و وعظ و اخلاق

تألیف

عبداللہ بن محمد بن ابی بکر قلابی نسفی

(اوائل قرن ششم ہجری)

تصحیح، مقدمہ و تعلیقات

عارف نوشاہی

سرشناسه	: قلاسی نسفی عبدالله بن محمد، قرن ۶ ق.
عنوان مشترک قراردادی	: [المرشد]
عنوان و پدیدآور	: ارشاد در معرفت و وعظ و اخلاق / تألیف عبدالله بن محمد ابی بکر قلاسی نسفی؛ تصحیح، مقدمه و تعلیقات عارف نوشاهی.
مشخصات نشر	: تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری	: هشتاد و نه [۸]، ۲۸۸ ص: نمونه
فروست	: میراث مکتوب: میراث ماوراءالنهر؛ ۱۳۵: ۶.
شابک	: 964-8700-23-0
یادداشت	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه: ص. [۲۸۱] - ۲۸۸؛ همچنین به صورت زیرنویس
یادداشت	: نمایه
عنوان دیگر	: المرشد
موضوع	: اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	: اخلاق عرفانی - متون قدیمی تا قرن ۱۱۴.
موضوع	: احادیث اخلاقی - قرن ۶ ق.
موضوع	: احادیث اهل سنت - قرن ۶ ق.
شناسه افزوده	: نوشاهی، عارف، ۱۹۵۵ - م. مصحح و مقدمه‌نویس
رده‌بندی کنگره	: ۴ الف ۸ ق / ۴ / ۲۴۷ BP
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷/۶۱
شماره کتابخانه ملی	: ۲۰۸۵۹ - ۸۵ م



ارشاد

در معرفت و وعظ و اخلاق

تألیف: عبدالله بن محمد بن ابی بکر قلاسی نسفی (اوائل قرن ششم هجری)

تصحیح، مقدمه و تعلیقات: عارف نوشاهی

ناشر: میراث مکتوب

مدیر تولید: علی اوجبی

صفحه‌آرا: محمود خانی - رضا علی‌محمدی

چاپ اول: ۱۳۸۵

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۰ - ۲۳ - ۸۷۰۰ - ۹۶۴

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: رویداد

نشانی ناشر: تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲ - ۶۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir

http://www.MirasMaktoob.ir



دریابی از فرهنگ پر مایه اسلام و ایران در نسخه های خطی موج می زند. این نسخه ها، در حقیقت، کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامد ما ایرانیان است. بر عهده هنر ملی است که این میراث پرج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به حیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همه کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و جمع در آنها انجام گرفته و صد ها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رساله خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگر چه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

ایضا نشر کتابها و رساله های خطی و طیفهای است بر روش محققان و مؤسسات فرسپهنگ. مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرسپهنگی و علاقه مندان به دانش و فرهنگ سببی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه های ارزشمند از متون مساج تحقیق به جامعه فرسپهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب

به یاد مادرم
که مرا نخستین آموزگار اخلاق و معرفت بود.

فهرست مطالب

پیشگفتار مصحح	پانزده - هفده
مقدمه مصحح	نوزده - هشتاد و نه
I. مؤلف و خاندان او	
- خاندان قلانسی	نوزده
- جد پنجم مؤلف [قرن ۴ هـ]	بیست
- جد مؤلف [قرن ۵ هـ]	بیست و یک
- عم مؤلف [م: ۴۹۳ هـ]	بیست و یک
- پدر مؤلف [قرن ۴۱۸ - ۴۸۵ هـ]	بیست و یک
- مؤلف [م: حدود ۵۰۰ یا حدود ۵۵۰ هـ]	بیست و پنج
نسبت «القلانسی»	بیست و هفت
وطن مؤلف	سی
روزگار مؤلف	سی
آثار مؤلف	سی و یک
سخنوری مؤلف	سی و دو
مذهب مؤلف	سی و سه

II. درباره کتاب سی و چهار - هفتاد

- نام کتاب سی و چهار
- طرح کتاب سی و شش
- ترتیب فصل‌ها در نسخه‌های ترکیه و پاکستان سی و هفت
- شیوه مؤلف سی و هشت
- اختلاف نظر مؤلف با یکی از آراء سی و نه
- یاد از خود سی و نه
- استناد به صحف کهن، کتب آسمانی پیشینیان، احادیث قدسی چهل
- استناد به نوشته‌های تازی چهل
- استناد به روایت‌ها چهل
- استفاده از مثال‌ها چهل و یک
- استعمال «والله اعلم» چهل و یک
- پارسی‌گرایی مؤلف چهل و یک
- پارسی‌کرده‌های مؤلف چهل و دو
- گرایش مؤلف به تفسیر و توضیح چهل و سه
- پرهیز از سخن‌درازی چهل و سه
- حرف «و» در آغاز جمله‌ها چهل و سه
- صنعت تجنیس چهل و سه
- تکرار کلمه چهل و سه
- ساختار جملات (آوردن فعل سر جمله، تقدیم فعل بر خبر، ابدال حروف، لهجه محلی، بیان تخیل و واژه‌ها) چهل و چهار - چهل و پنج
- نوادر لغات چهل و پنج
- افعال نادر (مفرد، مرکب، لازم، متعدی) چهل و شش
- استعمال‌های ویژه مؤلف چهل و نه
- حروف، قیود، ادات، تنبیه، موصول پنجاه
- جا به جای مفاهیم کلمات پنجاه
- ویژگی‌های دستوری (جمع و مفرد) پنجاه و دو
- مصدر (فعل)، حاصل مصدر و اسم مصدر پنجاه و چهار

عدد.....	پنجاه و شش
صفت.....	پنجاه و شش
وَندها (پیشوند، پسوند).....	پنجاه و هفت
ضمیر.....	پنجاه و هشت
ساختنِ افعال / صرف افعال.....	شصت
فوائد مدنی کتاب (ذکر رجالِ ناشناخته، اشعار شعرای معروف، اشعار شعرای ناشناخته، کلماتِ قصارِ خواجه حکیم سمرقندی).....	شصت و دو
منابع مؤلف.....	شصت و شش
III. نسخه‌های خطی و روش تصحیح.....	هفتاد و یک - هشتاد و نه
نسخهٔ ترکیه (ایاصوفیه، 1664).....	هفتاد و یک
نسخهٔ پاکستان (آرشیو ملی پاکستان، اسلام / 492).....	هفتاد و چهار
اختلافاتِ مهم نسخه‌های ترکیه و پاکستان (در نام‌های خاص، در عبارات و افعال و زبان، کم و بیشی در مطالب، تکرار و جا به جای مطالب، ابدال حروف، اختلاف در، کلمات دعائیه و احترام‌آمیز، مقایسهٔ خصوصیات املائی نسخه‌های ترکیه و پاکستان).....	هفتاد و هفت
نسخه‌های خطی چین.....	هشتاد و سه
روش تصحیح و مقابله.....	هشتاد و نه
ارشاد (متن).....	۱ - ۳۲۰
دباجهٔ مؤلف.....	۱
۱. فصل فی معرفة الله تعالی.....	۳
۲. فصل فی آله المعرفة.....	۷
۳. فصل فی طلب العلم.....	۱۳
۴. فصل فی معرفة العلم.....	۲۹
۵. فصل فی معرفة الشک و الیقین.....	۴۳
۶. فصل فی الخوف و الرجاء.....	۶۵
۷. فصل فی النیة.....	۷۹
۸. فصل فی المحبة.....	۸۳
۹. فصل فی الصلابة و المداراة.....	۸۹

۹۳	۱۰. فصل فی المَلَقُ
۹۷	۱۱. فصل فی التَّدْبِيرِ وَالبُّخْلِ
۱۰۳	۱۲. فصل فی الرِّغْبَةِ وَالرِّهَادَةِ
۱۱۵	۱۳. فصل فی فرح الایمان
۱۱۹	۱۴. فصل فی الالهام وَالوسوسه
۱۲۳	۱۵. فصل فی معرفه الحال
۱۲۷	۱۶. فصل فی العلم النافع
۱۳۹	۱۷. فصل فی النِّعمَةِ وَالمِحْنَةِ
۱۵۱	۱۸. فصل فی التَّوَكُّلِ
۱۷۳	۱۹. فصل فی الشُّكْرِ وَالصَّبْرِ
۱۸۹	۲۰. فصل فی ایمان العطائی وَالعاریتی
۲۰۱	۲۱. فصل فی علامه الطاعة التوفیقی
۲۰۹	۲۲. فصل فی عافیة القلب
۲۱۷	۲۳. [فصل فی حلالت طاعت]
۲۲۱	۲۴. فصل فی التَّوَاضِعِ وَالتَّذَلُّلِ
۲۲۷	۲۵. فصل فی حُسْنِ الظَّنِّ بِاللَّهِ وَالغَرَّةَ بِاللَّهِ
۲۳۱	۲۶. فصل فی التَّفَكُّرِ
۲۳۷	۲۷. فصل فی السَّخَاوَةَ وَالاسْرَافَ
۲۴۵	۲۸. فصل فی التَّعَفُّفِ وَالتَّكْبِيرِ
۲۵۵	۲۹. فصل فی البِّرِّ وَالمَلَقِ
۲۶۳	۳۰. فصل فی الغفلة وَالانتباه
۲۶۹	۳۱. فصل فی قول الحقّ
۲۷۳	۳۲. فصل فی معرفه هموم الدنیا من هموم الآخرة
	ضمیمه (اضافات از نسخه پاکستان / P)
۲۷۵	I. دیباچه مؤلف
۲۷۷	II. [۳۳] فصل فی معرفه الهمة
۲۸۷	III. ادامه «فصل ایمان عطائی وَ عاریتی»
۲۹۱ - ۳۲۰	تعلیقات

۲۹۱-اعلام تاریخی (به ترتیب الفبایی)
-یادداشت‌های پراکنده (دربارهٔ احادیث و اخبار نبوی، اشعار، اصطلاحات،
۳۰۰اعلام جغرافیایی، اقوال مشایخ، لغات و غیره)
۳۸۸-۳۲۱ فهرست‌ها
۳۲۳ آیات
۳۲۷ احادیث نبوی
۳۳۳ احادیث قدسی و اخبار انبیاء پیشین
۳۳۴ اخبار، اقوال و مأثورات مشایخ و ضرب‌المثل‌های عربی، به زبان محلی
۳۳۸ جملات احترام‌آمیز و دعائیه، کلمات نقرین
۳۳۹ اشعار عربی
۳۴۳ اشعار فارسی
۳۵۰ مثل و مثلواره‌های فارسی و ترجمهٔ مثل‌های عربی
۳۵۱ واژه‌ها، ترکیبات و افعال ناب فارسی و ساخته شدهٔ فارسی
۳۵۸ واژه‌ها و اصطلاحات معارف دینی، اخلاقی و مدنی
۳۶۸ حکایتها
۳۷۰ تمثیلهها
۳۷۲ کسان (و فرشتگان)
۳۷۵ نسبت‌ها
۳۷۶ القاب
۳۷۷ ادیان، اقوام، نحله‌ها، مذاهب و طبقات اجتماعی، صنفی و عقیدتی
۳۷۹ جایها
۳۸۰ کتابها
۳۸۱ منابع و مراجع

پیش‌گفتارِ مصحح

کشف نسخه خطی ارشاد در کتابخانه آرشیو ملی پاکستان، اسلام آباد را بزرگترین توفیق برای خود در عرصه فهرست نویسی می‌دانم. بودن چنین نسخه‌ای در گنجینه اسناد ملی پاکستان برای من غیر منتظره بود. در یکی از روزهای تابستانی ۱۳۸۲ ش در «تاریک خانه» زیر زمینی ساختمان مرکز اسناد ملی پاکستان نسخه‌ای به دست آوردم که از آن مرا هیچ شناختی نبود. هر چه نسخه را مطالعه می‌کردم و به اعلام عجیب تاریخ ادبیات و به افعال و تراکیب غریب و کهن زبان فارسی بر می‌خوردم، بر حیرتم افزوده می‌شد. احساس می‌کردم از دنیای امروزی بریده و در دنیای گمشده‌ای به سر می‌برم. دور و بر خود کسی را نمی‌دیدم که نسخه را به او نشان بدهم و از او بپرسم که این چه کتابی است؟ هیچ مأخذی هم در کنار خود نداشتم که نسخه را با آن بسنجم و سرنخی پیدا کنم. تصور می‌کردم که نسخه منحصر به فرد است و نام این اثر فارسی در منابع کتابشناختی ثبت نشده است. ولی به مرور زمان و با جست و جو معلوم شد که گذشتگان از این کتاب آگاه بوده‌اند و نسخه پژوهان ایرانی پنج شش نسخه ارشاد را در کتابخانه‌های چین کشف کرده‌اند. ولی دریغاً! تاکنون به جز دو سه نوشته خبر گونه و گزارش گرابانه، هیچ گفتاری در خور این دُرّ دری، نوشته و چاپ نشده است یا لااقل در نظر بنده درنیامده است.

ارشاد از چندین لحاظ متنی مهم است در تاریخ هزار ساله زبان و ادبیات فارسی دری. یکی از لحاظ داشتن افعال کهن فارسی دری که امروز متروک شده است؛ دیگری در برداشتن اصطلاحات ناب فارسی در برابر اصطلاحات تازی، سه دیگر حفظ و نقل برخی قطعات شعر از قدیم‌ترین سخن‌گویان بنام فارسی هم چون رودکی، ابوشکور بلخی و فرّخی و آوردن ابیاتی از شعرای گمنام فارسی مثل منصور ابدال / منصور ابدلان، جوهری سمرقندی و قانع نخشی و غیره. حضرت استاد شفیع کدکنی وقتی اشعار رودکی را در این کتاب دید، فرمودند: «امروز اگر یک بیت تازه از رودکی پیدا شود، برابر است با پیدا شدن دیوان شاعری از قرن‌های متأخر!!!»

بایسته بود که این کتاب، زودتر از این چاپ می‌شد و شایسته بود که به همت استادی تصحیح می‌شد که سبک شناس نثر فارسی دری باشد و تاریخ تطوّر زبان فارسی و تحولات دستوری و زبانی را بشناسد و گونه زبان فارسی ماوراءالنهر را نیک بداند. ولی شاید این خدمت، نصیب من بوده که کهنه کتابی در اخلاق دینی و عرفانی یا به قول مؤلف در «علم معرفت و وعظ» را پیش کش دوستان قلمرو فارسی زبان و فارسی‌دان کنم.

تصحیح چنین متنی کهن با حفظ اصالت زبانی آن - که گاهی تغییر یک کلمه در آن می‌تواند مدار زبان شناسان را جا به جا کند - برای نگارنده این سطور - که نه اهل زبانم و نه سبک شناس و نه آگاه از نکات زبان و دستوری - بس دشوار بود. مزید بر آن، در کتابخانه‌های اسلام‌آباد، منابعی یافت نمی‌شد که بتوان به کمک آنها گره‌های کور متن فارسی قرن پنجم ماوراءالنهر را گشود. انصافاً اگر راهنمایی‌های استادان فاضل و یاری‌های دوستان مخلص شامل حال من نمی‌بود، از پس این کارِ بزرگ به تنهایی بر نمی‌آمدم. در اینجا واجب می‌دانم که از یکایک آنان سپاسگزاری کنم:

در سفرهایم به تهران و مشهد در ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳ و ۱۳۸۵ ه. ش، اوراق این کتاب را در محضر استاد ایرج فشار، دکتر محمد رضا شفیع کدکنی و استاد نجیب مایل هروی خواندم و هر پرسشی که داشتم، این بزرگواران از راه نمایی و پاسخ دادن دریغ نفرمودند.

استاد تُرک زبان فارسی دان و شیفته کتاب، دکتر نجدت طوسون (استانبول) لوح فشرده نسخه ترکیه را، تهیه کرد و ارسال داشت و منابعی که برای مقدمه و تعلیقات لازم بود، از کتابخانه‌های ترکیه برای من تدارک دید. گاه و بی‌گاه هر پرسشی که از این دوست دانشی می‌کردم، مرا بی‌جواب نمی‌گذاشت و اطلاعات تازه در اختیارم قرار می‌داد. دوست دیرینه‌ام، دکتر معین نظامی (لاهور) به درخواست من مرور کلی بر مقدمه، متن تصحیح شده و تعلیقات داشت و دوستانه و عالمانه از کژی‌ها و کاستی‌های کار، مرا آگاه کرد و اصلاحات دلپذیر، پیشنهاد فرمود.

دکتر خورشید رضوی (لاهور) و استاد بشیر جزایری (تهران) از سر لطف، در قراءت و تصحیح عبارات و اشعار عربی کمک فرمودند و در مآخذیابی آنها راهنمایی کردند. دکتر نصر الله پور جوادی در زمان مدیریت مرکز نشر دانشگاهی تهران، به محض دیدن عکس نسخه خطی ارشاد در دست من، برای انتشار این کتاب از سوی مرکز، اقدام کرد و مقدمات آن را فراهم آورد. ولی متأسفانه با رفتن ایشان از مرکز، در ۱۳۸۳ ه. ش، این امر تحقق نیافت. حسن نیت ایشان را نمی‌توانم فراموش کنم.

حُسن ختام، مراتب سپاسگزاری به آقای اکبر ایرانی، مدیر محترم مرکز پژوهشی میراث مکتوب و همکاران گرامی ایشان است که به احیای متون کهن قلمرو فارسی می‌کوشند و این متن مهم ادبیات فارسی دري ماوراء النهر را به بهترین شکل و شمایل عرضه کرده‌اند و منتی بردوش تمام دوستان ادب فارسی نهاده‌اند.

عارف نوشهر

۳۱ تیر ۱۳۸۵ / ۲۲ جولای ۲۰۰۶، تهران

«علم بسیاری یادداشتِ احادیث و مسأله‌ها نیست
و کین علم آتشی است که چراغِ خردمندان را بر روی فروزند.»
(جواب کجیم سمرقندی، ص ۱۳۱)

مقدمه مصحح

این مقدمه در سه محور نگاشته آمد:

- I. مؤلف و خاندان او؛
- II. درباره کتاب؛
- III. نسخه‌های خطی کتاب و روش تصحیح.

I. مؤلف و خاندان او

خاندانِ قلانسی

ابو محمد عبدالله قلانسی یکی از واعظان و دانشمندانِ خاندان «قلانسی»^۱ است. نجم‌الدین عمر نسفی (۴۶۱ - ۵۳۷ هـ) در القند فی ذکر علماء سمرقند شرح حال کسانی را آورده است که به «قلاسی» شهرت دارند و در نسف و سمرقند می‌زیسته‌اند. هم‌چنین عبدالکریم سمعانی (م: ۵۶۲ هـ) نیز در الانساب از خاندان «قلاسی» یاد کرده که در نسف شهرت داشته و بسیاری از اهل علم متعلق به این خاندان بوده‌اند. چنان که می‌گوید:

۱. در همه جای نسخه‌های P و T این ضبط به همین گونه / قلانسی / آمده است.

«الْقَلاسی: بفتح القاف و اللام أَلَف و فی آخرها السین المهمله، هذا النسبة إلى... [بیاض]، و المشهور هذه النسبة بیت معروف بَسْف - بلدة بماوراء النَّهْر -^۱» چون در نسخه‌های ارشاد در چین نسبت مؤلف «القلاسی النسفی» آمده است، احتمال دارد مؤلف از همان خانواده‌ای باشد که سمعانی شرح حال بسیاری از دانشمندان آن را آورده است.

آگاهی‌هایی که نگارنده از خود و خاندانش در صفحات کتاب به دست داده است و برخی اطلاعاتی که در منابع عصری آمده است، در حدی نیست که بتوان نقد حال خاندان وی را به تمام و کمال نوشت. اما جسته و گریخته، همین پاره اطلاعاتی که داریم، برای شناخت این خانواده - که توأم، در ترویج حدیث، فقه و تهذیب اخلاق کوشا بوده - بسنده روزگار است.

نگارنده در این کتاب چندین بار نوشته‌ها و شنیده‌های پدرانیش را نقل کرده است. این یاد کرد، خود وسیله ایست برای شناخت این خاندان، چنان که درباره نیای پنجم خود می‌گوید:

جد پنجم مؤلف [قرن ۴ هـ]

«به خط جد پنجم خواجه امام زاهد ابوبکر محمد بن ابراهیم القلاسی - رحمه الله - دیده‌ام که وی چنین نوشته بود... (T /70b)»

این خواجه امام زاهد ابوبکر محمد بن ابراهیم قلاسی احتمالاً همان کسی است که نجم‌الدین عمر نسفی (۴۶۱ - ۵۳۷ هـ) در القند فی ذکر علماء سمرقند در ضمن تراجم برخی دانشمندان سمرقند و نسف مکرر از وی یاد کرده است، البته در همه جا نسبت او «قلاسی» ضبط شده است و فقط در یک مورد «قلاسی» آمده است. چنان که در ترجمه ابو احمد القاسم بن محمد بن احمد بن معروف نسفی قنطری (م: ۳ ربیع الآخر ۳۸۸ هـ) می‌گوید:

«كان على عمل القضاء بنسب في أيام الشيخ أبي بكر محمد بن إبراهيم القلاسی.»^۲

۱. الانساب، حیدرآباد دکن، ج ۱۰، ص ۵۲۸؛ و نیز چاپ عبدالله عمر الباروحی، دارالجنان، ۱۴۰۸ هـ، ج ۴، ص ۵۷۰. ۲. القند فی ذکر علماء سمرقند، ص ۶۹۱ - ۶۹۲.

از تاریخ درگذشت قنطری می‌توان روزگار ابوبکر محمد بن ابراهیم قلانسی را نیمه اول یا نیمه دوم قرن چهارم هجری تخمین زد.

جد مؤلف [قرن ۵ هـ ؟]

مؤلف درباره نیای خود می‌گوید :

«[جد من] خدمت شیخ ابو طاهر رحمة الله عليه گفتی.» (T/165a)

ولی در دیباچه کتاب در ضمن ترکیب نام مؤلف، نام جد او «ابی بکر» آمده است:
«می‌گوید خواجه امام ابو محمد عبدالله بن محمد بن ابی بکر

القلانسی.» (T/1b)

و در جای دیگر، مؤلف نام پدر بزرگ و نام پدر عم خود را «محمد» نوشته است. [نک: دنباله مقدمه] می‌توان حدس زد که «ابو طاهر» و «ابی بکر» دو کنیه و «محمد» نام اصلی او بوده است، مگر این که شیخ ابوطاهر یکی از اجداد مؤلف با چند واسطه در میان باشد و نه پدر پدر او.

عم مؤلف [م: ۴۹۳ هـ ؟]

درباره عموی خود می‌گوید:

«از عم خویش خواجه امام احمد بن محمد القلانسی - رحمه الله -

شنیده‌ام...» (T/154b)

سپس بیتی فارسی از او نقل کرده است. شاید این حجر عسقلانی (۷۷۳-۸۵۳ هـ) از همین کس یاد کرده است:

«القلانسی: جماعة، و بلانون: ابونصر احمد بن محمد بن نصر القلانسی النسفی

الفقیه، مات بسمرقند سنة ۴۹۳ هـ.»^۱

پدر مؤلف (۴۱۸ - ۴۸۵ هـ)

مؤلف از میان افراد خاندان بیش از هر کسی دیگر، از پدر خود یاد کرده است و

۱. تبصیر المنتبه بتحریر المشتبه، ج ۳، ص ۱۱۷۹.

روایت هایی نقل کرده که بی واسطه از او شنیده یا به املاء از او نوشته بود. در بعضی جا فقط «پدرم» و «پدر خویش» می گوید و نام او نمی برد. مثلاً: «از پدر خویش به املاء نوشته ام» (T/23b)؛ «پدرم - رحمة الله علیه - چنین گفتی.» (T/ 25a)، ولی در جاهای متعدد از وی به صراحت نام برده است، مثلاً:

- پدرم خواجه امام ابوبکر بن محمد القلانسی. (T/1b)

- پدرم خواجه امام ابوبکر القلانسی. (T/20a)

- پدرم خواجه ابوبکر قلانسی. (T/20a)

- از خواجه امام پدرم. (T/56b) و همین عبارت در نسخه P با افزودن «ابوبکر قلانسی» آمده است. (P/22a/b)

- پدر خویش خواجه ابوبکر قلانسی. (T/120a)

- پدر خود خواجه امام ابوبکر قلانسی. (T/139b)

ضمناً مؤلف پدرش را در همه جا با دعاهای «رحمة الله علیه» و «تغمده الله بعفوه و غفرانه» یاد کرده است، یعنی در حین تألیف کتاب در گذشته بود. با توجه به ضبط های مذکور، به اتفاق نام پدر مؤلف، **ابوبکر قلانسی** بوده است، ولی در ترکیب نام مؤلف که در دیباچه کتاب: «می گوید خواجه امام ابو محمد عبدالله بن محمد بن ابی بکر القلانسی.» (T/1b) نام پدرش فقط «محمد» آمده است؛ پس احتمال دارد که در دیباچه نام پدر مؤلف بدون کنیه و فقط با نام اصلی - محمد - آمده است و در جاهای دیگر به گونه کامل.

سمعانی در الانساب در ضمن شرح حال ابو عبدالله بن محمد بن محمد بن نصر قلاسی شرح حال پدرش را بدین عبارت آورده است:

«ابوبکر محمد بن محمد بن نصر القلاسی تفقه بسمرقند علی الامام علی

السنکبائی و توفی بنسف سنة ۴۸۵، وکان قد ولد فی ۴۱۸ هـ.»^۱

نجم الدین نسفی شرح حال استاد او سنکبائی (م: ۴۵۴ هـ) را آورده است:

«الشیخ أبو القاسم علی بن أحمد بن یوسف السنکبائی السمرقندی، حدث فی

مسجده قبالة الخانقاه في نهر القصارين في سنة أربع وخمسين و أربعمائة.^۱

سنکبات از روستاهای اربنجن در نواحی سغد سمرقند است.^۲

اگر «قلاسی» و «قلانسی» را یکی بدانیم، باتوجه به نوشته‌های مذکور، نام کامل پدر مؤلف «ابوبکر محمد قلانسی» بود. او در ۴۱۸ هـ متولد شد و در ۴۸۵ هـ درگذشت. علوم فقهی را نزد ابوالقاسم علی بن احمد بن یوسف سنکباتی سمرقندی (م: ۴۵۴ هـ) فراگرفته بود.

به جز اسم پدر، مؤلف هیچ‌گونه شرح حالی از او در کتاب خود نیاورده است. بر اساس روایت‌هایی که مؤلف از پدرش نقل کرده است، می‌توان تصویری مبهم از علائق او را ترسیم کرد.

خواجه ابوبکر محمد قلانسی شخصی فاضل و آگاه از اخبار و احادیث بود؛ بر مذهب اهل سنت و جماعت و مسلک امام ابوحنیفه بود؛ ذوق ادبیات فارسی و تازی را داشت؛ وقعات و حکایات بزرگان را به یاد داشت؛ پدری دلسوز بود و به تربیت فرزند خود هم‌متی گماشته بود؛ فرزندش را علاوه بر ابیات آفرین نامه ابوشکور بلخی، ابیاتی از دیگر شاعران ماوراء النهر و عرب نیز یاد داده بود. به همین دلیل مؤلف از او همواره به نیکی یاد می‌کند، چنان‌که مریدی صادق به یاد مرادش می‌افتد.

آنچه مؤلف از پدرش آموخته بود، به کرات در کتاب بازگو شده است، ما به چند نمونه اکتفا می‌کنیم:

- «از پدر خویش به املاء نوشته‌ام.» (T/23b)

- «پدرم - رحمة الله علیه - چنین گفتی.» (T/25a)

- «پدرم - رحمة الله علیه - چنین گفته.» (T/25b)

- «پدرم - رحمة الله علیه - مرا به کودکی این بیت آموخته است.» (T/26a)

- «پدر من مرا به کودکی این سه بیت بیاموخت.» (T/26b)

- «پدر من - رحمة الله علیه - مرا بسیار گفتی این بیت‌های آفرین نامه را یادگیر.» (T/26b)

۱. القند فی ذکر علماء سمرقند، ۵۶۰.

۲. الانساب، ج ۳، ص ۳۲۲.

- «پدر من - رحمة الله عليه - این دو بیت آفرین نامه بسیار گفتی.» (T/27a)
- «به املاء از پدرم - رحمه الله - این دو بیت تازی... نوشته‌ام.» (T/27a)
- «پدر من - رحمة الله عليه - به املاء روایت کرد.» (T/34a)
- «من به املاء نوشته‌ام از پدر خود - رحمه الله -» (T/45b)
- «از خواجه امام پدرم شنیدم.» (T/56b)
- «از پدر خویش - رحمة الله عليه - به املاء نوشته‌ام.» (T/77b)
- «از پدر خویش - رحمة الله عليه - به املاء نبشته‌ام.» (T/87a)
- «و پدر من - رحمة الله عليه - چنین گفته است.» (T/100a)
- «من پدر خویش خواجه ابوبکر قلانسی را - رحمه الله - پرسیدم.» (T/120a)
- «پدر من... روایت کردی.» (T/124a)
- «پدر من - رحمة الله عليه - حکایت کردی.» (164a,155b,136b,T/120b)
- «پدر من - رحمه الله - در تأویل این آیت... چنین گفتی.» (T/138a)
- «به املاء نوشته‌ام از پدر خود خواجه امام ابوبکر قلانسی.» (T/139b)
- «این طریق را در کودکی از پدر خود شنیده بودم.» (T/145b)؛ «این طریق از پدر خویش آموخته بودم به کودکی» (P/45b)
- «پدر من - رحمة الله عليه - روایت کردی.» (T/150a)
- «پدر من - رحمة الله عليه - گفتی که به خیر آمده.» (T/150b)
- «پدر من - رحمه الله - گفتی.» (T/169b)
- در چند واقعاتی که مؤلف از پدرش یاد کرده، معلوم می‌شود که او در مسائل دینی صاحب نظر و مجتهد بود. چنان که :
- مؤلف، حدیث رسول (ص) را «مُرُوا صَبِيَانَكُمْ بِالصَّلَاةِ إِذَا بَلَغُوا سَبْعًا وَاضْرِبُوهُمْ عَلَيْهَا إِذَا بَلَغُوا عَشْرًا» نقل کرده و می‌گوید:
- «پدرم - رحمة الله عليه - چنین گفتی که این خیر دلیل می‌کند که پسری را که سال وی کم از ده بود، نشاید ختنه کردن، چه شرع دستوری نداد کم از ده ساله را زدن از بهر نماز، نشاید ختنه کردن.» (T/25a)

- «من در کودکی شنیده بودم که یکی از مذکران در مجلس عام چنین گفت که ابو حنیفه - رضی الله عنه - گفته است «اکثر ما یسلب الایمان عند النزاع» یعنی بیشتر ایمان که ربوده شود از بندگان، به وقت دادن جان بود. این سخن درست نباشد چه بنده را در آن وقت اگر عقل بود، ایمان باز ندهد و اگر بی عقل بود، دادن ایمان درست نبود. من پدر خویش خواجه ابوبکر قلاسی را - رحمه الله - پرسیدم که جواب سخن چیست؟ گفت: این سخن از ابو حنیفه درست گشته است ولیکن گوینده معنی این ندانسته است که سبب شدن ایمان چه بوده است؟ سبب شدن ایمان در آن وقت آن بود...» (T/120a)

و سپس توجیه کرده است.

- مؤلف یکی از اقوال پدرش را چنین نقل کرده است:

« پدر من - رحمة الله علیه - چنین گفته است که بر هر کسی رنج کسب به اندازه شک و می نهند. در رسیدن روزی هر چند شک و قوی تر بود، رنج کسب بیشتر بود.» (T/100a)

- تأویلی از آیه «إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ» (الانعام / ۱۶۶) نیز کرده بود. (T/138a)

مؤلف [م: حدود ۵۰۰ یا حدود ۵۵۰ هـ]

نام مؤلف در دیباچه نسخه‌ها با اندکی تفاوت آمده است. در نسخه T نام او «خواجه امام ابو محمد عبدالله بن محمد بن ابی بکر القلاسی» آمده است (2a). لقب «خواجه امام» قطعاً از سوی کاتب افزوده شده است. در متون کهن مثال هایی از این گونه اضافات را داریم. گاهی این افزوده‌ها از سوی کسی است که امالی را می نوشت و به احترام شیخ یا استاد خود با نام او کلمات احترام آمیز می نوشت و جزو متن می کرد و گاهی از سوی کاتبان پاک اعتقاد متأخر است.^۱

۱. چنان که: - «قال الفقيه الزاهد، العالم العامل نصر بن محمد بن ابراهيم السمرقندی رحمة الله عليه.» (دیباچه تنبیه العاقلین تألیف ابواللیث سمرقندی).
- «پس ائمه و او اشارت کردند به خواجه [و در نسخه بدل: خواجه امام] ابوالقاسم سمرقندی» (ترجمه السواد الاعظم، ص ۱۸).

قابل ذکر است که در دیباچه نسخه P اصلاً نام مؤلف نیامده است و عبارت دیباچه با نسخه T کلاً متفاوت است. (ر.ک: ضمیمه I)

دانشمندان معاصر ایرانی که نسخه‌های ارشاد را در چین دیده‌اند، به استناد نسخه‌های آنجا، نام مؤلف را به چند گونه آورده‌اند:

- «خواجه امام زاهد اصیل خطیب ابو محمد عبدالله بن محمد القلانسی النسفی»^۱

- «ابو محمد عبدالله بن محمد قلانسی»^۲

- «ابو محمد عبدالله بن محمد قلانسی نسفی (نخشی)»^۳

- «خواجه امام خطیب ابو محمد عبدالله قلانسی نسفی»^۴

- «خواجه امام خطیب ابو محمد عبدالله بن محمد قلانسی نسفی»^۵

نجم الدین نسفی در القند فی ذکر علماء سمرقند ترجمه‌ای دارد از «الشیخ الامام ابو محمد عبدالله بن محمد بن محمد بن نصر القلاسی» و درباره او می‌گوید که در سمرقند

→

- «همی گوید خواجه فقیه زاهد ابونصر... الخانقاهی رحمة الله علیه» (گزیده، ص ۱).

- «خواجه فقیه زاهد ابونصر گوید...» (همانجا، ص ۳).

در عبارات مذکور، شواهد القاب الفقیه الزاهد، العالم العامل، خواجه، خواجه امام، خواجه فقیه زاهد و دعای «رحمة الله علیه» از افزوده‌های امالی نویسان یا کاتبان نسخه است.

۱. محمد جواد شریعت، «کتابخانه مسجد دون شی در شهر پکن»، راهنمای کتاب، تهران، سال ۲۰، شماره‌های ۸-۱۰، آبان-دی ۱۳۵۶ ش، ص ۵۸۸. آقای غلامرضا ستوده نیز نسخه مسجد دون شی را دیده و نام مؤلف را «خواجه امام زاهد اصیل خطیب ابو محمد عبدالله بن القلانسی النسفی» گزارش کرده است. نک: «چند نسخه خطی فارسی در چین» در راهنمای کتاب، تهران، سال ۲۱، شماره ۸-۱۲ (۱۳۵۷ ش)، ص ۶۶۷.

۲. ایرج افشار، «دو کتاب نادیده در چین»، آینده، تهران، سال ۷، (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۰ ش)، شماره ۱ و ۲، ص ۹۱-۹۵؛ همو «جنگ چینی یا سفینه ایلانی (پوسی)»، آینده، تهران، سال ۸ (۱۳۶۱ ش)، ص ۴۸۴ با اضافت نسفی، ۴۸۸ بدون اضافت نسفی.

۳. محمد تقی دانش پژوه، نسخه‌های خطی، نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۲ ش، دفتر ۱۱-۱۲، ص ۱۰۱۶-۱۰۱۷.

4, 5. Muzafar Bakhtyar, "CHINA" in *World Survey of Islamic Manuscripts*, London, 1994, Vol.IV, pp. 81, 83, 87, 105

۵. القند فی ذکر علماء سمرقند، ص ۳۵۱.

می زیست و در آنجا یادگارهایی از وعظ و تذکیر او موجود است:

«توطن سمرقند، ولهها مواضع للوعظ والتذکیر.»^۶

و سپس از او سلسله اسناد حدیثی را نقل کرده است. احتمال دارد که این، ترجمه صاحب ارشاد باشد.

حاجی خلیفه در دو جای از مؤلف نام برده است و در هر دو جای، اطلاعات او اندکی متفاوت است. نخست در ردیف «الف» مدخلی دارد بدین عبارت:

«الارشاد فی المواعظ و الحکم بالفارسیه للشیخ امام الواعظ ابی بکر محمد بن عبدالله القلانسی المتوفی فی حدود خمسين و خمس مائة.»^۱

و بعد در ردیف «میم» مدخلی دارد بدین عبارت:

«المرشد فی المواعظ و الحکم باللغة الفارسیه للشیخ امام الواعظ ابی بکر عبدالله بن محمد القلانسی الحنفی المتوفی فی حدود ۵۰۰ خمس مائة.»^۲

نسبت «القلانسی»

سمعانی درباره این کلمه می نویسد:

«القلانسی بفتح القاف و اللام الف بعدهما التون المكسورة و فی آخرها سین المهملة. هذه النسبة الى القانسی، جمع قلنسوة، و عملها، و لعل بعض أجداد المنتسب اليها كانت صنعته القانسی.»^۳

در فرهنگ های عربی و فارسی نیز این کلمه توضیح داده شده است:

«قلانسی منسوب به قلانسی، جمع غیر قیاسی قلنسوه به معنای کلاه دراز.»^۴

قلنسوه، قلنسیه، نوعی کلاه که مردان زیر عمامه یا بدون عمامه به سر می کردند، این کلاه از ایران به سرزمین عرب رفت.^۵

مفصل ترین و علمی ترین توضیحات قلنسوه، قلنسیه را مستشرق هلندی رینحرت دُزی آورده است. به قول او این کلمه معرف شیکلاهی است که در زیر عمامه (قطعه

۱. کشف الظنون، ج ۱، ص ۷۰. ۲. همانجا، ج ۲، ص ۱۶۵۴. ۳. الانساب، ج ۱۰، ص ۵۳۱.

۴. مهذب الاسماء، ج ۱، ص ۲۶۷؛ لسان العرب، ج ۶، ص ۱۸۰؛ تنقیح المقال، باب همزه، ج ۱، ص ۲.

۵. اردوداثره معارف اسلامیه، لاهور، مدخل «قلنسوه»؛ نیز:

پارچه) به سر می گذارند و معادل کلمه طربوش است که در حال حاضر مصطلح می باشد.^۱

در القند تقریباً پانزده بار با نام کسانی نسبت «قلاسی» و یک بار نسبت «قلانسی» آمده است. با نام کسانی که نسبت «القلاسی» دارد، گاهی اضافه «النسفی» نیز آمده است. (مثل: ابو علی احمد بن محمد بن ابراهیم... القلاسی النسفی (م: سلخ جمادی الاولی ۳۷۸ هـ)؛ ابوعلی طاهر بن ناصر بن محمد... القلاسی النسفی ساکن سمرقند (تولد: ۱۰ جمادی الاولی ۴۶۱ هـ).^۲ مصحح القند در حاشیه ترجمه «ابوالحسن علی بن احمد قلاسی» اضافه می کند:

«تاریخ الاسلام، ۱۶۰ (حوادث و وفیات ۴۴۱ - ۴۶۰ هـ) ونص علی أنه نقل ترجمته عن القند، و ورد هناك «القلانسی» بدلا من «القلاسی»»^۳

مصحح القند در حاشیه ترجمه «الشیخ الامام ابو محمد عبدالله بن محمد بن محمد بن نصر القلاسی» می افزاید که در نسخه های خطی کتاب الانساب سمعانی در ترجمه او قبل از نسبت «قلاسی» بیاض است، با وجود این، پس از ثبت نسبت «قلاسی» سمعانی می گوید که او به نسبت «قلاسی» معروف است که خانواده مشهوری در نسف است. عین عبارت مصحح القند اینست:

«وقع فراغ في مخطوطات كتاب الأنساب (۴ / ۵۷۰) في بداية نسبة القلاسی. و

مع ذلك فقد ورد بعد الفراغ: المشهور بنسبة القلاسی بیت معروف بنسف»^۴

در قرن های سوم تا پنجم قلانسی هایی منسوب به شهرهای دیگر بلاد اسلامی نیز بوده اند.^۵

۱. فرهنگ البسة مسلمانان، ص ۳۴۴ - ۳۴۹.

۲. القند فی ذکر علماء سمرقند، ص ۸۴.

۳. همانجا، ص ۲۸۸.

۴. همانجا، ص ۵۲۷.

۵. همانجا، ص ۳۵۱ حاشیه.

۶. قلانسی های دیگر در قرن های سوم، چهارم و پنجم:

- ابو احمد مصعب بن احمد مروی بغدادی قلانسی (م ۲۰۹ هـ) ر.ک: طبقات الصوفیه سلمی، ۱۸۶؛

طبقات الصوفیه هروی، ۲۹۲؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۳، ص ۱۷۰؛ حلیة الاولیاء، ج ۱۰، ص ۳۲۵، ۳۶۳.

- ابو عبدالله محمد بن حُزَیْمَه بلخی قلانسی (م ۳۱۴ هـ) مؤلف التهذیب. ر.ک: تاریخ التراث العربی، ج ۱،

ص ۳؛ ۹۰؛ تاریخ نگارش های عربی، ج ۱، ص ۶۱۴؛ الجواهر قرشی، ج ۲ ص ۵۳؛ الفوائد البیهمة، ص ۲۱۸،

دربارة نسبت او گوید: «نسبته الى القلس و هو الحبل الذى يربط السفينة».

درباره نسبت «قلاس / قلاسی» نیز تذکره نویسان توضیحاتی داده‌اند، مثلاً:
- «الْقَلَّاسُ : بفتح القاف و تشدید اللام الف و فی آخرها السین المهملة، هذه النسبة الى القلس فيما يظن السمعاني و هو العجل الذي تربط به السفينة نسبة محمد ابن خزيمة....»^۱

اطلاعات ما از احوال شخصی مؤلف بسیار ناچیز و اندک است و فقط از بعضی عبارات کتاب می‌توان برخی خصایص شخصی او را به دست آورد. مثلاً مؤلف در دیباچه می‌گوید:

«آن چه مرا از علم معرفت و وعظ معلوم شده بود از کتب پراکنده و از پدرم خواجه امام ابوبکر بن محمد القلانسی - تغمده الله بعفوه و غفرانه - و از استادان خویش - رضوان الله عليهم اجمعین -» (T/2a)

از این عبارت می‌توان به دست آورد که او کتابهایی در موضوع اخلاق و معرفت را خوانده بود و شخصی اهل مطالعه بود و نخستین معلّم و مربّی او پدرش بوده و البته از دیگر استادان نیز چیزهایی آموخته بود. پدر و استادان او در هنگام تألیف، درگذشته بودند.

پیشتر در شرح حال پدر مؤلف واقعه‌ای از یک واعظ [سمرقندی] آورده‌ایم که قولی از امام ابوحنیفه را توجیه کرده بود و مؤلف درباره آن تردیدی داشت و برای روشن شدن مطلب از پدرش سؤال کرده بود (T/120a). از این پرسش می‌توان نتیجه گرفت که مؤلف

→

- ابو محمد آدم بن محمد قلاسی از محدثان شیعه امامی و معاصر شیخ مفید (۳۳۶ - ۴۱۳ هـ). ر.ک: تاریخ علمای بلخ، ج ۱، ص ۷۶ - ۷۷.

- شیخ عبدالصمد بن حسن بن محمد بن حسن قلاسی سرخسی از مریدان خاص و اصحاب عشره شیخ ابو سعید ابوالخیر (۳۵۷ - ۴۴۰ هـ). ر.ک: اسرار التوحید، ۱۰۶ و تعلیقات ۷۰۹.

- ابو العز محمد بن الحسین بن بُندار الواسطی قلاسی (۴۳۵ - ۵۱۱ هـ). ر.ک: سیر اعلام النبلاء، ج ۱۹، ص ۴۹۶.

- محمد بن حسین بن علی قلاسی (م: ۲۷ محرم ۵۳۵ هـ). ر.ک: التحبیر، ج ۲، ص ۱۱۹.

- ابوالقاسم عمر بن اسماعیل بن عبدالله قلاسی نیشابوری (سلخ محرم ۴۵۵ - ۲ شعبان ۵۴۳ هـ). ر.ک: التحبیر، ج ۱، ص ۵۱۶. ۱. الجواهر المضیه، ج ۲، ص ۳۳۹.

در حین حیات پدرش به بلوغی رسیده بود، که می‌توانست چنین سؤالی را مطرح کند. مؤلف مکرر از دوران کودکی خود یاد می‌کند (ر.ک: T/26a ، 26b ، 120a ؛ 145b). از این گونه عبارات می‌توان حدس زد که در هنگام تألیف کتاب به بزرگسالی رسیده بود. او از دوران کودکی به مجالس و عطف‌گویان حاضر می‌شد:

«من در کودکی شنیده بودم که یکی از مذکران در مجلس عام چنین گفت.»

(T/120a)

بعد؛ خودش نیز یکی از وعاظان شد. لحن کتاب این را کاملاً تأیید می‌کند. ترجمه‌ی که صاحب‌القدر از قلاسی آورده، اگر از صاحب‌ارشاد باشد، شهرت او به عنوان واعظ مسلم است.

وطن مؤلف

شکی نیست که این کتاب در ماوراءالنهر تألیف شده است. زبان و بیان کتاب کاملاً این موضوع را تأیید می‌کند (ر.ک: مباحث زبان و بیان در همین مقدمه) در کتاب اشاره‌ای روشن دارد که مؤلف روزگاری در سمرقند بوده است:

«در یک مجلس سمرقند من این بیت‌ها نقل کردم و حکیم جوهری سمرقندی حاضر بود، ورا گفتم این بیت‌ها را ترجمه کن! ترجمه کرد.» (T/111a)

نسخه پژوهان ایرانی که از نسخه‌های ارشاد در چین گزارش داده‌اند، به استناد نسخه‌های آنجا نسبت مؤلف را «قلانسی نسفی» نوشته‌اند، ولی در نسخه T نسبت «نسفی» ضبط نشده است. باری، نسفی بودن مؤلف مزید تأیید است بر ماوراءالنهری بودن او، چه، نسف یا نخشب شهری است در ماوراءالنهر بین جیحون و سمرقند^۱.

روزگار مؤلف

مؤلف هیچ‌گونه تاریخی در کتاب نیاورده است، حتی تاریخ، تألیف کتاب را هم به صراحت متذکر نشده است. چون پدر مؤلف در ۴۸۵ هـ درگذشته بود و مؤلف او را با

۱. معجم البلدان، مدخل «نخشب».

دعای «رحمة الله عليه» یاد کرده است، مسلم است که کتاب پس از این تاریخ تألیف شده است. اگر بپذیریم که ترجمه «الشیخ الامام ابو محمد عبدالله بن محمد بن محمد بن نصر القلاسی» که در القند دارد، از صاحب ارشاد است، می توان به این نتیجه رسید که از میان دو تاریخ وفات او - حدود ۵۰۰ هـ و حدود ۵۵۰ هـ - که حاجی خلیفه آورده است^۱، حدود ۵۰۰ هـ یا بین این دو تاریخ درست تر به نظر می رسد، زیرا خود صاحب القند در ۵۳۷ هـ در گذشته است.

تکلیفی که قلاسی برای ترجمه ابیاتی به حکیم جوهری سمرقندی کرده بود (T/111a)، می توانست اشاره ای بلیغ در تعیین روزگار مؤلف باشد. ولی ما نمی دانیم که حکیم جوهری سمرقندی کیست؟ (ر.ک: بخش تعلیقات) هم چنین مؤلف، روایتی را مستقیماً از خواجه محمد بن علی قواس شنیده بود (T/14b)، ولی تاریخ و روزگار این خواجه نیز معلوم نیست.

از دیگر شاعرانی که در این کتاب با نام، به اشعار آنان استشهاد شده است و تاریخ یا روزگار آنان بر ما معلوم است، بدین شرح است:

- رودکی (در گذشته ۳۲۹ هـ)؛

- ابوشکور بلخی (که آفرین نامه را در ۳۳۶ هـ به پایان رسانید)؛

- خواجه حکیم سمرقندی (در گذشته ۳۴۵ هـ)؛

- فرخی (در گذشته ۴۲۹ هـ).

این خود قرینه ای می تواند باشد که روزگار مؤلف، از قرن پنجم یا اوائل قرن ششم بوده است.

آثار مؤلف

آیا مؤلف غیر از ارشاد یا مرشد کتابی دیگر نیز تألیف کرده است؟ فعلاً به این پرسش پاسخ مطمئنی نداریم، زیرا هیچ کتاب دیگری از او به اطلاع ما نرسیده است. اما از

۱. کشف الظنون، ج ۱، ص ۷۰؛ ج ۲، ص ۱۶۵۴.

فحوای کتاب می‌توان به این نتیجه رسید که شاید او کتابهایی یا لااقل کتابی در مناقب امام ابوحنیفه، تألیف کرده بوده چه، در جایی می‌گوید: «در مناقب امام اعظم ابوحنیفه از پدر خویش به املاء نوشته‌ام.» (T/23b). و در جای دیگر می‌گوید که او در سخنی منقول از ابوحنیفه تردیدی داشت و برای رفع تردید از پدر خود سؤال کرد و پدرش آن قول را توجیه کرد (T/120a). و در جای دیگر گوید: «به املاء نوشته ام از پدر خود خواجه امام ابوبکر قلانسی.» (T/139b) و سپس حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم یادداشت می‌کند. شاید این گونه پرسش‌های مؤلف از پدرش و یادداشت برداری از اقوال او دستمایه تألیف کتابی بودند یا این یادداشت برداریها فقط به رسم فرهنگی و علمی آن زمانه بوده است.

سخنوری مؤلف

قلانسی در سراسر کتاب توجه داشته است که آموزش‌های اخلاقی را به کمک اشعار به نحوی جذاب‌تر و جالب‌تر عرضه کند. از بین سطور کتاب، توجه عمیق و ذوق لطیف شعری مؤلف به نیکی پیدا است. او در جای جای کتاب از شاعران و اشعارشان نقل می‌کند، مثلاً:

- «فَرَّخِي شَاعِرٌ بِهٖ وَتِي كِهٖ سُلْطَانٌ رُوِي كِرَانٌ كَرْدَهٗ بُوَد بِهٖ وِي، قَصِيْدَهٗ اِي كَفْت

دَرِيْن مَعْنِي.» (T/96a)

- مؤلف برای شاعرانی که نامش را نیاورده، اصطلاح زیبای «درویش دلان» آورده است. «یکی ازین درویش دلان گفته است ...» (T/104a)

مؤلف در یکی از مجالس ادبی سمرقند حضور داشت و در آنجا به مناسبتی چند بیت تازی خواند و از حکیم جوهری سمرقندی درخواست که شعرهای تازی او را به فارسی ترجمه کند. (T/111a)

در کتاب در چندین مورد تک بیت‌ها یا ابیات مسلسل فارسی بدون نام سراینده آمده است. احتمال دارد که این گونه اشعار سروده خود مؤلف باشد، مخصوصاً اشعار پارسی که در ترجمه اشعار تازی آمده است. مثلاً: ترجمه اشعار ابوالفتح بستی به شعر فارسی (T/105b) و ترجمه منظوم فارسی چهار بیت تازی (T/72a).

مذهب مؤلف

مؤلف بر مذهب اهل سنت و جماعت و مسلک ابوحنیفه بوده است. در کتاب قرینه‌های متعدد، دلالت بر حنفی بودن مؤلف دارد. مثلاً او مناقب امام ابوحنیفه را به املاء از پدر خود نوشته بود (T/23b)؛ جایی دیگر می‌گوید: «نخستین علم، شناخت خدای تعالی است که وی را بشناسی به صفات وی، چنان که مذهب سنت و جماعت است.» T/9a و در جاهای دیگر نیز مطالب را موافق مذهب اهل سنت و جماعت گفته و نیکویی این مذهب را بیان کرده است (T/84a/b، 91a، 108a، 123b). یک جا به صراحت «مذهب امام ابوحنیفه» گفته است (T/129b). حاجی خلیفه هم او را «حنفی» نوشته است.^۱

II. درباره کتاب

نام کتاب

خود مؤلف هیچ نامی برای کتاب خود ذکر نکرده است. در یادداشت‌هایی که متأخرین بر ظهر برگ اول یا عطف نسخه‌های کتاب دارند و یا در منابع کتاب شناختی ضبط شده است، نام آن به چند گونه آمده است :

- از منابع قدیم‌تر که کتاب قلانسی را می‌شناساند، کشف الظنون است. حاجی خلیفه (۱۰۱۷- ۱۰۶۷ هـ) در جایی نام کتاب را «الارشاد فی المواعظ و الحکم بالفارسیه»^۱ و در جایی از همین مؤلف «المرشد فی المواعظ و الحکم باللغة الفارسیه»^۲ را آورده است. که معلوم نیست این دوگانگی در نام کتابی در یک موضوع، از یک مؤلف، نوعی تردید حاجی خلیفه است یا او واقعاً دو کتاب را با دو اسم دیده بود؟ با توجه به ضبط نام «ارشاد» در عطف و ظهیریه‌های نسخه‌های پاکستان و چین (« دنباله مقدمه)، معلوم می‌دارد که این نام رایج بوده است. و تصریحی که خود مؤلف درباره موضوع در دیباچه کتاب کرده است، نام کتاب را در این تصحیح «ارشاد در معرفت و وعظ و اخلاق» ترجیح داده‌ایم. - اسماعیل پاشا (م: ۱۳۳۹ هـ) نیز در هدیه العارفین به تقلید از حاجی خلیفه، الارشاد و المرشد ضبط کرده است.^۳

۱. کشف الظنون، ج ۱، ص ۷۰. ۲. همانجا، ج ۲، ص ۱۶۵۴.

۳. هدیه العارفین، ج ۱، ص ۴۵۳؛ ج ۲، ص ۹۲.

- در ظهريه برگ اول نسخه T، نام آن «کتاب الانتخاب» و «کتاب الانتخابات لأبي محمد القلانسی» آمده است که البته این تحریر از دستخط کاتب نسخه نیست، بل که از تحریرهای متأخر نسخه دار عثمانی است.

- در ظهريه برگ اول نسخه P، یادداشتی بدین عبارت آمده است: «کتاب ارشاد در اخلاق و تصوف از عبید الله [کذا] قلانسی علیه الرحمه». البته این یادداشت از کاتب نسخه نیست و احتمالاً یکی از مالکان نسخه تحریر کرده است. هر کسی این اطلاع را بر ظهريه برگ اول نوشته، شخصی خبره بوده و به منبع قوی و موثق دسترسی داشته است، زیرا در درون نسخه P در هیچ جایی نام مؤلف و نام کتاب نیامده است.

- دکتر محمد جواد شریعت در ضمن معرفی نسخه مسجد دوشنبه پکن، نام کتاب را با علامت پرسش «کتاب الارشاد (؟)» نوشته است.^۱

- استاد ایرج افشار نیز از نسخه چین بدین عبارت یاد کرده است: «ظاهراً به نام ارشاد در اصول اخلاق دینی و بیشتر عرفانی».^۲

- دکتر مظفر بختیار در معرفی نسخه های چین، همه جا نام کتاب را «علم معرفت و وعظ» و موضوع آن را عرفان نوشته است.^۳

۱. محمد جواد شریعت، «کتابخانه مسجد دوشنبه پکن»، راهنمای کتاب، تهران، سال ۲۰، شماره های ۸-۱۰، آبان - دی ۱۳۵۶ ش، ص ۵۸۸.
۲. ایرج افشار، «دو کتاب نادیده در چین»، آینده، تهران، سال ۷، (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۰ ش)، شماره ۱ و ۲، ص ۹۱ و نیز سال ۸، ص ۴۸۴.

3. Muzafar Bakhtyar "CHINA", in *World Survey of Islamic Manuscripts*, London, 1994, Vol.IV, pp.81,83,87,105.

جای بسیار شگفتی است که شارل هانری دوفوشه کور که تحقیقات و مطالعات عمیق روی متون اخلاقی فارسی از سده سوم تا سده هفتم هجری کرده است [ر.ک:

Moralia: Les notions morales dans la littérature persane du 3^e/9^e au 7^e/13^e siècle.

و ترجمه فارسی آن: اخلاقیات: مفاهیم اخلاقی در ادبیات فارسی از سده سوم تا سده هفتم هجری] در کتاب خود از مرشد یا ارشاد نامی نبرده است. این در حالی است که دوفوشه کور به اغلب نسخه های خطی کتب اخلاقی فارسی در کتابخانه های ترکیه دسترسی داشته است و نسخه مرشد / ارشاد نیز در آنجاست، ولی

طرح کتاب

مؤلف در فصل «فی طلب العلم» (T/9a-28b) پس از نقل حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در طلب علم، می‌گوید که علم بر انواع است و اتفاق است که بر هر یکی از مسلمانان جستنج همه علم‌ها فریضه نیست. پس ببايد دانستن که آن کدام علم است که بر هر مردی و زنی فریضه است که کس را ازو چاره نیست و کس را کس نیابت ندارد. سپس یکی یکی دانش‌ها را بر می‌شمارد و شمه‌ای از آنها بیان کرده می‌گوید: «تمامی این فصل بیان کرده شود به جایگاه او.» (T /13b) یا «بیان این به جایگاه وی کرده شود.» (T /14). و بعد به ترتیب در فصل‌های آتی، مباحث مستقل و جداگانه‌ای برای هر یکی از این‌ها یا بعضی از این‌ها آورده است.

مؤلف در «فصل فی طلب العلم» شناختن حال خویش را واجب شمرده است و آن را به «علم حال» تعبیر کرده است و می‌گوید این بر دو نوع است: یکی ظاهر و یکی باطن، آن چه ظاهر است در چگونگی نماز برپا داشتن و روزه گرفتن و خرید و فروخت کردن است، مؤلف به این گونه مسائل فقهی اعتنا نکرده است؛ بعد می‌پردازد به نوع باطن علم حال. در بیان این مباحثی بلند دارد و می‌گوید که علم حال هم چون فرض عین است که در آن کس از کس نیابت ندارد. در واقع موضوع اصلی کتاب همین مباحث است که در فصل‌های بعدی کتاب به شرح و بسط بیان شده است و مؤلف در آغاز هر یکی از این فصل‌ها، به فصل «طلب العلم» ارجاع داده است و جملاتی نزدیک به این الفاظ آورده است: «به اول کتاب گفته شده بود» و «گفته بودیم» و «گفته شده بود.» می‌توان گفت که «فصل فی طلب العلم» حکم مقدمه کتاب را دارد.

→

او شاید از این کتاب ارزشمند اطلاعی نداشت. اگر دوفوشه کور مرشد یا ارشاد را مورد مطالعه قرار می‌داد، یقیناً برخی نتایج تحقیقات او به گونه‌ای دیگر جلوه می‌کرد.

ترتيب فصلها

در نسخه P

- [ديباچه] (1b).
 بدون عنوان [فصل في معرفة الله تعالى] (2a).
 فصل في آلة المعرفة. (2b)
 فصل في العلم. (4a)
 فصل في معرفة العلم. (7a)
 فصل في معرفة الشك واليقين. (11a)
 فصل في الخوف والرجاء. (16a)
 فصل في الغفلة والانتباه. (19b)
 فصل في النية. (21a)
 فصل في المحبة. (21a)
 فصل في التوكل. (23a)
 فصل في معرفة الهمة. (28a)
 فصل في النعمة والمحنة. (31a)
 فصل في الشكر والصبر. (33b)
 فصل في الصلابة والكذالة. (37a)
 فصل في البر والملق. (38a)
 فصل في الملحق. (40a)
 فصل في السخاوة والاسراف. (40b)
 فصل في التعفف والتكبر. (43b)
 فصل في التدبير والبخل. (42a)
 فصل في التواضع والتذلل. (45b)
 فصل في الرغبة والزهادة والحرص والقناعة والعداوة والتصيحة. (46b)
 فصل في حُسن بالله والغرة بالله. (49a)
 فصل في قول الحق. (49b)
 فصل في ايمان العطاءى والعاريتى. (50b)
 فصل في الخشية والحسن الخلق والعصمة من المعصية والطهارة الحال في علامة الطاعة. (54b)
 فصل في فرح الايمان. (56a)
 فصل في معرفة هموم الدنيا من هموم الآخرة. (56b)
 فصل في التفكير. (56b)
 فصل في الالهام. (57a)
 فصل في عافية القلب. (57b)
 فصل في حلاوت طاعت. (59a)
 فصل في معرفة الحال. (60a)
 فصل في العلم النافع. (60b)

در نسخه T

- [ديباچه] (1b).
 فصل في معرفة الله تعالى. (2a)
 فصل في آلة المعرفة. (4b)
 فصل في طلب العلم. (8b)
 [فصل في معرفة العلم]. (20a)
 فصل في معرفة الشك واليقين. (28b)
 فصل في الخوف والرجاء. (43a)
 فصل في النية. (52b)
 فصل في المحبة. (54a)
 فصل في الصلابة والمدارة. (58a)
 فصل في الملحق. (60b)
 فصل في التدبير والبخل. (62a)
 فصل في الرغبة والزهادة. (66a)
 فصل في فرح الايمان. (74b)
 فصل في الالهام والوسوسة. (76b)
 فصل في معرفة الحال. (78a)
 فصل في العلم النافع. (82a)
 فصل في النعمة والمحنة. (90a)
 فصل في التوكل. (97a)
 فصل في الشكر والصبر. (112b)
 فصل في ايمان العطاءى والعاريتى. (122a)
 فصل في علامة الطاعة التوفيقى. (130b)
 فصل في عافية القلب. (135a)
 [فصل في حلاوت طاعت]. (140a)
 فصل في التواضع والتذلل. (145b)
 فصل في حُسن الظن بالله والغرة بالله. (148a).
 فصل في التفكير. (150a)
 فصل في السخاوة والاسراف. (151a)
 فصل في التعفف والتكبر. (155b)
 فصل في البر والملق. (161a)
 [فصل في الغفلة والانتباه]. (165a)
 فصل في قول الحق. (169a)
 فصل في معرفة هموم الدنيا من هموم الآخرة. (171b)

عدم مطابقت ترتیب فصول و کم و بیشی فصول که در دو نسخه P و T دیده می شود، شاید خود دلیلی است که این دو تحریر جداگانه است. باری اگر نسخه های چین در دسترس من بود یا معرفی کنندگان نسخه های چین سرفصل های ارشاد را آورده بودند، می توانست به نتیجه ای رسید که کدام یکی از این ترتیب های فصول اصالت دارد. با آوردن سرفصل هایی در سطور پیشین، نکته هایی قابل طرح در اینجا این است:

- در متون کهن اخلاقی مباحث «عقل» و «علم» به طور سنتی در دو فصل آغازین قرار می گرفت.^۱ ولی فصل های آغازین این کتاب به جای «عقل»، «معرفت الله تعالی» و «آلت معرفت» او است و بعد از آن فصل «علم» قرار گرفته است.

- اکثر کتب اخلاقی که قبل از ارشاد (مانند تنبیه الغافلین تألیف ابواللیث سمرقندی)، یا کتابهایی که در دوره های بعد تألیف شده است (مانند اخلاق محتشمی طوسی؛ جوامع الحکایات عوفی)، نویسندگان را به برپا داشتن جدول هایی از معایب و محاسن اخلاقیات وا داشته است.^۲ یعنی مؤلفان دو ضد را در یک فصل جمع می کردند و بدین روش برای آنان آسان بود که محاسن یکی را و معایب دیگری را برشمارند و ذهن خواننده را برای قبول یکی و رد دیگری آماده کنند. قلانسی نیز تا حدودی در برخی سرفصل های کتاب از این روش استفاده کرده است، هم چون: فصل فی معرفة الشک و الیقین، فصل فی الخوف و الرجاء، فصل فی التدبیر و البخل، فصل فی السخاوة و الاسراف، فصل فی الغفلة و الانتباه و...

- باتوجه به سرفصل ها، شکی نیست که موضوع کتاب «اخلاق دینی و عرفانی» است. ولی کلمه «اخلاق» و «عرفان» در عصر مؤلف مرسوم نبوده و آن را به کار نبرده است. به جای آن از دو کلمه «علم معرفت» و «وعظ» استفاده شده است.^۳

شیوه مؤلف

مؤلف در آغاز هر فصل به «اول» کتاب ارجاع می دهد که منظور همان مباحث کلی

۳. ارشاد، T / 1 b.

۲. همانجا، ۲۰۹.

۱. اخلاقیات، ۲۰۹.

است که در فصل «فی طلب العلم» (T/8b-28b) مطرح شده است، زیرا در آنجا وعده داده بود که هر یکی ازین مباحث را در «جایگاه» خود خواهد آورد. سپس موضوع را مطرح می‌کند و بحث لغوی موضوعی را می‌کند که سر فصل قرار گرفته است. چون سرفصل‌ها به عربی است، مؤلف اشتقاق کلمات تازی را در منابع پیشینیان جستجو می‌کند و خود معادل پارسی آنها را می‌آورد. سپس در توضیح موضوع طرح شده از آیات و اخبار و روایات و حکایات و اقوال مشایخ کمک می‌گیرد و در آخر فصل معمولاً اعلام خاتمه مباحث می‌کند و همان‌جا به موضوعی که در فصل بعدی خواهد آمد، اشاره می‌کند.

اختلاف نظر مؤلف با یکی از آراء

مؤلف معمولاً درباره موضوعات طرح شده از ابراز نظر شخصی خودداری کرده است و فقط در یک مورد اختلاف نظر خود را اظهار داشته است:

«آن کسان که چنین پنداشته‌اند که شرط توکل آن است که دست از کسب بازداري، گفته‌اند که توکل به حق عیال و ستور و مهمان درست نیاید. و این سخن نزد من درست نیست، چه توکل به همه جایها فریضه است و لکن باید که به باطن، دل بر کسب بندی، نه آن که دست از کسب باز داری.» (T/98a)

یاد از خود

مؤلف نام خود را فقط یک بار در دیباچه کتاب آورده است (T/1b)، بعد از آن در هر جای کتاب می‌خواهد از خود یاد کند، گاهی با صیغه مجهول و گاهی با صیغه اول شخص مفرد و گاهی با صیغه اول شخص، جمع یاد می‌کند. چنان که:

- «به اول کتاب یاد کرده شده بود.» (T/54a)

- «اندر سخنان خواجه حکیم دو بیت دیدم.» (T/39a)

- «گفته بودیم که نیت نباید دانستن.» (T/52b)

- «و معنی همین است که یاد کردیم.» (T/52a)

- «این از بهر آن گفتیم.» (T/50a)

استناد به صحف کهن، کتب آسمانی پیشینیان، احادیث قدسی

مؤلف در چندین مورد به کتاب‌های آسمانی پیشینیان استناد کرده یا فرموده‌های خداوند تعالی را به زبان عربی آورده که در قرآن مجید نیست و احادیث قدسی به شمار می‌آید. مثلاً:

- «مولى عزّو جلّ در کتب پیشینان چنین فرموده است.» (T/8a)

- «الله تعالی در کتب پیشینان چنین فرموده است.» (T/41a,b) و آنگاه عبارت عربی آورده است.^۱

- قول حضرت عیسی - علیه السّلام - را نیز به زبان عربی آورده است. (T/26a)

استناد به نوشته‌های تازی

مؤلف به مناسبت‌های گوناگون برای تأیید و تأکید و زیبا ساختن مطالب در جای جای کتاب به آیات قرآنی، احادیث نبوی، اخبار مشایخ، اقوال بزرگان، ضرب‌المثلها و اشعار تازی استناد کرده است. (ر.ک: فهرست‌ها در خاتمه کتاب).

استناد به روایت‌ها

مؤلف در مواردی متعدد به روایات بزرگان استناد کرده و از قول بزرگی، روایتی از بزرگی دیگر را آورده است. گاهی به ذهن خواننده خطور می‌کند که شاید راوی، روایت مذکور را مستقیماً از مروی عنه شنیده است. ولی این گونه «روایت کردن» الزاماً به این معنی نیست که آن بزرگوار روایت را بی واسطه از همان کس شنیده است، بل که نقل قول محض است، زیرا فاصله طولانی زمانی میان آن دو بزرگوار، ارتباط مستقیم را نفی می‌کند. به این چند مثال توجه فرمایید:

- «پدر من - رحمة الله علیه - به املاء روایت کرد از لقمان حکیم.» (T/34a)

- «پدر من - رحمة الله علیه - روایت کردی از رسول علیه السّلام.» (T/150a)

بقیه روایات را نیز باید با در نظر داشتن زمان راوی و مروی عنه سنجید. مثل:

۱. نیز ر.ک: T/74a: 105a: 156b: P/30b.

- «خواجه امام ابوالقاسم کرابیسی... روایت کردی از خواجه ابوبکر وراق ترمذی.» (T/3b)

- «خواجه امام ابوالقاسم کرابیسی... روایت کردی از خواجه ابوبکر واسطی.» (T/3b)

استفاده از مثال‌ها

مؤلف برای توضیح مطالب از تمثیل‌ها نیز استفاده کرده است. (ر.ک: فهرست تمثیلات در خاتمه کتاب).

استعمال «والله اعلم»

مؤلف در موارد متعدد به ویژه در مواردی که اخبار و اقوال و احادیث را معنی و تفسیر می‌کند، جمله معترضه «والله اعلم» بسیار می‌آورد:

- «اصل عقل - والله اعلم - روح است.» (T/4a)

- «معنی آن بود - والله اعلم - که...» (T/11a,b)

پارسی‌گرایی مؤلف

عادت مؤلف براین است که هر جا در کتاب آیات، احادیث، اخبار، اشعار و اصطلاحات عرفانی و فقهی را به تازی می‌آورد، بی‌درنگ آنها را به فارسی ترجمه می‌کند. مؤلف معمولاً عبارات تازی را لفظ به لفظ ترجمه کرده که اغلب خوشایند است. پارسی‌گرایی مؤلف از سطر سطر کتاب پیدا است. گویا او در ذهن خود یقین داشته که مخاطبان بی‌واسطه او، مردم فارسی‌زبان سمرقند یا ماوراءالنهراند، لذا مفاهیمی که به زبان تازی به میان می‌آید، حتماً باید به زبان مادری مخاطبان برگردانده شود. هانری دو فوشه کور عقیده دارد که با تألیف اندرزنامه‌هایی در قرن ۵-۶ هجری نوع ادبیاتی در زمینه دینی شکل گرفته بود که مجموعه‌های احادیث به تعداد محدود از عربی به فارسی برگردانده شود با شرح فارسی.^۱ ارشاد را نیز باید از این گونه اندرزنامه‌ها به شمار آورد.

A.Karahan, «Apercu general sur les Quarante

۱. اخلاقیات، ۱۳۸؛

hadiths dans la litterature islamique», *Studia Islamica*, 4(1955), pp.39-55.

در این مقاله توجه به مجموعه‌های چهل حدیث شده است.

پارسی کرده‌های مؤلف

در اینجا فقط به چند مثال از مترادفات فارسی بسنده می‌کنیم که مؤلف برای برخی اصطلاحات تازی ساخته است.^۱ برخی برابریهای فارسی در مدخلی دیگر در همین مقدمه آمده است و همه اصطلاحات را در آخر کتاب در نمایه‌ها آورده‌ایم:

<u>پارسی کرده‌های مؤلف</u>	<u>کلمه‌های تازی</u>
فساد کاری	اسراف
گَرُوش	ایمان
نیکوکاری و مردم سانی	بَرّ
خویشتن داری	تعَفّف
خواهانی	رغبت
ناخواهانی	زهادت
جوانمردی	سخاوت
خوابِ خُرْد	غفلت
خورسند خواری	قناعت
حق‌گوی	قول‌الحقّ
چاپلوسی ، بدکرداری	مَلَق
خواستنِ دل	نیّت
گَرُوش	یقین

۱. کار مشابهی در ترجمان البلاغة رادویانی می‌بینیم که مؤلف سرفصل را به تازی می‌نویسد و بعد پارسی آن را می‌آورد، چنان‌که: «فصل فی الجمع و التفریق و التقسیم، پارسی «جمع» گرد آوردن بُوَد و پارسی «تقسیم» بخشش کردن بُوَد و پارسی «تفریق» جدا کردن بُوَد.» (ص ۶۴ - ۶۵).

گرایش مؤلف به تفسیر و توضیح

مؤلف اقوال و اخبار مشایخ را ولو این که به فارسی بوده، توضیح داده است (T/30b). گاهی اگر بیتی مشکل به فارسی نوشته است در توضیح آن می‌گوید: «پارسی بیت این بود.» (T/108a)

پرهیز از سخن درازی

مؤلف در دیباچه، دوری خود از اطالۀ کلام را اظهار داشته است :
«نخستین چیزی که بر بنده واجب شود شناخت مولی است... و اندرین باب علما تصنیف‌های بسیار کرده‌اند، من بر آن مشغول نشدم تا سخن دراز نگردد.» (T/2a)

باوجود این، چند حکایت را به تکرار آورده است که نوعی اطالۀ کلام است. مثلاً حکایتی از رابعه بصریه سه بار نقل شده است (122a, 56b, T/41b) و بعضی مطالب دیگر نیز مکرر آمده است. (ر.ک: T/75a, 90a)

حرف «و» در آغاز جمله‌ها

مؤلف در موارد متعدد بین دو جمله کامل یا سر جمله حرف «و» می‌آورد که نوعی اسلوب نگارش کهن است.^۱

صنعت تعجیس

«علم بی منفعت چون درخت سپیدار که هر روز سر بر می‌آرد و هیچ بر نیارد.» (T/85a)

تکرار کلمه

- «آسان آسان بدان محل برسد.» (P/46a)

- «هر که خود را در باطن بلند قدرداند، آسان آسان بدان قدر نرسد.» (T/146a)

۱. برای مثال‌هایی از این گونه استعمال ر.ک: ترجمه تفسیر طبری، فراهم آمده در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ - ۳۶۵ هـ)؛ مقدمه جلال متینی بر پند پیران، چهل و نه.

- «وقتٌ وقتٌ به معصیت اندر افتد.» (T/11a)

- «درین زمانه فراخ کار و شگرف یکانُ یکانُ بود.» (T/152b)

ساختار جملات

آوردن فعل سر جمله

- «رفتم بر عباد بن کثیر و مرو را همین مسئله‌ها سؤال کردم.» (T/32b)

- «گویند او را دنیا دوستان که تخم نکشتی فردا چه خوری؟» (T/93a)

تقدیم فعل بر خبر

این نوع استعمال معمولاً در هنگامی است که مؤلف از عربی به فارسی ترجمه می‌کند و اسلوب ترجمه لفظی را می‌ماند.

- «قصد بردن ایمان وی کند به وسوسه‌ها.» (T/36b) به جای: قصد بردن ایمان وی به وسوسه‌ها کند.

- «او را رسوا نخواهد کرد در روز قیامت... مولی عزّو جلّ شمار بر وی آسان کند فردای قیامت.» (T/92a) به جای: او را در روز قیامت رسوا نخواهد کرد... مولی عزّو جلّ فردای قیامت شمار بر وی آسان کند.

ابدال حروف

کژ بجای کج (T/59b)، و چفسد به جای چسپید (T/100a):

لهجه محلی

«خواجه ابوالقاسم خطیب - رحمة الله علیه - چنین گفتی که یکی از بزرگان مر

یکی را چنین گفته است: نیاء بایهی یا نیاء ما رمی.» (T/34a)

و بعد آن را معنی کرده است.

بیان تخییل و واومه

«روزی وی (: خواجه ابوالحسن کندی) چنین گفت مر علما را که مرا به دل می آید که شما را به دل آید که ابوالحسن مردی روستایی، چرا بایدی که پای بر گردن همه نهد؟» (T/40b)

نوادر لغات

فهرست کامل نوادر لغات را - که در این کتاب کم نیست - در نمایه های کتاب آورده ایم، در اینجا فقط برخی لغات را بطور نمونه وار می آوریم.

آبخور، آخریانی، آرزوانه، آسان کاری، آشنا^۱ (بمعنی شنا)، ارخیده (مولع)، افروشته، بد فرمای^۲ (برابر سوء) بدفرمایش، بسندکار^۳، بسندکاری^۴، بزرگ منشی (تکبر)، پادشاهی (مسلط و مختار و مالک بودن)^۵، پای افزار (کفش)، پذیرفتار، پذیرفتاری^۶، پزمان / پزمانی، پیرایه، پیش و سپس (به جای پیش و پس)، ترس کاری، تندر / اسپ تندر، تُنک کاری (به معنی اقترا)، جایگاه، جوانمرد (سخی)، جوانمردی (سخاوت)، چرب سانی (مداهنت)، چربی (نرمی)، خوار داشت (خوار داشتن)، خوب زی، خوردکی (دوران کودکی)، خویشتن داری (تعفف)، دستان گری، دستوری^۷ (اجازت)، دشمنایگی، دشمنایگی، دشمن روی، دُم (پیروی، دنبال)^۸، دما دم، دو رُوویه

۱. در رَوَح الارواح، ۱۵۶: «بط بچه را آشنا نباید آموخت».

۲. در گزیده، (باب ۳۴) نیز دارد: «تن خود را که او بد فرمانده است». در کشف المحجوب، ۳۵۷، ۴۴۴ نیز آمده است.

۳. مثال هایی از این در گزیده، ۱۲۲ نیز دارد.

۴. مثال هایی از این در گزیده، ۲ نیز دارد.

۵. مثال هایی از این مفهوم در گزیده، ۱۸۵ نیز دارد.

۶. در گزیده نیز پذیرفتار (ص ۱۹۰)، پذیرفته (ص ۶۲) و پذیرفتاری (ص ۱۰۹) دارد.

۷. در اسرار التوحید نیز دارد: «از پیر دستوری خواستم» (ص ۲۵، نیز ۹۲۰ به کمک فهرست لغات)؛ در گزیده، ۷۳ نیز دارد.

۸. مثال هایی از این در شعر احمد منشوری مندرج در ترجمان البلاغه، ص ۶۴ نیز آمده است:

چی باید رفت خسرو را پس دشمن سو[ی] امکران
بگو تا چون نهنگ او را به دُم زی خودکشد لشکر

(منافق)، دین و رز، دیو (شیطان)، دیوان به معنی دفتر: «در دیوان وی گناه بنویسند.» (T/105a)، راست باشی (استقامت)، روایی (جائز)، روزمایه، ساختگی به معنی تجهیز مُرده قبل از تدفین: «فلانی را ساختگی کنیم و گور کنیم.» (P/63b)، سخت کاری (بخل و امساک)، شادمانه، شرفاک، شکیب (شکوه و شوکت)، شکیبایی (صبر)، شگرف (نیرومند): «روزی جوانی شگرف از پیش رسول بگذشت.» (T/99a)، شگرفی (درشتی): «صلابت را از شگرفی و درشتی بشناسد.» (T/58a)، فراخ دستی، فرود (پست)، فساد کاری (اسراف)، کارداری، کی خایی (توانگری)، لُسی (اسراف)، ماننده، مردم سانی (بُرّ)، مسلمان (برای تبعه‌ای از بنی اسرائیل) (T/53a)، مشغولی و مشهوری «کسب کردن مشغولی آرد و کسب ناکردن مشهوری. مشغولی تن را گزاید و مشهوری دین را.» (T/98b)، منزل گاه، ناخوش داشت، ناکسی (بیچارگی)، نرم سانی، نرم گردن، نوش، هزینه (انفاق)، یاد دار (به معنی یاد داشتن) (P/30b)، یاد کرد.

افعال نادر (مفرد، مرکب، لازم، متعدی)

آرزو + آمدن: «مرد را هر چه آرزو آید.» (T/27a/b)

آرزو + خواستن: «من آرزوی دیدار او نخواهم... آرزوی دیدار وی خواهم.» (T/19a, 18b)

آرامیدن: «دلها به یاد مولی آرامد.» (T/135b)؛ (T/167b)، با حال پسندیده نیارامد.» (T/80b)؛

«نشان با حال نا آرامیدن آن بود.» (T/78b)؛ آرامیدگی (T/143b)

آرستن (توانستن): «حلاوت شهوت و معاصی نیارد چشید.» (T/140a)؛ نیز: یارستن

آغازیدن (شروع کردن): «آغازد خویشتن را خوار کردن.» (P/46b)

→

و خلاصه معانی التنزیل فی تفسیر کلام الجلیل تألیف شیخ عبدالمطلق بن جمال نیز دارد: «مکیان خیر یافتند، به دُم او بیرون آمدند.» (۳۳ب) «و به دُم مروید گامها شیطان را.» (۳۳ب). خلاصه معانی التنزیل فی تفسیر کلام الجلیل ترجمه ایست کهن از قرآن مجید - احتمالاً قرن ۷ هـ - که از لحاظ لغوی و نحوی بسیار شایسته توجّه است. نسخه خطی منحصر بفرد آن که نیمه اول را در برمی گیرد، در اختیار نویسنده این سطور است. علاوه بر چند مثال که از این کتاب در این مقدمه آورده‌ام، شباهت‌های دیگر لغوی و نحوی بین ارشاد و خلاصه معانی التنزیل فی تفسیر کلام الجلیل نیز وجود دارد.

- آگاهانندن / آگاهانیدن: «از نعمت‌های مریشان را بیاگاهان.» (T/55b)
- آماسیدن (ورم شدن): «رگ‌های گردن او بر آماسد.» (T/157a)؛ چندانی نماز گزاردی که پای مبارکش بیاماسیدی.» (T/113a)
- آمدن (شدن): «تأویل ظاهر این خبر این است که یاد کرده آمد.» (T/4b)
- اچوخیدن: «هر که اچوخیدن را به معصیت‌ها [ی] اندک سبک دارد.» (T/124a)
- اندخسیدن (پناه گرفتن): ناندخسد (T/7a)، «به خدای می‌اندخسم.» (T/81a)؛ «به مولی عزّ و جلّ اندخسیدن گیرد.» (T/106b)؛ «به مولی عزّ و جلّ نیندخسد.» (T/110a)
- ایستادگی کردن: «به غم و شادی وی ایستادگی نکنند.» (T/28b)
- باشیدن: «آن کسی که گرویدند و راست باشیدند.» (T/46b)
- بر + آمدن (انجام شدن کاری): «به سخن وی کارِ مسلمانی بر آید.» (T/65b)
- بر + آمدن (به معنی بالا آمدن / رفتن): «به بام رباط بر آیم.» (T/70b)
- بر + آمیختن (T/60b)
- بر + انداختن (T/117b)
- بر + داشتن (سلب کردن): «مولی... شکیبِ مسلمانی از ایشان بردارد.» (T/64a)
- بر + داشتن (بُردن): «حاجت بر کسی بر دارم که مهتر بود و خردمندان بنکوهند حاجت جُز وی برداشتن.» (T/88a)
- بر + کشیدن: «طعام خود را اندازه کرده و بر کشیده می‌خوری... جهد کن تا اندک خوری ولیکن بر کشیده مخور.» (T/67b)
- بسته + شدن (وابسته گردیدن، تعلق گرفتن): «دلِ شما بدان ستایش بسته نشده است... تادلش به ترسیدن بسته نشود.» (T/61b)
- بودن: «کسی را اسب تُندر بوده بود.» (T/102b)
- پای + افشاریدن (اصرار کردن): «بر گناه پای افشاریده نیست.» (T/129b)، پای + فشاردن (T/135a)
- پای + دادن / پا + دادن (رماندن): «به شومی آن گناه بنده ایمان را پای دهد.» (T/109b) در نسخه P/27a: ایمان را بر ماند.

چفسیدن (چسپیدن): «اگر بر کسب و اسباب چفسی.» (T/98a)؛ «دل به کسب بچفسد.» (T/100a) چفسیده (P/59b)؛ و به جای آن در T/141b: دلیرتر
خسته + شدن (رنجور شدن، آزرده شدن): «با وی جفاکنند، دل وی خسته نشود.» (P/63b)

داشتن (ترک کردن): «طمع از نظر بداشتیم.» (T/101b)
در + بستن (بستن): «مولی عزّ و جلّ در آرزو بر بزرگان در بست.» (T/49a)
در + ساختن: «در امر معروف و نهی منکر با ایشان در سازد.» (T/59b)
رفتن (مُردن): «هر که به کفر می رود، هر آینه جای وی دوزخ است.» (T/75a)
سبک + داشتن: «دیدنِ مولی عزّ و جلّ را سبک می داری؟» (T/34a)
سیاست + کردن: «به جایگاهِ سیاست، سیاست کند.» (T/23a)
شایستن: «پسری را که سال وی کم از ده بُوَد نشاید ختنه کردن.» (T/25a)؛ «نشاید که همه
آموزندگان روی از وی بگردانند.» (T/17a)؛ «اگر نشایستی، علما نکردندی.» (T/18a)
شتافیدن (P/44b)

شدن (از دست رفتن؛ فوت شدن): «نماز جماعت از وی بشود، غم نخورد.» (T/72b)
شدن (انجام شدن کاری): «خواجه برخاست و در خانه شد.» (T/77b)
غراسیدن (T/170a)
فراز + آمدن: «پیش از آن که مرگ فراز آید.» (T/35a)
فربهی + کردن: «اگر حشمت یابد، کبر کند و بر مسلمانی و بر مسلمانان فربهی کند.» (ضمیمه
II, P/31a)

کراشیدن (آشفته شدن): «اهل او کراشیده نشود.» (ضمیمه II, P/28b)
کرانه + کردن (کناره گرفتن، کناره گیری کردن): (T/47b35a)
کردن (ساختن): «مسجدها کنیم...» (T/70b)
کردن (دادن): «پاداش آن به وی کنند.» (T/49b)
گذاره + کردن: «چون طاعت بنده درست شود، به خو گذاره کند.» (T/131a)؛ «خطر بود که آن

شرکِ اعتماد به شرکِ اعتقاد گذاره کند.» (T/110a)

گرفتن (آغاز کردن) «از نماز کرده ناسپاسی کردن می‌گیرد.» (T/114b)

گرویدن و مشتقات آن: گروش (ایمان، اعتقاد) (T/5b)؛ گروید (ایمان آورد) (T/5a)؛

گرویده (ایمان آورده) (T/43b)؛ گرویدگی، مثال‌ها: «امید وی از روی گروش است که

گرویده است.» (T/43b)؛ «چون مرد گرویده بود، باید که نصیحت از خویشان طلب کند تا نشان

گرویدگی پدید آید.» (T/74b)

گزاییدن (زیان رساندن): «درویشی تن را گزاید... حرص هم تن را گزاید و هم دین را.»

(T/72b)

ماندن (ترک کردن): «شما راست باشی به جای مانده‌اید.» (T/46a)؛ «چون دانسته باشد که فعل

مار گزیدن است، هم نیز مار گزیدن به جای ماند.» (T/88b)؛ «چندین فرمان خدای را عزو جل

بمانده است.» (T/144a)؛ «این جهان را دوست می‌دارید و آن جهان را می‌بمانید... هر که این

جهان را دوست دارد، آن جهان را بماند.» (T/66b)

ماندن (گذاشتن): «خدای را به خدایی مان.» (T/103a)؛ «هر که را مولی عزو جل به تدبیرهای

وی ماند.» (T/19b)؛ دو مفهوم جداگانه از «ماندن» در یک عبارت:

«خواجه حاتم... زن را گفت نفقه چند می‌خواهی تا بمانم (: بگذارم) و بروم؟ زن گفت:

هم چند آن که زندگانی بخواهی ماندن.» (می‌خواهی زنده بمانی). (T/107b)؛

مردمی + کردن (بخشیدن): «مرایشان را نان مردمی نکرد.» (T/166b)؛ «نان خوردی و ما

را مردمی نکردی.» (T/167a).

نظر خواستن (کمک خواستن): «خواجهگان آن ده همه بیامدند به نظر خواستن.» (T/101a/b)

وا + رهیدن (T/145b)

یارستن: «از خانه بیرون نیارند رفتن.» (T/23a) نیز: آرستن

استعمال‌های ویژه مؤلف

مؤلف در سراسر کتاب اصطلاح «علم معرفت» را به مفهوم عرفان و اصطلاح «اهل

معرفت» را به مفهوم عارفان به کار برده است (T/4b, 1b). ممدوح او خواجه حکیم

ترمذی نیز در رسالۀ بدوَالشَّان «اهل المعرفة» را به جای عارفان به کار برده است. مسعودی، عارفان را «اصحاب المعرفة» خوانده است.^۱

حروف، قیود، ادات تنبیه، موصول

کلمات تحسین و تأسّف:

خنک: «خنک زاهدان که دنیا نخواستند.» (T/68b)

وای: «وای بر حریصان که ایشان دنیا نخواستند.» (T/68b)

قید کیفیت :

سخت: «آدمی را طبع بر سخت نگاه داشتن مال است.» (T/73b) ؛ «چون حاجتمند سخت شوم.»

(T/88a)

جا به جای مفاهیم کلمات

«از» به جای «برای»:

«از چیست که ما اندر دل خویش رحم نمی‌بینیم؟» (T/45b)

«از» به جای «را» :

«روزی ازیشان هفتاد بار عفو کن.» (T/24a)

«از بعد» به جای «بعد از» :

«از بعد آن اگر حاجتی افتد.» (T/79a)

«از برای» به جای «برای» :

«از برای خری این دویدن چراست.» (T/90b)

«از + بهر» به جای «برای» :

«عرب شراب را از بهر آن خمر خوانند.» (T/38a)؛ «این از بهر آن گفت.» (T/146a) ؛ «مرا از

معاصی از بهر آن باز داشته است.» (T/147b)

«اگر چند» به جای «هر چند»:

«اگر چند به زبان حکایت نکند.» (T/113a)

«اندر» به جای «در» :

«دل بنده اندر بنده نهاده‌ام.» (T/8b)؛ «دست به طاعت من اندر زند.» (T/8b)؛ «درویشان مؤمنان را به چهل سال پیش به بهشت اندر آرند.» (T/90a/b)؛ «وقت وقت به معصیت اندر افتد.» (T/11a)؛ «وفارغی اندر کار نشان بسندکاری است.» (T/98b)؛ «عصام بن یوسف... به مسجد آدینه بلخ اندر آمد.» (T/136a)؛ «نیکی میان دو بدی اندر است.» (T/52a)

«با» به معنی «به» :

«در امر معروف انصاف بیاید دادن با برادر مسلمان.» (T/60a)؛ «پایها با هوا بماند.» (P/12b)

«بر» به جای نزد/پیش / برای :

«قصد کند باز بر خواجه مهربان خویش آید.» (T/116b) «رفتم بر عباد بن کثیر.» (T/32b)
«تا بر پدر و مادر ضعیف گشته نفقه کند... تا بر خویشان نفقه کند.» (T/99b)
«بود» به معنی «شاید» :

«اگر کسی را به دل آید که بود که فلان کس مرا چیزی دهد.» (T/48a)

«به» به معنی «در» :

«(خدا) زشت ایشان را خوب گرداند و این به (در) دنیا بود.» (T/131b)

«جادوان» به جای «جادوگران»:

«حکیمان جادوان بحق اند.» (T/66b)^۱

«چندانی» به جای «چندان» :

«چندانی که باطن او از معصیت پاک شود.» (T/140b)^۲؛ «چندانی نماز گزاردی.» (T/113a)

«چه» به جای «بل که» :

«شما متوکلان نه اید، چه متوکلان اید یعنی آماده خواران اید.» (T/97b)

۱. در رُوح الارواح، ۲۵۳: «اگر چنان است که جبال و اباطیل جادوان فرعون به عصای موسی نیست گشت.» نیز رک: تعلیقات برهان قاطع، ج ۲، ص ۵۵۳ ماده «جادو»؛ اساس اشتقاق فارسی، ج ۱، ص ۵۲۱ که نوشته جادو به معنی ساحر و جادوگر استعمال می شود.

۲. در پند پیران، ۳۲: «و چندانی بگریست که این همه خانه...»

چه برای تعلیل :

«چه چون بنده را توکل درست گردد، کفایت مولی عزّو جلّ به حقّ وی پدید آید.» (T/110a)

«که» به معنی «چون» :

«رسول... در نماز شرفاک کردی که دیگ روین بجوشد.» (T/79b)

«صبر از ایمان چنان است که سر از تن.» (T/43a)

«مر+را» به جای «برای» :

«مجاهدت سبب است مر رسیدن را به هدایت.» (T/5a) ؛ «منزلگاه مر آسودن را بود نه مر باشیدن

را.» (T/167b)

«مگر» به جای «شاید» :

«سه چیز را پیشه خود گیرید تا مگر حال شما خوب شود.» (T/57b)

«نخستین» به معنی «نخست» :

«شما نخستین طنپوره‌های خویش شکسته اید تا این کار به دست شما بر آید.» (T/169a)

«هر چند» به معنی «هر چه» :

«هر چند شک قوی تر شود، حرص وی به دنیا زیادت تر شود.» (T/72b)

ویژگی‌های دستوری

شیوه جمع بستن و تشخیص مفرد و جمع

به «ان» :

عربان، کران، گنگان، نابینایان (T/81b)

جمع بستن «خلق» به «ان» :

«خلقان خفته‌اند چون بمیرند، بیدار شوند.» (T/13a) ؛ و در جای «خلق» را جمع به کار برده

است: «خلق در غفلت اند ولیکن نمی دانند.» (T/13a)^۱

جمع بستن «شما» به «ان» :

۱. مثال هایی از این در روح‌الارواح، ۶۳، ۵۴۷؛ گزیده، ۱۲۹ نیز دارد.

«شمان (شما+ان) به قرآن و به خواندن قرآن مشغول گشته‌اید.» (P/29b) ؛ «بسیاری علم شمان را از نفع علم مشغول کرده است.»^۱ (P/29b)

به «ها» برای کلمات عربی :

تصنیف‌ها (T/2a) ؛ «خصیلت‌های بد در وی قوی‌تر شود.» (83b) ؛ «عقل‌های ایشان قوی بود.» (83a) ؛ «علم‌های دیگری آموزند.» (83a) ؛ «معصیت‌ها (T/4a) ؛ مسئله‌ها (T/32b) ؛ به «ات» :

صفات (T/143a)، علامات (T/143a)، مکروهات (T/120b)،

جمع کلمات عربی بر قاعده عربی :

اقویاً (T/100a)

مطابقت صفت و موصوف به صیغه جمع :

«درویشان مؤمنان را به چهل سال پیش به بهشت اندر آرند.» (T/90a/b) ؛ «فرمان آمد که بندگان من غافلان اند.» (T/55b)

صیغه جمع برای «امت» :

«امت من دنیا را بزرگ دارند.» (T/64a)

صیغه مفرد و جمع برای «مردم» در یک جمله :

«مردم که هلاک شوند از دو چیز هلاک شود.» (T/83a)

صیغه مفرد برای «مردم» :

«چون مردم تندرست غذاهای موافق خورد.» (T/117a) ؛ «مردم دیو مردم نشده باشد.» (T/157a)

صیغه جمع برای «قوم» :

«مهرتر قوم آن کس بود که خدمت ایشان تواند کرد.» (T/146a)

صیغه جمع برای «کسی» :

۱. مثال هایی از این در خلاصه معانی التنزیل فی تفسیر کلام الجلیل نیز دیده‌ام: «چون گفته شود مرابین منافقان را بگروید شمان چنانک بگرویدند.» (۴ب)

«هر کسی سزای این درگاه نیند.» (T/56a) ؛ «اگر کسی به یک دست گوسفند بخوانند.»
(T/67a)^۱

صیغه مفرد برای «بسیار کس» :

«بسیار کس بود که در غفلت بود و نداند.» (T/13a)

صیغه فعل مفرد و جمع برای «هر که» :

«هر که بیمار شد، علاج نکنند.» (T/35a)

صیغه جمع برای فرد واحد برای احترام :

«خواجه امام بشاغری در فواید آورده اند.» (T/90b) ؛ این تنها نمونه استعمال صیغه جمع برای فرد واحد برای احترام است، و اَلّا مؤلف از پیامبران و اصحاب رسول و مشایخ در هر جا با صیغه مفرد یاد کرده است.

مصدر (فعل)، حاصل مصدر و اسم مصدر

افزودن «را» پس از اسمی (نایب فعل):

افزون «را» پس از اسمی (نایب فعل) که فعل مجهول به آن اسناد داده شده است :
«این هر دو فصل را بیان کرده شده است.» (T/66a)^۲

وجه مصدری مرخم :

«همت ایشان گزارد شکر یافتِ مسلمانی بود.» (T/117a) ؛ «شادی یافتِ ایمان که حقیقی بود.»
(T/74b)

آوردن «ب» تأکید قبل از فعل :

«هر که از بندگان با شما بیاشنند.» (T/24a) ؛ بداشت (T/40a) «بپسند مولی عزّ و جلّ اندر آن نیست.» (T/40a) «چون شرم برفت، امانت را نیز بردارند.» (T/128a) «صفتِ آن شخص بپرسیدند، صفتِ او بگفت.» (T/137a)

۱. در بند پیران، ۱۳۵: «و هر کس به جایگاه خود بیارامیدند.»

۲. ؛ مثال آن در بند پیران، ۵ نیز آمده: «پس این کتاب را جمع کرده شد اندر حکایت پیران و زهد ایشان.»

وجه مصدری کامل

نمونه‌های متعدد از وجه مصدری کامل (آوردن فعل کامل در وسط جمله یا در خاتمه جمله) در این کتاب دیده می‌شود که کاملاً با دیگر متون کهن این دوره هماهنگ است.^۱ در اینجا فقط به یک نمونه اکتفا شده است:

«هر چه بر دل بنده بگذرد، آن را از مولی تعالی باید دیدن، اگر یاد طاعت گذرد استقامت باید خواستن، تا توفیق دهد تا بتوانی کردن و اگر با معصیت گذرد به مولی عز و جلّ بیاید اندخسیدن تا نگاه دارد.» (T/7a)

افزودن «ی» مصدری بر کلمات عربی

«حریصی به دنیا عقوبت شکست است... حریصی بدتر از درویشی است.» (T/72b)

«فارغی از کار نشان کاهلی است و فارغی اندر کار نشان بسند کاری است.» (T/98b)

افزودن «ی» مصدری بر کلمات فارسی :

پرهیزی.

«این از بسیاری امید است.» (T/49a) ؛ «بسیاری امید بنده به رحمت مولی.» (T/49a)؛

«بهتری من اندرین حال بود.» (T/42b)

گاهی اضافه «ی» برای زینت یا برای کسره به نظر می‌آید:

«بسیاری بگریستند.» (T/148b) ؛ «رنجی زیادتی بروی نهند.» (T/27b)

حاصل مصدر فارسی :

«حال پسندیده آن بود که بنده را توانش با دانش یار گردد.» (T/78a) ؛ «بهشت جای باشش ایشان

نخواهد بود.» (T/126b) ؛ «به ورزش پنجاه هزار دینار مشغول نشود.» (T/73a) ؛ هر که را دوستی

این جهان بر دل چیره گشت، ورزش وی مر اسباب آن جهان را همه از بهر این جهان بود.»

(T/67a)

مؤلف حاصل مصدر «گروش» (از گرویدن) را در سراسر کتاب فراوان به کار برده است.

استعمال «یت» مصدری

۱. برای مثال هایی از این گونه افعال ر.ک: محمد رضا شفیعی کدکنی، راهنمای کتاب، تهران، ۹ / ۲۹۶ - ۲۹۷؛

مقدمه محمد روشن، جنگنامه حضرت سید جلال الدین اشرف، ص ۱۵.

زاهدیت (T/71b)

استعمال «+ک»

استعمالِ پسوند «ک»، در کتاب ارشاد بسیار نادر است :

«روزی دیگر مردی ماننداک چیزی خواست ؛ مردی ماننداک دیدم.» (P/41b)

عدد

تکرار عدد

«رسول علیه السلام دست و روی بُشُست یک بار و یک بار... و بار دیگر آبدست کرد و دو بار و

دو بار شُست... و بار دیگر آبدست کرد و سه بار شُست.» (T/51b)

بیان سه چیز:

«اندر سه چیز تفکر مکنید: یکی به...، دویم بر... سیم...» (T/144b) ؛

«نیک گمانی... به سه جایگاه پدید آید: اول به... دویم به... سیم...» (T/147b)

«یکی» به جای دیگری :

«هجرت دو است و یکی از یکی [دیگری] بهتر است... و جهاد دو است و یکی از یکی [دیگری]

بهتر است.» (T/44a)

«دیگر» به جای سه دیگر :

«سه فرشته‌اند: یکی در مکه، و دیگر در مدینه، و دیگر در بیت المقدس.» (T/44b)

آوردن «همه» با «نیمه» :

«مولی... دوست می‌دارد مبارزی را اگر همه ماری را بکشند و دوست دارد جوانمردی را اگر همه

نیمه خرمایی بدهند.» (T/150a)

صفت

تقدیم صفت بر موصوف

بد گمان (T/148b)، بسند کار (T/85a) ؛ تازه رویی (T/162a)، تنگ دلی (T/161a) چرب

زبان (T/162a) ؛ حال گردان (T/128a) ؛ خوب زی (T/131a)؛ درشت زبان (T/127b) ؛

۳سخت دل (T/127b)؛ فراخ دستی (T/76a)؛ نیک گمان (T/147b)، میانه جای (T/50b)

صفت سازی:

+ ا: بینا (T/142a)

+ ار: گفتار (T/13b)

+ ان: آبادان (T/19a)؛ ترسان (T/145b)

صفت تفضیلی با «تر» و «ترین»:

- بزرگتر (T/2b)، ترسکارتتر، خورد [خُرد]، تر (T/2b) داناتر، کهتر (T/9b)، مهمتر (T/9b)،

- بدترین (T/82a/b)؛ بهترین، دشمن ترین (T/2b)

استعمال نادر «تر»:

«دنیا جادوتر است.» (ترجمه الدنيا اسحر). (T/66b)

افزودن «ی» با صفت تفضیلی:

بهتری (T/141b)

«به» به معنی «بهتر»:

مؤلف در موارد متعدد در حالت مقایسه «به» را به مفهوم «بهتر» به کار برده است: «از

بهر آن نیت مؤمن به از کار ویست.» (T/52b)؛ «من به از موسی و هارون نیم و این کس که او را پند

می دهم بدتر از فرعون نیست.» (T/59b)؛ «چون چربی کنی اگر آن کس به نشود، باری بدتر نشود.»

(T/60a)؛ «بھی من اندر کدام حال است.» (T/42a)

وَنَدَها

پیشوندها

بی: بی مال / بی مالان (T/79a)؛ بی منفعت (T/81a)

نا: ناپرهیزگار (T/86a)؛ ناجایگاه (T/154a)؛ نا راویان (T/86a)؛ نا کرده (T/83b)

«ن» نفی و «نا» باهم:

«از شکّ نترسد و آن ناترسیدن از شکّ، از غایت شکّ بود.» (T/12b)

پسوندها :

+ انه: آرزوانه^۱ (T/63a)؛ شادمانه (T/76a)

+ این: آهین (T/79b)، ابریشمین (T/24b)؛ رویین؛ (T/79b)

+ ایسنه: امروزینه (T/104b)؛ امشبینه (T/104b)؛ دینه (T/57b)؛ روزینه (T/104b)؛

فردایینه (T/104b)

+ بان: رباط بان (T/6b)

+ خواره: حرام خواره (T/18a)، شبهت خواره،

+ «کار + ی»: آسان کاری، بسند کاری، ترس کاری، تنگ کاری، سخت کاری، فساد

کاری

+ گاه: جای گاه / ناجای گاه: «مال را به ناجای گاه صرف کند.» (T/154a)؛ منزل گاه

(T/167b)

+ مند: دانشمند (32b)؛ سودمند؛ نا + سودمند (T/81a)

+ ننده: آرنده (T/85a)؛ پرهیز کننده (T/3b)؛ گذرنده (T/141a)؛ رونده (T/49a)؛

شکرکننده (T/113a)؛ گردکننده (T/82a)؛ «ظاهر شکّ به یقین ماننده بود... و ظاهر یقین به

شکّ ماننده بود.» (T/12a)؛ یابنده (T/3b)

برای استقبال :

+ وار: متواضع وار (T/144b)

+ یده: آمرزیده (T/148a)

ضمیر

ضمیر متصل

«روز قیامت ایمن کنمش... روز قیامت بترسانمش.» (T/46a)؛ «در هر حال که داردش از احوال

۱. «ای الله ما به آرزوانه و خوف آن جهانی پناه گیریم.» معارف بها ولد، ج ۱، ص ۷۲. نیز: پسوند «- انه»،

علی رواقی و هرمز میلانیان، با همکاری کبری سلسله سبزی، انتشارات هرمس. (زیر چاپ).

دنیایی بسند کار باشد.» (T/85a)؛ گرسنه داریدش (T/166a)؛ پند دهیدشان (T/170a)

آوردن ضمیر متصل با کلمات مختوم به «الف» بدون اتصال «یا» :

«از نهی کرده هاش پرهیز می‌کند.» (T/48a) ؛ «امر هاش می‌نماید.» (P/49b)

ضمیر اول شخص برای دوّم شخص و سوّم شخص :

«مرد راقین نیست که اگر ازین چیزهای خوش که بخورم بیمار خواهم شد، می‌خورد.»
(T/125b) ؛

«هر که چهار چیز بداند، طاعت کند و بداند که طاعت کردم. اگر نداند و معصیت کند نداند که
معصیت کردم.» (T/136b) ؛

«هر چند شرایط شکر بنده به جای آورد، بیاید دانستن که من شکر نعمت به جای نتوانستم
آوردن.» (T/113b)

- «شما را همه غمّ این است که چه کنم و چه خورم و مرا همه غمّ این است که چه کنم اگر دعا
نتوانم کردن.» (T/138b)

حذف ضمیر به قرینه :

«چون فرزندان ایشان جامه باریک پوشیدندی مرایشان را بزدندی و بفرمودندی تا جامه سطر داشتی
[داشتندی].» (24a) ؛

«مردمان به روی زمین می‌روند و دل‌های ایشان مرده [+ باشد].» (T/35a) ؛

«گفته بودم که باید که [+ بنده] حال باطن خویش را بشناسد.» (T/28b) ؛

«بدان وقت که ابو حنیفه را بردن [بردند] از بهر قضانا گرفتن.» (T/121a)^۱

تخفیفات

برخی کلمات به گونه کوتاه شده نقل شده است که گونه زبان است:

بتر به جای بدتر (T/19a)

تبه به جای تباه (T/18a ، T/113b)

۱. مثال هایی از این در اسرار التوحید می‌بینیم: «چون به مگه رسیدم، خواست [خواستم] که.» (ص ۳۷۳)

؛ «شما پیش شیخ رفتید و پیش او بایستاد [بایستادید].» (ص ۳۶۱)

دوستر به جای دوستتر (T/120b)
رحم به جای رحمة الله عليه (T/87a) که شاید از کاتب باشد.
کرا به جای که را، در جاهای متعدّد آمده است.
نکو به جای نیکو (T/147b)
نگوسار به جای نگون سار (T/156a)
ورا به جای او را / وی را، در جاهای متعدّد.

ساختن افعال / صرف افعال

مضارع بجای آینده

«هر یکی را ازین معاملات‌ها به جای وی یاد کنیم [: یاد خواهیم کرد.]» (T/12a)
«بیان این به جایگاه او گفته شود (: گفته خواهد شد) ان شاء الله تعالی.» (T/13a)

مضارع التزامی به جای مضارع اخباری :

«پرسید از آن کسان که بدانند اگر شما نمی‌دانید.» (T/9a)
«دست به اسباب اندر زده داری.» (T/98a)

جمع مضارع و ماضی :

«هر که فریضه‌های مولی تعالی را دست باز دارد از امان وی بیرون آمد [: آید]... هر که از سنت‌های رسول علیه السلام دست باز دارد از شفاعت رسول علیه السلام بی بهره گشت [: گردد].» (T/44b)

برخی صیغه مضارع از فعل‌های کم استعمال :

از «بودن» :

بیشترین استعمال صیغه مضارع در این کتاب از مصدر «بودن» دیده می‌شود :

«آن کسان که به گناه خویش مُقَرَّرٌ یُوْنَد.» (T/11a) ؛

«کسی را اسب تندر بوده بُوَد.» (T/102b)

از «زیستن» :

«کسی بُوَد که گردن پست دارد و به تواضع زِیْد.» (T/146b) ؛

« چرا نمی‌زیی که پسند مولی است. » (T/40b)

فعل نهی با «م»:

مخور، مده، مفر مایید، مفریباد مزن.

تأخیر حرف نفی بعد از «می»:

«دعا می‌تواند کرد و اجابت می‌نیاید.» (T/138b)

«افلا تبصرون: خود می‌نه بنگرید.» (T/143b)

«ی» استمرار (به جای «می»):

« به روزگار پیشین کسی که به طلب علم رفتی و پیشه‌ای نداشتی، او را علم نیاموختندی و چنین

گفتندی که چون پیشه ندانی به طمّاعی و حرامی افتی. » (T/27b)

فعل استمرار با آوردن «می» بر سر فعل:

«خود می‌نه بنگرید.» (T/143b)؛

«آنجا که کار می‌کردم.» (T/167a)

وجه شرطی با افزودن «ی» در آخر فعل ماضی:

« اگر لختی نان شما را دادمی، قوّت نیافتمی و در کار تقصیر افتادی. » (T/167a)؛

« اگر مولی عزّوجلّ همگان را روزی بی رنج کسب رسانیدی به فتنه‌ها افتادندی. » (T/101a)؛

« اگر غم روزی از دل بندگان خود برداشتمی مرا فراموش کردند. » (T/105a)

وجه شرطی با افزودن «ی» در آخر فعل مضارع:

«اگر عقلش قوّت داردی.» (T/105b)

وجه شرطی با فعل‌های مضارع و گذشته در یک جا:

«اگر اهل علم علم خویش را حرمت دارندی بر اهل زمانه خویش مهتری کردند. » (T/87b)

وجه شرطی به مفهوم تمنایی:

«روزی جوانی شگرف از پیش رسول... بگذشت؛ یاران گفتند: شگرف جوانی است! اگر [کاش] به

غزو مشغول استی [بودی]. » (T/99b)

وجه تمنایی با افزودن «ی» در آخر فعل مضارع:

«کاشکی این خواجه عذر پذیری و مرا عقوبت نکندی.» (T/116b)

وجه امری با افزودن «می» در آغاز فعل :

وجه امری در این کتاب مطابق رواج با آوردن «ب» سر مضارع است، ولی در موردی

افزایش «می» نیز سر مضارع دیده شد:

«پیوسته از مولی عزّو جلّ یاری می خواه به گزاردن این امانت.» (T/31b) ؛

« تو کسب می کن.» (T/103b)

تقدیم «را» بر فاعل :

«یکی را از آن پیران چشم بر وی افتاد.» (T/101a)

تکرار ضمیر و تکرار تعلق :

«دوک رشتن من از دون همتی من نیست.» (T/101b)

ماضی بعید :

«هم درین کتاب پیشتر یاد کرده شده بود.» (T/35a) ؛

«علامت بیماری دل یاد کرده شده بود.» (T/35a)

فواید مدنی کتاب

از جمله فواید فرهنگی و مدنی این کتاب، اشعار، حکایات و اخبار رجال است. نام برخی رجال که روایات و اخبار آنان در این کتاب آمده، و کمتر شهرت دارند بدین قرار است :

- ابراهیم نخعی ؛

- خواجه ابراهیم درکشی (T/86a)، معاصر مامون الرشید (۱۴۸ - ۱۹۳ هـ)، جای دیگر

ابراهیم دروازه کشی (T/70b) معاصر جدّ پنجم مؤلف بود؛

- ابو اسحاق بشاغری، مؤلف کتاب فواید، بیشترین روایاتها از او نقل شده است ؛

- ابوتراب نخسبی ؛

- خواجه ابوالحسن کندی که به سمرقند آمده بود ؛

- خواجه ابوزکریا ورغری [یا: ورغسری] (T/70b)، شاید معاصر جد پنجم مؤلف بود.
- ابو القاسم کرایسی (98b) یا ابوالقاسم خطیب سمرقندی (یک جا نام او ابوالفتح نیز آمده است. (T/86a). شاعر فارسی بوده، ۲ بیت فارسی او در این کتاب آمده است (T/75a/b)؛

- عمر بن [کذا] سمرقندی [بدل: خواجه ابو عمران سمرقندی] (T/70b)، شاید معاصر جد پنجم مؤلف بود.
نقل اشعار فارسی از شاعران قرن‌های چهارم و پنجم، فایده مضاعف این کتاب است، چنان که:

- از بوشکور بلخی و آفرین‌نامه او، ۸ بیت نقل شده است. (T/62b, T/30b, T/27a)
کهن‌ترین مأخذی که به اشعار آفرین‌نامه استناد کرده است، مثنوی راحة الانسان در بحر متقارب است که می‌گویند سراینده‌ای به نام «شریف» در قرن ۵ هـ سروده است.^۱
اصالت قدمت راحة الانسان مخدوش است ولی در اصالت کهنگی ارشاد شکی نیست و این را می‌توان کهن‌ترین منبعی به شمار آورد که از آفرین‌نامه با ذکر سراینده آن یاد نموده و نقل اشعار کرده است. بعد از مرشد / ارشاد، تحفة الملوك از علی بن ابی حفص بن فقیه محمود الاصفهانی است که بیشترین استناد به اشعار بوشکور بلخی و آفرین‌نامه او دارد.
تاریخ تألیف تحفة الملوك را حدود نیمه دوم قرن ۶ هـ یا نیمه اول قرن ۷ هـ احتمال داده‌اند.^۲
- از ابوالقاسم خطیب سمرقندی، ۲ بیت فارسی. (T/75a/b)

- از حکیم جوهری سمرقندی، ۳ بیت نقل شده است. (T/111a)

- از خواجه حکیم سمرقندی، ۵ بیت نقل شده است. (T/39a, 48b, 101a)

۱. محقق فرانسوی شارل شفر راحة الانسان را به چاپ رسانیده است، ر.ک:

Ch. Schefer, *Chestomathies Persane*, Vol.1, Paris, 1883, pp.206-232

۲. تحفة الملوك، مقدمه مصحح، ص پانزده؛ هانری دوفوشه کور آن را جزو کتب نیمه اول قرن ۷ هـ می‌داند. اخلاقیات، ص ۱۲۵، ۱۹۹.

۳. دوست دانشمند آقای نجیب مایل هروری پس از دیدن اشعار خواجه حکیم [سمرقندی] شفهاً ابراز نظر کرده که شاید اولین بار سروده‌های فارسی حکیم در این کتاب آمده است.

- از دهقان جوزین، ۴ بیت نقل شده است. (T/42b)
- از رودکی، ۳ بیت نقل شده است.^۱ (P/5a, T/63b)
- از فرخی، ۲ بیت نقل شده است. (T/96a)
- از قانع نخسبی، ۱ بیت نقل شده است. (T/22a)
- از منصور ابدال / منصور ابدلان، ۹ بیت نقل شده است. (T/168a, T/167b, P/30b)
- ۳۷ فرد پارسی از شاعران و بزرگانی نقل شده که مؤلف از آنان نام نبرده است. مؤلف برخی از این ابیات را از پدرش آموخته بود.^۲
- مؤلف در ضبط اشعار تازی نیز از برخی شاعران نام برده است و برخی اشعار را بی نام سراینده آورده است. از آنانی که نام برده است:
- ابو الفتح بستی، ۲ بیت. (T/105a)
- عبدالله بن عمرو بن العاص، ۲ بیت (T/27a)
- قاضی عبدالعزیز جرجانی، ۳ بیت (T/87a)
- از کتاب لؤلئیات، ۲ بیت (T/55a)
- تعداد اشعار تازی که مؤلف بدون ذکر شاعر آورده است و برخی از آنها را از پدر خود آموخته بود، ۲۱ فرد است.^۳

کلمات قصار خواجه حکیم

مؤلف از خواجه حکیم سمرقندی (م: ۳۴۵ هـ) کلماتی مقفی و موجز و آهنگین نقل

۱. هر سه بیت رودکی در دیوان شعر رودکی (حاوی همه اشعار مستند بر پایه تازه‌ترین یافته‌ها با بیت نما و نمایه عام) پژوهش، تصحیح و شرح دکتر جعفر شعار، تهران، ۱۳۷۸ ش نیامده است. نیز ر.ک: تعلیقات.
۲. ر.ک: T/6b, 26a, 27b - 28a, 52a, 37a, 56a/b, 62a, 63a, 69a, 72a, 93a, 104b, 105b, 107a, 108a, 131b, 154, 160a, P33b, 35b.

۳. ر.ک T/15b, 26b, 31a, 72a, 77b, 108a, 111a, 154b, P/35b.

دکتر خورشید رضوی که در خواندن اشعار تازی مرا کمک کرده است و یکایک اشعار تازی را به دقت خوانده است، نظر دارد که بیشتر ابیات تازی از منسوبات است و برخی از آنهایی که به شاعران عرب منسوب شده است، به دلیل سستی زبان نمی‌تواند از شاعران عرب زبان باشد!

کرده است، (مثلاً: 146a، 135b، T/133a) که یاد آور کلمات خواجه عبدالله انصاری است. کلمات قصار خواجه حکیم سمرقندی در روزگارش در میان واعظان و صوفیان رایج بوده و در متونی که به همت واعظان و صوفیان این دوره نوشته شده، مکرر نقل می شده است. ابواللیث فقیه سمرقندی (م: ۳۷۳ هـ) در تنبیه الغافلین که به عربی تألیف شده، تنها موردی که گفتار فارسی را نقل کرده، گفتار خواجه حکیم سمرقندی است: «قال الحکیم بالفارسیه: به کودکی بازی، به جوانی مستی، به پیری سستی، خدا را کی پرستی؟»^۱ در گزیده سرخسی و مرتع الصالحین و زاد السالکین اوزجندی نیز مکرر اقوال او نقل شده است.^۲ چون آهنگ کلمات ابوالقاسم حکیم سمرقندی در همه متون یکدست است، نمی توان گمان برد که اصل کلمات به عربی بوده و مؤلفان بعدی به فارسی برگردانده اند.^۳ مثالی که از تنبیه الغافلین آوردیم، مؤید این موضوع است. چند مثال از گزیده سرخسی می آوریم که بتوان با کلمات خواجه حکیم سمرقندی در ارشاد سنجید.

۱. تنبیه الغافلین، باب «هول الموت و شدته»، ص ۱۶، در چاپ مورد نظر مصحح عرب نتوانسته کلمات فارسی را درست بخواند. ضبط او بدین گونه است: بیجوانی مسنی، بیبری سستی...؛ یکی از دیگر منابع عربی ماوراءالنهر کتاب مطلع النجوم و مجمع العلوم تألیف ابو حفص نجم الدین نسفی (م ۵۳۷ هـ) صاحب القند است که در آن استشهد به اشعار فارسی شده است. از جمله اشعار دقیقی، عماره، عنصری، قمری، آغچی، شطرنجی، مسعود لاهوری، اختری، برهانی، عبدالواسع جبلی، عبدالصمد، نظری. نسخه خطی مطلع النجوم در کتابخانه رضا، رام پور [شماره یاد نشده] موجود است رک: مقالات عرشی، ص ۲۸۱ - ۳۰۳.

۲. گزیده، ص ۲۸۵ به کمک فهرست اعلام؛ مرتع الصالحین و زاد السالکین، ص ۶۷۹ - ۶۸۰ به کمک فهرست اعلام.

۳. اوزجندی در مرتع الصالحین و زاد السالکین، ص ۲۱۶، ۲۵۷ از دو کتاب حکیم سمرقندی منقولاتی دارد، یکی مناجات نام دارد که شاید فارسی بوده و دیگری مستخلص که شاید عربی بوده است. آقای نجیب مایل هروی عقیده دارد، که آثار ابوالقاسم حکیم سمرقندی که بعضی از آنها عربی بوده است و بعضی پارسی یا پارسی شده، به نزد محققان معاصر ما شناخته نبوده است. ایشان مخصوصاً به مقاله «ابوالقاسم حکیم سمرقندی» در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۱۵۸ - ۱۶۲ اشاره دارند که مقاله نویس به آثار فارسی حکیم توجه نداده است. و دارا شکوه در سکینه الاولیاء (ص ۷۹) تفسیر سمرقندی را به خطا به جای ابواللیث سمرقندی به حکیم سمرقندی نسبت داده است. رک: این برگه های پیر، صفحه یازده، ۵۹۷ - ۵۹۸.

«کاری نیت هوست، دیدار بی عبرت بلاست، گفتار بی حجت خطاست.»^۱
 «آنچه توداری ندانی کراست، و آنچه ترا باید ندانی کجاست، و آن تو از دگران
 جداست، اندرین میان غم خوردن چراست.»^۲
 «خوار دار این تنت را تا ترا فرمان کند. اگر نداری کام خواهد، دینت را ویران کند.
 مدهش سیرنان که هزار فغان کند تابه جای طاعت او مر ترا فرمان کند.»^۳

منابع مؤلف

مؤلف، کتاب را به روش و عَاطِظ نوشته است و از آیات قرآنی، احادیث قدسی، احادیث نبوی، اخبار انبیا و مشایخ، اشعار فارسی، تازی، شنیده‌ها و نوشته‌هایی از پدر و جد، استادان و معاصران استفاده کرده است. در بعضی موارد از کسی که خبری و اثری را شنیده، نام می‌برد. مثلاً: «از خواجه محمد بن علی القَوَّاس شنیدم رحمة الله علیه.» (T/14b) و در برخی موارد نام نمی‌برد و فقط می‌نویسد: «به حکایت شنیدم از پیری.» (T/101a). ولی آنچه از میان منابع مکتوب - غیر از کتب آسمانی - مورد استفاده مؤلف بوده است، بدین شرح است:

۱ - امثال

احتمالاً تألیف محمد بن علی حکیم ترمذی است.^۴ او کتابی به نام الامثال من الکتاب و السنة / الامثال لاهل الحقایق دارد.

۲ - تنبیه الغافلین

تألیف ابواللیث نصر بن محمد بن احمد سمرقندی معروف به «امام الهدی» فقیه حنفی (م: ۳۷۳هـ)، درباره اخلاق، تقوی، حکم و مواعظ بر اساس احادیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم است.^۵

۱. گزیده، ص ۳ - ۴. ۲. همانجا، ص ۱۱۶. ۳. همانجا، ص ۱۷۷.
 ۴. برای شرح حال مؤلف و گزارش کتاب ر.ک تاریخ التراث العربی، ج ۱، بخش ۴، ص ۱۴۸؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ج ۱، ص ۹۵۷؛ در ارشاد (T/75a) فقط امثال آمده است.
 ۵. برای شرح حال مؤلف و گزارش کتاب ر.ک: اخلاقیات، ص ۱۷۰ - ۱۷۳؛ تاج التراجم، ص ۷۹؛ تاریخ التراث العربی، جلد ۱، بخش ۳، ص ۱۱۲؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ج ۱، ص ۶۳۱؛

۳- فروق

شاید کتاب الفروق و معنی الترادف تألیف ابو عبدالله محمد بن علی الحکیم الترمذی بوده است. این کتاب در ذکر افعال و اخلاق فاضله و ضدّهای آن و بیان فرق بین آنهاست، مثل: مدارت و مداهنت، محاجت و مجادلت، مناظره و مغالبه، انتصار و انتقام و غیره است. حکیم ترمذی در فروق کوشیده است اثبات کند که کلمات مترادف به معنی واقعی آن وجود ندارد. چون رؤس مطالب / سرفصل‌های ارشاد نیز به روش تضاد و ترادف برگزیده شده است، تأثیر پذیری مؤلف از استاد معنوی خود حکیم ترمذی طبیعی به نظر می‌آید.

ابوالفضل محمد بن صالح بن محمد بن هئیم کرابیسی سمرقندی (م: ۳۲۲ هـ) نیز کتابی به نام الفروق در عقاید دارد.^۱

۴- فقه الاکبر

کتابی است معروف در کلام و اصول عقاید، تألیف امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت (ح ۸۰-۱۵۰ هـ). برخی می‌گویند که حماد بن ابوحنیفه آن را از امام ابوحنیفه روایت کرده است.^۲

۵- فواید

جز آنچه قلانسی گفته که فواید تألیف خواجه امام ابو اسحاق بشاغری است (T/90b)، درباره این کتاب دانسته نیست. مؤلف در مواردی که از خواجه امام بشاغری نقل قول کرده است - خواه با ذکر فواید، خواه بدون نام - احتمال دارد که اقتباسی از فواید او باشد.

۶- لؤلئیات

تألیف ابی المعین / ابو مطیع محمد بن مکحول بن الفضل النسفی (م: ۳۱۸ هـ) است.

۱. ر.ک: تاریخ التراث العربی، جلد ۱، بخش ۴، ص ۱۴۶؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ج ۱، ص ۶۲۱، ۹۵۵.
۲. برای شرح حال مؤلف و گزارش کتاب ر.ک: الجواهر قرشی، ج ۲، ص ۲۶۵؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ج ۱، ص ۵۷۳.

کتایبست عربی در مواعظ. نام کتاب اللؤلؤیات نیز ضبط شده است.^۱

۷- مصون

این کتاب شناخته نشد. کتابی که با نام المصون فی الهوی داریم، دیوان اشعار عربی ابواسحاق ابراهیم بن علی بن تمیم قیروانی حصری است و احتمالاً جزو منابع ارشاد نبوده است.^۲

۸- معانی اخبار / معانی الاخبار

به هر دو املاء در نسخه آمده است، ولی بیشترین ضبطها به معانی اخبار است (166b, 152b, 128b, T/115a) مؤلف، معانی اخبار را از تألیفات خواجه محمد بن علی

۱. برای شرح حال مؤلف ر.ک: معجم البلدان، ج ۴، ص ۵۳۳؛ الجواهر المضية، ج ۱، ص ۱۲۱؛ ج ۲، ص ۱۸۰؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۵، ص ۳۳ که تاریخ وفات مؤلف را ۳۰۸ هـ نوشته است؛ برای گزارش کتاب ر.ک تاریخ التراث العربی، جلد ۱، بخش ۴، ص ۳۴؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ج ۱، ص ۸۷۷-۸۷۸؛ کشف الظنون، ۱۴۳۰، ۱۵۷۱. دکتر نجدت طوسون مرا از نسخه‌ای ناقص الاوّل این کتاب در گنجینه ایاصوفیه، کتابخانه سلیمانیه، استانبول، شماره ۴۸۰۱ به قلم محمد بن اسعد بن ابراهیم بن هبة الله بن ابی طالب الفرغانی، مؤرخ نیمه شعبان ۶۱۰ هـ آگاهی داده. چند سال پیش نسخه خطی ترجمه فارسی این کتاب را نزد مرحوم خلیل الرحمان داودی در لاهور دیدم. از یادداشت‌های خود که در موقع دیدار نسخه تهیه کرده بودم، اینجا می‌آورم با این تأسف که این نسخه نفیس از پاکستان خارج شده و دیگر امکان دیدار یا مراجعه مجدد به آن وجود ندارد. ترجمه‌ای است از محمود بن حسن بن قاضی أعرج که در ۴ محرم ۷۰۳ هـ انجام داده است. مترجم، لؤلؤیات را نزد مولانا فخر الدین طاهری خوانده بود. و در سبب ترجمه گوید: «نسخه لؤلؤیات [چنان که در نسخه خطی است] که بس معلق بود و از برای تفهیم مستفیدان ترجمه کردن او حق بود. به سبب آن که در احادیث مسند بسیار است و حکمت چهار هزار است و موعظت بی شمار است و اشعار ابو مطیع در آخر هر باب یادگار است و معلوم کردن این نسخه بی ترجمه عجم دشوار است، پس بر خود لازم دیدم که این نسخه را با شرح و مشکلاتش و بافواید و معضلاتش ترجمه کنم و از عربی به فارسی آرم... و این نسخه را میان الترجمان و مونس الانسان نامیدم.» (ص ۴). نسخه‌ای که من دیدم به دستخط ملّا محمد عوض در ۱۲۲۶ هـ بوده است. سه نسخه دیگر در کتابخانه ملی تاجیکستان (کتابخانه ابوالقاسم فردوسی)، دوشنبه نگهداری می‌شود به شماره ۱۲۲۹ مورخ ۱۲۳۵ هـ و شماره ۱۲۳۰ مورخ ۱۲۳۵ هـ و شماره ۱۲۶۵ مورخ ۱۲۸۶ هـ ر.ک: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی تاجیکستان، ج ۱، ص ۱۰۴.

۲. برای شرح حال مؤلف و گزارش کتاب ر.ک: سیر اعلام النبلاء، ج ۱۸، ص ۹۱۳۹.

حکیم ترمذی بر شمرده است: «در معانی اخبار این خبرییاورده است خواجه محمد بن علی حکیم الترمذی.» (T/115b) ولی در فهرست آثار خواجه حکیم ترمذی چنین کتابی دیده نمی شود. کتابی با همین نام از ابی بکر محمد کلابادی بخاری موجود است که با نام بحر الفوائد مشهور به معانی الاخبار، از دارالکتب العلمیه، بیروت ۱۹۹۹ چاپ شده است. خواجه محمد پارسای بخاری (۷۴۹ - ۸۲۲ هـ) واقعه تألیف این کتاب و نوادر الاصول (ر.ک: پس ازین) را چنین بیان کرده است:

« و فی کتاب معانی الأخبار المسمی بین أهل العلم ببخار الفوائد للشیخ الامام العارف الزاهد ابی بکر محمد بن ابی اسحاق ابراهیم بن یعقوب الکلابادی البخاری - قدس الله تعالی روحه. و کان رحمه الله - من کبار المشایخ و اقطاب السالکین ؛ و قد توفی سنة أربع أو خمس و ثمانین و ثلاثمائة، و قبره ببخارا، یزار و یتبرک به، و حکى انه رأى رسول الله (صلى الله عليه وسلم) فى مبشرة رآها كأنه أعطاه باقة ريحان و قال: له فسّر حديثي ما دامت هذه طرية. فانتهت وهى فى يده. فكان يفسر الحديث فى هذا الكتاب إلى ان رآها ذابلة؛ و مثل ذلك رآه الشيخ الامام العارف الولي أبو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذی قدس الله تعالی روحه مؤلف کتاب نوادر الاصول فى معرفة أخبار الرسول (صلى الله عليه وسلم) الا انه باقة نرجس ، والله تعالی اعلم.»^۱

۹- نوادر الاصول

اگرچه مؤلف نامی از این منبع نبرده است، اما مطابقت برخی احادیث و اخبار ارشاد با نوادر الاصول، تأیید می کند که مؤلف، این کتاب را نیز در دست داشته است. نام کتاب در منابع به چند گونه آمده است: نوادر الاصول فى معرفة الاخبار الرسول یا نوادر الاصول فى احادیث الرسول. یکی از تألیفات مهم ابو عبد الله محمد بن علی حکیم الترمذی است که در ۲۹۱ «اصل» در مواضع، رقائغ، دقائق علوم، حکم و حقائق بر اساس احادیث نبوی تألیف شده است.^۲

۱. فصل الخطاب، ص ۴۷۷؛ نیز: تاریخ التراث العربی، جلد ۱، بخش ۴، ص ۱۷۵ که نام را به گونه های معانی الآثار؛ مفتاح معانی الاخبار؛ معانی الاحادیث المصطفویه و معانی الاخبار المجتوبیه نیز آورده است.
۲. ر.ک: تاریخ التراث العربی، جلد ۱، بخش ۴، ص ۱۴۶؛ تاریخ نگارش های عربی، جلد ۱، ص ۹۵۵؛ مقدمه دکتر عبدالرحمن عمیره بر نوادر الاصول فى احادیث الرسول، چاپ بیروت، ۱۴۱۲ هـ / ۱۹۹۲ م.

مؤلف گاهی در نقل قول از منبع خود نام نمی‌برد و فقط می‌گوید: «خواجه حکیم... بیان کرده است در تصنیف خویش» (T/18b) یا «و من جای دیگر دیده‌ام.» (T/138a) تعیین و تشخیص چنین منابعی کاری بس دشوار است.

III. نسخه‌های خطی و روش تصحیح

در این بخش مقدمه، نسخه‌های خطی ارشاد را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد؛ یکی نسخه‌هایی که در تصحیح حاضر مورد استعمال بوده است، دیگری نسخه‌هایی که در دسترس مصحح نبوده و نتوانستیم از آنها بهره‌جویم.

الف: به نسخه‌های خطی که مراجعه شد:

۱ - نسخه ترکیه، با نشانه T (نسخه اساس)^۱

در مجموعه ایاصوفیه، کتابخانه سلیمانیه، استانبول، شماره 1664، به خط خوش نستعلیق نیم‌درشت، به قلم محمد بدخشانی، در روز پنجشنبه، ماه محرم، سال ۹۰۰ هـ در شهر قسطنطنیه (استانبول کنونی) در ۱۷۱ برگ کتابت شده است. ترقیمه بدین عبارت است:

«وقع الفراغ من تنمیق هذا الكتاب وقت الضحی فی یوم الخمیس من شهر المبارک المحرم^۲ سنه تسعمائة الهجرية علی ید الفقیر الحقیر الجانی محمد البدخشانی غفر

۱. لوح فشرده نسخه T به لطف دوست دانشمند و اخلاص شعار دکتر نجدت طوسون، استاد دانشکده الهیات دانشگاه مرما، استانبول آماده گردید که در واقع جوینده و اطلاع دهنده نسخه ایشان بوده‌اند و من از این نسخه خبری نداشتم. بدین وسیله از ایشان مجدداً سپاسگزاری می‌شود. تصویر کاغذی از روی لوح فشرده در کارگاه دوستم سید اویس علی سهروردی، لاهور گرفته شد که اینک بنده مراتب سپاسگزاری را به خدمت ایشان نیز ابلاغ می‌دارد.

۲. در ترقیمه نسخه کهن شاهنامه فردوسی مضبوط در کتابخانه ملی مرکزی فلورانس، کاتب ترکیب «ماه

اللّٰهُ و لوالديه و لمن احسن اليهما واليه و لجميع المسلمين اجمعين. فى دار السلطنة
قسطنطينية صانها الله عن الافات...»

در ظهريه برگ اول دو مهر و تحرير وقف نسخه بدین ترتیب و عبارت دارد:
مهر گرد در ابتدای تحرير وقف:

س ۱: « الحمد لله

س ۲: الذى هدینا لهذا

س ۳: و ما كنا لنهتدى لو لا ان

س ۴: هدینا الله .»

س ۵: نام محمود خان^۱ به خط طغرا

تحرير وقف :

«قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم و الخاقان المعظم مالك البرين و
البحرين خادم الحرمين [الشريفين سلطان بن السلطان، السلطان الغازى محمود خان.
وقفاً صحيحاً شرعياً لمن طالع و يبصرو اعتبر و يذكر اجرک الله تعالى ثوابه و
أوفر. حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين غفرلهما.»

سجع مهر بیضوی در خاتمه تحرير وقف:

«يارب ز تو توفيق تمنّا کنده احمد»^۲

→

مبارک محرم را به کار برده است. دکتر محمد روشن به این ترکیب معترض شده است (ر.ک: «شاهنامه
فردوسی کتابخانه فلورانس» در نمیرم از این پس که من زنده ام، به کوشش دکتر غلام رضا ستوده، تهران،
۱۳۷۴ ش، ص ۲۵۷). استاد ایرج افشار به اعتراض ایشان پاسخ گفته و در سلسله یاد داشت هایی
«تازه ها و پاره های ایران شناسی» که در مجله بخارا، تهران، شماره های ۱۸، ۲۴، ۳۸ چاپ شده است،
شواهدی از مؤلفان و کاتبان و کتیبه های کهن را ارائه داده اند که «محرم» با القابی غیر از «حرام» و به
«مبارک» و «مکرم» متصف شده است. اینک شاهدهی دیگر در تأیید ایشان.

۱. روزگار حکومت سلطان محمود خان عثمانی اول از ۱۱۴۳ تا ۱۱۶۸ هاست.

۲. بنده بر حسب تصادف چهار نسخه دیگر با همین مهرها و تحرير وقف از احمد شيخ زاده نیز دیده ام.
اتفاقاً هر چهار نسخه در ترکیه است؛ یکی ثواب المناقب اولیاء الله تألیف عبدالوهاب بن جلال الدین
محمد همدانی، در گنجینه فاتح، کتابخانه سلیمانیه، استانبول، شماره ۲۸۶۵ با مهر گرد «الحمد لله...» و

←

در ابتدای نسخه با خط تازه‌تر، نام آن «کتاب الانتخاب» و «کتاب الانتخابات لأبی محمد القلانسی» یادداشت شده است که نام قراردادی است.

خصوصیات املائی

کاتب در کتابت و آماده سازی نسخه، اهتمامی شایان توجه، داشته است. او نستعلیق نویسی ماهر بوده و در کتابت، کیش‌ها و کرسی‌های حروف را خوب ملاحظه کرده است. برای زینت دادن پس حرف «سین»، زیر آن سه نقطه گذاشته است (مثلاً: **پاس** 7b، س ۴؛ **فرپتد، پتایش**، 126b). نسخه، سرلوحی دارد با زمینه لاجوردی و گل و بوته‌های قرمز، طلایی و آبی. داخل سرلوح «بسم الله الرحمن الرحيم» کتابت شده است. همه صفحات حاشیه طلایی دارد. چنان به نظر می‌رسد که نسخه T به رسم خزانه به نوع شرعی اش آماده شده است. سر فصلها به شنگرف است. هر جایی که عبارت ختم می‌شود کاتب نشانه‌ای شنگرفی رنگ مشابه ویرگول و یا گاهی نقطه گذارده است. جملات تازی، کلمات اصیل و گاهی نادر فارسی، مشکول کرده است. معلوم نیست که اعراب گذاری نسخه، مطابق نسخه منقول عنه بوده یا کاتب، ذوق خودش را به خرج داده و اعراب گذارده است. چون کاتب بدخشانی الاصل بوده، طبعاً کلمات را مطابق تلفظ مأوای خود مشکول یا کتابت کرده است که البته می‌تواند با تلفظ حوزه تألیف - سمرقند - نزدیک‌تر باشد. در کتابت بعضی کلمات «و» را برداشته و به جای آن از ضمّه استفاده کرده است. در اینجا چند نمونه از کلمات مشکول را می‌آوریم:

آخر (95b) به جای آخور؛ **أَنْدُخْسِيْدَن** (106b)، **نِيْنْدُخْسَد** (150a)؛ **بِسْتَر** (T/107b)؛ **پَدَر** (34a, 27a, 25b)؛ **پَدَرَم** (25a, 1b)؛ **پَرُوَا** (140b)؛ **پَرْمَان** / **پَرْمَانِي** (141a)؛ **خَار** (به جای

→

تحریر وقف درویش مصطفی مفتش اوقاف حرمین شریفین؛ دیگری تحفة المرشدین من حکایات الصالحین تألیف جلال محمد بن العبادی الکازرونی، در ایاصوفیه، سلیمانیه، استانبول، شماره ۱۷۰۲ با تحریر وقف احمد شیخ زاده. سؤمی عوارف المعارف، سهروردی، ایاصوفیه، سلیمانیه، شماره ۱۹۶۴؛ چهارمی الجامع بین العلم و العمل النافع فی صناعة الحیل ابن رزاز جزری، در همانجا، شماره ۳۶۰۶.

خوار بمعنی رسوا، 64a)؛ خدمت (به جای خدمت) (163b) خُسَیْدٌ (7b)؛ خشنودی (132a) (بدون اعراب) به جای خوشنودی؛ سُپارد (8b)؛ شِنوم (19a)؛ گُذَارَه (131a)؛ گِرَایَسْتَن (5a)؛ گَرُوش (5b).

- در کتابت بسیاری از آیات قرآنی کاتب را سهو قلم واقع شده است. به گمانم کاتب نسخه، حافظ قرآن مجید بوده و به حافظه خود اعتماد کرده و آیات را اشتباه کتابت کرده است.

- «خاستن» به معنی بلند شدن را «خواستن» (134a/b) کتابت کرده، نیز: «برخواستن» (95b) به جای «برخاستن».

- «دوست‌تر» را همه جا با تخفیف تاء «دوستر» (126b, 120b) می‌نویسد.

- «ی» را به جای کسره کتابت کرده است: «هیچ هنری وی را نام هنر نهند». (89a)

- تخفیف یاء در اتصال حرف «مآزمای» (103a) به جای میازمای.

۲- نسخه پاکستان، با نشانه P (نسخه بدل)

در گنجینه مفتی^۱، آرشیو ملی پاکستان، اسلام آباد، شماره: اسلام / 492، به خط معمولی نستعلیق ریز، در ماه شعبان ۱۰۲۲ هکتابت شده است، بدون نام کاتب و محل کتابت، ۶۳ برگ. ترقیمه بدین عبارت است: «تمت تم تحریر فی شعبان المعظم سنه ۱۰۲۲». کاتب نسخه - که شاید اهل مناطق افغانستان امروزی یا مناطق وراى آن بوده - معیاری واحد را در کتابت را رعایت نکرده است. یک کسی - غیر از کاتب نسخه اصلی - نسخه را

۱. گنجینه مفتی متعلق به خانواده‌ای اهل علم و کتاب دوست است که نسل به نسل تشکیل دهنده کتابخانه‌ای مملو از کتب خطی و چاپی در قصبه‌ای تاریخی به نام بهیره، ضلع سرگودها، پاکستان بوده است. یکی از افراد این خانواده مرحوم فضل عظیم مفتی (م: ۱۹۴۹م) بیشترین نسخه‌های خطی این کتابخانه را جمع آورد و اخیراً نوه او آقای لطف الله مفتی معاون پیشین وزیر امور مذهبی و اقلیت‌ها این اندوخته گران بهای قرن‌ها را به منظور حفاظت، به آرشیو ملی پاکستان سپرده است. نسخه‌های خطی فارسی این گنجینه را در تابستان ۱۳۸۲ ش فهرست کرده‌ام که هم اکنون از سوی میراث مکتوب، تهران آماده چاپ و نشر است. دکتر احمد خان نسخه‌های عربی را فهرست نویسی کرده است که آن نیز در پاکستان چاپ خواهد شد.

مقابله کرده و قلم افتادگی های کاتب را و بدل ها را همراه با برخی حل لغات در حاشیه نوشته است. هر کسی این اهتمام را کرده، قابل ستایش است. زیرا از حواشی نسخه معلوم می شود که کاتب اصلی را چه غصّ بصر و سهو قلم هایی واقع شده است. از - برخی لغات که مقابله کننده حل کرده است - پیدا است که در زمان او - که قطعاً قرن ۱۱ یا ۱۲ هجری بوده - برخی کلمات اصیل فارسی کتاب ارشاد، در موطن مقابله کننده جای خود را به کلمات تازی داده بود و از تداول یا رواج افتاده بود و او برای سهولت خواننده، معادل رایج را در حاشیه نوشته است. چنان که برای «گرویدن» میل کردن و برای «شکیبایی» صبر را آورده است. (8a)

بر ظهريه برگ اول، مھري چهار گوشه‌ای به عبارت «محمد شمس الدين ۱۱۶۶» دارد. در برگ Ib مفتی فضل عظیم یادداشت خرید نسخه را بدین عبارت دارد: «مالک الحقیقی هو الله الواحد الحق تعال جلّ جلاله عمّ نواله و... المستعاره احقر البریه بل لا شئ فی الحقیقه فقیر فضل عظیم مفتی قریشی العثماني بهروی [= بهروی] خرید به قیمت...^۱ از مفتی محمد حسن ۱۰/۱/۱۰۱۱» [یعنی ۱۰ ژانویه ۱۹۱۱].

در خاتمه نسخه، یادداشت هایی از کتاب تفسیر حسینی افزوده شده است. نسخه P از لحاظ اشمال مطالب، از نسخه T گسترده تر است. طبق یادداشتی که در ظهريه نسخه موجود است، نام کتاب ارشاد آمده است و شباهت این نسخه بیشتر با نسخه های ارشاد در چین است تا با نسخه T.

خصوصیات املائی

- کاتب، زیر یاء دو نقطه [ي] می گذارد، مثلاً: «وي چیره آمده باشد تا بسیاری دادن شهوات و معاصی نفس وي چیره گشته باشد.» (15a، سطر ۷)؛ «از بی خردان جدا نشدندی و پیدا نیامدندی.» (32a، سطر ۱۴).

- قلم افتادگی های نسخه در حاشیه تکمیل شده است. برخی تکمیل ها به خط کاتب نسخه

۱. رقم به سیاق نوشته شده، شاید برابر با ۲ یا ۲۰ روپیه بوده است.

است و برخی دیگر به قلم دیگری، این دلالت بر آن دارد که، نسخه بعداً مقابله شده است. یکی از این نمونه‌ها را می‌توان در برگ 13a دید که کاتب کلمه «بدل» را نیز در حاشیه افزوده است.

- کاتب در یک برگ و در یک سطر یک کلمه را به دو گونه کتابت کرده است: «خُش»، «خوش» (11b ، سطر ۸)؛ «خُشیها». در متن «سخن» و در حاشیه «سخون» (29a) دارد. (43a)

- کاتب نسخه، مکرر از علامت تنوین / َ / استفاده کرده است؛ گاهی برای همزه / ؤ / و گاهی برای «ای»، که در قدیم برای آن از همزه / ؤ / استفاده می‌کردند.^۱ چند نمونه از برگ 12b می‌آوریم:

س ۵: وعده مولی تعالی.

س ۹: پای های

س ۱۳: پارسایی

س ۱۸: آمده گی ؛ و همین کلمه را در برگ بعد (13b، س ۷) امادگی نوشته است. یعنی بدون مدّ الف و با کاف تازی و یای نقطه دار. و در برگ 26b، س ۱ «آماده گی».

س ۱۹: به خانه دانشمند چه آورده؟

س ۲۰: گفت مال و جمال و پیرایه.

س ۲۳: پیرایه من .

ناگفته نماند که این علامت غیر از علامت تنوین است که کاتب در همان صفحه از آن نیز استفاده کرده است هم چون: مثلاً (س ۲۱).

۱. در رُوح الارواح فی شرح اسماء الملک الفتاح (رک: فهرست منابع)، نسخه موزه کابل (۲۳۹) کاتب حالت اضافی را در کلمات مختوم به «ها» ی ملفوظ و غیر ملفوظ با همزه / ؤ / نشان نداده و به جای آن از علامت تنوین / َ / استفاده کرده است. مانند سرپرده دل. و نیز «یا» ی وحدت و تنکیر را در کلمات مذکور با همین علامت نشان داده است. مانند: دلی باید از هوی مصفی و سینه به هدی محلی. (برگ ۱ الف). گفتنی است که کاتب نسخه کابل، طیب (طیب یا حبیب) بن احمد بن حسن بن محمد بن احمد بن محمد بن عطاء الله ناگوری هندی است که نسخه را در جمادی الاول ۷۱۸ هـ کتابت کرده است. (مقدمه مصحح، صد و یازده).

- کاتب به جدانویسی گرایش دارد، اما این جدا نویسی ضابطه‌ای ندارد، مثلاً: «تسخی ری» (6b) به جای تسخیری؛ «نه می» (12b، س ۲۰) به جای نمی؛ «گروی ده» (18a) به جای گرویده؛ «دشمن نایگی» (19b، س ۱۹) به جای دشمنایگی؛ «خویش تن» (23b، س ۱۱ و در س ۱۴ خویشتن)، «دنیوی» را «دنیه وی» (30a) کتابت کرده است.

- برخی کلماتی که با زاء معجمه است، کاتب با ذال معجمه نوشته است، مثل: بذرگان (18b، س ۲)؛ گذف (19a، س ۲ و ۴ و ۶)؛ کاتب در فاصله یک سطر هم «ذکریا» و هم «زکریا» نوشته است (20a، س ۲۳، ۲۴).

گمان می‌رود که کاتب طلبه‌ای بوده است و استادش این کتاب را بر او خوانده و املاء کرده و او کلمات را به گونه سماعی کتابت کرده است.

نسخه در صحافی، اندکی آشفته‌گی دارد، چنان که بعد از برگ 33a، برگ 35a صحافی شده، و بعد از آن برگ 34a آمده است.

اختلافات مهم نسخه‌های P و T

تردیدی نیست که نساخان نسخه‌های P و T برای رونویسی، دو تحریر جداگانه پیش رو داشتند و هر دو تحریر منقول عنه در دو حوزه جداگانه کتابت شده است. این تفاوت‌ها از تک واژه‌ها گرفته تا در ترکیبات، جملات، بافت دستوری عبارات، اسماء رجال و اماکن، کوتاهی و بلندی جملات فصول و پس و پیش بودن فصول مشهود است. آیا از ارشاد «تحریرهای» گوناگونی نوشته شده است؟ دکتر مظفر بختیار که نسخه‌های چین را دیده‌اند و برخی از آنها را استنساخ کرده‌اند، در ملاقاتی در خرداد ۱۳۸۵ ه. ش اظهار داشتند که هیچ کدام از نسخه‌های ارشاد که ایشان دیده‌اند، به تحریر واحد نیست و چون کتاب مجالس و وعظ بوده، هر کاتبی به ذوق خود و به مطابق رواج زبان عصر خود، آن را تحریر می‌کرد و از این رو کار تشخیص تحریر اصیل مؤلف، بسیار دشوار است.

اختلاف در نام‌های خاص

<u>نسخه P</u>	<u>نسخه T</u>
کرانسی (2a)	کرابیسی (3b)
دهقان جور بر (16a)	دهقان جوزین (42b)
اواشکرد (23b)	وبشکه (98b)
منصور ابدال (20b)	منصور ابدلان (167b)

اختلاف در عبارات و افعال و زبان

<u>نسخه P</u>	<u>نسخه T</u>
<p>17b: عبدالله بن عمر رضی الله تعالی عنهما در سفری می‌رفت، دید شیری در بر راه خفته بود و کاروان نمی‌توانستند گذشت. وی شیر را از آن راه فراز کرد .</p> <p>18a: به خدای می‌اندخسم .</p> <p>18a: بخدای می‌اندخسم از طمع که آن طمع مر دل را بپوشاند. معنی آن بود - والله اعلم - که چون بنده را طمع به مخلوقان قوی شود دل را بپوشاند.</p> <p>18b: مگر آن که روزی...</p> <p>22a: از نعمت‌های من مریشان را یاد ده .</p> <p>47a: پانچه .</p>	<p>47a: عبدالله بن عمر رضی الله عنهما سفر می‌رفت. شیری را دید. از راه نگشت.</p> <p>48a: به خدای پناه می‌گیریم .</p> <p>47a: به خدا پناه می‌گیریم از طمع که آن طمع دل را بپوشاند.</p> <p>49a: اَللّٰهُ رُوْزِي وَيٰۤاِبْرٰهِيْمُ عَزَّوَجَلَّ اَسْت.</p> <p>55b: از نعمت‌های من مریشان را بیاگاهان.</p> <p>67b: پاچه</p>

- 81a: می اندخسم
60b: می پناهم (!)
- 95b: روزی خواجه سعید اقطع... از
33a: روزی از پیش خواجه سعید اقطع...
پیش جوانی آراسته بگذشت. تن وی
خوانی گذرانیدند آراسته. وی را از آن
را آرزوی آن جوان کرد.
خوان آرزو کرد.
- یعنی در اینجا «جوان» به «خوان» تبدیل شده است. جالب است که کاتب نسخه P در ادامه تحریر، سه بار «خوان» و یک بار «جوان» نوشته بود که نقطه جیم را خط زده و بالای آن نقطه گذارده است.
- 109b: پای دادن
27a: رماندن.
- 112b: لیکن خیاط به دو کارد ببرد.
28a: لیکن درزی به دو کارد ببرد.
- 115b: برهنه کنند.
35a: جامه‌ها به یک بار از وی بر
کشند.
- 136a: پی.
P: دُم.
- 136b: بدی که از وی به کسی رسد
58a: بدی که از وی به کسی رسد
مثله.
- 141b: دلیر تر
59b: چفسیده
توشه خویش بیند به دوزخ.
- 150a: اگر همه ماری را بکشند.
40b: اگر همه بدان قدر بود که ماری
بیارد کشتن.
- 157b: دست خطا کرد.
144b: بشتافید
- 166b: مر ایشان را از نان مردمی نکرد.
20b: مر ایشان را نگفت که بیایید و با
من نان بخورید.
- 167a: نان خوردی و ما را مردمی
20b: نگفتی که بیایید و با من نان نکردی.
خورید.

اغلب در T «اگر» و در P «ار» استعمال شده است.

کم و بیشی در مطالب

کم و بیشی چشمگیر مطالب در برخی فصول به شرح زیر دیده می شود :

فصل فی طلب العلم: نسخه P/5a شعری از رودکی دارد که در T نیامده است.

فصل فی معرفة العلم: عبارتی در نسخه T (من لا یرحم... گفت) دارد که در P نیامده است.

فصل فی معرفة الشک و الیقین: عبارتی در P/11b (وهم خواجه حکیم... از غفلت برهد) آمده که T ندارد.

فصل فی العلم النافع: در P/63b عبارتی دراز (و خواجه اسحاق بشاغری چنین گفته است...) دارد که در T نیامده است.

فصل فی النعمه و المحنة: در خاتمه این فصل، در P/33b دو بیت فارسی با عبارتی به نثر آمده که T ندارد.

فصل فی الشکر و الصبر: عبارتی بلند (همین معنی را... با ایشان بماند) در P/34a آمده که T فاقد آن است. و مکرر دو بیت عربی و بیتی فارسی همراه با عبارت نثر (و یکی از بزرگان... زندگانی یابد) در P/34b آمده که در T دیده نمی شود.

فصل فی علامة الطاعة التوفیقی: در P/55a عبارتی بلند دارد (واقیموا الصلاة... وصیت کرد و گفت) که T ندارد. و در خاتمه همین فصل دوباره در P/56a عبارتی بلند دارد (هر چند این خبر آمده... که آنچه) که در T نیامده است.

فصل فی التفکر: در خاتمه این فصل در T مطلبی به اندازه سه صفحه دارد (در حدیث است... ضایع گذارد والله اعلم) در که P فاقد آن است.

فصل فی التعفف و التکبر: در P/43b عبارتی دارد (معنی این سخن... نگاه دارد) که T ندارد.

تکرار و جا به جای مطالب

در P/39a: در «فصل فی البر و الملق» مباحثی درباره نماز و زکوة دارد که در «فصل فی الخشیه...» (55a) تکرار شده است، ولی در T فقط در «فصل فی البر و الملق» آمده است.

در نسخه P «فصل فی العلم» در برگ 4a-7a و «فصل معرفة العلم» در برگ 7a-11a به طور جداگانه آمده است، ولی در نسخه T مطالب این دو فصل در فصلی واحد «فی طلب العلم» آمده است. ضمناً در همین فصل در نسخه P مطالبی جا به جا شده است که در بخش اختلافات نسخ بدان اشاره شده است.

ابدال حروف

<u>نسخه P</u>	<u>نسخه T</u>
9b: کژی	26b: کجی
15a: فانید	38b: پانید
56a: شتافید	134b: شتایید

اختلافات دستوری

در نسخه T در برخی موارد در آخر جمله، مصدرها به صورت کامل آمده، لیکن در P، به صورت مرخم آمده است. مثلاً:

<u>نسخه P</u>	<u>نسخه T</u>
4b: همان مقدار تواضع باید کرد.	10b: همان مقدار تواضع باید کردن .
5a: بامفسدان معاملات بیاید دانست.	10b: بامفسدان معاملات بیاید دانستن.

افزودن «یاء» به افعال مضارع:

در نسخه P، در آخر برخی صیغه‌های فعل مضارع، حرف «یاء» اضافه شده است، ولی در نسخه T چنین نیست:

<u>نسخه P</u>	<u>نسخه T</u>
15b: اگر بنده بدانندی که هر آینه بهتری من در کدام حال است، با این همه از روی ادبِ بندگی واجب کند که آن حال پیش آمده را بسند کند و آن حال بهتر نخواهد.	41b: اگر بنده بداند که بهتری در کدام حال است، با این همه از روی ادبِ بندگی واجب کند که آن حال پیش آمده را بسند کند و آن حال بهتر نخواهد.

اختلاف در کلمات دعائیه و احترام‌آمیز

- در نسخه T «مولی عزّو جلّ» و در نسخه P «مولی تعالی» آمده است. در مورد مقدّسات و رجال دینی برخورد هر دو کاتب متفاوت از یکدیگر است. مثلاً:
- در نسخه T هر جایی که «رسول علیه السّلام» آمده، به جای آن نسخه P «رسول صلی اللّٰه علیه وسلم» آورده نشده است. و اگر در نسخه T «رسول صلی اللّٰه علیه وسلم» بوده، در نسخه P به جای آن «رسول صلی اللّٰه علیه وآله و اصحابه وسلّم» یا «علیه السّلام» آمده است.
- مؤلف برای فرشته مرگ / ملک الموت نیز، کلمات دعائیه «علیه السّلام» را به کار برده است. (36a).
- کاتب نسخه P کلمات دعائیه «صلی اللّٰه علیه وسلّم» که در نوشته‌های اسلامی فقط به حضرت محمّد اختصاص دارد، در یک جا برای زکریا پیغامبر نقل کرده است. (20a)
- در نسخه T اگر برای خلفای راشدین حضرت ابوبکر و حضرت عمر لقب «امیرالمؤمنین» (46b) بوده، در نسخه P بدون «امیرالمؤمنین» آمده است. و اگر در نسخه P «امیرالمؤمنین» عمر بن خطاب بوده، در نسخه T به جای آن فقط عمر بن الخطاب (42a) آمده است.
- در نسخه T فقط نام «معاویه» را نوشته است، (164a) ولی در نسخه P/40b نام معاویه با جمله دعایی «رضی اللّٰه تعالی عنه» همراه شده است.¹

1. دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی بحثی جالب دارد در مقاله «نقش ایدئولوژیکِ نسخه بدل‌ها» نامه

- در مورد ابلیس، در بعضی جا (ولی نه در همه جا) ذکر او با نفرین «علیه اللعنه» (158b) آمده است.

مقایسه خصوصیات املائی نسخه‌های T و P

- در نسخه T عبارتی بدین املاء آمده است: «درویش آن گاه خورد که بیابد و توانگر چندان خورد که بیابد و جوان مرد چندان خورد که بگزاید.» (166a)؛ همین عبارت در نسخه P بدین املاء آمده است: «درویش چندان خورد که بیابد و توانگر چندان خورد که بیابد و جوان مرد چندان خورد که به کار آید.» در نسخه P/20a اولین «خورد» در حاشیه اضافه شده است، ولی بار دوم و سوم «خورد» به صورت «خرد» آمده که برای این مفهوم نادر است. در صورتی که در همان برگ در سطر ما بعد، «خورد» با تحریر رایج ضبط شده است. در برگ 20b، س ۲ نیز «به خرد» به جای «بخورد» نوشته است.

- در T/13a «خورد» به معنی کوچک آمده، اما در P/15b به صورت «خرد». در تصحیح متن املاء نسخه T را ترجیح داده‌ایم.

- در هر دو نسخه «کرا» بوده که در تصحیح به «که را» تبدیل شده است.

ب: نسخه‌های خطی چین

دکتر مظفر بختیار استاد ایرانی فرصتی داشت تا در حین مأموریت در دانشگاه پکن، در سال ۱۹۹۳، نسخه‌های خطی اسلامی در چین را بررسی کند و به ما بشناساند. در ضمن معرفی نسخه‌های دانشگاه پکن می‌گوید که نسخه‌های متعدد کتاب ارشاد نزد

→

بهارستان، تهران سال پنجم، شماره اول و دوم، دفتر ۹-۱۰، ۱۳۸۳ ش / ۲۰۰۴-۲۰۰۵م، ص ۹۳-۱۱۰ که چطور کاتبان و نساخان دوره صفویه در هنگام تحریر نسخه‌های آثار عطار نیشابوری در عناوین خلفای راشدین و نعت و منقبت آنها تصرفاتی کرده‌اند. دامنه این گونه مباحث را می‌توان گسترده‌تر کرد و فهرستی از کلمات احترام‌آمیز برای یک شخصیت در نسخه‌ها در طول تاریخ در شبکه‌ها و حوزه‌های مختلف کتابت و کتاب نویسی تهیه کرد.

اشخاص و در کتابخانه‌های وابسته به مساجد چین موجود است. او به ۶ نسخه ارشاد در چین بدون مشخصات نسخه‌شناسی آنها اشاره کرده است که به شرح زیر است:

۱ - مسجد دون شی (Dong Si) در شهر پکن، به گفته دکتر مظفر بختیار، کهن‌ترین نسخه از میان نسخه‌های این کتاب در چین را دارد، ولی تاریخ کتابت نسخه معلوم نیست. پیشتر آقای محمد جواد شریعت هم نسخه را دیده بود و درباره نسخه‌های مسجد دون شی گفته بود که اغلب این کتابها بدون تاریخ و بدون نام کاتب است ولی از ظاهر کتابها می‌توان فهمید که خیلی قدیمی هستند.^۱ آقای محمد جواد شریعت، آغاز و انجام نسخه را بدین عبارت نقل کرده است:

آغاز:

«بسم الله... می‌گوید خواجه امام زاهد اصیل خطیب ابو محمد عبدالله بن محمد القلانسی النسفی رحمه الله و غفرله و ولوالديه که بعضی از دوستان و یاران من آرزو خواستند که آنچه مرا از علم معرفت...»

انجام:

«گفت پایه‌باشیت و سره‌مباشیت چه بسیار برا [کذا] که پایه بدهد [کذا] و سر هلاک شد. ایزد عزّ و جلّ طریق رستگاری بر همه مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات آسان کرداناد. بمنه و کرمه و صلی الله علی محمد و آله الطیبین.»

از چند سطری که در «انجام» نقل شده است، می‌توان به روش املائی کاتب پی برد که به گونه زبان ماوراءالنهر کتابت کرده است. در این میان کلمات «باشیت» به جای «باشید» و «مباشیت» به جای «مباشید» قابل توجه است.

عبارتی که به عنوان «انجام» نسخه مسجد دون شی نقل شده، متعلق به «فصل فی العلم النافع» است که در نسخه T/89b-90a بدین الفاظ آمده است:

۱ - محمد جواد شریعت، «کتابخانه مسجد دون شی در شهر پکن»، راهنمای کتاب، تهران، سال ۲۰، آبان - دی ۱۳۵۶ ش ۷، ص ۵۸۸؛ و به نقل از: محمد تقی دانش پژوه، نسخه‌های خطی، نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، دفتر ۱۱ - ۱۲، ص ۱۰۲۲؛ نیز غلامرضا ستوده، «چند نسخه خطی فارسی در چین»، راهنمای کتاب، تهران، سال ۲۱، شماره‌های ۸ - ۱۲، ص ۶۶۷ - ۶۶۸؛

Muzafar Bakhtyar, "CHINA" in *World Survey of Islamic Manuscripts*, London, 1994, Vol. IV, p. 81.

«فرمود: پای باشید و سر مباحثید، چه بسیار بود که پای برهد و سر هلاک شود.» و در نسخه P/63b بدین همین عبارت آمده است: «گفت پایه باشید و سر مباحثید، چه بسیار بود که ذنب نجات یابد و برهد و سر هلاک شود.» در نسخه P به دنبال آن مطلبی در ۹ سطر دارد و به پایان می‌رسد یعنی ترتیب فصول نسخه مسجد دون شی و P همسان است، ولی T چنین نیست. (ر.ک: ترتیب فصول، در همین مقدمه).

۲- کتابخانه دانشکده مطالعات شرق‌شناسی (Faculty of Oriental Studies Library)، دانشگاه پکن، دو نسخه دارد. مرحوم محمد تقی دانش پژوه در سفر خود به چین (خرداد ۱۳۵۹) یکی از این دو نسخه را دیده و آن را چنین توصیف کرده است:

«ارشاد در اخلاق عرفانی بنام علم معرفت و وعظ از ابو محمد عبدالله بن محمد قلانسی نسفی (نخشبی) که در آن از مثنوی سروده پدرش (خواجه امام پدرم) به نام آفرین نامه یاد کرده و چندبیتی از آن آورده است.^۱ هم چنین یاد کرده است از حکیم ترمذی و ابواسحاق بشاغری. در آن دیده می‌شود فصل فی علم المعرفة: نخستین چیزی که بر بنده واجب شده است... فصل و بیاید دانستن که علم با منفعت بود و بی منفعت.

آغاز: بسمله... الطاهرین. می‌گوید خواجه امام زاهد خطیب ابو محمد عبدالله بن محمد القلانسی النسفی - رحمة الله و غفرله ولوالديه - که بعضی از دوستان و یاران خواستند که آن چه مرا از علم معرفت و وعظ معلوم شده از کتب پراکنده و از پدر خویش و از استادان بزرگ - رحمهم الله - بر طریق املاء چیزی جمع کنم تا مرایشان را فایده بود.

به نسخ چینی، سده ۱۲ ه، در کاغذ نازک و یک رویه و معرب در عربیها، ۵ اس، رحلی.^۲

استاد ایرج افشار نیز در هم صحبتی با مرحوم محمد تقی دانش پژوه نسخه‌هایی از کتاب

۱. در اینجا استاد دانش پژوه را سهوی واقع شده است و استاد ایرج افشار نیز به آن لغزش دچار شد [ر.ک: دنباله مقدمه.] مؤلف نگفته که پدرش سراینده آفرین نامه است، بلکه گفته که پدرش در کودکی او را ابیاتی از آفرین نامه ابوشکور بلخی یاد می‌داد.

۲. نسخه‌های خطی، نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۲ ش، دفتر ۱۱ - ۱۲، ص ۱۷ - ۱۰۱۶.

ارشاد را در دانشگاه پکن و مسجد جامع پکن و انجمن اسلامی شهر پکن دیده است و از آنها چنین گزارش داده است:

«کتابی تألیف ابو محمد عبدالله بن محمد فلانسی ظاهراً به نام ارشاد که در اصول اخلاق دینی و بیشتر عرفانی نوشته شده است و بر روی دو سه تا از نسخه‌ها نام ارشاد آمده است. مؤلف در این کتاب از خواجه امام خطیب ابوالقاسم کرابستی، خواجه ابو تراب نخشیبی، ابواسحاق بشاغری، خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی (خواجه حکیم) و حکیم جوهری یاد کرده است. مؤلف در چندین مورد از پدر خود به عنوان «خواجه امام پدرم» ذکر می‌کند و در موارد متعدد اشعاری را از آفرین نامه که تألیف پدرش بوده است، نقل کرده است. هم چنین ابیاتی به تازی به نقل از «عم خود» می‌آورد. مؤلف متن را در موارد بسیار با اشعار زیاد که با احتمال قوی مقداری از آنها خود اوست، آراسته و در مواردی هم به اسم از شاعران ناشناس نقل کرده است. از جمله ابیاتی از شاعری به نام حیدر دهقان (در بعضی نسخه‌ها: دیهقان) نقل کرده است. از آن موارد است:

همیشه راحت و شادی نیاید همه عمر از غم آزادی نیاید
گمانی برد بر تقدیر ایزد به یک ذره به بیدادی^۱ نیاید
چه ایزد گر ستاند یا بماند(؟) ازو جز سُکر و آزادی نیاید
بسا محنت که آن از بهر شادی است ترا بر ایزد استادی نیاید

شاعر دیگری که چند شعر از او نقل شده منصور ابدال است:

هر که بی تو شاد باشد جاودان بی تو شود
هر که را از تو نباشد آن همه یک سوشود(؟)

هم چنان کن ترک نادانی همی دانا شوی
ترک دانائی بسباید آنگهی بینا شوی
نیز بینائی نه عین آشنائی باشدت
بگذر از دیدار و دیده، آنگهی^۲ زیبا شوی

۱. ضبط افشار: «بیداری» که سهو چاپی به نظر می‌آید.

۲. ضبط افشار: «آنگی» که سهو چاپی به نظر می‌آید.

آنچه دانستی ره است و دیده او را منزل است
چون ره و منزل بماند آنگهی والا شوی
چون شدی بینا ترا با هیچ هستی کار نیست
تار درو مشرک نیابی مردک ترسا شوی
ور محبتی پس محبتان را علامتها بود
یک علامت آن بود کز دون او یکتا شوی
ور فقیری پس ترا نسبت بریدن محو گشت
می چه پنداری که با چندین سبب صحرا شوی
خاک را در خاک باز و باد را در باد باز
تا میان خاک و باد اندر، تو ناپیدا شوی
هم چنان کن خویشتن چون منصور حلاج(?)
تا مگر در فتنه‌ها یک بارگی غوغا شوی

* * *

هیچ در خیر بر تو باز نگردهد تا در عصیان فراز نگردهد
تا تو ز راه فضول باز نگردهی هیچ در فضل بر تو باز نگردهد
در موضعی یاد از حکیم جوهری می‌کند که او را در مجلسی دیده بوده است، بدین
عبارت:

يحول الغنى و العز في كل موطن ليستوطننا قلب امري ان تتوكلا
و من در يك مجلس اين بيتها را بگفتم. حکيم جوهری حاضر بود، ورا گفتم اين بيتها
را ترجمه کن. وی ترجمه کرد و گفت:
توانگری و شرف هر دو گرد گردانند بود وطنشان اندر دل، توکل جوی^۱
استاد افشار در خاتمه گزارش خود گفته که آنچه یاد داشت کرده است، به کلی
سردستی و تورقی و از حیث اتفاق است. نمی‌دانیم اختلافاتی که بین نسخه‌های چین و
T و P است آیا در اثر گزارش «سر دستی» است یا اصلاً ضبطها در نسخه چین بوده
است؟ مثلاً:

۱. ایرج افشار، «دو کتاب نادیده در چین» آینده، تهران، سال ۷، (فروردین و اردیبهشت، ۱۳۶۰ ش)، شماره ۱ و ۲، ص ۹۱ - ۹۵. و نیز در مقاله «جنگ چینی یا سفینه ایلانی (پوسی)» قسمت دوم، آینده، سال ۸ (۱۳۶۱ ش)، ص ۴۸۸ برخی عبارات ارشاد را نقل کرده است.

- آفرین نامه را مرحوم تقی دانش پژوه و استاد افشار هر دو از آن پدر مؤلف ارشاد یادداشت کرده‌اند!

- نسبت «کراستی» که برای خواجه امام خطیب ابوالقاسم آمده است، در نسخه‌های T و P نیز به چند گونه (کرایسی، کرانسی) آمده است. آیا در نسخه‌های چین در همه جا «کراستی» بوده یا فقط در صفحه‌ای که استاد افشار از روی آن نقل کرده، چنین بوده است؟
- نام سراینده اشعار حیدر دهقان / حیدر دیهقان نوشته است. در نسخه‌های T و P نام او دهقان جوزین (T/42b) و دهقان جوربر (P/16a) ثبت شده است. به اختلافاتی که در ضبط اشعار او واقع شده است، در اینجا متعرض نمی‌شویم و باید آنها در مقایسه با متن دید.

به طور کلی از اختلافات مذکور در نسخه چین، یک چیز روشن می‌شود که روایت متن نسخه P نزدیک به نسخه‌ای است که استاد افشار در دست داشته است. زیرا ضبط اشعار نسخه چین و نسخه P تقریباً همسانی دارد.

۳- کتابخانه مسجد نیوجی (Niuji) در شهر پکن، دو نسخه دارد.^۱

۴- در، یارکند (نام فعلی Sache در منطقه خودگردان Xinjiang) یک نسخه دیده شده است.^۲

دکتر مظفر بختیار در طی نامه‌ای مؤرخ ۲۳ مهر ۱۳۸۳ اطلاعاتی مزید درباره نسخه‌های چین مزید اطلاع به نویسنده این سطور داده است:

«نسخه‌هایی که در بررسی نامه [World Survey...] معرفی شده است، نسخه‌هایی است که تا پیش از سال ۱۹۹۴ شناسایی شده بود؛ بعد از آن تاریخ هم من مدت‌ها در چین بودم و کار بررسی و شناخت نسخه‌ها را تکمیل می‌نمودم و در طی این مدت نسخه‌های ارزشمند دیگری هم از ارشاد شناخته شد که بعضی از آنها از معتبرترین نسخه‌های کتاب به شمار می‌آیند. سه چهار نسخه دیگر هم در کتابخانه‌ها و مجموعه‌های موجود در سایر کشورها پیدا شده که البته از لحاظ اصالت و اعتبار قابل مقایسه با نسخه‌های چین نیست.»^۳

۱. مظفر بختیار، ص 87. ۲. همانجا، ص 105.

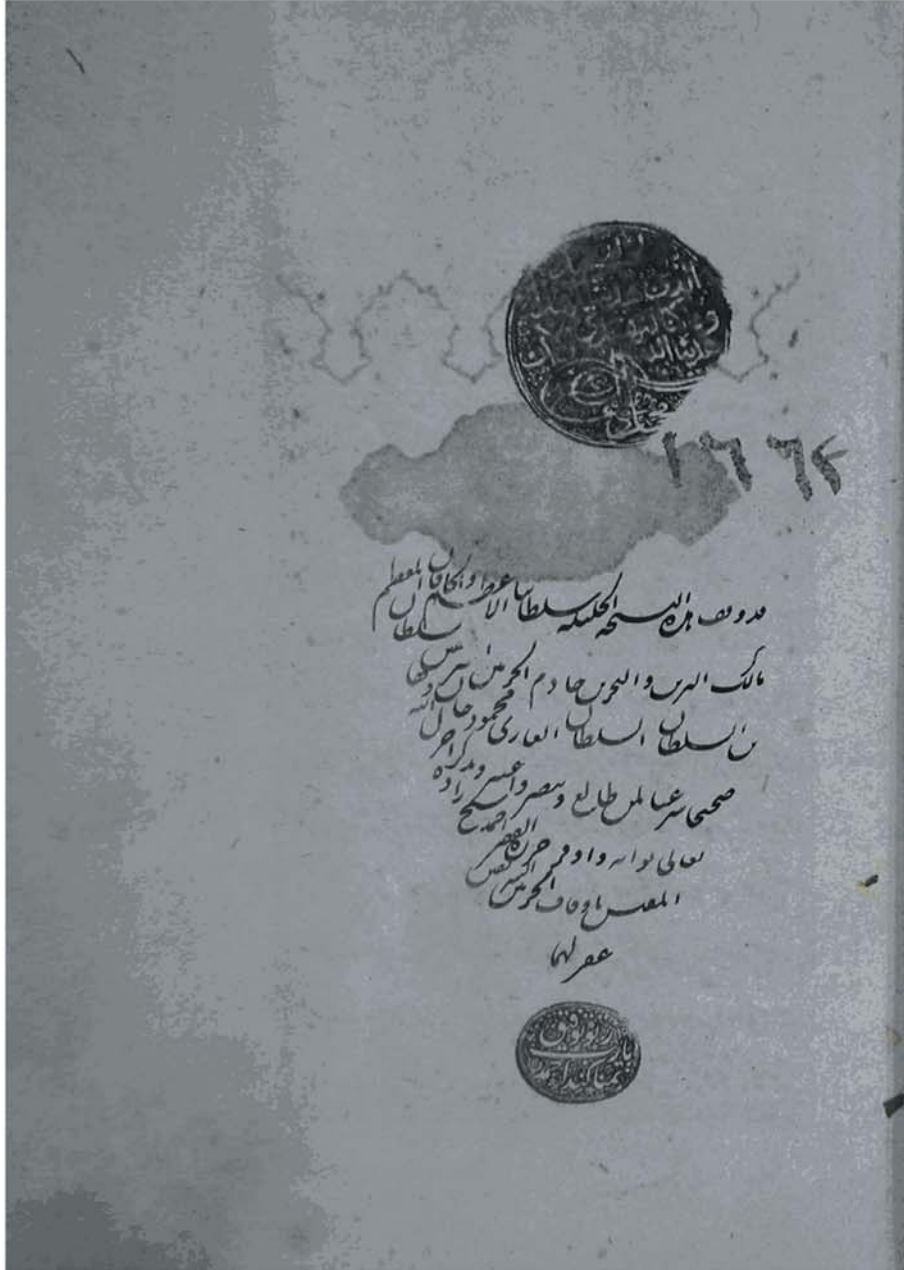
۳. بنده از طریق خانم دکتر وانگ ای دان (Dr. Wang Yidan) استاد فارسی بخش زبان‌های شرقی دانشگاه

روش تصحیح و مقابله

آنچه در صفحات آتی عرضه می‌شود، تحریر نسخه T است که با نسخه P مقابله گردیده است. تفاوت‌های این دو تحریر - خرد و کلان، حذف و اضافه - در پاورقی‌ها ضبط شده است. چون برای مقابله، نسخه‌ای واحد در دست بوده، دیگر ضرورتی ندیدیم که در پاورقی در همه جا آن را با علامت P مشخص کنیم. خواننده گرامی بداند که تمام اختلافات از نسخه P ضبط شده است. اگر در مواردی در متن، کلمه‌ای از نسخه P برگزیده شده است، در پاورقی اشاره کرده‌ایم که در نسخه T چنین و چنان بوده است. افزوده‌هایی که در متن در داخل دو کروشه [] آمده است، به کمک نسخه P است. افزوده‌ها فقط در مواردی است که مفهوم عبارت نسخه T ناقص، گنگ و ابتر بوده و مصحح یقین داشته که کاتب نسخه T را سهو قلم واقع شده و کلمه‌ای یا عبارتی را از قلم انداخته است. تمام عبارات زاید یا متفاوت - که غیر از این افزوده‌هاست و حکم اختلاف را دارد - در بخش اختلافات / بدل‌ها در پاورقی آورده شده است و فصل‌های اضافی نسخه P را هم به عنوان ضمیمه در آخر کتاب قرار داده‌ایم.^۱

→

پکن عکس نسخه‌های چین را درخواست کرده بودم، اما موفق به دریافت نشدم. دکتر مظفر بختیار در دیداری در خرداد ۱۳۸۵ ه. ش به بنده گفتند که ایشان سه نسخه چین را استنساخ کرده‌اند و اکنون به کمک یکی از شاگردان، مشغول مقابله‌اند. در روز دیدار، نسخه‌های استنساخ شده ایشان در دسترس نبوده است و بنده نتوانستم بر چگونگی زبانی و املائی آنها واقف شوم. ۱. از خانم نسیم تاران تاش صمیمانه سپاسگزاری می‌شود که در ویرایش مقدمه مصحح، کمکی بی‌منت کرده‌اند.



تحرير وقف نسخه ارشاد بر ظهريه T
به دستخط احمد شيخ زاده مفتش اوقاف حرمين الشريفين



دیباچه ارشاد، نسخه T

از مولی تعالی خواستم تمام کردن آنچه قصد کردم و عصمت
از خطا و زلت فایده قادر علی ایشاء **فصل فی معرّفه الله تعالی**
نخستین چیزی که بر بند واجب شود شناخت مولی است
عز و جل و اندرین باب علما تصنیفهای بسیار کرده اند من بر آن
مشغول نشدم تا بچنین دراز نکردم و آغاز از خبر رسول کردم صلی
الله علیه و سلم که گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که
تن خود را شناخت پروردگار خود را شناخت و بعضی چنین
تاویل کرده اند که چون تن خود را شناخت مخلوقی شناخت
خداوند خود را بخالتی چه داند که مخلوق بی خالق بود . و اصل
شناخت چیزی تا برد و کونه است سرجه محسوس بود شناخت
وی بکس بود و سرجه نامحسوس بود شناخت وی بصفه
بود و نفس نامحسوس است شناخت وی بصفه بود و مولی عز و جل
نفس را بد فرماهی صفت کرده است . قوله تعالی ان النفس الامارة

بی بر بود سر جنب بسیار بود پس بزیاید و نیز دلش بدتر
شود و غم دین با غم دنیا صدانند سر غم دنیا مهم شود بدیدار
غنهای دینی مورا اثر نمی کند مگر کسی را که دنیایش از بهر

دین بود چه آن غم بحقیقت غم دین بود

چنانکه یاد کرد شد و الله

اعلم بالصواب

المعج

والله

وقع الفراغ من تنسيق هذا الكتاب وقت الضحی فی یوم الخميس
شهر مبارک المحرم سنة تسعماية الهجرية على يد الفقير الحقير
الجانی محمد آبدخشی غفر الله له ولوالديه وللمحسن البها والیه
ولجميع المسلمين اجمعين فی دار السلطنة قسطنطينية صانها الله
الافات • رحمته حق و بزر خواندنا • کز کرم بخشند بر کاتب دعا

کتاب ارشاد تصنیف عبیدالله قندلسی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مما مضى
والله اعلم
بما يخفى

حمد خداوندی را که منت نهاد تجلیم ایمان و درود بر رسول او که فرستاده او را از برای است
عالمیان باینکه سایلان ایمان تا بدین حقیقت ایمان که دانش ایمان بود دانش تمام شود و بدین
دانش ایمان دانسته شود اما یک دانش ازان دودانش دانش آن چیز است که ایمان
بدان می باید آورد و دیگر دانش دانش ایمان است که می باید آورد اما آن چیز که ایمان بدان
می باید آورد خداوند است جل و علا و خداوندی خداوند بر همه کس در همه چیز و بی جاگی خداوند است
در خداوندیش و همه صفاتش و افعال خداوند تعالی و همه حکما و چیزها که از خداوند تعالی
آمده و پیغمبران عظیم الصلوات و السلام که اول ایشان آدم است صلی الله علیه و سلم
آخر ایشان محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم و هر حکم و فرمان و هر که ایشان
از خداوند تعالی آورده اند و قیامت و زنده شدن آدمی در آن روز و آبرشت و در آن روز هر
دو فرخ و میزان قیامت و سوال منکر و کبیر و عذاب کور و فرشتگان و کتابهای خداوند تعالی
که بر پیغمبران فرستاده و انکه تقدیر کنی و ندی همه از خداوند تعالی است هر حکم و فرمان و غیر که است
صلی الله علیه و سلم آورده است آنچیز بای که ایمان بدان می باید آورد و دانش این چیزها
دانش چیزهای که ایمان بدان می باید آورد دانسته باشی اما ایمان تصدیق کردن است یعنی علم
آوردن است یعنی کردن نهادن و گردیدن است که دانسته باشی یعنی حق دانستن آنکه حق دانستن
آن را و باطل دان آنرا که باطل دانستی آنرا یعنی چون بگویی بدین چیزها ایمان که حق دانستن آنرا
نموده و گردونی بر همه حکماهای خداوند تعالی را که بر همه کسان فرستاده و مصطفی صلی الله علیه و علی آله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مما مضى
والله اعلم
بما يخفى

ديباچه ارشاد، نسخه P

و اصحابه و سلم برین کان آورده و مصطفی صلی الله علیه و آله گفت عدوی عدو ک نفسک اتقی
بین چو یک گفت دشمن دشمنان تو نفس تو است و اندر میان دو پهلوی تو است و جز
داد که با نفس حرب کینه و حرب کردن با نفس و سوز و حرمت چون با دشمن ظاهر یعنی با
حیوان که گفت رجبتا من الجهاد الاصل الی الجهاد الاصلی و از غم خوردن و ترسیدن و نگریدن چون
معلوم شد که دشمن است تا دشمن را شناسی با وی جنگی که حرب کینه و شناخت نفس برود
نوعت یکی از وی علم است و یکی از وی حقیقت آنست که از وی علم شناسد و آنکه که تن در
بی است و لیکن بد فرمایش بدل نتواند دید و چون نتواند دیدن دشمن نتواند گرفتن و عیادت آنکه
دشمن نتواند گرفتن آن بود که روی از بهر بای وی نتواند که در آیدن و بهر نفس دو چیز است
حشمت و فراخ دینی که نفس بهر بای خویش برین دو چیز رسد دلیل برین که رسول صلی الله علیه
و علی آله و اصحابه و سلم گفت ما بینان جایمان از سلاخی خطیفة غم ما فسد لمان حرص الجبل علی الجبل
والشرف علی دینه گفت دو رک که رسد اندر رسته که سپیدان و پرانی نمکند که حرص مرد مال و جاه اند
دین وی کند و آنست که از وی حقیقت تن راستی نماند بد فرمایش را بدل نتواند دیدن و چون نتواند
دیدن دشمن که در زیراک رسول صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم خبر داد از آفرینش دل و گفت
خلقت القلوب علی حب من احسن الیها و لبض من اساء الیها کانت آفریده شده است دلها بی
بر آنکه دوست دارد در آنست که با وی شکوی کند و دشمن دارد در آنست که با وی بدی کند و چون
دشمن گرفت روی از بهر بای وی بگرداند و بطلب جاه و زیادتی مال نرود و بهر خواهی ابواسحاق
بشاعری رحمه الله تعالی علیه چنین گفته است که نفس را بد فرمای پیشه است و دست از فرای وی دو
چیز است حشمت و فراخ دینی چون دست افراز بود کار نتواند کردن و چون روی از بهر بای خویش
نتواند که در آیدن دلیل آنست که نفس را از وی حقیقت نشناخته است و تاویل مزاعرف نفس
و حد عرف ریه آنست که هر که تن را از وی حقیقت شناخت دشمن نتواند گرفتن همین هر که
مولی را از وی حقیقت شناخت و فصل وی بر خویشین دید دست نتواند گرفتن و شکر
رسلی عزوجل بر خویشین واجب بنده خواهد بود القام کرالی خطیب سمرقند رحمه الله تعالی روایت
کردی از خواهر ابوبکر و راق تندی رحمه الله تعالی علیه که وی چنین گفته است که مزاعرف لا یقدر
شکر هر که نتواند دید که مولی عزوجل از آنج وی چه کرده است شکر نتواند گرفتن و هر که مولی را
از وی حقیقت دست نتواند داشت بگذاردن امر بای او عزوجل حریص بود و اگر بای

در آفرین نام که کوید فرست ز هر چه زده دردی انگیزه همه نیک وی باید آخته چیه آورده اند که در
بود در هر ی و در دنیا ز اهل یعنی کوشه کوفت حشمت بستی و از خوشه های دنیا بهره کوفتی کسی ازال می نماید
عجب آمد در هر ی را سوال کرد که چون نیز دیک تو سرا می دیگر نیست و ازین سر امره برین کسی بی معنی دانیم و
این را جواب داد که من تامل کردم در احتیای دنیا را با هیچ اینچیز ندیدم مرا از روی می کند بوی شول شدن چید
هر چند نیز دیک من رای دیگر نیست بس چون در هر ی که با به قعاش قوت میداشت آفتنای دنیا را دید در دنیا
زا به شد سینی را اولی که در دنیا ز اهل بود که او را امید انجمن است و مقربیت که هر چند از دنیا بهره کم بر کرد
بهره انجمن بیشتر یا بند چهره است از رسول صلی الله علیه و سلم ما اخذ احسنی من الدنيا لانقض من آخرته
و ان کان کریم علی الله گفت چکس چیزی نیک در دنیا الا ان الذان جهان خویش نگاه و هر چند که این بنده کرم بودم
نزد مولی تعالی و آن هر که می آید از رسول صلی الله علیه و سلم که چنین گفت که در رویشان است از بجز سال پیش از تو
انگران به برشت اندر آید و بیک روایت میان صد سال پیشی می زرد و اندر علم که تو که در دنیا آرزو ما خود است
در رویش آرزو ما فرود خود است لا جرم در رویش را پیش اندر آید تا عرض از تو فرود خود آرزو ما نیست چنین
بجود تو اگر ادر نیز اندر آید تا شما آرزو ما می خود خود به به خود خود که هر چه نیست از ازال خود نشاند و انکه
ز میان عام مثل زنده که هر چه خودی بخشی است معنی همین است و نباید دشمنی که آری را از زنده دنیا کار خودی
دنیاست نه شغول به دنیا چه دوستی دنیا بنده را از روی دین شول کند که شغول به نظر کار دنیا از کارها دین شول
کند نیز بادی کارهای دین نه سپرد این چند ان زبان ندارد که مشغول به ازال دین و چون بنده را دوستی دنیا
گرفت در حق گوشت نوص کران و کر نیکان جمع میکنی و ما خلق انون کله میکنی ما بس شتی تروقت خواهی کردن و اگر دنیا
ساخته میگردیم هیچ غم ما شکی آن جهان نمی خودی این زبان هر که را در دین شول موم شد که در دل بنده دوستی دنیا
بود در حالی که بود در عقوبت بود و مراد از دوست نداشتن دنیا آن نیست که او را از غر و فاضلستی رعیت بود چه
طبع آدمی بر این است ولیکن جهان باید که اگر نیا بدوش ترک نشود و تکلف نباید و خواجیه حکیم رحمه الله تعالی این سخن
که مومن عزادوست دارد ولیکن تکلف کند تا باید و چون چپا به با یافته نیاراه چه نعت دنیا بعضی را بعضی نعت
انجمن است و بعضی اهل نعت انجمن است آنست که او را نعت دنیای چشتی نعت انجمن بود و علامت آن بود
که چون نعت دنیای بیاید با دوی نیاراه و انجمن را فراموش کند و در دنیا انوش چاشنی بنده کند و باقی به انجمن
نرسد و گفتن که نعت دنیای بدل نعت انجمن بود علامت آن بود که چون نعت دنیا بیاید با دوی نیاراه
و انجمن را فراموش کند و همه بهره این جهانی بر گیرد و بدان سخن چه می نغزستد و خواجیه حکیم رحمه الله تعالی
کفایت نعت از غم یادگار است و یادگار از بهر یاد دار بود و وقت که نعت فراموشی غم ما را در دنیا بدو است

را مان رفته و آنرا اصل گفته مولی تعالی بر ایشان را بر همه خلقان سرگردانید پس خبر رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
هرگز ایان چنانست که سر از تن و نیز گفته اند که امام در مجلس بود که جوانی کم سن و سال آمد و بجا نهاد تا آنکه
مراور بر کشد و بجا دهد اما کسی که علم را آلت بجا صفت سازد و بجهت خوش شدن کشان بر کشد آن آلت علم و علم
بود که ملک بود و خواهر بکنیم هر آینه چنین گفته است الرایت عطف و الاعتدال اینها عجب گفت رایت علی آ
و رخت مردمان ملک عجب است و نیز آمده است از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که چنین گفته است کونوا اذنا یا اولادنا و اولادنا
فرمایند الاذنی و ملک الروم گفت باید بشنید و سر ما بشنید چه بسیار بود که ذنبت کجاست یا پدر و مادر و سر ملک است
و خواهر ابو اسحاق غری رحمة الله علی چنین گفته است که امام زین العکبرین بود که پیش روان جهان بود قوی
نیز در میان جهان نیز بدست چنین نامه مرد در پیش زین العکبرین روی آن جهان را از پدر و سر که بر نفس او
مرد پیش غمهای دنیا بخورد و هر که چنین شد مولی تعالی بدل خلق انداخت تا غم بایست اندر وی بخورد زین آنکه
وی طمع دارد با تقاضا کند هم چنان چون مرده ظاهر که هر که مرد زدن کان کونید بسیار تا قتلان را ساختن کنم و بگوید
کنیم بی انگلی ایشان را تقاضا کند مرده را نه از غری میگردانند و هر که مرده بود و نه از غری میگردانند و هر که مرده
هم چنین آن کسی که بر نفس اندر وی مرد مولی تعالی مراور پیش رو گردانید و بدل خلق انداختند
تا غم بایستهای وی بخورد و وی را غم زردارند و لیکن بدان عزیز داشتن ایشان فرقیه نشود اگر وقتی ویرا
خوار دارند یا با وی جفا کنند دل وی خسته نشود یارب عزت و عداوت اینک توفیق در پیش و بجا است
از انبی و آری آنکه العالمین و باخیزه انام هر من و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسولنا و آلنا جمیع برکت
یا ارحم الراحمین تمت بحمد الله و بر شوال الحظ ۲۲ و تفسیر حسینی فی آفاق الفیوض
ترسکارانند چشم بر سجده گاه نهاده و بدل بردگانه مناجات حاضر شده آورده اند که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم بوقت اذان نماز بجا نب اسما نظر میفرمود و چون این آیه نازل شد نظر میفرمود وضع میفرمود
سجده گاه که گاه نشد و گفت اندک خشوع است که محله ندانند که بر حسب وی و رایت وی کسیت خشوع
آنست که بر سر راقب حق بنهد و در برکتش و دست فرو کند از شعله آفتاب ظهور را نور جلال در جهان بگشاید
فقالست که آن حضرت زین العابدین بن علی ابن الحسین رضی الله عنهم چون طهارت بنده
کردی رخساره مبارکش زرد گشتی و حال بروی متبشرفی گفتندی ای فرزندان رسول خدا این چه
جلالت کذبت پیغمبر میدانی که در حضرت که خواهیم ستر و اینست از عایشه رضی الله عنهما گفت
کان رسول الله صلوات الله علیه و آله وسلم یجد ثنا یجد ثناء یلا عینا و یلا عینا فادحرة الصلوة فکانه لم
یجد ثناء یجد ثناء یلا عینا و یلا عینا فادحرة الصلوة فکانه لم یجد ثناء

را بر سر

جهت بشته ایم

[دیباچه مؤلف]

بسم الله الرحمن الرحيم

* ← الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين و صلى الله على خير خلقه محمد وآله
اجمعين.

می‌گوید خواجه امام ابو محمد عبدالله بن محمد بن ابی بکر القلانسی - غفرالله له
و والديه - که بعضی از دوستان و یاران از من درخواست کردند از آن چه مرا از علم
معرفت و وعظ معلوم شده بود از کتب پراکنده و از پدرم خواجه امام ابوبکر بن
محمد القلانسی - تغمده الله بعفوه وغفرانه - و از استادان خویش - رضوان الله عليهم
اجمعين - بر طریق املا چیزی جمع کنم تا مرایشان را فایده بود و مرا دعای خیر بماند.
هرچند مرا اهلیت این نبود، اجابت کردم مرایشان را و توفیق [2a] از مولی تعالی خواستم
به تمام کردن آن چه قصد کردم و عصمت از خطا و زلت. فإنه قادر علی ما یشاء.

* به جای عبارت بین علامت دو ستاره* ← → * [الحمد لله رب العالمين ... خبر داد که تن دشمن است] در نسخه
P دیباچه‌ای کاملاً متفاوت دارد. ر.ک: ضمیمه I.

فصل فی معرفة الله تعالی

نخستین چیزی که بر بنده واجب شود، شناختِ مولی است عزوجل، و اندرین باب علما تصنیف های بسیار کرده اند. من بر آن مشغول نشدم تا سخن دراز نگردد و آغاز از خبر رسول کردم - صلی الله علیه و سلم - که گفت: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» یعنی هر که تن خود را شناخت پروردگار خود را شناخت. و بعضی چنین تأویل کرده اند که چون تن خود را شناخت به مخلوقی، شناخت خداوند خود را به خالق، چه داند که مخلوق بی خالق نبود. و اصل شناخت چیزها بر دو گونه است: هر چه محسوس بود شناخت وی به حس بود و هر چه نامحسوس بود شناخت وی به صفت بود، و نفس نامحسوس است شناخت وی به صفت بود. و مولی عزوجل نفس را به بدفرمایی صفت کرده است. قوله تعالی: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ [2b] بِالسُّوءِ» [یوسف / ۵۳]. خبر داد که تن بد فرمای است و دشمن است که رسول - صلی الله علیه و سلم - خبر داد که تن دشمن است - * ، چنان که گفت: ^۱ «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ» یعنی ^۲ دشمن ترین دشمنان تو نفس تو است اندر میان دو پهلو تو ^۳. و خبر داد که با نفس ^۴ حرب کردن ^۵ دشوارتر است که ^۶ با دشمن ظاهر یعنی ^۷ کافر. چنان که گفت: «رَجَعْنَا مِنْ [ال]جِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى جِهَادِ الْكَبِيرِ». بازگشتیم از غزو خوردتر به غزو بزرگتر.

۱. و مصطفی - صلی الله علیه و سلم - گفت.

۲. به جای «یعنی»، گفت.

۳. + است. ۴. + حرب کنید و. ۵. + با نفس.

۶. چون. ۷. + با.

چون معلوم شد که [تن]^۱ دشمن است تا دشمن را شناسی با وی چگونه حرب کنی؟ و شناخت نَفْس بر دو گونه^۲ است: یکی از روی علم^۳ و یکی از روی حقیقت. و آن کس که از روی علم شناسد، داند که تن بد فرمای است ولیکن بد فرمایی اش را به دل نتواند دیدن.^۵ چون نتواند دیدن دشمن نتواند گرفتن. و علامت آن که دشمن نتواند گرفتن، آن بود که روی از بهره‌های وی نتواند گردانیدن. و بهره نَفْس دو چیز است: حَشَمَت و فَرَاخِ دَسْتی، چه نَفْس به بهره‌های خود^۷ بدین دو چیز تواند رسید^۸ و^۹ دلیل برین آن است^{۱۰} که رسول - صَلَّى اللَّهُ [3a] علیه^{۱۱} وسلم - گفت: «مَا ذُبَّانَ جَائِعَانِ أَوْ سِلَا فِي حَظِيرَةِ غَنَمٍ بِأَفْسَدِهَا مِنْ حِرْصِ الرَّجُلِ عَلَى الْمَالِ وَالشَّرَفِ فِي دِينِهِ». گفت: دو گرگ گرسنه اندر رمه گوسفندان^{۱۳} آن^{۱۴} ویرانی نکنند که حرص مرد به مال و جاه اندر دین وی کند. و آن کس که از روی حقیقت تن را شناسد بدفرمایش او^{۱۵} را به دل بتواند دیدن و چون توانست دیدن دشمن گیرد زیرا که^{۱۶} - رسول صَلَّى اللَّهُ علیه^{۱۷} وسلم - خبر داد از آفرینش دل و گفت: «خُلِقَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا وَبُغْضِ مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهَا». گفت: آفریده شده است دلها را^{۱۸} بر آن که دوست دارد هر^{۱۹} آن کس را که با وی نیکویی کند و دشمن دارد هر^{۲۰} آن کس را که با وی بدی کند. و چون دشمن گرفت، روی از بهره‌های وی بگرداند و به طلب جاه و زیادتی مال نرود.^{۲۱}

خواجه ابواسحاق بشاغری^{۲۲} - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - چنین گفته است که نفس را بدفرمایی پیشه است و دست‌افزار وی دو چیز است: حَشَمَت و فَرَاخِ دَسْتی. چون دست‌افزار نبود کار نتواند کردن و چون روی از بهره‌های نفس [3b] نتواند گردانیدن، دلیل آن کند که نفس را از روی حقیقت نشناخته است.

۱. [] از P افزوده شد	۲. نوع	۳. + است.	۴. «و» ندارد.
۵. دید و.	۷. خویش.	۸. رسد.	۹. «و» ندارد.
۱۰. «آن است» ندارد.	۱۱. + و علی آله و اصحابه و سلم.	۱۲. «آن است» ندارد.	
۱۳. گوسفندان.	۱۴. «آن» ندارد.	۱۵. «او» ندارد.	۱۶. زیرا که.
۱۷. + و علی آله و اصحابه و سلم.	۱۸. دلها.	۱۹. مر.	۲۰. مر.
۲۱. + و چه.	۲۲. بشاغری.	۲۳. + تعالی.	

و تأویل «مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۱ آن است که هرکه تن را از روی حقیقت بشناخت^۲ دشمن تواند گرفتن، هم‌چنین هرکه مولی را - عزوجل - از روی حقیقت شناخت و فضل وی بر خویشتن دید، دوست تواند گرفتن و شکر مولی عزوجل بر خویشتن لازم^۳ بیند.
 و^۴ خواجه امام ابوالقاسم کرابیسی^۵ خطیب سمرقند -رحمة الله علیه-^۶ روایت کردی از خواجه ابوبکر وراق ترمذی -رحمة الله علیه-^۷ که وی چنین گفته است: «مَنْ عَرَفَ الْإِيتَاءَ شَكَرَ». هرکه بتواند دید که مولی عزوجل با وی به ازل^۸ چه کرده است شکر بتواند گفت.^۹ و هرکه مولی عزوجل را^{۱۰} از روی حقیقت دوست تواند داشتن^{۱۱} به گزاردن امرهای وی^{۱۲} حریص بود و از نهی‌های وی^{۱۳} پرهیزکننده بود^{۱۴} و از طاعت وی^{۱۵} و از یاد وی حلاوت یابنده بود.

و هم‌چنین خواجه امام خطیب ابوالقاسم کرابیسی^{۱۶} -رحمة الله علیه-^{۱۷} روایت کردی از خواجه ابوبکر واسطی -رحمة الله علیه-^{۱۸} که وی چنین گفته است: «مِنْ الْمُحَالِ أَنْ يَعْرِفَهُ ثُمَّ لَا يُحِبَّهُ، وَمِنْ الْمُحَالِ [4a] أَنْ يُحِبَّهُ^{۲۰} [ثم] لَا يَذْكُرُهُ، وَ مِنْ الْمُحَالِ أَنْ يَذْكُرَهُ ثُمَّ لَا يَجِدَ حَلَاوَةَ ذِكْرِهِ، وَ مِنْ الْمُحَالِ أَنْ يَجِدَ حَلَاوَةَ ذِكْرِهِ^{۲۱} ثُمَّ يُشْغَلَ بِغَيْرِهِ». گفت: محال بود که کسی مر خداوند تعالی را بتواند شناختن و^{۲۲} دوست ندارد و^{۲۳} محال بود که کسی مر خداوند تعالی را دوست دارد^{۲۴} یاد نکند و محال بود که کسی خداوند تعالی را یاد کند که^{۲۵} حلاوت نیابد و محال بود که کسی حلاوت ذکر او یابد و به جز^{۲۶} وی به دیگری^{۲۷} مشغول شود. چه رسول -صلی الله علیه و سلم-^{۲۸} چنین گفت که «مَنْ أَحَبَّ شَيْئاً أَكْثَرَ [مِنْ] ذِكْرِهِ»، هرکه چیزی را^{۲۹} دوست دارد، بسیار یاد کند او^{۳۰} را. و محال بود که کسی

- | | | | |
|--------------------------------------------|---------------------|-----------------------|-------------------------------|
| ۱. من عرف نفسه فقد عرف ربه. | ۲. شناخت. | ۳. واجب. | ۴. چه. |
| ۵. کرانسی. | ۶. تعالی. | ۷. + تعالی. | ۸. + تعالی. |
| ۹. گفتن. | ۱۰. مولی را عزوجل. | ۱۱. داشت. | ۱۲. او عزوجل. |
| ۱۳. «وی» ندارد. | ۱۴. «بود» ندارد. | ۱۵. مولی عزوجل. | ۱۶. کرانسی. |
| ۱۷. + تعالی. | ۱۸. + تعالی. | ۱۹. + تعالی. | ۲۰. [] از p افزوده شد. |
| ۲۱. «و من المحال ان يجد حلاوة ذكره» ندارد. | ۲۲. به جای «و»، پس. | ۲۳. «و» ندارد. | ۲۴. + و. |
| ۲۵. و. | ۲۶. غیر. | ۲۷. «به دیگری» ندارد. | ۲۸. + وعلی آله و اصحابه وسلم. |
| ۲۹. + وعلی آله و اصحابه وسلم. | ۳۰. آن. | | |

مولی تعالی را یاد کند و حلاوت نیابد. چون کسی بینی که خدای شناس بود و به طاعتها کاهل بود و به معصیتها دلیر،^۱ پدید آید که شناخت وی^۲ مولی را عزوجل^۳ از روی علم است که می داند که مولی عزوجل با من فضل کرده است که مرا مسلمانی داده است ولیکن فضل مولی عزوجل را^۴ به حقیقت به دل نمی تواند دید، چون^۵ به دل نتواند دید^۶ دوست [4b] ندارد چه آفرینش دل برین است چنانکه یاد کردیم.

و دلیل دیگر برین، این^۷ است که از رسول - صلی الله علیه وسلم - آورده اند^۸ که چنین دعا کردی: «اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ لظالمٍ عِنْدِي يَدًا فَتَرْزُقَهُ مَحَبَّتِي». گفت: ای بار خدایا^۹ هیچ ظالم^{۱۰} را به نزد من توفیق کردار نیک مده تا او^{۱۱} را از دوستی من نصیب نبود. این خبر دلیل کند که کسی به حق کسی نیکویی کند هرچند خواهد که دوست ندارد نتواند، چه آفرینش دل برین است. تأویل ظاهر خبر این است که یاد کرده آمد.

۱. + بود. ۲. + بر. ۳. مولی عزوجل را. ۴. مولی را عزوجل. ۵. زیرا که چون. ۶. به دل دید نتواند که. ۷. آن. ۸. است. ۹. خدای. ۱۰. ظالمی. ۱۱. وی.

فصل فی آلة المعرفة^۱

پس باید^۲ دانست که آلت شناخت چیزها^۳ عقل است و اصل عقل -والله اعلم- روح است و عقل اثر وی و^۴ ضد روح نَفْس است و هوا اثر وی. و اهل معرفت چنین گفته‌اند که روح با دِ خنک است نورانی از جنس بهشت و نَفْس با دِ گرم است ظلمانی از جنس دوزخ. و مولی عزوجل^۵ مر نَفْس و روح را در تن فرزند^۶ آدم^۷ جمع کرد و فرزند آدم را فرمود تا نَفْس را بازدارد از گرایستن به دنیا و شهوت [5a] و معاصی. چنانکه فرمود:^۸ «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ» [النسازعات / ۴۰ - ۴۱].

پارسی این^۹ بود که هرکه بترسد از ایستادن به قیامت به حضرت مولی تعالی و بازدارد نَفْس را از گرایستن^{۱۰} به هوا، بهشت جای ویست. چون بنده گروید که نَفْس بد فرمای است، واجب شد بر وی که نَفْس را بازدارد از معاصی و شهوات و این مجاهدت بود از بنده. و مولی تعالی وعده کرده است هدایت مرآن کس را [که]^{۱۱} مجاهدت کند. قوله تعالی: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» [العنکبوت / ۶۹].

و خواجه امام ابواسحاق بشاغری^{۱۲} چنین گفته است که مجاهدت سبب است

۱. فصل در آلت معرفت. ۲. باید. ۳. چیزهای. ۴. «و» ندارد.

۵. مولی تعالی. ۶. «فرزند» ندارد. ۷. آدمی. ۸. + در قرآن قوله تعالی.

۹. آن. ۱۰. گریستن. ۱۱. [] از P افزوده شد.

۱۲. بشاغری رحمة الله تعالی.

مر رسیدن را به هدایت، هم چنان که بهادادن مر آخریانی^۱ را که بخری. اگر کسی آخریانی^۲ خَرَد مثلاً به ده درم، چون پنج درم بدهد از وی محسوب دارند ولیکن آخریانی^۳ به وی ندهند تا بها تمام ندهد. هم چنین بنده از هر معصیتی که دست باز دارد تاریکی از دل وی کم شود ولیکن به حقیقت آن گاه به هدایت^۴ رسد که از همه معصیتها^۵ دست باز دارد. چون به [5b] هدایت رسید دلش روشن شود،^۶ نَفْس را به صفت وی بیند، چون دید دشمن گیرد و خلاف کردن دشمن آسان بُوَد و مولی تعالی را هم چنان که به صفات وی^۷ گرویده است بیند.^۸ چون گرویده است که هیچ چیز چون مولی عزوجل^۹ نیست، حقیقت این گَرُوش از خویشتن^{۱۰} باید طلب کردن، چه مرحقی را حقیقتی است. چنان که آورده اند که - رسول علیه السلام - روزی مر حارثه را^{۱۱} - رضی الله عنه -^{۱۲} چنین گفت که: «كَيْفَ أَصَبِحْتَ يَا حَارِثَةُ؟»
فَقَالَ: «أَصَبِحْتُ مُؤْمِنًا بِاللَّهِ حَقًّا».

فَقَالَ^{۱۳} النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةٌ، فَمَا حَقِيقَةُ إِيْمَانِكَ؟»

فَقَالَ: «عَزَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا حَتَّى اسْتَوْتُ إِلَى آخِرِهِ، وَ أَظْمَأْتُ نَهَارِي وَ أَسْهَرْتُ لَيْلِي، وَكَانَتِي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي بَارِزًا وَكَانَتِي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ كَيْفَ يَتَزَاوَرُونَ وَ إِلَى أَهْلِ النَّارِ كَيْفَ يَتَعَاوَرُونَ».

فَقَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَصَبْتَ يَا حَارِثَةُ فَالزِّمِ»^{۱۴}

[ثُمَّ قَالَ: «هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ»].^{۱۵}

پارسی آن باشد^{۱۶} که رسول - علیه السلام -^{۱۷} مر حارثه را پرسید که چگونه خاستی^{۱۸}

[6a] یا حارثه بامداد؟

گفت: گرویده به راستی.

- | | | | |
|-------------------------|----------------|----------------------------------------------|---------------------|
| ۱. آخر نان. | ۲. آخر نانی. | ۳. آخر نانی. | ۴. به هدایت آن گاه. |
| ۵. معاصی. | ۶. گردد. | ۷. به صفات وی هم چنان که. | ۸. بیند. |
| ۹. مولی تعالی. | ۱۰. خود. | ۱۱. روزی رسول صلی الله علیه وسلم مر حارث را. | |
| ۱۲. + تعالی. | ۱۳. + له. | ۱۴. صلی الله علیه وسلم. | |
| ۱۵. [] از P افزوده شد. | ۱۶. این بُوَد. | ۱۷. صلی الله علیه وسلم. | |
| ۱۸. برخاستی. | | | |

رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: مر هر حقی را حقیقتی است، حقیقت ایمان تو چیست؟^۱

گفت: تن را از دنیا بازداشته‌ام و روز تشنه می‌باشم یعنی روزه می‌دارم و شب بیدار می‌باشم^۲ و هم چنان استی^۳ که گویی عرش مولی را عزوجل^۴ به چشم سر می‌بینم و بهشتیان را می‌بینم که به زیارت یک‌دیگر می‌روند و آواز دوزخیان را^۵ می‌شنوم که می‌خروشند.

رسول گفت: - علیه السلام - :^۶ راه راست با^۷ صواب یافته‌ای، استوار باش! آن‌گاه گفت:^۸ این بنده ایست که خدای تعالی دل او^۹ را روشن گردانیده است . و علامت آن کس که مولی عزوجل را - هم چنان که^{۱۰} گرویده است بتواند شناخت - از روی حقیقت آن بود که چون گفت: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^{۱۱} [الشورى / ۱۱] چون گرویده است که هیچ چیز چون مولی تعالی نیست، از هیچ چیز چون^{۱۲} مولی عزوجل نترسد و به هیچ کس جز مولی عزوجل امید ندارد و هیچ کس را چون مولی عزوجل دوست ندارد. و درستی و راستی این احوال به وقت مقابله پدید آید که از بیم مخلوقان مر مولی تعالی را [6b] بی‌فرمانی نکنند و خدمت مخلوقان را بر خدمت خالق نگزینند و از بهر دوستی مخلوقان ناخشنودی مولی تعالی^{۱۳} روا ندارد. چنان‌که یکی از بزرگان گفته است:^{۱۴}

شعر^{۱۵}

زمان تا زمان هرکه ^{۱۶} یاد آیدم	ندانم همی تا چه پیش آیدم
مبادا جدایی مرا از خدای	دگر هرچه پیش آیدم شایدم
و دیگر هم درین معنی ^{۱۷} گفته است:	
خوش باش تو ار تلخ ^{۱۸} بود عیش سزاست ^{۱۹}	از خشم جهان چه باک چون از تو رضاست
چون آباد است آنچه میان تو و ماست	گر عالم سربسر خرابست رواست

۱. چیست حقیقت ایمان تو. ۲. می‌دارم. ۳. «استی» ندارد. ۴. مولی تعالی را. ۵. «را» ندارد. ۶. رسول صلی الله علیه وسلم گفت. ۷. وی. ۸. علامت آن که مولی تعالی را. ۹. ۱۰. ۱۱. + و هو السميع البصير [الشورى / ۱۱]. ۱۲. جز از. ۱۳. + را. ۱۴. گفت. ۱۵. نظم. ۱۶. مرگ. ۱۷. + بیتی. ۱۸. تلخ. ۱۹. رواست.

و مراد از این سخن آن نیست^۱ که ترس مخلوقان یا امید به ایشان یا دوستی ایشان به دل اندر آید ولیکن مراد آن است^۲ که جای نگیرد و مرد دوستی مولی تعالی را غلبه نکند چنانکه خواجه ابواسحاق بشاغری^۳ گفته است که دل هم چون رباطیست و در رباط هرکس^۴ فرود آید و رود ولیکن آنکه رباطبان است^۵ پیوسته در رباط بُوَد. اکنون بنده را تأمل باید کردن که در غالب احوال دل خویش را به چه مشغول می دارد؟ به یاد طاعت یا به یاد معصیت [7a] یا به یاد مولی عزوجل^۶ یا به یاد دنیا. چه هر آفتی که بنده را پدید آید به ظاهر آغاز آن از باطن افتد. چون بنده آن را نشناسد و به مولی عزوجل ناندخسد به ظاهر اثر کند.

و همین خواجه - رحمه الله^۷ علیه - چنین گفته است که هرچه بر دل بنده بگذرد، آن را از مولی تعالی باید دیدن. اگر یاد طاعت گذرد استعانت باید خواستن تا توفیق دهد تا بتوانی کردن و اگر یاد معصیت گذرد به مولی عزوجل^۸ نباید^۹ اندخسیدن تا نگاه دارد. و خواجه ابوالقاسم حکیم سمرقندی^{۱۰} - رحمه الله^{۱۱} علیه - چنین گفته است که خدای جو^{۱۲} را از چند چیز چاره نیست: پاس دل و شمار تن و سنجیدن خُو. چون پاس دل باید تا یاد بیگانه راه نیابد و بدانند که هرچه جز یاد مولی^{۱۳} است بیگانه است. هرکه^{۱۴} باطن را نگاه دارد تا جُز یاد مولی عزوجل^{۱۵} اندر دل وی جای نگیرد ظاهر وی نگاه داشته شود تا روزگاری جز به کار پسندیده مولی تعالی^{۱۶} یا به^{۱۷} کسی که پسندیده مولی عزوجل^{۱۸} بود صرف نشود.^{۱۹} و شمار تن نباید تا هر کاری که بخواهد [7b] کردن بیندیشد که مراست یا بر من است و سنجیدن خُو^{۲۰} باید که خویش را با خُو^{۲۱} پسندیدگان سنجد.^{۲۲} آنچه موافق باشد شکر کند و آنچه مخالف یابد جَهد کند تا

۱. T: این است . ۲. مراد آن، آن است. ۳. بشاغری رحمه الله تعالی.
 ۴. کسی. ۵. بُوَد. ۶. مولی تعالی. ۷. + تعالی. ۸. مولی تعالی.
 ۹. باید. ۱۰. سمرقند. ۱۱. + تعالی. ۱۲. + تعالی جوی.
 ۱۳. + تعالی. ۱۴. چه هر. ۱۵. مولی تعالی.
 ۱۶. تا روزگار وی به کاری پسندیده مولی تعالی بُوَد. ۱۷. با. ۱۸. مولی تعالی.
 ۱۹. شود. ۲۰. خُو. ۲۱. خوی خویش را با خوی. ۲۲. بسنجد.

راست کند.

و هم خواجه حکیم گفته است -رحمة الله عليه^۱ - که همین پاس را پاس باید داشت تا بر پاس داشتن خویش نُحَسِبُد.

و خواجه ابواسحاق بشاغری -رحمة الله عليه^۲ - گفته است: نُحَسِبُ شناخت بیگانه باید^۳ تا بیگانه را از دل بیرون کند و آنگاه پاس دارد، چه نباید که بیگانه اندر باطن قرار گرفته باشد^۴ و وی نداند. مثالش چنان بود که دزد در خانه بود و وی از بیرون خانه پاس دارد.

و خواجه امام ابوالقاسم خطیب^۵ -رحمة الله عليه^۶ - چنین گفته است که خواجه امام علی سنگانی -رحمة الله عليه^۷ - چنین گفته است که آورده اند از عیسی -صلوات عليه^۸ - که چنین گفت: «مَنْ سَرَقَ سِرَّهُ مِنْ اللَّهِ تَعَالَى فَاللَّهُ تَعَالَى يُسَلِّطُ عَلَيْهِ مَنْ يَسْرِقُ وَقْتَهُ». پارسی این^{۱۰} بود که هر که سرّ خویش را از مولی عزوجل^{۱۱} بدزدد، مولی عزوجل^{۱۲} کسی را بر وی برگمارد که^{۱۳} وقت وی را از وی بدزدد.^{۱۴} [8a] و دزدیدن سرّ آن بود که به باطن جز از مولی عزوجل^{۱۵} بترسد و به جز مولی عزوجل^{۱۶} امید دارد و به جز او را دوست دارد. و دزدیدن وقت آن بود که حقّ تعالی یار بد را بر وی گمارد تا وی^{۱۷} را به کاربیهوده مشغول کند.^{۱۸}

و هم درین معنی خواجه حکیم سمرقندی^{۱۹} -رحمة الله عليه^{۲۰} - گفته است: «مَنْ صَانَ قَلْبَهُ عَنِ مَوَاتٍ يَعْتَمِدُ عَلَيْهِ، صَانَتَهُ الْعِصْمَةَ عَنِ مَوَاتٍ يَسْتَعْبِدُهُ». گفت هر که^{۲۱} دل خویش^{۲۲} را نگاه دارد تا بر مُرده اعتماد نکند یعنی مال ظاهرش نگاه داشته شود تا مُرده ای وی را به خدمت خویش مشغول نکند^{۲۳} یعنی^{۲۴} به باطن هر که را اعتماد وی بر

۱. خواجه حکیم رحمه الله تعالی گفته است. ۲. + تعالی.
 ۳. بیگانه را باید شناختن. ۴. گرفته بود. ۵. + سمرقند. ۶. رحمه الله تعالی.
 ۷. رحمه الله تعالی. ۸. صلوات الله و سلامه عليه. ۹. فان الله.
 ۱۰. چنان. ۱۱. مولی تعالی. ۱۲. مولی تعالی. ۱۳. تا. ۱۴. وقت از وی بدزدد.
 ۱۵. مولی تعالی. ۱۶. به جز وی. ۱۷. او. ۱۸. کار بیهوده و به فاسقی مشغول دارد.
 ۱۹. سمرقند. ۲۰. رحمه الله تعالی. ۲۱. سمرقند. ۲۲. خود.
 ۲۳. به خدمت خویش نفرماید. ۲۴. + مخلوق پیدا کند که هر که.

مال افتد ظاهر وی به خدمت مخلوقان گرفتار گردد^۱ به دل مشغول گردد یا از بهر امید یا از بهر ترس.

و همین خواجه^۲ چنین گفته است که خوارترین بندگان آن کس بود که وی را خداوند پیدا نبود. پرسیدند که آن کس که بود که وی را خداوند پیدا نبود؟ گفت: آن کس^۳ که از هر کس می ترسد و به هر کس^۴ امید می دارد وی را خداوند^۵ پیدا نبود.

و جای دیگر [8b] چنین گفته است که هیچ عزّ را از ذلّ چاره نیست. نیکبخت و خردمند آن بود که مر خداوند خویش را ذلیل بود^۶ یعنی فرمان بردار بود^۷ تا مولی عزوجلّ او را برکشد و عزیز گرداند. و بدبخت و بی خرد آن بود^۸ که جز مولی عزوجلّ^۹ به خداوندی گیرد تا آن کس او را چون بندگان بدارد و به^{۱۰} وقت قضا به قضا سپارد یعنی به بلا سپارد.

و آورده اند که مولی عزوجلّ^{۱۱} در کتب پیشینیان چنین فرموده است که من عزّ بنده و ذلّ بنده اندر بنده نهاده ام^{۱۲} که^{۱۳} اگر همه اهل زمین گرد آیند^{۱۴} تا بنده را عزیز گردانند چنان عزیز^{۱۵} نتوانند گردانیدن که وی خویش را عزیز کند،^{۱۶} دست به طاعت من اندر زند تا وی را عزیز کنم.^{۱۷} و اگر همه اهل زمین گرد آیند تا مر بنده را خوار کنند چنان خوار نتوانند کردن^{۱۸} که وی خویشتن را خوار کند،^{۱۹} دست به معصیت من^{۲۰} زند تا من وی را خوار کنم.^{۲۱}

۱. شود و. ۲. + رحمة الله تعالى. ۳. «کس» ندارد. ۴. کسی.
 ۵. خدای. ۶. باشد. ۷. باشد.
 ۸. باشد.
 ۹. مولی تعالی را عزّ وجلّ. ۱۰. «به» ندارد.
 ۱۱. مولی تعالی. ۱۲. نهادم.
 ۱۳. «که» ندارد. ۱۴. فراهم آیند و خواهند.
 ۱۵. «چنان عزیز» ندارد.
 ۱۶. گردانند. چون. ۱۷. گردانم. ۱۸. کرد.
 ۱۹. + چون. ۲۰. + اندر.
 ۲۱. + و هو اعلم.

فصل فی طلب العلم^۱

چون بیان کردیم که مجاهدت سبب هدایت است، مجاهدت که درست شود به علم درست [9a] شود و مولی عزوجل^۲ علم جُستن فریضه کرده است چنانکه می فرماید: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» [النحل / ۴۳]. بپرسید از آن کسان^۳ که بدانند^۴ اگر شما نمی دانید. و رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - چنین فرموده است: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ». گفت: ^۵جُستن علم فریضه است بر همه مسلمانان^۶ از مرد و زن. و علم بر انواع است و اتفاق است که بر هر یکی از مسلمانان جُستن همه علم ها فریضه نیست. پس ببايد دانستن^۷ که آن کدام علم است که بر هر مردی و زنی فریضه است که کس را از او^۸ چاره نیست و کس از کس نیابت ندارد. و نخستین^۹ علم، شناخت^{۱۰} خدای تعالی است که وی را بشناسی به صفات وی، چنانکه مذهب سنت^{۱۱} و جماعت است. و بعد از آن شناخت^{۱۲} حال خویش فریضه است که بعضی آن^{۱۳} خبر را چنین تفسیر کرده اند که این علم به علم حال بازگردد و این علم حال بر دو نوع است: یکی ظاهر و

۱. فصل فی العلم. ۲. مولی تعالی. ۳. کسانی. ۴. می دانند. ۵. یعنی. ۶. بر هر مسلمانی. ۷. دانست. ۸. از وی. ۹. نخست. ۱۰. شناختن. ۱۱. اهل سنت. ۱۲. خود. ۱۳. این.

یکی باطن؛ آن چه ظاهر است، آن است که در آن حال که نماز خواهی کردن^۱ یا روزه خواهی داشتن^۲ [9b] یا خرید و فروخت خواهی کردن^۳ در حال معلوم باید کردن تا بدانی که نماز چگونه باید کردن تا موافق شریعت آید و روزه چگونه باید داشتن^۴ و خرید و فروخت چگونه باید کردن تا موافق شریعت آید.

و دیگر علم حال از روی ظاهر آن بود که معاملت با خلق بدانی کردن که از رسول - علیه السلام - فرمان است که «أَنْزَلُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ مَنَازِلِهِمْ». گفت هرکسی^۵ را به جای وی بدارید. پس ببايد دانستن که با مهتر معاملت چگونه^۶ باید کردن و با کهتر چگونه^۷؟^۸ چه^۹ خواجه حکیم - رحمة الله عليه -^{۱۰} گفته است که هر وقتی که کهتر را به جای مهتر داشتی، تخم فضولی در سرش کاشتی و هر وقتی که مهتر را به جای کهتر داشتی، تخم عداوت در دل وی کاشتی و چون هر کسی را به جای وی داشتی، تخم دیانت در سر خود کاشتی. پس ببايد دانست که مهتر کدام بود و کهتر کدام تا معاملت بدانی کردن. یکی مهتر بود از روی علم و یکی مهتر بود از روی عقل و کس بود که از روی علم مهتر بود و از روی عقل کهتر. چه خواجه حکیم - رحمة الله [10a] عليه -^{۱۱} گفته است: مهتران زمانه ما به هنر^{۱۲} مهتران اند و به خرد^{۱۳} کهتران، هر چند^{۱۴} مهتر می شوند به بی خردی فروتر می شوند. و آن کس که از روی عقل مهتر می شود علامتش آن بود که بر تن خویش مهتر بود یعنی پادشاه بود بر خویشتن به وقت خشم و شهوت. و به وقت طمع و ترس^{۱۵} چاپلوسی نکند، چه رسول - صلی الله علیه وسلم - گفته است: «لَيْسَ الْمَلِكُ مِنْ اخْلَاقِ الْمُؤْمِنِ». گفت: چاپلوسی از اخلاق مؤمنان نیست. و چاپلوسی آن بود که از بهر طمع و ترس به دروغ بستاید و^{۱۶} هرکسی را^{۱۷} زیادت از آن تواضع کند که اندازه وی بود. و هر وقتی که مرد با علم^{۱۸} بود و به عقل ناقص^{۱۹}، آن علم وی سبب هلاک وی بود،

۱. نماز می گذاری. ۲. روزی می داری. ۳. + اگر علم این حال پیش معلوم نکرده.

۴. داشت. ۵. صلی الله علیه وسلم. ۶. کس. ۷. چگونه معاملت.

۸. + معاملت باید کردن. ۹. به جای «چه»، و. ۱۰. رحمة الله تعالی.

۱۱. «رحمة الله علیه» ندارد. ۱۲. بهتر. ۱۳. تا خود. ۱۴. در حاشیه: + به هنر.

۱۵. + که از بهر طمع و ترس. ۱۶. «و» ندارد. ۱۷. + و. ۱۸. در حاشیه: + تمام.

۱۹. + بود.

چه خواجه حکیم^۱ گفته است که هنر بی صدق هلاک مرد است. صدق هنر آن است که مرادش از هنر^۲ جز خداوند نبود. و دیگر مهتری از روی اصل و مال است و مرایشان را تواضع نباید کردن. و تأویل این خبر که رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت: «مَنْ تَوَاضَعَ لِعَنِّي لِعِنَاهُ فَقَدْ ذَهَبَ ثُلُثَا دِينِهِ». یعنی^۴ هر که توانگر را تواضع کند^۵ [10b] از بهر توانگری وی،^۶ چهار دانگ از دین وی برود. و معنی چهار دانگ از دین رفتن آن بود که گفته اند که آدمی را تن است و زبان^۷ و دل، چون به تن تواضع کرد و به دل بستود^۸ و این هر دو مولی^۹ را باید کرد از بهر آن که به زبان مولی را ثنا گوید و به سر خدمت مولی کند. چون به زبان ثنای غیر مولی گفت و به سر تواضع کرد، چهار دانگ دین وی برفت ولیکن^{۱۰} اگر - نعوذ بالله -^{۱۱} دل به وی اندر بندد، بیم بود که کافر شود^{۱۲} و این وعید آن گاه بود که این تواضع به طمع بود،^{۱۳} چه رسول - صلی الله علیه و سلم - خیر^{۱۴} دیگر بیان کرده است: «طَمَعًا لِمَا فِي يَدِهِ». ^{۱۶} اما چون طمع نبود مر آن کس را که اصیل^{۱۷} بود یا توانگر بود، به همان مقدار تواضع باید کردن^{۱۸} که یاران تو کنند^{۱۹} تا جفا کرده نشود.

و با مُصلِح و مُفسد معاملت نباید دانستن تا مُصلِحان را عزیز داری، چه مولی عزوجل^{۲۰} فرموده است: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ» [الحجرات / ۱۳]. گفت: گرامی ترین شما به نزد من آن است که پرهیزگارتر است.^{۲۱}

و با مُفسدان معاملت نباید دانستن.^{۲۲} و مُفسد نیز [11a] بر دو گونه^{۲۳} است: یکی مُفسد بود که دین را شناخته بود و به کار خیر حریص بود و اهل علم و اهل خیر^{۲۴} را

-
- | | | | |
|--------------------------------------------------------------------|-------------------------------|------------------------------|-------------------|
| ۱. + رحمه الله. | ۲. «هنر» ندارد. | ۳. گفته است. | ۴. گفته است. |
| ۵. تواضع کند توانگری را. | ۶. او. | ۷. + است. | ۸. به زبان ستوده. |
| ۹. + تعالی. | ۱۰. «لیکن» ندارد. | ۱۱. + منها. | ۱۲. گردد. |
| ۱۴. به خیر. | ۱۵. + که. | | |
| ۱۶. ترجمه فارسی در حاشیه: طمع کردن آن چیزی که در دست دنیا دار است. | ۱۷. ۲: اصل. | | |
| ۱۸. کرد. | ۱۹. «که یاران تو کنند» ندارد. | ۲۰. مولی تعالی. | |
| ۲۱. + و رودکی بدین معنی شعری گفته است: | | | |
| تازی و پارسی همه نزدیک مایکی ست | نزدیک او گرامی پرهیزگارتر | | |
| ۲۲. دانست. | ۲۳. لُون. | ۲۴. اهل خیر را و اهل علم را. | |

عزیز دارد ولیکن به سبب جوانی و قوّت^۱ شهوت و غفلت با هوای تن برنیاید و وقت وقت^۲ به معصیت اندر افتد و از معصیت خویش شرم دارد و قصد توبه کند^۳ و معصیت پوشیده کند^۴ و این را «مغلوب» خوانند یعنی شهوت بر وی چیره بود و به معصیت اندر افتد و مولی عزوجل^۵ مرین قوم را وعده کرده است که توبه دهد، چنانکه فرموده است قوله تعالی: «وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ» [التوبه / ۱۰۲]. مولی عزوجل^۶ خبر داد که آن کسان^۷ که به گناه خویش مُقَرَّبُونَ^۸ و طاعت کنند^۹ و گاه گاه معصیت کنند مریشان را توبه دهم. و رسول - علیه السّلام -^{۱۰} فرموده است: «اقبلوا عن ذوی الهیئات عشراتهم». خبر داد که آن کسانی که ایشان با مُرُوت و باخصال پسند^{۱۱} باشند، به گناه افتند^{۱۲} مریشان را بدان چشم مبینید. معنی آن بود -والله اعلم- که [به]^{۱۳} برکات آن خصال پسندیده^{۱۴} [11b] ایشان را توبه دهد. اگر با چنین مفسد صحبت داری به نیت آن که وی را با جمع خیر کشی،^{۱۵} به اهل خیر آشنا کنی، روا باشد^{۱۶} تا برکات آن وی را دریابد روا بود، چه عیسی - علیه السّلام - و یحیی - علیه السّلام -^{۱۷} چون به جایی رسیدند،^{۱۸} یحیی - علیه السّلام - بر زاهدان فرود آمدی و عیسی - علیه السّلام - بر فاسقان فرود آمدی. عیسی را - علیه السّلام -^{۱۹} سؤال کردند که چگونه است که بر فاسقان فرود می آیی؟ جواب دادی^{۲۰} که من طیبم هرکس که حاجتمندتر بود بر او فرود آیم تا تن درست شود.^{۲۱}

و مفسد دیگر آن است که دین را نشناخته بود^{۲۲} و اهل علم و اهل خیر را دوست ندارد و به نماز و کارهای خیر کاهل بود و^{۲۳} فاسقی عادت دارد و از^{۲۴} آشکارا کردن

۱. + و. ۲. فقط یک بار «وقت».

۳. دارد. ۴. می دارد.

۵. مولی تعالی. ۶. مولی تعالی. ۷. کسانی.

۸. بودند. ۹. کردند.

۱۰. صلی الله علیه و سلم. ۱۱. پسندیده بودند.

۱۲. به جای «به گناه افتند»، و گاه به جاه بشتافتند.

۱۳. P: «به» دارد. ۱۴. + مولی تعالی.

۱۵. بری و یا. ۱۶. تا برکات آن وی را دریابد روا بود. ۱۷. عیسی و یحیی - صلوات الله علیهما -.

۱۸. رسیدندی. ۱۹. «علیه السّلام» ندارد. ۲۰. داد.

۲۱. من طیبم و بیمار به طیب حاجتمندتر بود. ۲۲. است. ۲۳. + بر.

۲۴. «از» ندارد.

معصیت شرم ندارد و این را «مخذول» و «مُدبِر» خوانند.^۱ با این چنین کس صحبت نباید داشتن^۲ چه از رسول - علیه السلام -^۳ در^۴ خبر آمده است: «كُنْ مَعَ اللَّهِ عَلَى الْمُدْبِرِ». با خدای باش بر^۵ مُدبِر. معنی آن بُوَد - واللّٰه اعلم - که چون می بینی کسی که ورا مولی عزوجل^۶ به توفیق و عصمت عزیز نمی گرداند تو نیز با وی صحبت [12a] مدار، چه خبر دیگر آمده است که^۷ رسول - صلی اللّٰه علیه و سلّم -^۸ گفت: «تَحَبَّبُوا إِلَى اللَّهِ بِبُغْضِ أَهْلِ الْمَعَاصِي، وَ تَقَرَّبُوا إِلَيْهِ بِالْبَعْدِ مِنْهُمْ، وَ التَّمَسُّوا رِضَاهُ بِسَخَطِهِمْ». فارسی^۹ این بُوَد که خویشتن را دوست گردانید به نزد مولی تعالی به دشمن داشتن اهل معصیت^{۱۰} و نزدیکی جوید به نزد مولی عزوجل^{۱۱} به دوری از اهل معصیت و بجوید خشنودی مولی عزوجل^{۱۱} به خشم اهل معصیت.

و دیگر^{۱۲} آن بُوَد که با زن و فرزند معاملت چگونه کند و با همسایگان^{۱۳} و به وقت خریدن و فروختن هم چنین. و اصل شناخت این معاملت ها خبر رسول است^{۱۴} - صلی اللّٰه علیه و سلم - که گفت: «أَنْ تُحِبَّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّهُ لِنَفْسِكَ». با مردمان چنان معاملت کنی^{۱۵} که گر^{۱۶} با تو کنند ترا خوش آید.^{۱۷} و هر یکی را ازین معاملت ها به جای^{۱۸} وی یاد کنیم. ان شاء اللّٰه تعالی.

دیگر^{۱۹} علم حال باطن آن بُوَد که حال باطن خویش بشناسد که در چه حال است؟ در یقین یا در شک. چه بسیار کس بُوَد^{۲۰} که در شک بُوَد و وی^{۲۱} یقین پندارد. چه اهل معرفت چنین گفته اند که^{۲۲} «ظَاهِرُ الشَّكِّ يُشْبِهُ الْيَقِينَ، وَ لَيْسَ بِيَقِينَ». و «ظَاهِرُ الْيَقِينَ يُشْبِهُ الشَّكَّ» [12b]، و لیس بشک. پارسسی این بُوَد که ظاهر شک به یقین مانده بُوَد و آن یقین نبُوَد و ظاهر یقین به شک مانده بُوَد و آن شک نبُوَد. و معنی این

۱. مخذول خوانند و مدبر. ۲. داشت. ۳. صلی اللّٰه علیه و سلّم.
 ۴. «در» ندارد. ۵. از. ۶. مولی تعالی وی را. ۷. از.
 ۸. که گفت. ۹. از. ۱۰. معاصی. ۱۱. مولی تعالی. ۱۲. + علم حال.
 ۱۳. با زن و فرزند بدانی که چگونه معاملت باید کردن و با همسایه. ۱۴. خبر است از رسول.
 ۱۵. کن. ۱۶. اگر. ۱۷. به جای «ترا خوش آید»، پسند کنی. ۱۸. جایگاه.
 ۱۹. و دیگر. ۲۰. باشند. ۲۱. «وی» ندارد. ۲۲. «که» ندارد.

سخن آن بود^۱ که هرکه را بر دل وی یقین چیره شود، از شک ترسان گردد^۲ و آن ترس^۳ شک را شک پندارد و آن از غایت یقین بود. و هرکه را بر دل وی شک چیره شود^۴ از شک نترسد و آن ناترسیدن از شک از غایت شک بود و وی ناترسیدن را از شک یقین پندارد، چه خواجه حکیم^۵ -رحمة الله علیه- گفته است که تا دل از ویران شدن می ترسد دلیل آن است که هنوز تمام ویران نشده است، زیرا که چون دل تمام ویران شد^۶ دیگر^۷ از ویران شدن نترسد. این بیان آن سخن است.

و دیگر علم حال آن بود که حال خویش^۹ را بشناسد که در خوف و رجاست و یا در نومیدی و ایمنی. چه بسیار کس بود که در نومیدی و ایمنی افتاده باشد^{۱۰} و آن را ترس و امید پندارد. و هرکه را بر دل وی خوف چیره شود و رجای نیز^{۱۱} چیره بود. چه خبر است از رسول -علیه السلام-^{۱۲} که گفت^{۱۳}: «لَوْ وُزِنَ خَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَ رَجَاؤُهُ [13a] لَا عْتَدَلَا». اگر^{۱۴} ترس مؤمن را با امید وی بسنجند برابر آید. و هرکه را خوف و رجای بر دل چیره بود هم به طاعت حریص بود، هم از معصیت پرهیزکننده بود. چون کسی بینی که به طاعت کاهل^{۱۵} بود و به معصیت دلیر، دلیل آن بود که وی در نومیدی و ایمنی^{۱۶} افتاده است ولیکن حال خویش را نمی داند. و تمامی بیان این^{۱۷} به جایگاه او^{۱۸} گفته شود.^{۱۹} ان شاء الله تعالی.

و دیگر علم حال آن بود که بشناسد که من در غفلتم و یا در بیداری؟ چه بسیار کس بود^{۲۰} که در غفلت بود و نداند، چه غفلت خواب خُورد^{۲۱} است و کسی که^{۲۲} در خواب بود چشم او^{۲۳} نبیند و گوش او^{۲۴} نشنود و تا بیدار نشود نداند که در خواب بودم.^{۲۵} چه رسول -صلی الله علیه وسلم-^{۲۶} گفته است که «الْإِنْسَانُ نِيَامٌ إِذَا [كذا: فاذا] ماتوا انتبهوا». گفت که خلقان خفته اند،^{۲۷} چون بمیرند بیدار شوند. معنی آن بود -والله اعلم- که خلق

۱. آن است.	۲. شود.	۳. این.	۴. + بیش.	۵. + سمرقند.
۶. رحمه الله تعالی.	۷. شود.	۸. بیش.	۹. خویشتن.	
۱۰. بود.	۱۱. هم.	۱۲. صلی الله علیه وسلم.	۱۳. گفته است.	
۱۴. گفت: اگر.	۱۵. کاهل به طاعت.	۱۶. «ایمنی» ندارد.		
۱۷. + سخن.	۱۸. وی.	۱۹. آید.	۲۰. باشد.	۲۱. خُرد.
۲۲. «که» ندارد.	۲۳. وی.	۲۴. وی.	۲۵. در خوابم.	
۲۶. علیه الصلوة والسلام.	۲۷. خلق در خواب اند.			

در غفلت اند ولیکن نمی دانند چون بمیرند^۱ آگاه شوند. و علامت بیداری دل آن بود -والله اعلم-^۲ که غم بندگی خورد که وی از مولی عزوجل^۳ پذیرفته است و غم روزی [13b] نخورد که روزی^۴ وی پذیرفته است و شادی به زیادتى بهره دین کند که وی پاینده است و غم به نقصان دین خورد که دشمن دین بسیار است. چون شادی به زیادتى بهره دنیا بود و غم به نقصان دنیا خورد، دلیل آن است که در غفلت است ولیکن نمی دانند. و به تمامی این فصل بیان کرده شود به جایگاه او.^۵ ان شاء الله تعالی.

و دیگر علم حال آن بود که بداند که مرانیت کارهای خیر در دل درست هست یا نی؟ چه بسیار کس بود^۶ که نیت از دل وی رفته بود^۷ و وی را خیر نه.^۸ چه خواهی حکیم -رحمة الله-^۹ گفته است که بر هیچ گم شده آن غم نباید خوردن که بر گم شده نیت، چه هیچ کار خیر بی نیت درست نیاید، چه رسول -علیه السلام-^{۱۰} چنین گفته است: «لا قول الا بالعمل و لا عمل الا بالنیة، ولا قول ولا عمل ولا نیة الا ما وافق السنة». گفت: هیچ کار خیر بی نیت کار نیست و هیچ کار و هیچ گفتار و هیچ نیت درست نیست جز آن که موافق سنت است. و خواهی حکیم -رحمة الله-^{۱۱} گفته است که نیت کار دل است چون دل به زندان تن افتاد و تن به زندان [14a] دوستی دنیا افتاد هیچ نیت این کس درست نبود تا دل ازین دو زندان رهایی نیابد از بنده هیچ کار خیری^{۱۲} نیاید. و بیان این^{۱۳} به جایگاه وی کرده^{۱۴} شده است. ان شاء الله تعالی.

و دیگر شناخت حال محبت بود، چه بسیار کس بود^{۱۵} که در پنداشت محبت بود و آن را محبت پندارد، چه اهل معرفت چنین گفته اند که هر که را از محبت بهره^{۱۶} است زبان وی از یاد^{۱۷} دعوی محبت بسته است و هر که از محبت بی بهره است از پنداشت و

۱. در حاشیه: + آنگاه. ۲. «والله اعلم» ندارد. ۳. مولی تعالی.
 ۴. + مولی تعالی از. ۵. به تمامی بیان این فصل به جایگاه وی گفته شود.
 ۶. باشند. ۷. باشد. ۸. نبود. ۹. + تعالی.
 ۱۰. صلی الله علیه وسلم. ۱۱. «لا قول الا بالعمل و» ندارد. ۱۲. + تعالی.
 ۱۳. کار خیر به صواب. ۱۴. در حاشیه: + سخن. ۱۵. گفته.
 ۱۶. باشند. ۱۷. هر که از محبت با بهره. ۱۸. غیر و.

دعوی محبت با بهره است^۱ و بزرگان چنین گفته‌اند که پنداشت به دین اندر مرد را از دین بیرون آرد.

و دیگر شناختِ توکل آن^۲ بود، چه بسیار کس بود که اعتماد وی بر اسباب افتاده و به شرک اعتماد درافتاده بود و نداند و توکل شرط ایمان است چنان‌که خدای عزوجل فرموده است: «وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» [المائدة / ۲۳]. پارسی چنین^۳ بود که توکل بر خدای کنید اگر گرویده‌اید.

و دیگر شناختِ همت خویش بود که بداند مرا همت دین است یا دنیا؟ چه خواجه حکیم -رحمه الله-^۴ گفته است که هرکه را [14b] همت وی دین گردد^۵ همه کارهای دنیاوی وی^۶ دین گردد و هرکه را همت وی دنیا گردد^۷ همه کارهای دینی وی به شومی همت وی دنیا گردد.

و دیگر شناختِ نعمت از محنت بود. بسیار کس بود^۸ که وی در محنت بود و وی آن را نعمت داند.^۹ و خواجه حکیم -رحمه الله-^{۱۰} گفته است که بسیار کس^{۱۱} را مولی تعالی محنت دهد به صورت نعمت. و از خواجه محمد بن علی^{۱۲} القواس^{۱۳} شنیدم^{۱۴} -رحمه الله-^{۱۵} که وی چنین گفته است که به روزگار خواجه حکیم -رحمه الله- مردی بمرد و وی^{۱۶} را پسر^{۱۷} بود با مال بسیار. کسی پیش خواجه حکیم -رحمة الله- رفت و^{۱۸} چنین گفت که فلان بمرد و مرپسر وی را نعمت بسیار بماند. خواجه حکیم -رحمه الله- جواب داد که آن مالِ ورا یک چند روز نام نیست تا بینم که نعمت مانده است یا محنت. و بیان نعمت و محنت به جایگاه^{۱۹} وی یاد کنیم. ان شاء الله تعالی.

و چون نعمت و محنت را شناخت، شکر و صبر را بیاید^{۲۰} شناخت تا اگر در حال

۱. یعنی هر که را دعوی بود، معنی نبود و هر که را معنی بود، دعوی نبود. ۲. «آن» ندارد.

۳. این چنان. ۴. تعالی چنین. ۵. بود. ۶. به برکات همت وی.

۷. بود. ۸. باشد. ۹. وی آن را نداند و نعمت شمرد. ۱۰. تعالی.

۱۱. باشند که ایشان. ۱۲. «علی» ندارد. ۱۳. قواس (بدون «ال»).

۱۴. شنودم. ۱۵. تعالی. ۱۶. او. ۱۷. پسری. ۱۸. «رفت و» ندارد.

۱۹. جای. ۲۰. باید.

نعمت بود شکر کند و اگر در حال محنت بود صبر کند، چه رسول [15a] - علیه السلام^۱ - خبر داده است و گفته: ^۲ «الایمانُ نصفان: نصفُ فی شکرٍ، و نصفُ فی صبرٍ». ^۳ ایمان بر ^۴ دو قسم است: یک نیمه^۵ شکر است و یک نیمه^۶ صبر.^۷

و دیگر صلابت را از شگرفی و درشتی بشناسد، چه بسیار کس بود که وی دُرشت بود و آن درشتی را صلابت پندارد.

و مدارا از مدهانت بشناسد، چه بسیار کس بود که مدهانت کند و آن را مدارا پندارد و مدهانت چرب رفتن بود بی حقیقت.

و ^۸ بر را از مَلَقُ بشناسد. بر مردم سانی بود و مَلَقُ چاپلوسی بود.

و سخاوت را از اسراف بشناسد. سخاوت جوانمردی بود و اسراف فسادکاری بود. و مولی عزوجل^۹ مر جوانمرد را دوست دارد و فسادکار را دشمن دارد، چنانکه می فرماید: ^{۱۰} «إِنَّهُ لَأَيُّحِبُّ الْمُسْرِفِينَ» [الانعام / ۱۴۱].

و [به] ^{۱۱} تدبیر زندگانی کردن را از بخیلی بشناسد، چه گفته اند: «التدبیر نصف المعیشة». بسیار کس ^{۱۲} بخل را تدبیر پندارد.

و تعفف را از تکبر بشناسد. تعفف خویشتن داری بود و تکبر بزرگ منشی، ^{۱۳} و مولی عزوجل^{۱۴} مر متکبران^{۱۵} را دشمن دارد و خویشتن داران^{۱۶} را [15b] بستود. چنانکه فرمود: ^{۱۷} «يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ» [البقرة / ۲۷۳]. خبر داد که نادانان مر درویش خویشتن دار را توانگر پندارند.

و تواضع را از مذلت بشناسد، چه تواضع فروتنی بود و مذلت خویشتن^{۱۸} خوار کردن بود. و تواضع پسندیده است، چه آمده است: «مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ». و به خبر دیگر

۱. صلی الله علیه وسلم. ۲. خبر داد و گفت.

۳. الایمان قسمان: قسم فی الشکر، و قسم فی الصبر. ۴. به. ۵. قسم.

۶. قسم. ۷. + است. و این خصال به کمال ایمان بازگردد به نفس ایمان.

۸. + باید که. ۹. مولی تعالی. ۱۰. فرمود. قوله تعالی. ۱۱. [] از P افزوده شد.

۱۲. [] از P افزوده شد. ۱۳. بزرگی کردن. ۱۴. مولی تعالی. ۱۵. متکبر.

۱۶. خویشتن دار. ۱۷. + قوله تعالی. ۱۸. + را.

آمده است: «لَيْسَ لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يُذِلَّ نَفْسَهُ». ببايد دانست مؤمن را كه خويشتن را خوار نكند.^۱

و رغبت را از زهادت بشناسد.

و حرص را از قناعت بشناسد.^۲

و عداوت را از نصيحت بشناسد، چه در^۳ خبر آمده است از رسول - عليه السلام -^۴ كه گفت: «لَا تَجْلِسُوا عِنْدَ كُلِّ عَالِمٍ، إِلَّا مَنْ يَدْعُوكُمْ مِنَ الْخَمْسِ إِلَى الْخَمْسِ: مِنَ الشُّكِّ إِلَى الْيَقِينِ، وَ مِنَ الْحَرَصِ إِلَى الْقَنَاعَةِ، وَ مِنَ الرَّغْبَةِ إِلَى الزَّهَادَةِ، وَ مِنَ الْكِبَرِ إِلَى التَّوَضُّعِ، وَ مِنَ الْعِدَاوَةِ إِلَى النَّصِيحَةِ».^۷ گفت: منشييد به نزديك هر عالمي^۸ كه شما را از پنج چيز به پنج چيز^۹ نخواند؛^{۱۰} از شك به يقين^{۱۱} و از حرص به قناعت^{۱۲} و از رغبت به زهادت^{۱۳} و از كبر به تواضع^{۱۴} و از عداوت به نصيحت.^{۱۵}

و ديگر نيك گمانی را [16a] به مولی عزوجل^{۱۶} از فريخته شدن به بسياری رحمت مولی عزوجل^{۱۷} بشناسد، چه رسول صلی الله عليه وسلم خبر داده است از مولی عزوجل^{۱۸} كه چنين فرموده است: «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِ يَبِي فُلَيْطُنِّ بِي مَا شَاءَ».^{۲۰} من با بنده خويش چنانم كه^{۲۱} گمان برد هر چگونه خواهی گمان بر.^{۲۲} معنی آن بود كه اگر گمان بنده به مولی عزوجل نيك بود، دليل آن بود كه مولی عزوجل^{۲۳} با وی نيك خواهد كردن يعنی كاری كند كه بنده را از آن نيك آيد و اگر گمان بد برد به مولی عزوجل، كاری كند كه بنده را از آن كار بد بود.^{۲۴}

و ديگر حق گفتن را از عز جستن به گفتار حق بشناسد، چه بسيار كس بود كه عز

- | | |
|------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۱. گفت نبايد كه مؤمن خويشتن را خوار كند. | ۲. «بشناسد» ندارد. |
| ۳. به. | ۴. صلی الله عليه وسلم. |
| ۵. عالم. | ۶. التكبير. |
| ۷. + و من الرياء الى الاخلاص. | ۸. + مگر عالمی. |
| ۹. + ديگر. | ۱۰. خواند. |
| ۱۱. + خواند. | ۱۲. + خواند (در حاشيه). |
| ۱۳. + خواند. | ۱۴. خواند. |
| ۱۵. + خواند و از رياء به اخلاص خواند. | ۱۶. مولی تعالی. |
| ۱۷. مولی تعالی. | ۱۸. از مولی تعالی خبر داد. |
| ۱۹. الي. | ۲۰. + گفت. |
| ۲۱. به هر چه گونه گمان برد. | ۲۲. مولی تعالی. |
| ۲۳. مولی تعالی. | ۲۴. و اگر گمان بنده به مولی تعالی بد بود مولی تعالی كاری كند كه بنده را از آن كار بد آيد. |

جُستن^۱ به گفتار حق گفتن پندارد.

علم حال شناختن اینها بُود که یاد کردیم.

و دیگر ایمان عطایی را از ایمان عاریتی بشناسد.

و طاعتِ توفیقی را از طاعتِ تسخیری^۲ بشناسد.

و رغبت طاعت روحانی را از نفسانی بشناسد.

و تفکر را از حدیث نفس بشناسد.^۳

و شادی یافتِ ایمان را که حقیقی بُود از پنداشت بشناسد.

و غم دین را از غم دنیا [16b] بشناسد.^۴

و الهام فرشته را از وسوسه دیو بشناسد.

و عافیت دل را از بیماری دل بشناسد.

و سختی دل را از نرمی دل بشناسد.

و رحم حقیقی را از رحم عاریتی بشناسد.

و حلاوت طاعت حقیقی را از حلاوت طاعت عادتی بشناسد.^۵

و آرام دل را با حال پسندیده از ناپسندیده بشناسد. چنین^۶ گفته اند که آرام با حال

پسندیده ناپسندیده گردد.

و علم بی^۷ منفعت را از علم با^۸ منفعت بشناسد.

این که^۹ یاد کرده شد از علم حال هم چون فرض عین است که کس از کس نیابت

ندارد. چه خواجه ابوبکر و راق - رحمه الله علیه -^{۱۰} گفته است که علم بر انواع است: یکی

هم چون نان و آب است و یکی هم چون جان است^{۱۱} که هر روز به کار [آ]ید^{۱۲} و یکی

هم چون دارو است که گاه گاه به کار آید ولیکن هر آینه نباید. و یکی هم چون بیماریست و

۱. + را. ۲. در حاشیه معنی کلمه: زیان کاری. ۳. «و تفکر را از حدیث نفس بشناسد» ندارد.

۴. + تفکر را از حدیث نفس بشناسد. ۵. حلاوت طاعت عادتی را از حقیقی بشناسد.

۶. چه اهل معرفت چنین. ۷. با. ۸. بی. ۹. چه.

۱۰. رحمه الله تعالی. ۱۱. «و یکی هم چون جان است» ندارد.

۱۲. + و همه کس را به کار آید.

یکی هم چون^۱ زهر است. اکنون بدانند^۲ که علم خداشناسی^۳ و علم حال هم چون فرض عین است.

و علم فقه آن چه^۴ وقتی ترا به وی حاجت است هم چون نان و آب است که پیوسته به کار آید و همه کس را به کار آید.^۵ و علم فقه آن چه شاخهای دورتر است [17a] هم چون داروست گاه گاه به کار آید ولیکن هر آینه نباید. و وی از فرض کفایت است، چون بعضی می خوانند، اگر بعضی دیگر نخوانند مر^۶ ایشان را وبال نبود^۷ و نشاید که همه آموزندگان روی از وی بگردانند.

و علم نجوم هم چون بیماریست که از وی رنج بود.

و علم سحر هم چون زهر است.

و در کتاب فقه الاکبر از امام ابوحنیفه -رحمة الله علیه-^۸ چنین روایت کرده اند که^۹ گفته است: «الرَّجُلُ إِذَا تَعَلَّمَ عِلْمًا يُقْرِبُهُ إِلَى اللَّهِ -تَعَالَى- خَيْرٌ مِنْ أَنْ يَجْمَعَ الْعِلْمَ الْكَثِيرَ». مرد چون علم^{۱۰} آموزد که او را به خشنودی خدای عزوجل نزدیک گرداند به از آن بود^{۱۱} که علم بسیار گرد^{۱۲} کند.

* ← و خواجه حاتم -رحمة الله علیه- گفته است: «مَنْ طَلَبَ اللَّهَ -تَعَالَى- بِالْكَلَامِ دُونَ الزُّهْدِ وَالْفَقْهِ يَتَزَنَّقُ، وَمَنْ طَلَبَ اللَّهَ بِالزُّهْدِ دُونَ الْكَلَامِ وَالْفَقْهِ يَبْتَدِعُ، وَمَنْ طَلَبَ اللَّهَ -تَعَالَى- بِالْفَقْهِ دُونَ الْكَلَامِ وَالزُّهْدِ يَتَفَسَّقُ، وَمَنْ تَفَنَّنَ تَخَلَّصَ». پارسى^{۱۳} این بود که هر که خدای تعالی را با علم کلام جوید بی علم زهد و بی علم فقه، به زندیقی افتد و هر که خدای تعالی را تنها به علم زهد [17b] جوید بی علم کلام و بی علم فقه، به بدعت ها افتد و هر که خدای تعالی را تنها به علم فقه جوید بی علم کلام و بی علم زهد، به فاسقی افتد. و هر که به هر

۱. هم چو. ۲. بدان. ۳. خدای شناسی. ۴. + هر.

۵. در حاشیه به جای «به کار آید» نباید. ۶. «مر» ندارد. ۷. نباشد. ۸. رحمه الله تعالی.

۹. + وی چنین. ۱۰. یعنی مرد علمی. ۱۱. او را بهتر بود از آن.

۱۲. جمع.

* عبارت مابین این دو علامت ستاره * ← → * [یعنی: و خواجه حاتم... تدبیرهای توماند.] در نسخه P در

جایی دیگر در برگهای 9b-10b آمده است. ۱۳. + وی.

سه علم جوید به خدای عزوجل^۱ برسد. و خواجه حکیم -رحمة الله علیه-^۲ گفته است که هر غزوی که بناش نه بر علم است، آن مسلمان^۳ کُشتن است و هر علمی که بناش نه بر زهد است، آن دنیا جُستن است و هر زهدی که بناش نه بر حکمت است، آن عیال کُشتن است. و یحیی بن معاذ الرازی -رحمة الله علیه-^۴ چنین گفته است: «إِذَا لَمْ يَخْضِعِ الْقَارِئُ لِلْعَالِمِ وَالْعَالِمُ لِلْحَكِيمِ، فَقَدْ ذَهَبَتْ دَوْلَةُ الْإِسْلَامِ». گفت: ^۵ چون قاریان^۶ عالمان را گردن ننهند و عالمان مر حکیمان را گردن ننهند، بدان که دولت اسلام رفت.^۷ مر خواجه حکیم را -رحمة الله علیه-^۸ پرسیدند که از ^۹ چیست که به زمانه ما قرایان با عالمان و عالمان با قرایان نمی سازند؟ گفت: از ناراستی هر دو گروه، چه اگر قرا راست استی با عالم بسازدی تا از وی روا و ناروای شریعت آموزدی و اگر عالم راست استی با قرا بسازدی تا از وی جهد و عبادت و طریقت آموزدی. و همین خواجه [18a] حکیم گفته است که عالم راه داند ولیکن رفتن نتواند و قرا راه رود ولیکن راه نداند و حکیم آن بود که هم راه داند و هم راه رود. وَهَبُ بْنُ الْوَرْدِ الْمَكِّيُّ^{۱۰} چنین گفته است که خدای تعالی عفو کند بر عالمانی که راه صواب پیدا کنند و چون غلط روند به غلط خویش مقرر آیند.^{۱۱} لیکن چون وقتی که عالم غلط می رود آن کار خطا^{۱۲} را تأویل صواب می کند تا به چشم عامه رسوا نشود و جاه وی باقی ماند^{۱۳} و خلق^{۱۴} به دُم وی^{۱۵} هلاک می شوند. و این تأویل همان سخن است که گفته اند: ^{۱۶} «إِذَا زَلَّ الْعَالِمُ، زَلَّ بَزَلَّتْهُ الْعَالَمُ». چون ^{۱۷} عالم بلغزد عالمی^{۱۸} به دُم او^{۱۹} بلغزد. و عبدالله بن المبارک -رحمة الله-^{۲۰} چنین گفته است: «و هَلْ جَاءَ فِسَادَ الْعَامَّةِ الْإِمِينِ

۱. خدای تعالی. ۲. رحمة الله تعالی. ۳. مسلمانی. ۴. رحمة الله تعالی.

۵. رحمة الله تعالی. ۶. قرایان مر. ۷. رفته و. ۸. رحمة الله تعالی.

۹. آن. ۱۰. الملکی.

۱۱. عالمان خدای تعالی از ایشان عفو کند اگر مر خلق را راه صواب پیدا کنند و چون وقتی غلط کنند و به

غلط خویش مقرر آیندی، کار خوبستی. ۱۲. کارهای خطای خویش.

۱۳. کم نشود. ۱۴. خلقی. ۱۵. ایشان. ۱۶. است. ۱۷. یعنی +.

۱۸. عالم. ۱۹. وی. ۲۰. + تعالی.

قيل الخاصة». هرگز^۱ عامه تبه نشود تا خاص تبه نشود.

و فقيه ابواللیث -رحمة الله عليه-^۲ چنین آورده است در تنبيه از رسول -عليه السلام-:^۳ چون علما^۴ به دنیا بر حلال حریص شوند، عام شبهت خواره شوند و چون علما^۵ شبهت خواره شوند، عام حرام خواره شوند و چون [18b] علما^۶ حرام خواره شوند عام را بیم بود که کافر شوند، چه حرام را حلال دارند و چنین گویند اگر نشایستی^۷ علما نکردندی.^۸

و آفت بعض^۹ علمای روزگار را^{۱۰} از آنجا^{۱۱} می افتد که خواجه حکیم -رحمة الله عليه-^{۱۲} بیان کرده است در تصنیف خویش که: یکی از بزرگان چنین گفته است که به روزگار پیشین علما نخست عبادت آموختندی^{۱۳} و آن گاه به آموختن علمهای زیادتی مشغول شدند، لاجرم خویشتن^{۱۴} خوب توانستندی زیستن و هم خلق به سبب ایشان خوب گشتندی.

و معنی این^{۱۵} که گفته اند: «أدب النفس خیر من ادب الدرس». یعنی ادب نفس به از ادب درس است، آن^{۱۶} است که هر که این علمها حاصل ناکرده به ادب درس مشغول شود و احوال باطن خویش شناسد و ادب بندگی با مولی عزوجل^{۱۷} شناسد و ادب معاملت با خلق شناسد، ادب درس مراو را بر نهد.

و عبدالله بن المبارک -رحمة الله عليه-^{۱۸} چنین گفتی که اگر کسی شنوم که علم اولین و آخرین جمع کرده است که او^{۱۹} را ادب نفس نبود، من آرزوی دیدار او^{۲۰} نخواهم و اگر [19a] کسی شنوم که وی را ادب نفس بود،^{۲۱} آرزوی دیدار وی خواهم هر چند با وی علم های زیادتی نبود و اگر نتوانم دیدن، دریغ خورم.

۱. یعنی +.	۲. رحمه الله تعالى.	۳. صلى الله عليه وسلم.
۴. عالمان بر.	۵. عالمان.	۶. عالمان.
۷. بعضی از.	۸. «را» ندارد.	۹. از اینجا.
۱۰. + و باز عبودیت.	۱۱. «خویشتن» ندارد.	۱۲. رحمه الله تعالى.
۱۱. ادب +.	۱۲. مولی تعالى.	۱۳. رحمه الله تعالى.
۱۲. +.	۱۴. باشد.	۱۵. + سخن.
		۱۶. وی.

و خواجه سهل بن عبدالله التستری -رحمة الله عليه-^۱ چنین گفته است که هرکه سلامت دین خواهد به آخر الزمان با این سه گروه خلق صحبت ندارد:^۲ یکی با امیران و^۳ قُرّایان و با عالمان جاه جوی. و^۴ صحبت با عالمان جاه جوی بتر^۵ از صحبت با این دو گروه دیگر بود.^۶ پرسیدند که چرا؟ گفت: از بهر آن که عالمان آخر الزمان نخست آن علم نیاموزند که مر^۷ ایشان را می باید و آن علم تن شناسی است و فریضه نخستین را دست باز داشته اند چه طلب^۸ آن فریضه آبادان کردن آن جهان است، چه مرایشان را فرمان است که به آبادانی آن جهان همّت دارید^۹ و ایشان را همّت به^{۱۰} آبادانی این جهان گشته^{۱۱} است. چون نخست آن علم نیاموختند که مرایشان را می بایست و از^{۱۲} فریضه نخستین دست باز داشتند،^{۱۳} لاجرم علم ایشان هرچند^{۱۴} بیشتر می شود، حال ایشان بتر می شود. و هر دل که از علم سخت شود از همه دل ها سخت تر شود [19b] و علامت سختی دل آن است^{۱۵} که دل وی با علم سخت شود. آن بود که دل وی به تدبیرها و به حیل‌های وی بسته شود و تدبیر خویش به خدای عزوجل تسلیم نتواند کردن. و هر که را مولی عزوجل به تدبیرهای وی مانند هم بدین^{۱۶} جهان ورا^{۱۷} به دوزخ در^{۱۸} آورد. چه هم مرین خواجه را پرسیدند که «هل فی الدنیا جنّة و نار؟ قال: بلی جنّة الدنیا ان یلی الله امرک، و نار الدنیا ان یکلک الی تدبیرک». پرسیدند در دنیا بهشت و دوزخ کدام است؟ گفت: بهشت در دنیا آن است که خدای تعالی کارهای ترا خود کفایت کند و دوزخ در دنیا آن است که ترا به تدبیرهای تو مانند^{۱۹}. → *

و خواجه حکیم سمرقندی -رحمة الله عليه-^{۲۰} گفت که^{۲۱} هر دانشمندی که بدخوی بود دلیل^{۲۲} کند که کسی^{۲۳} از آدمیان به طبع از وی بتر نیست. چه علم آدمی را نیک خوی

۱. رحمة الله تعالی.	۲. + و نباید داشت.	۳. + با.
۴. + فتنه.	۵. + است.	۶. «بود» ندارد.
۷. ارتکاب.	۸. «مر» ندارد.	۹. «از» ندارد.
۱۰. دارند.	۱۱. شده.	۱۲. «از» ندارد.
۱۳. داشتن.	۱۴. «از» ندارد.	۱۵. کس.
۱۶. «از» ندارد.	۱۷. «از» ندارد.	۱۸. «از» ندارد.
۱۹. هر چند علم ایشان.	۲۰. «رحمة الله عليه» ندارد.	۲۱. «از» ندارد.
۲۲. دارد.	۲۳. «از» ندارد.	۲۴. «از» ندارد.
۲۵. «از» ندارد.	۲۶. «از» ندارد.	۲۷. «از» ندارد.
۲۸. «از» ندارد.	۲۹. «از» ندارد.	۳۰. «از» ندارد.
۳۱. «از» ندارد.	۳۲. «از» ندارد.	۳۳. «از» ندارد.
۳۴. «از» ندارد.	۳۵. «از» ندارد.	۳۶. «از» ندارد.
۳۷. «از» ندارد.	۳۸. «از» ندارد.	۳۹. «از» ندارد.
۴۰. «از» ندارد.	۴۱. «از» ندارد.	۴۲. «از» ندارد.
۴۳. «از» ندارد.	۴۴. «از» ندارد.	۴۵. «از» ندارد.
۴۶. «از» ندارد.	۴۷. «از» ندارد.	۴۸. «از» ندارد.
۴۹. «از» ندارد.	۵۰. «از» ندارد.	۵۱. «از» ندارد.
۵۲. «از» ندارد.	۵۳. «از» ندارد.	۵۴. «از» ندارد.
۵۵. «از» ندارد.	۵۶. «از» ندارد.	۵۷. «از» ندارد.
۵۸. «از» ندارد.	۵۹. «از» ندارد.	۶۰. «از» ندارد.
۶۱. «از» ندارد.	۶۲. «از» ندارد.	۶۳. «از» ندارد.
۶۴. «از» ندارد.	۶۵. «از» ندارد.	۶۶. «از» ندارد.
۶۷. «از» ندارد.	۶۸. «از» ندارد.	۶۹. «از» ندارد.
۷۰. «از» ندارد.	۷۱. «از» ندارد.	۷۲. «از» ندارد.
۷۳. «از» ندارد.	۷۴. «از» ندارد.	۷۵. «از» ندارد.
۷۶. «از» ندارد.	۷۷. «از» ندارد.	۷۸. «از» ندارد.
۷۹. «از» ندارد.	۸۰. «از» ندارد.	۸۱. «از» ندارد.
۸۲. «از» ندارد.	۸۳. «از» ندارد.	۸۴. «از» ندارد.
۸۵. «از» ندارد.	۸۶. «از» ندارد.	۸۷. «از» ندارد.
۸۸. «از» ندارد.	۸۹. «از» ندارد.	۹۰. «از» ندارد.
۹۱. «از» ندارد.	۹۲. «از» ندارد.	۹۳. «از» ندارد.
۹۴. «از» ندارد.	۹۵. «از» ندارد.	۹۶. «از» ندارد.
۹۷. «از» ندارد.	۹۸. «از» ندارد.	۹۹. «از» ندارد.
۱۰۰. «از» ندارد.	۱۰۱. «از» ندارد.	۱۰۲. «از» ندارد.
۱۰۳. «از» ندارد.	۱۰۴. «از» ندارد.	۱۰۵. «از» ندارد.
۱۰۶. «از» ندارد.	۱۰۷. «از» ندارد.	۱۰۸. «از» ندارد.
۱۰۹. «از» ندارد.	۱۱۰. «از» ندارد.	۱۱۱. «از» ندارد.
۱۱۲. «از» ندارد.	۱۱۳. «از» ندارد.	۱۱۴. «از» ندارد.
۱۱۵. «از» ندارد.	۱۱۶. «از» ندارد.	۱۱۷. «از» ندارد.
۱۱۸. «از» ندارد.	۱۱۹. «از» ندارد.	۱۲۰. «از» ندارد.
۱۲۱. «از» ندارد.	۱۲۲. «از» ندارد.	۱۲۳. «از» ندارد.
۱۲۴. «از» ندارد.	۱۲۵. «از» ندارد.	۱۲۶. «از» ندارد.
۱۲۷. «از» ندارد.	۱۲۸. «از» ندارد.	۱۲۹. «از» ندارد.
۱۳۰. «از» ندارد.	۱۳۱. «از» ندارد.	۱۳۲. «از» ندارد.
۱۳۳. «از» ندارد.	۱۳۴. «از» ندارد.	۱۳۵. «از» ندارد.
۱۳۶. «از» ندارد.	۱۳۷. «از» ندارد.	۱۳۸. «از» ندارد.
۱۳۹. «از» ندارد.	۱۴۰. «از» ندارد.	۱۴۱. «از» ندارد.
۱۴۲. «از» ندارد.	۱۴۳. «از» ندارد.	۱۴۴. «از» ندارد.
۱۴۵. «از» ندارد.	۱۴۶. «از» ندارد.	۱۴۷. «از» ندارد.
۱۴۸. «از» ندارد.	۱۴۹. «از» ندارد.	۱۵۰. «از» ندارد.
۱۵۱. «از» ندارد.	۱۵۲. «از» ندارد.	۱۵۳. «از» ندارد.
۱۵۴. «از» ندارد.	۱۵۵. «از» ندارد.	۱۵۶. «از» ندارد.
۱۵۷. «از» ندارد.	۱۵۸. «از» ندارد.	۱۵۹. «از» ندارد.
۱۶۰. «از» ندارد.	۱۶۱. «از» ندارد.	۱۶۲. «از» ندارد.
۱۶۳. «از» ندارد.	۱۶۴. «از» ندارد.	۱۶۵. «از» ندارد.
۱۶۶. «از» ندارد.	۱۶۷. «از» ندارد.	۱۶۸. «از» ندارد.
۱۶۹. «از» ندارد.	۱۷۰. «از» ندارد.	۱۷۱. «از» ندارد.
۱۷۲. «از» ندارد.	۱۷۳. «از» ندارد.	۱۷۴. «از» ندارد.
۱۷۵. «از» ندارد.	۱۷۶. «از» ندارد.	۱۷۷. «از» ندارد.
۱۷۸. «از» ندارد.	۱۷۹. «از» ندارد.	۱۸۰. «از» ندارد.
۱۸۱. «از» ندارد.	۱۸۲. «از» ندارد.	۱۸۳. «از» ندارد.
۱۸۴. «از» ندارد.	۱۸۵. «از» ندارد.	۱۸۶. «از» ندارد.
۱۸۷. «از» ندارد.	۱۸۸. «از» ندارد.	۱۸۹. «از» ندارد.
۱۹۰. «از» ندارد.	۱۹۱. «از» ندارد.	۱۹۲. «از» ندارد.
۱۹۳. «از» ندارد.	۱۹۴. «از» ندارد.	۱۹۵. «از» ندارد.
۱۹۶. «از» ندارد.	۱۹۷. «از» ندارد.	۱۹۸. «از» ندارد.
۱۹۹. «از» ندارد.	۲۰۰. «از» ندارد.	۲۰۱. «از» ندارد.
۲۰۲. «از» ندارد.	۲۰۳. «از» ندارد.	۲۰۴. «از» ندارد.
۲۰۵. «از» ندارد.	۲۰۶. «از» ندارد.	۲۰۷. «از» ندارد.
۲۰۸. «از» ندارد.	۲۰۹. «از» ندارد.	۲۱۰. «از» ندارد.
۲۱۱. «از» ندارد.	۲۱۲. «از» ندارد.	۲۱۳. «از» ندارد.
۲۱۴. «از» ندارد.	۲۱۵. «از» ندارد.	۲۱۶. «از» ندارد.
۲۱۷. «از» ندارد.	۲۱۸. «از» ندارد.	۲۱۹. «از» ندارد.
۲۲۰. «از» ندارد.	۲۲۱. «از» ندارد.	۲۲۲. «از» ندارد.
۲۲۳. «از» ندارد.	۲۲۴. «از» ندارد.	۲۲۵. «از» ندارد.
۲۲۶. «از» ندارد.	۲۲۷. «از» ندارد.	۲۲۸. «از» ندارد.
۲۲۹. «از» ندارد.	۲۳۰. «از» ندارد.	۲۳۱. «از» ندارد.
۲۳۲. «از» ندارد.	۲۳۳. «از» ندارد.	۲۳۴. «از» ندارد.
۲۳۵. «از» ندارد.	۲۳۶. «از» ندارد.	۲۳۷. «از» ندارد.
۲۳۸. «از» ندارد.	۲۳۹. «از» ندارد.	۲۴۰. «از» ندارد.
۲۴۱. «از» ندارد.	۲۴۲. «از» ندارد.	۲۴۳. «از» ندارد.
۲۴۴. «از» ندارد.	۲۴۵. «از» ندارد.	۲۴۶. «از» ندارد.
۲۴۷. «از» ندارد.	۲۴۸. «از» ندارد.	۲۴۹. «از» ندارد.
۲۵۰. «از» ندارد.	۲۵۱. «از» ندارد.	۲۵۲. «از» ندارد.
۲۵۳. «از» ندارد.	۲۵۴. «از» ندارد.	۲۵۵. «از» ندارد.
۲۵۶. «از» ندارد.	۲۵۷. «از» ندارد.	۲۵۸. «از» ندارد.
۲۵۹. «از» ندارد.	۲۶۰. «از» ندارد.	۲۶۱. «از» ندارد.
۲۶۲. «از» ندارد.	۲۶۳. «از» ندارد.	۲۶۴. «از» ندارد.
۲۶۵. «از» ندارد.	۲۶۶. «از» ندارد.	۲۶۷. «از» ندارد.
۲۶۸. «از» ندارد.	۲۶۹. «از» ندارد.	۲۷۰. «از» ندارد.
۲۷۱. «از» ندارد.	۲۷۲. «از» ندارد.	۲۷۳. «از» ندارد.
۲۷۴. «از» ندارد.	۲۷۵. «از» ندارد.	۲۷۶. «از» ندارد.
۲۷۷. «از» ندارد.	۲۷۸. «از» ندارد.	۲۷۹. «از» ندارد.
۲۸۰. «از» ندارد.	۲۸۱. «از» ندارد.	۲۸۲. «از» ندارد.
۲۸۳. «از» ندارد.	۲۸۴. «از» ندارد.	۲۸۵. «از» ندارد.
۲۸۶. «از» ندارد.	۲۸۷. «از» ندارد.	۲۸۸. «از» ندارد.
۲۸۹. «از» ندارد.	۲۹۰. «از» ندارد.	۲۹۱. «از» ندارد.
۲۹۲. «از» ندارد.	۲۹۳. «از» ندارد.	۲۹۴. «از» ندارد.
۲۹۵. «از» ندارد.	۲۹۶. «از» ندارد.	۲۹۷. «از» ندارد.
۲۹۸. «از» ندارد.	۲۹۹. «از» ندارد.	۳۰۰. «از» ندارد.

می^۱ گرداند، چون وی^۲ نیک‌خو نگشت، دلیل کند که وی به طبع از همه بتر بود و هر جاهلی^۳ که نیک^۴‌خو بود دلیل کند^۵ که طبع او^۶ به حقیقت^۷ نیکو افتاده است که وی با جهل نیک‌خویی^۸ می‌تواند کردن^۹.

[20a] و هم خواجه حکیم گفته است -رحمةُ الله عليه-^{۱۰} که هر که را علمش بیش از حلم است^{۱۱} علمش زندانی است و هر که را حلم او^{۱۲} بیش از علم است^{۱۳} حلمش به^{۱۴} ابله‌ی است. و معنی این سخن آن است که مردم^{۱۵} را علم بود و حلم نئی، نفع علم به وی برسد و به خلق نئی، چه علم بی‌حلم بر ندهد. و ابراهیم نخعی^{۱۶} چنین گفتی که هیچ چیز نیست که با چیزی جفت کنی چنان نغز نیاید^{۱۷} که علم را با حلم جفت کنی. و هر که را حلم بود و علم نئی، جایگاه حلم^{۱۸} نداند و حلمش به ناجایگاه افتد. و گفته‌اند:

اِذَا قِيلَ عِلْمًا قَالَ لِلْحِلْمِ مَوْضِعٌ وَحِلْمُ الْفَتَى فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ جَهْلٌ

- | | | | | |
|------------------------|----------------|-----------------|------------------|------------|
| ۱. «می» ندارد. | ۲. «وی» ندارد. | ۳. جاهل. | ۴. نیکو. | ۵. آن است. |
| ۶. وی. | ۷. خلقت. | ۸. نیک‌خو. | ۹. می‌تواند بود. | ۱۰. تعالی. |
| ۱۱. بود. | ۱۲. حلمش. | ۱۳. علم او بود. | ۱۴. با. | ۱۵. مَرَد. |
| ۱۶. + رحمه الله تعالی. | ۱۷. آید. | ۱۸. حلیمی. | | |

[فصل فی معرفة العلم]^۱

به اوّل کتاب یاد کرده بودم که علمِ حال دانستن فریضه^۲ است و علمِ حال بر دو نوع است: یکی ظاهر و یکی باطن. آن که ظاهر است آن است که چون نماز گزاردن نمی دانی،^۳ بیاموزی که چگونه می باید گزاردن^۴ و اگر خرید و فروخت^۵ کردن^۶ نمی دانی، بیاموزی. و آموختن^۷ یکی از روی شریعت است و یکی از روی معاملات که بدانی که بیع^۷ چگونه باید کردن تا روا آید^۸ که بی رحمتی و بی نصیحتی اندر نیاید.

چه پدرم خواجه امام^۹ ابوبکر القلانسی -رحمة الله علیه-^{۱۰} [20b] چنین گفتی^{۱۱} که خواجه حکیم را^{۱۲} پرسیدند که حلال پاک کدام است؟ گفت: آن که شریعت نگوید که نشاید و حقیقت نگوید که نباید، چنان که کالایی که قیمت وی ده درم بود به یازده درم بفروشی، شریعت نگوید که نباید، چه بیع درست بود ولیکن^{۱۳} حقیقت گوید که نباید، چه دو خصلت در وی به حاصل آید، یکی بی رحمتی و دیگر بی نصیحتی. و رسول -علیه السلام-^{۱۴} چنین^{۱۵} گفته است: * «مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يُرْحَمُ». خطر بود که به شومی

۱. [] از P افزوده شد. ۲. فرض. ۳. نماز خواهی کردن اگر نمی دانی.

۴. کردن. ۵. + خواهی. ۶. + اگر. ۷. + و شری.

۸. + و یکی از روی معامله که بیع کنی چنان. ۹. «امام» ندارد. ۱۰. رحمة الله تعالى.

۱۱. گفت. ۱۲. + رحمة الله تعالى. ۱۳. T: + «به».

۱۴. صلی الله علیه وسلّم. ۱۵. «چنین» ندارد.

* عبارت ما بین علامت دو ستاره * ← → * «مَنْ لَا يَرْحَمُ...» گفت» ندارد.

بی‌رحمتی تو مولی عزوجل رحمت از تو بازدارد. و هم رسول صلی الله علیه وسلم گفت: → * «الدِّينُ النَّصِيحَةُ»^۱. گفت: دین نصیحت است و بی‌نصیحتی نشان بی‌دینیت. و بیان نصیحت به جایگاه وی کرده^۲ شود. ان شاء الله تعالی.

و به اول گفته بودیم که اصل این معاملات ها که با خلق افتد خبر رسول است - صلی الله علیه وسلم - که گفت: «ان تحب للناس ما تحب لنفسك»^۳. و هم بدین^۳ معنی خبر دیگر است از رسول - صلی الله علیه وسلم - و خواجه امام^۴ ابواللیث - رحمه الله علیه -^۵ در تنبیه بیاورده^۶ است که رسول - صلی الله علیه وسلم - چنین گفت: «ما آمن من لم يحب للناس [21a] ما يحب لنفسه»^۷. پارسی این بود که نگروده است آن کس که با خلق چنان معاملت نمی‌کند که اگر با وی کنند بپسندد. و تأویل این خبر آن است - والله اعلم - که وی مسلمان است و آن کس مسلمان اگر وی خویش^۸ را قیمت از بهر^۹ مسلمانی می‌دارد و رحمت مولی عزوجل^{۱۰} به سبب مسلمانی طمع می‌دارد^{۱۱} پس چرا بر برادر مسلمان رحمت نکند و چرا بر برادر مسلمان را عزیز ندارد؟ و چون^{۱۲} نکرد، دلیل آن است که وی^{۱۳} مسلمانی را نشناخته است.

و دیگر علم معاملت در^{۱۴} بیع آن بود^{۱۵} که به^{۱۶} وقت خریدن ننکوهد و به^{۱۷} وقت فروختن نستاید و به هرچه بخواهد فروختن همان گوید. چه آورده‌اند از رسول - علیه السلام - که مردی وی را سؤال کرد که بازرگانی خواهم کردن^{۱۸} چگونه کنم تا برکت پدید آید؟ گفت: به وقت فروختن مستای و به وقت خریدن منکوه و به همان که بخواهی فروخت^{۱۹} همان گوی و به همان که بخواهی خرید^{۲۰} همان خواه و سود اندک را خوار مدار و نمازها را به جماعت^{۲۱} نگاه دار. آن مرد یک سال بازرگانی کرد و آن وصیت‌ها

۱. الا ان الدين. ۲. گفته. ۳. درین. ۴. + فقیه.
 ۵. «رحمة الله علیه» ندارد. ۶. آورده. ۷. گفته است. ۸. خویشتن.
 ۹. «بهر» ندارد. ۱۰. مولی تعالی چشم می‌دارد. ۱۱. + که به رضای حق تعالی برسد.
 ۱۲. + رحمت. ۱۳. + هنوز. ۱۴. اندر. ۱۵. است. ۱۶. در.
 ۱۷. در. ۱۸. که خواهم که بازرگانی کنم. ۱۹. فروختن. ۲۰. خریدن.
 ۲۱. فروختن.

نگاه داشت و سودش [21b] اندک آمد و^۱ به نزدیک رسول - علیه السلام -^۲ آمد و گفت^۳ که من وصیت ترا نگاه داشتم و سود اندک آمد. رسول - علیه السلام -^۴ فرمود^۵ که پاره^۶ زر که سود آمده است، به بازار بر و به^۷ عوض آن^۸ نقره بستان. آن مرد آن پاره^۹ زر را به بازار بُرد، هم سنگ وی نقره نهادند، آن پاره زر^{۱۰} گرانتر آمد. ده چندان کردند هم زر گرانتر آمد. آن مرد را از آن حال^{۱۱} عَجَب آمد و به خدمت^{۱۲} رسول آمد و گفت: یا رسول الله^{۱۳} حکمت در آن چه بُود که هر چند نقره می نهادند آن زر گرانتر می آمد؟^{۱۴} رسول - علیه السلام -^{۱۵} جواب داد که اگر مثلاً کوه احد را از آن سر نهادندی، آن زر تو گرانتر آمدی.^{۱۶} این خبر دلیل می کند که برکت آن نبود که از روی صورت بسیار بُود، بل که آن بُود^{۱۷} که از روی معنی بُود. و^{۱۸} برکت آن بُود^{۱۹} چه آن کسان^{۲۰} که فرمان های شریعت را نگاه دارند آنچه بورزند از آن برخورداری بُود^{۲۱} و به جایگاه صرف شود، چه گفته اند: درم سه است، حلال است و حرام است و شُبّهت.^{۲۲} حلال به طاعت صرف شود و یا به^{۲۳} منفعت؛ و حرام به معصیت صرف شود و شُبّهت [22a] به لاف صرف شود یا به شهوت.^{۲۴} و نیز گفته اند که کسب مرد را نفقه پدید^{۲۵} کند^{۲۶} چون نفقه به جایگاه بُود دلیل آن^{۲۷} بُود که زرش^{۲۸} از جایگاه بوده است.

و قانع نخشی اندرین^{۲۹} معنی بیتی گفته است:^{۳۰}

-
۱. «و» ندارد. ۲. صلی الله علیه وسلم. ۳. + یا رسول الله صلی الله علیه وسلم.
 ۴. صلی الله علیه وسلم. ۵. + وی را آن. ۶. پاره های زر را. ۷. «به» ندارد.
 ۸. «آن» ندارد. ۹. پاره های زر. ۱۰. پاره های زر. ۱۱. «آن حال» ندارد.
 ۱۲. به رسول علیه السلام آمد. ۱۳. «یا رسول الله» ندارد.
 ۱۴. حکمت این چه دانم، هر چند نقره می نهند، زر گرانتر می آید.
 ۱۵. صلی الله علیه وسلم. ۱۶. آن سو نهند و زر را ازین سو نهند همان زر گرانتر آید.
 ۱۷. به جای «بل که آن بود»، چه آن که. ۱۸. «و» ندارد. ۱۹. «بود» ندارد. ۲۰. کسانی.
 ۲۱. + ایشان را. ۲۲. حلال است و شبه است و حرام. ۲۳. «به» ندارد.
 ۲۴. شبه به لاف صرف شود و با شهوت و حرام به معصیت صرف شود. ۲۵. پیدا.
 ۲۶. چون نفقه به ناجایگاه صرف شود دلیل کند که ورزش از ناجایگاه بود. ۲۷. «آن» ندارد.
 ۲۸. ورزش. ۲۹. در. ۳۰. + اندرین قصیده خویش.

بیت^۱

آنچه از ترکان تراشی روزی ترکان بَوَد آخرش غارت رباید گرچه آن پنهان بَوَد
و علم پیشه‌وران به معاملت آن بَوَد^۲ که رحم و^۳ نصیحت نگاه دارند^۴ و بیدار
باشند^۵ تا باطن ایشان^۶ بر کسب اعتماد نکنند. چه خواجه حکیم را -رحمه الله-^۷
پرسیدند که کاسب^۸ را علامت چه بَوَد؟ گفت: آن که مُزد کارش به آن که داند و به آن که
نداند یکسان بَوَد و کار پیش خداوندگار همان کند و سپس^۹ خداوندگار همان کند.^{۱۰} و اگر
کسی از وی استادتر به همسایگی وی دکان گیرد وی خشم نیارد^{۱۱} و اگر وقتی بیمار شود
غم نیافت روزی بروی از^{۱۲} بیماری سخت تر^{۱۳} نشود. و چون رحم نگاه ندارد^{۱۴} برکت نبود
که به خبر آمده است از رسول -علیه السلام- که مردی مر رسول را^{۱۵} سؤال کرد که کار
می‌کنم و هر روزه ده درم می‌ستانم و کار من خوب نمی‌شود. گفت: برو^{۱۶} نه درم بستان.^{۱۷}
نه درم ستد و^{۱۸} باز آمد^{۱۹} که هم [22b] خوب نمی‌شود. گفت: رو،^{۲۰} کمتر بستان. تا پنج
درم رسید و کارش خوب شد. پرسید مر رسول را -علیه السلام- که حکمت درین چه بَوَد
که ده درم می‌ستدم و کارم^{۲۱} خوب نمی‌شد، اکنون^{۲۲} پنج درم می‌ستانم و کارم^{۲۳} خوب
شد؟ گفت: از بهر آن که تو بی‌رحمی می‌کردی، نیم درم کار می‌کردی^{۲۴} و مُزد یک درم
می‌ستدی.^{۲۵} چون مزد به اندازه کار ستدی، برکت پدید آمد.

و اصل معاملت با زن و فرزند آن بَوَد که مولی عزوجل^{۲۶} فرموده است در^{۲۷} قرآن: ^{۲۸}
«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا»^{۲۹} [التَّحْرِيم / ۶]. ای آنان که گرویده‌اید^{۳۰}

۱. نظم.
۲. در T: «و علم به معاملت پیشه‌وران آن بود». در P: و علم معاملت پیشه‌وران آن بود.
۳. «و» ندارد.
۴. دارد.
۵. باشد.
۶. وی.
۷. «رحمه الله» ندارد.
۸. + راست.
۹. پس.
۱۰. «کند» ندارد.
۱۱. دکان باز کند باید که وی را خشم نیاید.
۱۲. + غم.
۱۳. زیادت.
۱۴. + در کسب.
۱۵. + صلی الله علیه وسلم.
۱۶. «برو» ندارد.
۱۷. بستان.
۱۸. «و» ندارد.
۱۹. «و» گفت.
۲۰. «رو» ندارد.
۲۱. حکمت این چگونه داند که ده درم می‌ستانم و کار من.
۲۲. + که.
۲۳. کار من.
۲۴. کار نیم درم کردی.
۲۵. می‌ستاندی.
۲۶. مولی تعالی.
۲۷. اندر.
۲۸. + قوله تعالی.
۲۹. + وَ قُواذَهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ. یعنی.
۳۰. + و ایمان آورده‌اید.

نگاه دارید تن‌های خویش را و کسان خویش را از آتش دوزخ.^۱ و جای دیگر فرمود^۲ مصطفی را - علیه‌السلام -:^۳ «وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا تَسْأَلُكَ رِزْقًا» [طه / ۱۳۲].^۴ بفرمای مرا اهل خود را نماز کردن و تو شکیبایی کن بر نماز کردن، ما از تو روزی نمی‌خواهیم و ما روزی دهیم مر ترا. و رسول - علیه‌السلام -^۵ چنین فرمود: «كُلُّكُمْ رَاعٍ، وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ». خبر داد: هر یکی^۶ از شما شبان‌اید و هریکی را پرسند^۷ از رعیت [23a] وی. و حکما چنان گفته‌اند که هر مردی هم‌چون سلطانیست و اندام‌های وی^۸ حشم وی و زن و فرزند و ستور و برده وی هم‌چون رعیت وی و بر سلطان واجب بود که حشم خود را نگاه دارد تا بر رعیت ستم نکند^۹ و بر سلطان واجب بود^{۱۰} که بر رعیت خویش^{۱۱} عدل کند. و عدل آن بود که هر چیزی را به جایگاه خویش دارد.^{۱۲} به جایگاه سیاست سیاست کند تا هیچ ستمکار از بیم وی بر رعیت وی ستم نکند. و بارحم بود که^{۱۳} هیچ بی‌گناه از وی ترسد. چه پدرم خواجه ابوبکر قلانسی - رحمه الله علیه -^{۱۴} چنین گفتی^{۱۵} که حکما چنین گفته‌اند: «شَرُّ السَّلَاطِينِ مَنْ يَخَافُهُ الْبَرِيءُ». بدترین سلطانان آن بود که بی‌گناه از وی ترسد.^{۱۶} پس معلوم شد که سلطان عادل آن بود که بی‌گناه از وی ترسد و گناهکار از وی ایمن نبود.

و خواجه حکیم را - رحمه الله علیه -^{۱۷} پرسیدند که با اهل و فرزندان چگونه معاملت کنیم تا موافق شریعت آید؟ گفت: به وقت طاعت^{۱۸} امیر ایشان باشد^{۱۹} تا از بیم تو از خانه بیرون نیارند رفتن [23b] و کاری کردن که نشاید و^{۲۰} به وقت بار کشیدن اسیر ایشان باش یعنی اگر وقتی تنگ دلی و خشم و خوی بد کنند، رنج ایشان بکش و به وقت طعام خوردن یکی از ایشان باش یعنی نیکوتر مخور و بدتر به ایشان مده،^{۲۱} چه آن

۱. تن‌های خود را از آتش.

۲. + مر.

۳. صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم و گفت.

۴. + یعنی.

۵. صلی الله علیه و سلم.

۶. صلی الله علیه و سلم.

۷. پرسند.

۸. + چون.

۹. «بر سلطان واجب بود که حشم خود را نگاه دارد تا بر رعیت ستم نکند» ندارد. ۱۰. است.

۱۱. خود.

۱۲. نهاد.

۱۳. + تا.

۱۴. رحمه الله تعالی.

۱۵. گفته است.

۱۶. بترسد.

۱۷. رحمه الله تعالی.

۱۸. امیرشان باش.

۱۹. + باش.

۲۰. «و» ندارد.

۲۱. بدیشان.

کسانی که خردمندان بوده‌اند^۱ بدتر خورده‌اند و طعام نیکوتر عیال و فرزندان را داده‌اند. چه در مناقب امام اعظم ابوحنیفه^۲ از پدر خویش به املا نوشته‌ام: «كَانَ أَبُو حَنِيفَةَ يَأْكُلُ الْخُبْزَ الْخَشَنَ وَيُعْطِي^۳ أَهْلَهُ الْحَوَارِيَّ». ^۴ خود نان خشک خوردی و آرد نابیخته،^۵ و اهل خود را نان سفید دادی. معنی آن که امام^۶ ابوحنیفه -رحمةُ الله عليه- ^۷ نان نابیخته خوردی. گفت: ^۸ سنت رسول -علیه السلام- ^۹ آن بود که وی نان نابیخته خوردی. و در ^{۱۰} خبر آمده است از رسول -علیه السلام- ^{۱۱} که گفت: «شِرَارُ أُمَّتِي الَّذِينَ يَأْكُلُونَ مَخَّ الْحِنْطَةِ». گفت: بدان امت آنهاست که مغز گندم خورند. ولیکن امام ابوحنیفه -رحمةُ الله عليه- ^{۱۲} بر اهل خویش بار سنت نهادی چه بترسیدی که طاقت ندارند. ^{۱۳} و اصل این آن است که آورده‌اند از رسول -علیه السلام- ^{۱۴} که در آن حجره‌ای که خاصّ وی بودی، هیچ شب برای فردا^{۱۵} [24a] چیزی نماندی، و مرعیالان خویش را یک‌ساله قوت^{۱۶} بدادی چون فراخ‌دستی بودی. چون کسی را قوت آن نبود که نان نابیخته خورد و یا جوین،^{۱۷} چنان نباید که خود نان نیکوتر خورد و کسان خویش را نان بدتر،^{۱۸} چه این غایت بی‌مروتی بود.^{۱۹}

آورده‌اند که رسول -علیه السلام- ^{۲۰} چنین گفت که بدانید ^{۲۱} که این بندگان شما بندگان خدای عزوجل^{۲۲} اند و از پوست و گوشت‌اند. هر که از بندگان با شما باشند ^{۲۳} همان که ^{۲۴} خورید، ایشان را همان دهید و همان که خود پوشید، ایشان را همان پوشانید و کاری مفرمایید که ایشان طاقت آن ندارند^{۲۵} و هر که با شما نخواهد، ^{۲۶} بفروشید.

و آورده‌اند که آخرین وصیت رسول -علیه السلام- ^{۲۷} این بود که گفت: «الصَّلَاةَ وَ

۱. + طعام بتر خود خورده‌اند. ۲. + رحمه الله تعالى.

۳. T در متن: يعطى و در حاشیه: يطعم، P: يطعم.

۴. الجوارى.

۵. یعنی خود نان خشک نابیخته خوردی.

۶. «امام» ندارد. ۷. رحمه الله تعالى.

۸. آنست که. ۹. صلى الله عليه وسلم.

۱۰. به. ۱۱. صلى الله عليه وسلم.

۱۲. رحمه الله تعالى. ۱۳. نیارند.

۱۴. صلى الله عليه وسلم. ۱۵. مر فردا را.

۱۶. قوت یک‌ساله. ۱۷. + خورد نیز.

۱۸. کسان خود را بتر دهد. ۱۹. باشد و.

۲۰. صلى الله عليه وسلم. ۲۱. T: ندانید.

۲۲. تعالى. ۲۳. بباشد بدارید.

۲۴. + خود. ۲۵. نیارند. ۲۶. نباشد. ۲۷. صلى الله عليه وسلم.

مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ». یعنی نماز را به^۱ پای دارید و زبردستان را نیکو دارید.^۲ و آورده اند که مردی مر رسول را - علیه السلام -^۳ سؤال کرد که مرا بندگان اند و مرا بی فرمانی می کنند، روا بود که مر ایشان را بزنم؟ گفت: روزی از ایشان هفتاد بار عفو کن و اگر بعد از هفتاد بار بی فرمانی کنند مر ایشان را ادب کن و سخت مزن [24b] و بر روی مزن و از سه^۴ زیادت مزن، چه اگر ازین زیادت زنی، قصاص کنند فردای^۵ قیامت. و آن مرد گفت: من هیچ به ازین نمی دانم که جمله برده خود را آزاد کنم. و گفت: یا رسول الله تو گواه باش که من همه را از بهر خشنودی خدای عزوجل آزاد کردم.^۶ و آورده اند^۷ که روز قیامت نخستین چیزی که سؤال کنند از حق های مخلوقان و از حق ستوران سؤال کنند باز از حق بندگان و زبردستان و باز از حق دیگران.

و معاملات با فرزندان آن بود که نخست نام نیکو کند^۸ و به طعام حلال پرورد^۹ و اگر پسر^{۱۰} بود، جامه ابریشمین نپوشاند، چه مر پوشنده را^{۱۱} وبال بود و^{۱۲} آن کودک خو کند به آن^{۱۳} جامه. و آورده اند که صحابه و تابعین - رضوان الله علیهم اجمعین -^{۱۴} چون فرزندان ایشان جامه^{۱۵} باریک پوشیدندی مر ایشان را بزدندی و بفرمودندی^{۱۶} تا جامه سطر داشتی.^{۱۷} چه خبر است از رسول - علیه السلام -^{۱۸}: «مَنْ رَقَّ ثِيَابُهُ، رَقَّ دِينُهُ». گفت: ^{۱۹} هر که را جامه^{۲۰} تنگ بود، دین وی تنگ بود. و چون فرزند به سال هفت رسد^{۲۱} نماز [25a] فرماید،^{۲۲} چه خبر است از رسول - علیه السلام -^{۲۳}: «مُرُوا صِبْيَانَكُمْ بِالصَّلَاةِ إِذَا بَلَغُوا سَبْعًا، وَاضْرِبُوهُمْ عَلَيْهَا إِذَا بَلَغُوا عَشْرًا». گفت: ^{۲۴} هفت سالگان را نماز فرماید^{۲۵} و چون به سال ده رسیدند اگر نماز نکنند، بزنید. و پدرم^{۲۶} - رحمه الله علیه - چنین گفتی که این خبر دلیل

۱. بر. ۲. با زبردستان نیکویی کنید. ۳. صلی الله علیه وسلم.
 ۴. + بار. ۵. روز.
 ۶. آن مرد گفت من هیچ به از آن نمی دانم که آزاد کنم ایشان را، تو گواه باش که همه را آزاد کردم از بهر خشنودی مولی تعالی. ۷. + به خبر. ۸. نخست فرزندان را نامی نیکو نهند. ۹. بیورند.
 ۱۰. فرزند نرینه. ۱۱. چه پوشاننده را. ۱۲. + نیز. ۱۳. بدان.
 ۱۴. رضوان الله تعالی عنهم اجمعین. ۱۵. + نرم و. ۱۶. فرمودندی. ۱۷. در پوشیدندی.
 ۱۸. که گفت. ۱۹. یعنی. ۲۰. + وی. ۲۱. رسید. ۲۲. فرمایند.
 ۲۳. + که فرمود. ۲۴. فرمایند. ۲۵. + که فرمود. ۲۶. پدر من رحمه الله تعالی.

می‌کند که پسری را که سال وی کم از ده بود، نشاید ختنه کردن،^۱ چه شرع دستوری نداد کم از ده ساله را زدن^۲ از بهر نماز، نشاید^۳ ختنه کردن.

و دیگر آن بود که فرزندان^۴ را قرآن بیاموزند و ادب طهارت و نماز^۵ بیاموزند^۶ و اگر سامان بود، علم بیاموزند^۷ و اگر سامان بود به مجلس های علم ببرند^۸ و با اهل علم و با اهل خیر آشنا کنند^۹ و تیر انداختن و آشنا کردن^{۱۰} بیاموزند.^{۱۱}

چه آورده^{۱۲} که عمر - رضی الله^{۱۳} عنه - چنین گفتی: ^{۱۴} «عَلِّمُوا صِبْيَانَكُمْ السَّبَاحَةَ وَالرَّمِيَّ». آشنا^{۱۵} کردن و تیر انداختن بیاموزید مر فرزندان را. چون مرد^{۱۶} فرزند را به درس^{۱۷} و به مجلس های علم نبرد تا خدای شناسی بیاموزد و معامت بیاموزد^{۱۸} زیان آن فرزند^{۱۹} هم به وی بازگردد.

چه آورده‌اند که مردی^{۲۰} روستایی مر یکی از خواجگان [25b] ماضی را پرسید که فرزند من مرا بزد. این خواجه مرین مرد^{۲۱} را سؤال کرد که مرین فرزند را قرآن آموخته‌ای؟

گفت: نی!

گفت: به درس برده‌ای؟

گفت: نی!

گفت: به مجلس های^{۲۲} علم برده‌ای؟

گفت: نی!

گفت: پس^{۲۳} به چه مشغول کرده‌ای؟

گفت: به دُم گاو و خر فرستا[د]م.^{۲۴}

- | | | | |
|-----------------------------|--------------------|------------------------------------------|--------------------|
| ۱. ختنه نباید کردن. | ۲. آزدن. | ۳. + هم. | ۴. فرزند. |
| ۵. + و علم. | ۶. بیاموزد. | ۷. «و اگر سامان بود علم بیاموزند» ندارد. | |
| ۸. برید. | ۹. کنید. | ۱۰. زدن. | ۱۱. بیاموزید. |
| ۱۲. + اند از امیر المؤمنین. | ۱۳. + تعالی. | ۱۴. که چنین گفت. | |
| ۱۵. + اند از امیر المؤمنین. | ۱۶. + تعالی. | ۱۷. «به درس و» ندارد. | |
| ۱۸. بدانند. | ۱۹. «فرزند» ندارد. | ۲۰. + بود. | ۲۱. مر آن روستایی. |
| ۲۲. محل های. | ۲۳. پس گفت: او را. | ۲۴. فرستاده‌ام. | |

گفت: این پسر تو خُو کرده بُود^۱ به زدن گاو و خر، چنان پنداشته^۲ که تو نیز گاوی یا خری،^۳ ترا نیز بزده.^۴

و نیز فرزندان^۵ را بازدارند از دشنام دادن تا خو^۶ نکنند تا ملعون نشوند.^۷ چه پَدَرَم -رحمة الله علیه-^۸ چنین گفته^۹ که خبر است از رسول - علیه السلام - که چنین گفته است:^{۱۰} «ملعونٌ من سَبَّ والدیه»، قیل: «یا رسول الله کیف یسبُّهما؟ قال: «یسبُّ لهما»، گفت: لعنت خدای عزوجل بر فرزندی^{۱۱} باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد. گفتند:^{۱۲} چگونه دشنام دهد مادر و پدر خود را؟ گفت: به دشنام آرَد^{۱۳} ایشان را یعنی دشنام دهد مادر و پدر کسی را تا^{۱۴} آن کس گوید که مادرِ تست و پدرِ تو؛^{۱۵} یا کاری کند بد^{۱۶} تا مادر و پدر خویش^{۱۷} به دشنام آرَد. و دیگر آن که فرزند را بگوید که اگر ترا دشنام دهند تو جواب^{۱۸} [26a] مده. چه عیسی - علیه السلام -^{۱۹} گفته است: «احتملوا من السفیه واحده کی تریحوا عشرة». گفت: چون بی خردی شما را یک دشنام دهد جواب مدهید تا ده دیگر نباید شنیدن.^{۲۰} و پدر من -رحمة الله علیه- مرا به کودکی این^{۲۱} بیت آموخته است:

شعر^{۲۲}

دشنام دهد ترا خسیسی^{۲۳} چاره چه بود به جز شنودن

گر^{۲۴} سگ بگزد ترا چه گویی^{۲۵} تو باز توانی اش گزیدن؟

دیگر فرزند^{۲۶} را بازدارید در^{۲۷} خوردکی از شتالنگ باختن و از جوز باختن تا^{۲۸} از کودکی خو نکند به مقامری.^{۲۹}

و دیگر فرزند^{۳۰} را بازدارید از سوگند خوردن به راست تا خو نکند به سوگند خوردن

۱. است. ۲. پنداشت. ۳. گاو و خری. ۴. بزده. ۵. فرزندان. ۶. خوی نکند. ۷. نشود. ۸. پدر من رحمه الله تعالی. ۹. است. ۱۰. که گفت. ۱۱. بران فرزند. ۱۲. یا رسول الله به. ۱۳. + مر. ۱۴. و. ۱۵. مادر و پدر تست. ۱۶. ناخوب. ۱۷. + را. ۱۸. اگر کسی ترا دشنام دهد تو وی را. ۱۹. - صلوات الله علیه - ۲۰. شنودن. ۲۱. + دو. ۲۲. نظم. ۲۳. سفیهی. ۲۴. اگر. ۲۵. چگونه. ۲۶. فرزندان. ۲۷. به. ۲۸. + هم. ۲۹. T: مقابری. ۳۰. فرزندان.

دروغ.^۱

و دیگر فرزند را^۲ بازدارید از لعنت کردن تا خو نکند^۳ به لعنت کردن. چه به خبر آمده است^۴ که هر که کسی را لعنت کند که^۵ اهل لعنت نبود، آن لعنت هم بدان^۶ لعنت کننده بازگردد و از رحمت مولی عزوجل^۷ دور گردد. چه هر وقتی^۸ که کودکی^۹ را به وقت کودکی ادب آموزی، آسان بود و به کلانی به^{۱۰} وی بماند، چه گفته اند:

إِنَّ الْغُصُونَ إِذَا قَوْمَتَهَا [26b] أَعْتَدَتْ وَلَا تَسْلِينُ عَلَى تَقْوِيمِهَا الْخُشْبُ

معنی این بیت^{۱۱} آن بود که درخت تا خورد بود، راست کردن وی آسان بود و چون درخت بر کجی^{۱۲} کلان شد، راست کردن وی آسان نبود بل که^{۱۳} دشوار بود. و پدر من مرا به کودکی این سه بیت بیاموخت:^{۱۴}

وَأَنَّ مَنْ أَدَبْتَهُ فِي الصَّبِيِّ كَالْعُودِ يَسْقَى الْمَاءَ فِي غَرْبِهِ
وَالشَّيْخُ لَا يُتْرَكُ أَخْلَاقَهُ حَتَّى يُوَارَى فِي ثَرَى رَمْسِهِ
[ما] يَبْلُغُ الْأَعْدَاءَ مِنْ جَاهِلٍ مَا يَبْلُغُ الْجَاهِلُ مِنْ نَفْسِهِ

معنی بیت ها آن بود که هر که را به کودکی ادب آموزی، هم چنان بود که درخت را به وقت خویش^{۱۵} آب دهی، و نیز هر خوبی که^{۱۶} به جوانی گرفت به جای نماند^{۱۷} تا بمیرد،^{۱۸} و هیچ دشمن با نادان آن نتواند کردن که نادان با تن خویش کند. چه گفته اند: «عَادَةُ ارْتُضَعَتْ بَرُوحَهَا انْتُرَعَتْ». از اینجا^{۱۹} گفته اند: خوبی که با شیر فرو رود^{۲۰} به حلق، بی شک با جان برآید از حلق.

و دیگر فرزند^{۲۱} را به ورزش هنر حریص کند،^{۲۲} چه پدر من -رحمة الله عليه-^{۲۳} مرا بسیار گفتی این بیت های آفرین نامه را یاد گیر^{۲۴} [27a] :

۱. تا دروغ خوی نکنند.
۲. «و دیگر فرزند را» ندارد.
۳. خوی نکنند. «به لعنت کردن» ندارد.
۴. + از رسول صلی الله علیه وسلم. ۵. + وی.
۶. برین. ۷. مولی تعالی. ۸. وقت. ۹. کودک. ۱۰. با.
۱۱. + دو [کذا]. ۱۲. کژی. ۱۳. «بل که» ندارد. ۱۴. بیاموخته است.
۱۵. T: خوش. ۱۶. را. ۱۷. نتواند ماند. ۱۸. نمیرد. ۱۹. بدین معنی.
۲۰. فرو رفت با شیر. ۲۱. و مر فرزندان. ۲۲. کنید. ۲۳. رحمه الله تعالی.
۲۴. «یادگیر» ندارد. + نظم.

اگر تو بیاموزی ای پور باب به همت بلندتر شوی ز آفتاب
 و گر هیچ دل را بمانی تو کور پس افزون نه‌ای ای پسر بر ستور^۱
 ز دانش چه چاره بود ای پسر به دانش جدایی تو از گاو و^۲ خر
 و از صحبت بدان و بی‌هنران بازدارد،^۳ چه پدر من -رحمة الله علیه-^۴ این دو^۵ بیت
 آفرین‌نامه^۶ بسیار گفتی:^۷

ز نادان سخن مشنو و مشنوان^۸ که جز بر تباهی نگردد^۹ زبان^{۱۰}
 که بیگار بیکار خواهد ترا به بیهودگی بازدارد ترا^{۱۱}

و از حسدگی [؟]^۹ به گلو بازدارد،^{۱۲} چه در آفرین‌نامه گفته است:

بیت^{۱۳}

نشان تو گفته^{۱۴} است مرد مچرگ گلوبنده بنده است تا روز مرگ
 و به املا از پدرم -رحمه الله- این دو بیت تازی در همین معنی نوشته‌ام از عبدالله بن
 عمر [و] بن العاص رضی الله عنه:^{۱۵}

شعر

اذا المرء لم يترك طعاماً يُحِبُّه و لم يَنه نفساً عادياً^{۱۶} حيثُ يَمَّا
 قضى وَ طراً منه و عادَ رسبه [كذا]^{۱۷} اذا ذُكِرَتْ أمثالها تملأ الفم^{۱۸}
 پارسی این بود که چون مرد را هرچه [27b] آرزو آید^{۱۹} تکلف آن کند تا بیابد و بخورد
 و تن خود را باز ندارد از قصد کردن به کارهای ناشایست^{۲۰} وقتی که به مراد تن برسد

۱. پس افزونی ناوری بر ستور. ۲. «و» ندارد. ۳. دارند. ۴. پدرم رحمه الله تعالى.
 ۵. «دو» ندارد. ۶. + را. ۷. + نظم. ۸. T: مشنوانش. ۹. + و.
 ۱۰. T: زبانش. ۱۱. به بیهودگی یار خواهد ترا.
 ۱۲. «و از حسدگی [؟] به گلو بازدارد» ندارد و در اینجا مطلبی آمده: [و خواجه حاتم گفته است ... به تدبیرها تو
 بازدار. 9b-10b] که در همین فصل در نسخه T در جای دیگر (17a-19b) آمده است.
 ۱۳. نظم. ۱۴. T: گفت.
 ۱۵. و به املا نوشته‌ام از پدر خود - رحمه الله تعالى - این دو بیت تازی در همین معنی از عبدالله بن عمرو
 بن العاص رضی الله تعالى عنه. ۱۶. غاویاً. ۱۷. شاید: وسبّه،
 ۱۸. بیت از لحاظ تذکیر و تأنیث اشکال دارد. ۱۹. کند. ۲۰. ناشایسته اگر.

ولیکن ثنا ابدی ماند خود را که چون خلق یاد کنند افعال بد او را دهان خلق پُر شود از ثنای بد وی.

و دیگر آن که چون فرزند را هنر آموزد و [حدّ]^۱ نگاه دارد تا رنجی^۲ زیادتی بر وی نهند که خاطر کودک را تباه کند و اگر وقتی به ادب کردن حاجت آید^۳ اگر داند که به ابرو ترش کردن بسند آید،^۴ به زبان ملامت نکند^۵ و اگر داند که به گوش تافتن بسند آید، نزنند تا ستم کار نشود. و دیگر از بازی های مباح باز ندارد، چه اگر به^۶ کودکی باز دارد، خطر بود که آن بازی ها به کلانی کند.^۷ و دیگر پیشه بیاموزد، چه بزرگان گفته اند که به روزگار پیشین کسی که به طلب علم رفتی و پیشه ای نداشتی او را علم نیاموختندی و چنین گفتندی که چون پیشه ندانی به طمّاعی و حرامی افتی.^۸

و یکی از شاعران چنین گفته است:

شعر^۹

علم حاصل کن ار همی خواهی که^{۱۰} به فردوس در کنی تو نشاط
[28a] علم حاصل مکن بدان که بدو^{۱۱} نانِ مسجد خوری و وقف رباط^{۱۲}
و معاملت با همسایه آن بود که او^{۱۳} را از^{۱۴} خود ایمن کنی که رسول - صلی الله علیه
وسلم - گفته است: «المؤمن من آمن جاره بوائقه». گفت: مؤمن آن بود که همسایه وی^{۱۵} از
شرّ وی ایمن بود. و نیز گفته است^{۱۶} رسول - علیه السلام - : «ما زال جبرئیلُ - علیه

۱. [] از P وارد شده است. ۲. رنج. ۳. افتد. ۴. بسند بود.

۵. و اگر داند به ملامت کردن بسند آید، گوش نتابد.

۶. از.

۷. خطر بود که بازیها به کلانی پیش گیرد آن بازیها را [کذا].

۸. چه بزرگان به روزگار پیشین کسی را که به طلب علم آمدی و پیشه ندانستندی، وی را علم نیاموختندی و

چنین گفتندی که چون پاره [ای] علم بیاموزی کار سخت از وی [کذا: تو] نیایدت کردن و چون پیشه ندانی به

طمّاعی افتی و [به] حرام خواری افتی. ۹. نظم. ۱۰. تا.

۱۱. علم حاصل بدان مکن که بدو.

۱۲. در نسخه T: وقف مسجد خوری و وقف رباط [کذا]. در P: نانِ مسجد خوری و وقف رباط.

۱۳. همسایه. ۱۴. + شرّ. ۱۵. «وی» ندارد. ۱۶. اند + از. ۱۷. + گفت.

السَّلام - یوصینی بالجَارِحَتِّی ظننت أنه سیورّثه». گفت: همواره جبرئیل - علیه السَّلام - چندان وصیت کرد^۲ به نگاه داشتن حقّ همسایه که گمان بردم که فرمان آید که همسایه میراث یابد.^۳ و چون داند که همسایه گرسنه است طعامی^۴ فرستد چه رسول - علیه السَّلام - گفته است:^۵ «ما آمن من بات شبعان و جاره بجنبه طاوٍ». گفت: نگرویده است آنکس که وی سیر^۶ می خسپد و همسایه^۷ به پهلوی وی گرسنه باشد و چون طعام سازد و داند^۸ که بوی طعام وی به همسایه رسد مرو را نصیب کند.^۹ چون^{۱۰} رسول - صلی الله علیه و سلم - فرموده^{۱۱} است: «لا تؤذ جارك بقنارٍ قدرک». گفت: مرنجان همسایه خود را به بوی خوردنی دیگ خویش. و چون همسایه را به چیزی که حاجت آید^{۱۲} عاریت [28b] دهید^{۱۳} چه^{۱۴} تأویل این آیت که خدای تعالی^{۱۵} فرموده است در صفت منافقان:^{۱۶} «وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ» [الماعون / ۷] چنین گفته اند که باز دارد از همسایه چیزی که حاجت آید،^{۱۷} عاریت ندهد و به غم و شادی وی ایستادگی نکند. و هم چنان که وی از همسایگان خویش^{۱۸} چشم دارد که با وی معاملت کنند وی نیز با ایشان^{۱۹} معاملت کند تا خبر رسول را - علیه السَّلام - به کار بسته باشد^{۲۰} که گفت: «ان تُحِبَّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ».

و در اوّل گفته بودیم که باید که حالِ باطن خویش^{۲۱} بشناسد که در یقینم یا در شک؟

- | | | | |
|-------------------------------------------------|-----------------|---------------------------------|---------------------------------|
| ۱. + الصلوة. | ۲. + مرا. | ۳. همسایه از همسایه میراث گیرد. | ۴. طعام. |
| ۵. صلی الله علیه و سلم. | ۶. + می خورد و. | ۷. + وی. | ۸. «و داند» ندارد. |
| ۹. بوی آن طعام به همسایه وی رسد وی را نصیب دهد. | ۱۰. چه. | ۱۱. علیه السَّلام. | ۱۲. همسایه را حاجت آید به چیزی. |
| ۱۳. عاریت به وی دهد. | ۱۴. که در. | ۱۵. مولی عزوجل. | ۱۶. همسایه خود. |
| ۱۷. + و گفته اند. | ۱۸. + و. | ۱۹. + هم چنان. | ۲۰. تا به خبر ... کار بسته شود. |
| ۲۱. خود را. | | | |

فصل فی معرفة الشُّک والیقین

در اوّل گفته بودم^۲ که^۳ باید که حال باطن خویش را بشناسد که در یقینم یا در شک؟ نخست بُباید دانست^۴ که پارسی «یقین» چه بود؟ و^۵ پارسی «یقین» آن^۶ بود که^۷ عرب گوید: «یقین الماء فی الحوض اذا استقر». یقین آن بود که گروش قوت گیرد و دل^۸ قوی شود تا نفس مر دل را نتواند جنبانیدن. چه اهل معرفت چنین گفته‌اند که مثال دل هم چون قندیل^۹ است آویخته و شک هم چون باد، و شک از نفس خیزد، چون قندیل سبک بود بادِ اندک [29a] مرا او را بجنباند^{۱۰} و چون قندیل گران بود هر بادی مرا او^{۱۱} را نتواند جنبانیدن. و جنبانیدن نفس^{۱۲} آن بود^{۱۳} که^{۱۴} گرویده بود^{۱۵} که مرا او^{۱۶} را آفریدگاریست و هر چه در عالم^{۱۷} است همه آفریده و یست. و مرا^{۱۸} مولی تعالی را می باید پرستیدن و از وی باید ترسیدن. به وی امید باید داشتن و وی را باید دوست داشتن^{۱۹} و دل به وی باید^{۲۰} بستن. و نفس مر مولی عزوجل را ندیده است و مرو را رغبت به مخلوقان است و به دنیا

۱. + کتاب. ۲. بودیم. ۳. «که» ندارد. ۴. دانستن. ۵. «و» ندارد. ۶. آرام. ۷. چه. ۸. + قوت گیرد و. ۹. قندیلی. ۱۰. تواند جنبانیدن. ۱۱. وی. ۱۲. + مر دل را. ۱۳. + چیزی. ۱۴. + دل. ۱۵. است. ۱۶. وی. ۱۷. + چیزی. ۱۸. مر مرا از مولی تعالی باید ترسیدن [و در حاشیه اضافه شده: و وی را باید پرستیدن. ۱۹. «و وی را باید دوست داشتن» ندارد. ۲۰. + اندر.

و اعتماد نفس به^۱ دنیا و بر اسباب او^۲ است چون^۳ بر آنچه^۴ گرویده^۵ برود و امرهای مولی عزوجل^۶ را چنانکه فرمان است بگذارد و در تن خود^۷ آفریده‌های مولی عزوجل^۸ تا ممل کند، نور ایمان^۹ قوت گیرد، چه مولی عزوجل^{۱۰} خبر داده است در قرآن: «وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ» [الذّاریات / ۲۰-۲۱]. گفت: اندر زمین نشانیهاست بر هستی مولی عزوجل^{۱۱} مر آن کسان^{۱۲} را که تا ممل کنند و در تن‌های خویش چرا نمی‌نگرید؟ پس باید دانستن که مثال ایمان هم‌چون^{۱۳} جان است و مثال طاعت و تفکر کردن در آفریده‌های مولی عزوجل^{۱۴} هم‌چون غذای موافق، چون مردم غذای موافق خورد، تن [29b] مردم قوی شود و کاری که باید کرد بتواند^{۱۵} کردن. و اگر وقتی باری^{۱۶} گران باید بردن، بتواند.^{۱۷} تن درست بود و مزه زندگانی بیابد و چون مرد را هرچه آرزو بود^{۱۸} بخورد و ننگرد که این سودمند است و یا زیان‌مند است،^{۱۹} خطر بود که بیمار شود و چون بیمار شد، کار نتواند کردن و بار نتواند بردن و مزه زندگانی نیابد و هرچند چیزی خوش^{۲۰} خورد وی را به دهان خوش نیاید. هم‌چنین چون بنده گرویده بود و امرهایی را که مولی عزوجل فرموده بگذارد^{۲۱} گروه وی قوی شود، آن را «یقین» خوانند.^{۲۲} گزاردن امرهای مولی عزوجل^{۲۳} آسان شود و مزه مسلمانی بیابد یعنی از طاعتها حلاوت بیابد و دلش بر وعده روزی استوار شود و اگر وقتی با او قضای مکروهی رسد، صبر تواند کردن. و چون بنده گرویده^{۲۴} امرهای مولی عزوجل^{۲۵} را نگذارد و معصیت کند و یا به شهوات مباح حریص باشد نفس وی چیره شود بر دل و دل را بیمار کند و چون دل بیمار شد بیش^{۲۶} حلاوت طاعت نیابد و به قضای مکروه صبر نتواند کردن [30a] و به حق روزی بر مولی عزوجل^{۲۷} اعتماد نتواند کردن و نفس دل را به خدمت

۱. بر.	۲. «او» ندارد.	۳. دل.	۴. بدانچه.	۵. + است.
۶. مولی تعالی.	۷. خویش.	۸. مولی تعالی.	۹. + در دل وی.	۱۰. مولی تعالی.
۱۱. مولی تعالی.	۱۲. کسانی.	۱۳. چنان.	۱۴. مولی تعالی.	۱۵. تواند.
۱۶. بار.	۱۷. تواند بردن و.	۱۸. کند.	۱۹. «است» ندارد.	۲۰. خش.
۲۱. امرهای مولی را عزوجل بگذارد.	۲۲. که +.	۲۳. فرمانهای مولی تعالی + بر وی.	۲۴. + است.	۲۵. مولی تعالی.
۲۶. + بود.	۲۷. تعالی.	۲۸. از طاعت حلاوت.	۲۹. تعالی.	۳۰. تعالی.

مخلوقان کشد و دوستی ایشان و امید و ترس از مخلوقان بیند^۱ و اعتماد^۲ بر مال و اسباب دنیایی^۳ افتد^۴ و این را شک خوانند و این همه آفتها از قوت نفس خیزد. و خواجه حکیم را -رحمة الله علیه-^۵ پرسیدند که دل بیمار را علامت چه بود؟ گفت: آنکه از طاعت مولی عزوجل^۶ حلاوت نیابد و به اندک رنجی که به وی رسد، بنالد، هم چنان که کسی را تن بیمار شود و از خوردن^۷ مزه نیابد و به اندک رنج که به وی رسد بنالد. و حلاوت طاعت دو نوع است: یکی عادتی و یکی حقیقی و بیان وی به جایگاه او گفته شود. ان شاء الله تعالی.

و خواجه حکیم را -رحمة الله علیه-^۸ پرسیدند که علامت یافت حلاوت ایمان چه بود؟ گفت: فراموشی غم سود و زیان. معنی^۹ آن بود^{۱۰} که چون غم^{۱۱} مال دنیا مرا و از غم^{۱۲} ایمان مشغول نکند و شادی یافت مال دنیا از شادی یافت ایمان مشغول نکند. و همین خواجه -رحمة الله علیه- گفته است که^{۱۳} مرد را شادی یافت ایمان چندان [30b] باید که اگر وقتی غم دنیا پیش آید به یافت ایمان آن غم را بنشانند تا بنده به ناسپاسی^{۱۴} نیفتد و غم شد ایمان چندان^{۱۵} باید که وقت حشمت و فراخ دستی آن شادی فراخی دستی ایمان نپوشاند^{۱۶} تا به خواری و فسادکاری نیفتد.^{۱۷} و هم خواجه حکیم را پرسیدند که یقین چه بود؟ گفت: آرام به اندام یعنی آرام به جایگاه.^{۱۸} و پرسیدند که غفلت چه بود؟ گفت: آرام خام یعنی آرام به ناجایگاه. معنی این سخن آن بود که چون یقین قوت گیرد آرام دل بنده به مولی عزوجل^{۱۹} گردد^{۲۰} و رغبت

۱. شود. ۲. دل. ۳. دنیاوی. ۴. شود. ۵. «علیه» ندارد.

۶. تعالی. ۷. خویش. ۸. تعالی. ۹. این. ۱۰. «بود» ندارد.

۱۱. شد. ۱۲. شد. ۱۳. و همین خواجه را پرسیدند از شادی یافت ایمان، گفت.

۱۴. در. ۱۵. چندان.

۱۶. وقتی حشمت و فراخ دستی پیش آید آن شادی و فراخ دستی شادی ایمان را نپوشاند.

۱۷. و هم خواجه حکیم را پرسیدند که علامت دل به سلامت چه بود؟ گفت: آن که به وقت نعمت به جباری

آلوده نشود و به وقت محنت به ناسپاسی آلوده نگردد و دیگر سبب قوت یقین شنودن سخنان بود که اهل

یقین گفته‌اند یعنی حکمت و پند و هر که را یقین قوت گیرد از غفلت برهد. ۱۸. «و» ندارد.

۱۹. تعالی. ۲۰. چه وی را گشت حال نیست.

وی بدان جهان گردد که پاینده است و ترسش^۱ از مرگ گردد که هر آینه آینده است. و چون غفلت بر دل چیره شود^۲ آرام بنده^۳ با^۴ مخلوقان افتد و رغبتش به بهره‌های دنیا افتد و ترس روزی بر دل وی چیره شود.^۵

و حکما چنین گفته‌اند که هرکه از مرگ ترسان‌تر، به^۶ روزی ایمن‌تر و هرکه از مرگ ایمن‌تر به^۷ روزی ترسان‌تر، چه دفع امل به یادداشتِ اجل است. چون مرد اجل را فراموش کرد^۸ امل مرو^۹ را اسیر کند، چه^{۱۰} اندیشد که دنیا را چه^{۱۱} کنم اگر اکنون [31a] بمیرم^{۱۲} و آنچه^{۱۳} از من بماند و شمار و وبال آن بر^{۱۴} گردن من بماند.^{۱۵} همه اندیشه‌ی وی آن گردد^{۱۶} چه کنم اگر^{۱۷} آنچه هست بخورم و بیش چیزی نماند.^{۱۸}

و^{۱۹} دو بیت تازی دیده‌ام برین^{۲۰} معنی:

[أَمِنْتُ] مَوْتِي وَ مَوْتِي سَوْفَ يَأْتِينِي وَخِفْتُ رِزْقِي وَرِزْقِي لَيْسَ يَعْدُونِي
أَمْرَانِ أَمْرَانِ ضَلَّ الْعَقْلُ بَيْنَهُمَا أَشْنِي مِنَ الْخَوْفِ خَوْفٌ غَيْرُ مَأْمُونِ

و معنی این دو بیت آن بود که از مرگ خویش ایمن می‌باشم و هر آینه مرگ بیاید و از روزی می‌ترسم و هر آینه روزی من^{۲۱} به من برسد و این هر دو کاری عَجَب است که آنجا که^{۲۲} جای ترس است ایمن می‌باشم یعنی از مرگ و آنجا که جای ایمن^{۲۳} است می‌ترسم یعنی از روزی.

و چون غفلت چیره شود، بنده غم بندگی فراموش کند و هم^{۲۴} غم روزی خورد. و خبر است از رسول - علیه السلام -^{۲۵} که گفت: «الْتَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا». گفت: خلقان خفته‌اند^{۲۷} چون بمیرند بیدار شوند. معنی آن بود - واللّٰه اعلم - که خَلَق همه غم روزی

- | | | | | |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------|------------------|-----------------|------------|
| ۱. ترس. | ۲. گردد. | ۳. دل. | ۴. به. | ۵. گردد. |
| ۶. + رسیدن. | ۷. + نارسیدن. | ۸. گرداند. | ۹. وی را. | ۱۰. + نه. |
| ۱۱. «دنیا را» ندارد. | ۱۲. میرم. | ۱۳. ورزیده من. | ۱۴. در. | |
| ۱۵. + لاجرم. | ۱۶. + که. | ۱۷. «اگر» ندارد. | | |
| ۱۸. + درین حیرت ماند که اگر بمیرم، اینها بماند و اگر بمانم، اینها نماند و آن از سُستی یقین بود. | | | | |
| ۱۹. + این. | ۲۰. اندرین. | ۲۱. «من» ندارد. | ۲۲. «که» ندارد. | ۲۳. ایمنی. |
| ۲۴. همه. | ۲۵. صلی الله علیه وسلم. | ۲۶. «گفت» ندارد. | | |
| ۲۷. خلق همه در خواب‌اند. | | | | |

می خورند و غم بندگی فراموش کرده اند و شادی به یافت بهره های دنیا می کنند. [31b] و سهل بن عبدالله التستری^۱ چنین گفته است که «الَّتَّاسُ كُلُّهُم مَوْتَى إِلَّا الْعُلَمَاءَ، وَالْعُلَمَاءُ سُكَّارَى إِلَّا الْعَامِلُونَ،^۲ وَالْعَامِلُونَ^۳ فِي غَفْلَةٍ إِلَّا الْمَخْلُصُونَ، وَالْمَخْلُصُونَ فِي خَطَرٍ عَظِيمٍ». خلق^۴ مُرده اند مگر عالمان، و عالمان^۵ مستان اند مگر عمل^۶ کنندگان به علم، و عمل^۷ کنندگان به علم در غفلت اند مگر مخلصان، و مخلصان در خطر عظیم اند یعنی در خوف خاتمت.

و خواجه حاتم -رحمة الله عليه-^۸ چنین گفته است که مولی عزوجل^۹ امانت بندگی را بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کرده^{۱۰} چنانکه در قرآن خیر داده است^{۱۱} که «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^{۱۲} [الاحزاب / ۷۲]. و نتوانستند پذیرفتن از بزرگی این^{۱۳} امانت و تو با این^{۱۴} ضعیفی قبول کردی^{۱۵} و مولی تعالی روزی تو پذیرفت^{۱۶} چنانکه^{۱۷} خبر داد: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا» [هُود / ۶]. اگر مر^{۱۸} ترا عقل استی غم پذیرفت خویشت خوری^{۱۹} که من با این ضعیفی^{۲۰} امانت بدین^{۲۱} بزرگی را چگونه گزارم؟ و پیوسته از مولی عزوجل^{۲۲} یاری می خواه^{۲۳} به گزاردن این امانت تو غم [32a] پذیرفته خویشت فراموش کرده ای و پیوسته غم پذیرفته خدای تعالی^{۲۴} می خوری که وی روزی به من چگونه رساند؟ این نشان بی خبریست^{۲۵} و خواجه ابوبکر وراق -رحمة الله عليه-^{۲۶} چنین گفته است که بنده را چنان باید که از خویشت^{۲۷} نشان گرویدن^{۲۸} طلب کند و با خویشتن^{۲۹} چنین گوید ای تن نماز می کنی و روزه می داری از بعضی معاصی پرهیز

- | | | | |
|----------------------------|------------------------|------------------|---------------------|
| ۱. + رحمه الله تعالی. | ۲. کلهم. | ۳. العالمون. | ۴. العالمون . |
| ۵. علی. | ۶. گفت همه +. | ۷. عاملان. | ۸. کار |
| ۹. تعالی. | ۱۰. تعالی. | ۱۱. کرد. | ۱۲. داد قوله تعالی. |
| ۱۳. «إنه... جهولاً» ندارد. | ۱۴. کرد. | ۱۵. «این» ندارد. | ۱۶. «این» ندارد. |
| ۱۷. ضعیفی خود پذیرفتی. | ۱۸. پذیرفته است. | ۱۹. + در قرآن. | ۲۰. + قوله تعالی. |
| ۲۱. «مر» ندارد. | ۲۲. پذیرفته خود خوردی. | ۲۳. + این. | ۲۴. باین. |
| ۲۵. تعالی. | ۲۶. می خواهی. | ۲۷. مولی تعالی. | ۲۸. خردی. |
| ۲۹. خویشتن. | ۳۰. گرویدگی. | ۳۱. خود. | ۳۲. خود. |

می‌کنی و چون کار به حَقّ روزی می‌رسد می‌طلبی و بر وعدهٔ مولی عزوجل^۱ اعتماد نمی‌کنی معنی چیست؟ اگر به شکی در وعدهٔ روزی پس مر ترا نماز و روزه چه سود دارد و اگر به شک نه‌ای پس بر وعدهٔ مولی عزوجل^۲ چرا اعتماد نمی‌کنی؟ و خواجه حاتم -رحمةُ الله علیه-^۳ گفته است که اصل همهٔ پارسایها ایمنی است به^۴ روزی و هر که ایمن^۵ نبود، پارسایی وی درست نبود هم‌چنان^۶ که^۷ دست به رسن زند^۸ و خواهد که بی‌نردبان به بام برآید، دست به^۹ رسن اندر سخت کند و پایها از زمین^{۱۰} برداشته شود. نخست نردبان باید تا پای بر نردبان نهی^{۱۱} و دست به^{۱۲} رسن اندر زنی تا به بام توانی رفتن^{۱۳} که^{۱۴} چون [32b] نردبان نبود، دست اندر رسن^{۱۵} زدن سود ندارد، پای از زمین آزاد شود ولیکن به بام نتواند برآمدن.^{۱۶} و چون مرد طاعتها می‌کند ولیکن اعتماد روزی بر مولی عزوجل^{۱۷} درست نشده باشد به نزد خلق پارسا باشد^{۱۸} ولیکن به پارسایی^{۱۹} نرسد.

و خواجه شقیق -رحمةُ الله علیه-^{۲۰} چنین گفته است که هزار و هفصد^{۲۱} عالم را شاگردی کردم،^{۲۲} از هر یکی پرسیدم که من^{۲۳} ندانم که من عالمم^{۲۴} یا زاهد یا عابد، به چه دانم که ازینها^{۲۵} کدامم؟ هیچ‌کس مرا جواب^{۲۶} نداد که دل من قرار گیرد،^{۲۷} تا^{۲۸} رستم بر^{۲۹} عبّاد بن کثیرو مرو را^{۳۰} همین مسئله‌ها^{۳۱} سؤال کردم. جواب داد^{۳۲} که اگر امرهای مولی عزوجل را می‌گزاری^{۳۳} تو عالمی و اگر دلت بر^{۳۴} وعدهٔ روزی استوار است و غم

۱. تعالی. ۲. تعالی. ۳. رحمه الله تعالی چنین. ۴. بر.
 ۵. هر که را این. ۶. + بود. ۷. + کسی. ۸. + اندر. ۹. بر.
 ۱۰. + اندر هوا شود + و پایها با [کذا] هوا بماند. ۱۱. بر نهی. ۱۲. بر.
 ۱۳. بر توانی شدن. ۱۴. چه. ۱۵. به رسن اندر. ۱۶. و بر بام بر نتواند آمد.
 ۱۷. تعالی. ۱۸. بود. ۱۹. + حقیقی نرسیده باشد.
 ۲۰. خواجه شقیق بلخی رحمه الله تعالی. ۲۱. نهصد. ۲۲. + و.
 ۲۳. «من» ندارد. ۲۴. T: من ندانم که عالم ؛ P: من ندانم که من عالمم. ۲۵. که من ازینان.
 ۲۶. جوابی. ۲۷. گرفتی. ۲۸. «تا» ندارد. ۲۹. به نزدیک. ۳۰. و از وی.
 ۳۱. «مسئله‌ها» ندارد. ۳۲. گفت. ۳۳. + و نهی‌های مولی تعالی پرهیز می‌کنی.
 ۳۴. به.

روزی فردا از دلت^۱ رفته است تو زاهدی و اگر مرگ را آمادگی کرده‌ای تو عابدی. و به حکایت آورده‌اند که خواجه حاتم بلخی -رحمة الله علیه-^۲ چون زن پسر به خانه آورد، زنان بلخی^۳ بیامدند به دیدن زن پسر وی. مر او را سؤال کردند که ای دختر به خانه این دانشمند چه آورده‌ای؟ گفت: مال و جمال و پیرایه.^۴ گفتند: ما ترا [33a] مال زیادتی^۵ نمی‌بینیم و جمال زیبا نمی‌بینیم و پیرایه نیز نمی‌بینیم.^۶ گفت: مال من آن است که دل من به روزی دهنده^۷ -عزوجل- استوار است که اگر زمین آهین گردد^۸ و آسمان رویین شود^۹ مثلاً من غم روزی^{۱۰} نخورم که روزی من از کجا آید؛ و جمال من آن است که از خداوند خویش می‌ترسم و از خلق وی^{۱۱} شرم می‌دارم، جمال زنان^{۱۲} این بود و پیرایه من آن است که مرگ را آمادگی کرده‌ام که اگر فرمان آید که جان بده،^{۱۳} من اگر^{۱۴} یک پای برداشته باشم و یک^{۱۵} پای نهاده، زمان نخواهم تا پای برداشته را بنهم^{۱۶} یا پای نهاده^{۱۷} بردارم. و به خبر هم‌چنین^{۱۸} آمده است از رسول -صلی الله علیه وسلم-:^{۱۹} «لیس الزَّهْدُ بتحریم الحلال و لا أکل الخشن و لا لبس العباء، إنما الزَّهْدُ أن تکون بما فی یدالله - تعالی - أوثق ممَّا فی یدک». گفت: زاهدی آن نیست که حلال کرد[ه]های خدای عزوجل^{۲۰} بر خویش^{۲۱} حرام کنی یا نان خشک خوری یا گلیم پوشی، چه زاهدی آن است که بر آن چه^{۲۲} در خزینه خداوند است عزوجل^{۲۳} اعتماد بیش کنی از آن چه در دست تو بود.^{۲۴} و معنی این خبر [33b] آن است -والله اعلم- که کارها^{۲۵} سبب است مر رسیدن را به زاهدی چه چون تن را شهوتها کمتر دهی رغبتش به دنیا کمتر شود و این را زهد^{۲۶} خوانند و چون نیئتس درست بود به زاهدی برسد و چون به زاهدی رسید علامتش آن بود که دل بر^{۲۷} وعده روزی استوار بود^{۲۸} و این بیان از بهر آن کرده شد تا اگر کسی نه^{۲۹} به

۱. دل تو.	۲. تعالی.	۳. بلخ.	۴. پیرایه‌ای.	۵. زیادتی مالی.
۶. پیرایه‌ای نیز نی.	۷. مولی + تعالی.	۸. شود.	۹. گردد.	۱۰. + فردا.
۱۱. او.	۱۲. زن.	۱۳. + و.	۱۴. «اگر» ندارد.	۱۵. یکی. «پای» ندارد.
۱۶. نهم.	۱۷. + را.	۱۸. «هم» ندارد.	۱۹. علیه الصلوة والسلام + که گفت.	
۲۰. «هم» ندارد.	۲۱. خویشتن.	۲۲. بدان چه.	۲۳. خدای تعالی است.	
۲۴. بیش از کنی که بدان چه در دست تست.		۲۵. + این.	۲۶. زهد.	
۲۷. به.	۲۸. دارد.	۲۹. «نه» ندارد.		

زهد مشغول شود گمان نبرد که به زاهدی رسیده است.^۱ و خواجه حکیم -رحمةُ الله عليه- گفته است^۲ که خدای عزوجل^۳ را که از وی یافتیم^۴ هدی چگونه تهمت کنمش به نادادن غذا. و همین سخن را^۵ زیادت کرده است و گفته^۶ که مولی عزوجل^۷ این هدایت که ترا داده است مرهیچ کافر را نداده است و روزی از هیچ کافری باز نداشته^۸ آنچه مرهیچ کافر را نداد، ترا بداد،^۹ آنچه از هیچ کافر باز نداشت، از تو کی بازدارد.

و خواجه حاتم -رحمةُ الله عليه-^{۱۰} مردوستی را سه وصیت کرد و چنین گفت که اگر این^{۱۱} وصیتهای من ترا سود ندارد علم اولین و آخرین ترا سود ندارد. گفت:^{۱۲} اگر مقرری که بنده ام،^{۱۳} کار [34a] به رضای خداوند کن و اگر مقرری که روزی دهنده یکی است، روزی را به معصیت طلب مکن و اگر مقرری که هرچه کنی بر مولی عزوجل^{۱۴} عرضه باید کردن^{۱۵} پس کار بی حجت مکن.

و پدر من -رحمةُ الله عليه-^{۱۶} به املا روایت کرد از لقمان حکیم^{۱۷} که پسر خویش را شش سخن وصیت کرد؛^{۱۸} گفت: ای پسر کار این جهان چندان^{۱۹} کن که بدین جهان خواهی بودن^{۲۰} و کار آن جهان چندان^{۲۱} کن که بدان جهان^{۲۲} خواهی بودن و طاعت خدای عزوجل^{۲۳} چندان کن که بدو^{۲۴} حاجت داری و معصیت چندان^{۲۵} کن که بر آتش طاقت داری^{۲۶} و خداوند تعالی^{۲۷} را بی فرمانی مکن که زشت بود که وی ترا آفرید^{۲۸} و روزی داد و مسلمانی روزی کرد^{۲۹} و تو مرا و را بی^{۳۰} فرمانی کنی و اگر هر آینه از گناه

- | | | | |
|--------------------------------------------|-----------------------------------|-------------------------------|------------------------------|
| ۱. رسیدم. | ۲. گفت رحمه الله تعالی. | ۳. خداوندی. | ۴. که یافتیم از وی. |
| ۵. + بیان. | ۶. + است. | ۷. تعالی. | ۸. کافر باز نداشت. |
| ۹. داد. | ۱۰. تعالی. | ۱۱. «این» ندارد. | ۱۲. بعد از آن چنین فرمود که. |
| ۱۳. بنده ای. | ۱۴. تعالی. | ۱۵. عرض باید کرد. | ۱۶. «علیه» ندارد. |
| ۱۷. + رحمه الله تعالی. | ۱۸. که وی پسر خود را شش وصیت کرد. | | |
| ۱۹. چندان. | ۲۰. درین جهان خواهی بود. | ۲۱. چندان. | ۲۲. در آنجا. |
| ۲۳. تعالی. | ۲۴. به مولی. | ۲۵. چندان. | |
| ۲۶. بر آتش دوزخ صبر توانی کردن و طاقت آری. | | ۲۷. خدای تعالی و تقدس و تعظم. | |
| ۲۸. بیافرید. | ۲۹. مسلمانی داد. | ۳۰. نا. | |

نشکیبی جایی کن که او^۱ ترا نبیند.

و خواجه ابوالقاسم خطیب -رحمةُ الله علیه-^۲ چنین^۳ گفتی که یکی از بزرگان مریکی را چنین گفته است: «نیاء بایهی یا نیاء ماری»^۴. یعنی نمی دانی که مولی عزوجل^۵ ترا در معصیت می بیند یا دیدن مولا عزوجل^۶ را سبک می داری؟

و این یقین که قوت گیرد بر دو نوع [34b] بود؛^۷ یکی آن بود که مولی عزوجل^۸ نور یقین در^۹ بنده زیادت کند بی مقدمه جهد بنده چنانکه خبر داد در قرآن مجید که^{۱۰} «ولکنَّ اللهُ یجتبیٰ الیه من یشاء و یرحمه الله علیه»^{۱۱} [الشوری / ۱۳]. خبر داد که^{۱۲} من برگزیده ام^{۱۳} آن را که من^{۱۴} خواهم. و این بنده را اهل معرفت «مراد» خوانند. خواجه ابواسحاق بشاغری^{۱۵} چنین گفته است -رحمةُ الله علیه- که علامت «مراد»^{۱۶} آن بود که نخست روشنایی دل دهد مولی عزوجل^{۱۷} مر او را و آن روشنایی مر او را به^{۱۸} کار افکند و «مُرید» آن بود که به مجاهدت مشغول شود. چون مجاهدت درست شود و تمام شود مولی عزوجل^{۱۹} نور یقین را در دل وی آرد^{۲۰} تا^{۲۱} نور یقین باطن او را از همه معاصی و شهوات پاک گرداند تا هم چنانکه به ظاهر معاصی نکند به باطن نیز همّت^{۲۲} و رغبت ندارد.^{۲۳} و علامت آن که^{۲۴} نور یقین اندر دل وی^{۲۵} قوت گیرد، آن بود که به خبر آمده است از رسول -علیه السلام- که گفت: «إذا دخل النور فی القلب انشرح وانفسح، قیل: یا

۱. وی. ۲. تعالی. ۳. ندارد.

۴. عبارت داخل دو گیومه به لهجه محلی است. در نسخه P: نیا با نمی یا نیاماری. ۵. تعالی.

۶. تعالی. ۷. است. ۸. تعالی. ۹. دل.

۱۰. در قرآن خبر داد آن را.

۱۱. در T: ولكن الله یجتبیٰ من یشاء و یرحمه الله علیه من ینیب. که آیه ای بدین الفاظ در قرآن مجید نیست. قیاس شود با: ولكن الله یجتبیٰ من رُسله من یشاء [آل عمران/۱۷۹] و: اللهُ یجتبیٰ الیه من یشاء و یرحمه الله علیه من ینیب [الشوری/۱۳]. در P: ولیکن الله یجتبیٰ الیه من یشاء. [و«یهدی...» ندارد].

۱۲. «خبر داد که» ندارد + یعنی. ۱۳. برگزینم. ۱۴. «من» ندارد.

۱۵. بشاغری رحمه الله تعالی. ۱۶. مراد را علامت. ۱۷. تعالی.

۱۸. در. ۱۹. تعالی. ۲۰. اندر دل او در آرد. ۲۱. آن.

۲۲. «رغبت و» ندارد. ۲۳. نکند. ۲۴. کس. ۲۵. در دل وی نور یقین.

رسول الله! ^۱ فَهَلْ لَذَلِكَ عِلْمَةٌ؟ قال: نعم، أَلتَّجَافِي عن دار العُرور والِإِنَابَةِ الي دارِالْخُلُودِ والاستعداد للموت قبل نزول ^۲ الموت». ^۳ پارسی خبر این ^۴ [35a] بُوَد که رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت: ^۵ چون روشنایی به دل اندر آید، دل گشاده شود ^۶ و فراخ شود. پرسیدند مر این را نشانی بُوَد؟ ^۷ گفت: بُوَد، اوّل کرانه کردن از سرای فریبنده یعنی دنیا و رغبت کردن به سرای جاودانی ^۸ یعنی بهشت و آماده ^۹ کردن مر مرگ را پیش از آن که مرگ فراز آید.

و هم درین کتاب پیشتر یاد کرده شده بود که ^{۱۰} بنده به شهوات و معاصی مشغول شود، دلش بیمار شود و علامت بیماری دل یاد کرده شده بود. و هر که بیمار شد و علاج نکنند ^{۱۱} و دست از آنچه سبب بیماری بوده، باز ندارد، خطر بُوَد که بیماری زیادت شود تا بمیرد، چه معنی بیماری آن است که بیم مرگ آرد.

و از امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - آورده اند که روزی خطبه می خواند. ^{۱۳} اندر خطبه چنین گفت: ^{۱۴} زمانه ای بیاید که مردمان به روی زمین ^{۱۵} می روند و دلهای ایشان مرده. ^{۱۶} پرسیدند که به چه سبب میرد دلهای ایشان؟ گفت: به سبب چهار چیز: یکی آن که علم با منفعت نیاموزند و علما را خوار دارند، دویم ^{۱۷} آن که دنیا را دوست دارند، سیم [35b] آن که ناپرهیزگار باشند، ^{۱۸} چهارم آن که کار را به هوای تن کنند. ^{۱۹} چون این چهار خصلت در ایشان جمع شود دلهای ایشان به تمامی بمیرد. چون ^{۲۰} در ایشان نگاه کنی، شش چیز علامت مرگ دل ایشان بینی: ^{۲۱} یکی آن که به نعمتها ^{۲۲} شکر نیارند ^{۲۳} و دیگر آن که به شدتها صبر نیارند ^{۲۴} و سیم ^{۲۵} آن که به قضاها ^{۲۶} رضا ندهند ^{۲۷} و ^{۲۸} چهارم آن که از گناهان توبه نیابند و پنجم آن که از طاعتها حلاوت نیابند و ^{۲۹} ششم آن که به زبان

- | | | | |
|---------------------------|----------------|---------------------------------|----------------------|
| ۱. + صلی الله علیه و سلم. | ۲. نزوله. | ۳. «الموت» ندارد. | ۴. پارسی این خبر آن. |
| ۵. + که. | ۶. گردد. | ۷. مر آن را هیچ علامتی باشد؟ | ۸. جاودانه. |
| ۹. آمادگی. | ۱۰. + چون. | ۱۱. P: بیمار شود و علاج نکند. | ۱۲. + تعالی. |
| ۱۳. + و. | ۱۴. + که. | ۱۵. + زنده. | ۱۶. + باشد. |
| ۱۷. دوم. | ۱۸. شونند. | ۱۹. کارها به هوای تن خویش کنند. | ۲۰. و +. |
| ۲۱. ۲۱. | ۲۲. نعمتهای. | ۲۳. نباشد. | ۲۴. نباشد. |
| ۲۵. ۲۵. | ۲۶. قضا. | ۲۷. سیوم. | ۲۸. ۲۸. |
| ۲۹. ۲۹. | ۳۰. «و» ندارد. | ۳۱. «و» ندارد. | ۳۲. ۳۲. |

کلمه^۱ شهادت گویند^۲ ولیکن در دل شادی یافت ایمان نیابند. چون این شش چیز در ایشان جمع^۳ شود مولی عزوجل^۴ مراهل آن زمان^۵ را به ده چیز عقوبت کند، یکی آنکه به رنج^۶ تن ایشان بیفزاید، دویم^۷ آنکه برکت از کسب ایشان بردارد، سیم^۸ آنکه مالهای ایشان از حرام گرداند، چهارم آنکه به وامهای گران درافتند،^۹ پنجم آنکه به^{۱۰} زبان ایشان سخن بیهوده و غیبت بسیار رود، ششم آنکه مرایشان را حمیت دین نبود، هفتم^{۱۱} آنکه دلهای ایشان به حسنت^{۱۲} نگراید، هشتم آنکه از خویشان^{۱۳} بترند از بهر مال، نهم آنکه دعای بد ایشان^{۱۴} بر ایشان پیوسته شود، دهم آنکه [36a] چون ملک الموت - علیه السلام - بیاید ایشان را با غم نان یابد. معنی این سخن آن بود که غم ایمان و غم جان فراموش کرده باشند^{۱۵} و به غم نان مشغول شده.^{۱۶}

و به اول کتاب یاد کرده شده بود که چون یقین بر دل چیره شود دل از شک ترسان شود. و معنی این بود^{۱۷} که به نور یقین تاریکی شک^{۱۸} بتواند دیدن. دلیل بر آنکه آورده [اند]^{۱۹} که مردی^{۲۰} رسول را - علیه السلام -^{۲۱} سؤال کرد که به دل من و سوسه ها^{۲۲} می آید که اگر از آسمان فروافتم و پاره [یا] ره شوم از آن بهتر^{۲۳} دارم که آن چه به دل من می آید به زبان بگویم. رسول گفت - صلی الله علیه و سلم -: دل^{۲۴} را چگونه می یابی بر مسلمانی؟ گفت: استوار. رسول - علیه السلام - گفت: «ذاک^{۲۵} مَحْضُ الْإِيمَانِ». این خبر را دو تأویل کرده اند؛ بعضی^{۲۷} گفته^{۲۸} اند: ^{۲۹} آن از پاکی ایمان تست. معنی آن است که اگر^{۳۰} تو روشن نیستی از و سوسه آگاه نشدی^{۳۱} چه تا خانه روشن نبود کسی که به خانه

۱. «کلمه» ندارد. ۲. می گویند. ۳. پیدا + و در ایشان جمع گردد. ۴. تعالی.
 ۵. زمانه. ۶. رنج بر. ۷. دوم. ۸. سیوم. ۹. اندر افتد.
 ۱۰. بر. ۱۱. و +. ۱۲. در حاشیه نسخه بدل آن: به حسد. ۱۳. خویشها.
 ۱۴. مسلمانان. ۱۵. باشد. ۱۶. گشته باشد. ۱۷. + آن. ۱۸. + را.
 ۱۹. [] از P افزوده شد. ۲۰. + مر. ۲۱. صلی الله علیه و سلم.
 ۲۲. + اندر. ۲۳. بهتر از آن. ۲۴. + خود. ۲۵. ذلک.
 ۲۶. + گفت آن از قوت ایمان تست. ۲۷. + چنین.
 ۲۹. + آن که گفت از قوت ایمان تست معنی آن بود که اگر. «آن از پاکی ایمان تست» ندارد.
 ۳۰. + دل. ۳۱. نشوی.

اندر آید نتوانی^۱ دیدن و اگر دیو با تو ایمان ندیدی^۲ قصد ایمان تو نکردی^۳ چه دزد در خانه ویران به دزدی^۴ نرود. و بعضی گفته‌اند از اهل معرفت^۵ که^۶ از پاکِ ایمان تست. معنی [36b] آن است که به سبب آن وسوسه ایمان تو تازه شود. چه مثال ایمان چون انگشتِ فروخته است. چون بنده به معاصی و شهوات مشغول شود آن نور ایمان و را^۷ بپوشاند هم چون انگشتِ فروخته که روزگار^۸ بر آید روی او خاکستر گیرد و روشنایی و تیش کمتر دهد. چون بادی بر وی وزد آن خاکستر را از روی بُبرد، انگشت تازه گردد. چون ابلیس دید که بنده به معاصی و شهوات مشغول گشت قصد بُردن ایمان وی کند به وسوسه‌ها. چون^۹ بنده آگاه شود که ابلیس^{۱۰} قصد ایمان من کرده^{۱۱} با خویشتن تأمل کند که اگر من^{۱۲} ابلیس را به معاصی و شهوات اجابت نکردم و را قصد ایمان من کی افتادی.^{۱۳} من بیش وی را به شهوات و معاصی اجابت نکنم تا وی را قصد ایمان من نیفتد.^{۱۴} آن قصد کردن این بنده به ماندن شهوات و معاصی هم چون بادبست که خاکستر را از روی انگشت ببرد تا انگشت تازه گردد. پس پدید آمد که^{۱۵} وسوسه دیو^{۱۶} قوت ایمان وی گشت.

آورده‌اند^{۱۷} که خواجه ابوبکر وراق -رحمة الله علیه-^{۱۸} با یکی از بزرگان چنین گفته است که ابلیس^{۱۹} می‌گوید [37a] که من بدان^{۲۰} ابلهی نیم که از آغاز مؤمن را به کافری وسوسه کنم، من نخست مؤمن را به شهوتهای^{۲۱} حلال حریص کنم، چون به شهوات حلال حریص گشت و هوای تن بر وی چیره گشت، آن‌گاه به معاصی و وسوسه کنم تا مرا آسان‌تر بود. چون به معاصی حریص شد، آن‌گاه به کافری و وسوسه کنم تا مرا آسان‌تر بود. و خواجه ابوتراب نخشی^{۲۲} چنین گفته است^{۲۳} که هوای تن آینه ابلیس است. اندر

- | | | | |
|-------------------------------------|---------------------------------|--------------|-------------|
| ۱. نتواند. | ۲. نراندی. | ۳. نکندی. | ۴. + در. |
| ۵. بعضی از اهل معرفت چنین گفته‌اند. | ۶. آن که گفت. | ۷. وی را. | ۸. روزگاری. |
| ۹. و +. | ۱۰. + آگاه شده و. | ۱۱. کرد. | ۱۲. + من. |
| ۱۳. او را قصد ایمان من نیفتدی. | ۱۴. «من بیش وی... نیفتد» ندارد. | ۱۵. به دیدن. | |
| ۱۶. + سبب. | ۱۷. و +. | ۱۸. تعالی. | ۱۹. + چنین. |
| ۲۱. شهوات. | ۲۲. نسفی + رحمه الله تعالی. | ۲۳. گوید. | ۲۰. چنان. |

نگرد^۱ که میل این کس به چیست؟ اگر بیند که میل این کس^۲ به طاعتهاست از روی عجب و ریا درآید و اگر بیند که میلش به جوانمردی است از راه جوانمردی به فسادکاری کشد^۳ و اگر بیند که میلش به نگاه داشتن^۴ مال است به بخیلی اندرکشش و اگر بیند که میلش به خویشتن داریست به کبرش درکشد^۵ و اگر بیند که میلش به آمیختن است به مدهنت و چاپلوسی در^۶ کشش و مانند این. از بهر آن که کسی^۷ که میلش به طاعتها بود^۸ ابلیس را دشوار بود^۹ به معصیتها بردن. هم از راه طاعت به فتنه افکنش، پس بنده را شناخت این احوال ببايد و چون شناخت، اندخسیدن به مولی عزوجل^{۱۰} تا به^{۱۱} مرگ ببايد. قال تعالی: ^{۱۲} «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا» [فاطر / ۶]. گفت: این دیو^{۱۳} شما را دشمن است^{۱۴} به دشمنی گیریش. ^{۱۵} چه بزرگان چنین گفته اند که هر که از ابلیس ترسان تر از آن^{۱۶} نیست که وی را با سگ گزنده^{۱۷} در یک خانه تاریک کنند. دلیل آن است که وی اسیر ابلیس^{۱۸} گشته است ولیکن خبر ندارد.

و گفته بودیم که شک از نفس خیزد و چون شک چیره شود دل به دوستی دنیا گراید و به مخلوقان پیوندد^{۱۹} و به حيله‌ها و راندن شهوتها مشغول شود. و تأویل این سخن^{۲۰} که رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» یعنی دوستی دنیا سر همه خطاهاست. معنی آن است - والله اعلم - که تا نفس چیره نگردد بر دل شک قوی نشود، دوستی دنیا پدید نیاید و چون نفس چیره گشت،^{۲۱} خطر بود که همه معاصی پدید آید، چه همه معاصی از نفس خیزد.

و تأویل این^{۲۲} خبر که رسول - علیه السلام - گفت: ^{۲۳} «الْخَمْرُ أُمُّ الْخَبَائِثِ». شراب^{۲۵} مادر همه پلیدیهاست. معنی آن است - والله اعلم - که شراب^{۲۶} خاص غذای نفس است

- | | | | | |
|------------------------|--------------------------------------------------------------|-------------------------|--------------------|---------------------|
| ۱. + تا بیند. | ۲. میلش. | ۳. درکشد. | ۴. داشت. | ۵. به کبر اندر کشش. |
| ۶. اندر. | ۷. + را. | ۸. است. | ۹. + وی را. | ۱۰. تعالی. |
| ۱۱. روز. | ۱۲. ازان که مولی تعالی چنین می‌گوید در قرآن مجید قوله تعالی. | | | |
| ۱۳. یعنی این شیطان مر. | ۱۴. + پس. | ۱۵. گیرندش. | ۱۶. ازان ترسان تر. | |
| ۱۷. گزان. | ۱۸. شیطان. | ۱۹. «پیوندد» ندارد. | ۲۰. خیر. | |
| ۲۱. گردد. | ۲۲. «این» ندارد. | ۲۳. صلی الله علیه وسلم. | ۲۴. فرمود. | |
| ۲۵. یعنی خمر. | ۲۶. خمر. | | | |

و روح را از وی نصیب نیست بل که ضرر است چنان‌که^۱ عمر - رضی الله عنه^۲ - پیش از حرام شدن شراب^۳ گفت: «اللهم أرنا رأيك في الخمر [38a] فَإِنَّهَا مَتَلَفَةٌ لِلْأَمْوَالِ وَ مَذْهَبَةٌ لِلْعُقُولِ». گفت: ای خداوند^۴ رأی خود بنمای^۵ در خمر که وی هلاک‌کننده مالهاست و برنده عقلهاست.^۶ دلیل بر آن‌که چون مرد مست شود وی^۷ از کار فروماند، گویی که در وی عقل نیست.^۸ و عرب شراب^۹ را از بهر^{۱۰} آن «خمر» خوانند^{۱۱} که وی خرد را بپوشاند^{۱۲} و چون وی^{۱۳} غذای نفس بود^{۱۴} نفس از وی قوت گیرد.^{۱۵} همه بدیها پدید آید. و یکی از شاعران گوید:^{۱۶}

شعر^{۱۷}

مرد خرد را نیبذ خورد^{۱۸} نباید زن‌که خردمند مست خوب نیاید
باده چون^{۱۹} باد است و عقل هم‌چو چراغی بنگر از ان باد^{۲۰} بر چراغ چه آید
و باز شیرینیاها غذای روح است و عقل از وی قوت گیرد. دلیل بر آن‌که رسول - علیه السلام -^{۲۱} چنین گفته است:^{۲۲} «الْمُؤْمِنُ حُلُوٌّ يُحِبُّ الْحَلَاوَةَ». گفت: مؤمن شیرین بود و شیرینی دوست دارد. معنی آن است - والله اعلم - که از شیرینی قوت عقل بود و دلیل بر آن‌که آن‌کس که می^{۲۳} خوردن عادت کند بیش شیرینی وی را^{۲۴} خوش نیاید چه عقل وی^{۲۵} مقهور شود.

و چون این اصل معلوم شد پس تأویل آن‌که آورده‌اند که روزی شقیق بلخی رحمه الله [38b]^{۲۶} به^{۲۷} تن خویش می‌گفت^{۲۸} که ای تن^{۲۹} هژده سال از عمر تو برآمد و آرزوی افروشته نخواهی ماندن.^{۳۰} مادر شقیق بشنید،^{۳۱} پاره‌ای افروشته ساخت و پیش

- | | | | | |
|--------------------------------------------------|------------------|---------------------------|----------------------------------|-------------|
| ۱. + امیرالمؤمنین. | ۲. + تعالی. | ۳. خمر. | ۴. خمر. | ۵. + ما را. |
| ۶. هلاک‌کننده است مالها را و برنده است عقلها را. | | ۷. عقل. | ۸. نیستی. | |
| ۹. می. | ۱۰. «بهر» ندارد. | ۱۱. خوانند. | ۱۲. + و خمار سرپوش زنان را گوید. | |
| ۱۳. + خاص. | ۱۴. است. | ۱۵. + و چون نفس قوت گرفت. | ۱۶. چنین گفته است. | |
| ۱۷. «شعر» ندارد. | ۱۸. خورده. | ۱۹. چو. | ۲۰. + که. | |
| ۲۱. صلی الله علیه وسلم. | ۲۲. گفت. | ۲۳. خمر. | ۲۴. وی را شیرینی. | |
| ۲۵. وی را عقل. | ۲۶. + تعالی. | ۲۷. با. | ۲۸. «که» ندارد. | ۲۹. + چون. |
| ۳۰. ماند. | ۳۱. بشنود و. | | | |

شقیق بنهاد. شقیق گفت: ^۱ این که تو ساخته‌ای پاک است و نیکو، اگر من بخورم تباه شود. گفت: به درویشان ده تا هم‌چنین پاک به بهشت رود تا آن‌جا خوریم. ^۲ و حقیقت آن ^۳ است که شقیق این آیت دانست ^۴ که مولی عزوجل ^۵ فرموده است: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ» [الاعراف / ۳۲]. مولی عزوجل ^۷ مر رسول را - علیه السلام - ^۸ فرمود ^۹ که بگوی که حرام کرده ^{۱۰} است آرایشهایی که من آفریده‌ام در دنیا از بهر بندگان خویش ^{۱۱} و خوردنیها [ی] پاک خویش. ^{۱۲} ولیکن معنی ^{۱۳} ناخوردن شقیق بلخی رحمة الله علیه - ^{۱۴} آن بود - والله اعلم - که بر خویشتن بترسید که نباید که نفس من چون ^{۱۵} ناخورده به وی رغبت می‌کند. چون بخورم بدین مزه مشغول شود و رغبت بدان جهان کم شود. و آن ^{۱۶} هم‌چنان بود که مرد ^{۱۷} بود محرومی و وی پانید ^{۱۸} و غسل نخورد از بیم آن‌که نباید که حرارت من ^{۱۹} قوت گیرد و من ^{۲۰} بیمار شوم. ^{۲۱} ناخوردنش از بهر بیماری بود نه از بهر ^{۲۲} آن که وی [39a] پانید ^{۲۳} و غسل را حرام دارد ^{۲۴} یا نداند که وی ^{۲۵} خوش است. پس چون کسی که ^{۲۶} محروم بود چون خردش قوت دارد و اسیر گلو نبود، از خوردن ^{۲۷} دست بازمی‌دارد از بیم بیمار شدن. ^{۲۸} اولی‌تر آن بود ^{۲۹} که کسی که ^{۳۰} خوردنیهای خوش خورد و بیمار شد ^{۳۱} دست باز دارد از خوردنیهای خوش و هرچند ^{۳۲} شیرینیها به اصل اندر غذای عقل است لیکن نفس را نیز در ^{۳۳} وی بهره‌ای هست. چون به خلقت نفس آدمی به ^{۳۴} روح وی چیره آمده باشد یا به بسیاری دادن شهوت ^{۳۵} و معاصی نفس وی چیره گشته باشد، آن‌گاه از شیرینیها که بخورد نفس وی قوت بیش گیرد.

- | | | | |
|---------------------|----------------------------------|--------------------------------|-------------------------|
| ۱. + ای مادر. | ۲. خورم. | ۳. «آن» ندارد. | ۴. معنی این آیت دانستی. |
| ۵. تعالی + در قرآن. | ۶. + قوله تعالی. | ۷. تعالی. | ۸. صلی الله علیه وسلم. |
| ۹. گفت. | ۱۰. نکرده. | ۱۱. از بهر بندگان خود در دنیا. | ۱۲. پاک و خوش. |
| ۱۳. «معنی» ندارد. | ۱۴. «بلخی رحمة الله علیه» ندارد. | ۱۵. «چون» ندارد. | ۱۶. این. |
| ۱۷. مردی. | ۱۸. فانید. | ۱۹. وی. | ۲۰. وی |
| ۲۱. شود. | ۲۲. «بهر» ندارد. | ۲۳. فانید. | ۲۴. می‌دارد. |
| ۲۵. + وی. | ۲۶. + وی. | ۲۷. + خوش. | ۲۸. + را پس. |
| ۲۹. + خوش. | ۳۰. از. | ۳۱. «آن بود» ندارد. | ۳۲. + که. |
| ۳۳. اندر. | ۳۴. بر. | ۳۵. شهوات. | |

و^۱ بزرگان چنین گفته‌اند که ما را عَجَب آید^۲ از کسی که وی از حلال پرهیز کند از بیم بیماری و از حرام پرهیز نکند از بیم دوزخ.
و اندر سخنان خواجه حکیم^۳ دو بیت دیدم:
شعر^۴

هرچه خورد مردم نادان خورش خوی بدش گیرد از آن پرورش
چند که آن مرد^۵ کلان‌تر شود خوی بدش بارِ گران‌تر شود^۶

و خوی بد در اصل از خیرگی^۷ نَفْس خیزد و چون نَفْس و هوا چیره گردد روح [39b] و عقل مقهور گردد^۸، چه هر دو ضد یک‌دیگرند. چون خوی بد چیره شود^۹ خیر هر دو جهان از دست مرد برود، هم‌چنان‌که چون روح و عقل چیره گردد^{۱۰} مرد خیر هر دو جهان بیاید،^{۱۱} چه رسول - صلی الله علیه^{۱۲} و سلم - گفته است: «ذَهَبَ حُسْنُ الْخَلْقِ بِخَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ». گفت: ^{۱۳} هر که را مولی عزوجل^{۱۴} خوی نیکو داد خیر هر دو جهان به وی داد. این^{۱۵} خبر دلیل است که هر که را خوی بد شود^{۱۶} هر دو جهان از وی برود. به خبر دیگر آمده است از رسول - صلی الله علیه و سلم -^{۱۷} که چنین گفته است: «سُوءُ الْخُلُقِ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ». خوی^{۱۸} بد^{۱۹} نیکوییها را هم‌چنان خورد^{۲۰} که آتش هیزم را. معنی آن بُوَد - والله اعلم - که^{۲۱} نَفْس بر آدمی چیره بود، هر طاعتی که بکند نَفْس^{۲۲} از آن طاعت بهره‌ای گیرد و علامت آن‌که نَفْس بهره گیرد آن بُوَد که هر چند^{۲۳} طاعت بیشتر کند ایمن‌تر شود و با کبرتر و باعجب‌تر.^{۲۴} این آفتها طاعتهاش را بُبَرَد.

و تأویل این خبر که رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت: «إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمَضْغَةً

- | | | | |
|------------------|-----------------------------|-----------------------|-------------------------|
| ۱. که. | ۲. آمد. | ۳. + رحمة الله تعالى. | ۴. نظم. |
| ۵. چندان که مرد. | ۶. خوی بدش نیز کلان‌تر شود. | ۷. چیرگی. | ۸. گردند. |
| ۹. شد. | ۱۰. گردند. | ۱۱. یابد. | ۱۲. علیه السلام + چنین. |
| ۱۳. یابد. | ۱۴. علیه السلام + چنین. | ۱۵. پس + به این. | ۱۶. بدخوی بود + خیر. |
| ۱۷. علیه السلام. | ۱۸. علیه السلام. | ۱۹. «مر» ندارد. | ۲۰. بخورد. |
| ۲۱. + چون. | ۲۲. + پیش. | ۲۳. + که. | ۲۴. + شود. |

اِذَا صَلَّحَتْ صَلَّحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ، وَ اِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ، اَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ». گفت: ^۱ اندر تن [40a] فرزند آدم گوشت پاره ایست که اگر آن گوشت پاره نیکو بود، همه تنش نیکو بود و اگر آن گوشت پاره بد بود، همه تنش بد بود و آن دل است. همین است ^۲ که یاد کردیم ^۳ -والله اعلم- که چون نَفْس بر دل چیره شود، ^۴ دل بد ^۵ شود و چون دل بد شود ^۶ خوی بد شود. ^۷ و بدخویی بر دو نوع است: یکی با خالق و یکی با خَلْق. آن که با خالق بود آن است ^۸ که به گزاردن امرها ^۹ کاهلی کند و به معصیتها ^{۱۰} دلیری کند و به قضاها رضا ندهد. خواجه حکیم را -رحمة الله علیه- ^{۱۱} پرسیدند که بدخوی کیست؟ گفت: آن که وی را بَدَاشْتِ مَوْلَى عَزَّوَجَلَّ ^{۱۲} بسند ^{۱۳} کاری نیست.

و بدخوی با خَلْق آن بود که از خَلْق چشم دارد که او را عزیز دارند و وی مر خَلْق را عزیز ندارد ^{۱۴} و از خَلْق چشم دارد که انصاف وی بدهند و وی انصاف خَلْق ندهد و این خوی بد از آن خیزد که نفس بر دل چیره گشت، ^{۱۵} چشم ^{۱۶} نور عقل را ببوشانید ^{۱۷} و چون نور عقل را ببوشانید ^{۱۸} از خالق و از خَلْق ^{۱۹} چشم دارد که با وی معاملت هم ^{۲۰} به مراد وی کنند و چون نکنند خشم گیرد و این از غایت حماقت ^{۲۱} و ابلهی [40b] بود، چه آن کس که او را عقل قَوْت دارد وی خصومت با تن خود کند ^{۲۲} که چرا چنان نمی زبی که پسند مولای ست عَزَّوَجَلَّ و ^{۲۳} با مَوْلَى عَزَّوَجَلَّ ^{۲۴} خصومت نکند ^{۲۵} که چرا مرا چنان نمی داری که پسند من است، چه بسیار کس بود ^{۲۶} که از مَوْلَى عَزَّوَجَلَّ ^{۲۷} به خشم بود و نداند که به خبر آمده است از رسول -علیه السلام- ^{۲۸} که «مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِينًا أَصْبَحَ عَلَى اللَّهِ سَاخِطًا». خبر داد که هر که بامداد برخیزد ^{۲۹} غمناک به سبب نیافت بهره های

- | | | |
|------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------|
| ۱. یعنی. | ۲. «همین است» ندارد. | ۳. کردم + معنی این خبر آن بود. |
| ۴. شد. | ۵. شد. | ۶. شد. |
| ۷. شد. | ۸. بود. | ۹. امرهاش. |
| ۱۰. معصیتاش. | ۱۱. تعالی. | ۱۲. تعالی. |
| ۱۳. بسنده. | ۱۴. «او را عزیز دارند و وی مر خَلْق را عزیز ندارد» ندارد و به جای آن: به هوای وی بروند و وی به مرادِ خَلْق نرود. | ۱۵. + و. |
| ۱۶. «چشم» ندارد. | ۱۷. ببوشانند. | ۱۸. ببوشاند. |
| ۱۹. + همی. | ۲۰. همه. | ۲۱. «حماقت و» ندارد. |
| ۲۲. دارد. | ۲۳. + نچنان که. | ۲۴. تعالی. |
| ۲۵. کند. | ۲۶. باشد. | ۲۷. تعالی. |
| ۲۸. + گفت. | ۲۹. + گفت. | |

زیادتی از^۱ دنیا یعنی از حشمت و فراخ دستی، وی از مولی تعالی به خشم برخاسته^۲ بود. و خواجه حکیم -رحمة الله علیه-^۳ گفته است که بنده را با مولی تعالی جنگ آن بود که مولی تعالی مر بنده^۴ را چنان ندارد که آرزوی وی بود و چنان که مولی تعالی دارد،^۵ بسند نتواند کردن.

و خواجه ابوالقاسم خطیب -رحمة الله علیه-^۶ چنین گفتی که خواجه ابوالحسن کندی -رحمة الله علیه-^۷ به سمرقند آمد.^۸ علمای آن روزگار^۹ وی را نیک عزیز می داشتند. روزی وی چنین گفت^{۱۰} مر علمارا^{۱۱} که مرا به دل می آید که شما را به دل آید که ابوالحسن مردی روستایی،^{۱۲} چرا بایدی^{۱۳} که پای برگردن [41a] همه نهد؟^{۱۴} من پای برگردن شما نهادم،^{۱۵} شما مرا عزیز می دارید، اگر خواهید^{۱۶} که پای شما برگردن همه بود این نردبان که نهاده اید،^{۱۷} بُنُش به جایگاه است، سرش^{۱۸} بگردانید. این که^{۱۹} با مولی تعالی خصومت می کنید که چرا ما را چنان نمی دارد^{۲۰} که پسند ماست با تن خویش کنید، این خصومت که^{۲۱} چرا چنان نمی باشی که پسند مولای است عزوجل^{۲۲}.

و خواجه ابوتراب نخشی -رحمة الله علیه-^{۲۳} چنین گفته^{۲۴} که «خاص» آن است که با تن^{۲۵} خصومت کند از بهر مولی عزوجل^{۲۶} و «عام» آن است که با مولی عزوجل^{۲۷} خصومت کند از بهر تن خویش. و هم چنین آن کس که خرد دارد با خلق چنان زید که از خلق چشم می دارد و چون نتواند زیستن خصومت با تن خویش کند^{۲۸} نه با خلق. و خواجه حکیم -رحمة الله علیه-^{۲۹} گفته است که اگر^{۳۰} بنده جهد کند^{۳۱} چنان زید که

- | | | | |
|--------------------------------------|-------------------|-------------------------------|-------------------------------------|
| ۱. «از» ندارد. | ۲. خواسته. | ۳. تعالی. | ۴. به جای «مولی تعالی مر بنده»، وی. |
| ۵. + وی. | ۶. تعالی. | ۷. تعالی. | ۸. + و. |
| ۹. روزگار علمای آن [کذا]. | ۱۰. گفته. | ۱۱. مر آن علمای آن روزگار را. | |
| ۱۲. + است. | ۱۳. باید. | ۱۴. نهدی. | ۱۵. نه نهادم لیکن. |
| ۱۶. خواهد. | ۱۷. + و. | ۱۸. + را. | ۱۹. آن گاه. ۲۰. داری. |
| ۲۱. + ولی این خصومت با تن خویش کنید. | | ۲۲. مولی تعالی است. | |
| ۲۳. تعالی. | ۲۴. + است. | ۲۵. + خویش. | ۲۶. تعالی. ۲۷. تعالی. |
| ۲۸. با تن خویش خصومت کند. | ۲۹. تعالی + چنین. | ۳۰. + این. | |
| ۳۱. + که. | | | |

پسند مولیٰ تعالیٰ بُوَد،^۱ برنیاید که مولیٰ عَزَّوَجَلَّ^۲ ورا^۳ بدین^۴ جهان و بدان^۵ جهان چنان دارد که پسند وی است^۶ به فضل خویش نه آن که بر مولیٰ عَزَّوَجَلَّ^۷ واجب بود. و به همین معنی آورده اند^۸ که مولیٰ تعالیٰ در کتب پیشینیان چنین فرموده است [41b] که «يَا بَنَ آدَمَ أَطِئْنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ، وَلَا تَعْلَمْنِي مَا يُصْلِحُكَ». گفت: ای فرزند آدم! تو^۹ فرمانهای من^{۱۰} بگذار و مرا به مصلحت خویش^{۱۱} میاموز. و اگر بنده بدانند^{۱۲} که بهتری^{۱۳} در کدام حال است، با این همه از روی ادبِ بندگی واجب کند^{۱۴} که^{۱۵} حال پیش آمده را بسند کند^{۱۶} و آن حال بهتر نخواهد. ^{۱۷} چه آورده اند که رابعه -رحمةُ الله عليها-^{۱۸} بیمار^{۱۹} بود و دوستان مراو را گفتند: چرا دعا نمی کنی تا خدای^{۲۰} تعالیٰ ترا عافیت دهد؟ گفت: شرم می دارم. گفتند: چرا؟ گفت: از بهر آن که مولیٰ تعالیٰ مرا چنان می دارد که وی پسندد، چگونه گویم که مرا چنان دار که من پسندم؟ پس با آن که بنده خود نمی داند که^{۲۱} بهتری من در کدام حالت^{۲۲} است در بیماری یا در تندرستی یا در عزّ یا در ذلّ یا در توانگری یا در درویشی.

چه آورده اند^{۲۳} از رسول -صلی الله علیه و سلم- که مولیٰ تعالیٰ چنین فرموده است که از بندگان من بندگانند که مصلحت ایشان در ذلّ است که اگر عزّشان پیش آرم،^{۲۵} هلاک شوند و بندگانند که مصلحت ایشان در عزّ است که اگر ذلّشان پیش آرم،^{۲۶} هلاک شوند و بندگانند که مصلحت ایشان^{۲۷} [42a] در بیماریست که^{۲۸} اگر تندرستیشان دهم،^{۲۹} هلاک شوند و بندگانند که مصلحت ایشان در توانگریست که^{۳۰} اگر درویشی شان دهم،^{۳۱} هلاک شوند.

- | | | | | |
|-------------------------|------------------------|--------------------------|------------------------|---------------|
| ۱. + بسی. | ۲. تعالیٰ. | ۳. وی را. | ۴. دران. | ۵. درین. |
| ۶. بود. | ۷. تعالیٰ. | ۸. فرموده است. | ۹. «تو» ندارد. | ۱۰. مرا. |
| ۱۱. خود. | ۱۲. بداندی. | ۱۳. هر آینه بهتری من. | ۱۴. کندی. | |
| ۱۵. + آن. | ۱۶. کندی. | ۱۷. نخواهدی. | ۱۸. رحمها الله تعالیٰ. | |
| ۱۹. + شده. | ۲۰. مولیٰ. | ۲۱. هر آینه. | ۲۲. حال. | ۲۳. + به خیر. |
| ۲۴. علیه السلام. | ۲۵. اگر عزیز دارم شان. | ۲۶. اگر ذلّ پیش آرم شان. | | |
| ۲۷. شان. | ۲۸. «که» ندارد. | ۲۹. اگر تندرستی دهم شان. | ۳۰. «که» ندارد. | |
| ۳۱. اگر درویشی دهم شان. | | | | |

و آیت قرآن^۱ بر درستی این خبر دلیل است؛ قوله تعالی: «[وَ] عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ عَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَّكُمْ» [البقرة / ۲۱۶]. خبر داد مولی تعالی که کار^۲ بود که شما بندگان ناخوش دارید مر آن کار را و اندر آن کار خیر شما بود^۳ و کاری بود که شما مر^۴ آن کار را دوست دارید و اندر آن کار بد شما بود.^۵

و خواجه حکیم -رحمة الله علیه-^۶ چنین گفته است که اندرین آیت پیدا گشت که بنده نعمت را از محنت نشناسد، پس در هر حالی واجب بود گریختن به مولی عزوجل از فتنه آن حال^۷ چنانکه فرموده است؛ قوله تعالی: «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ» [الذاریات / ۵۰] از^۸ همه به من گریزید.

و^۹ عمر بن الخطاب -رضی الله عنه- چنین گفته است^{۱۱} که باک ندارم که بامداد در هر حالی که برخیزم^{۱۲} در نعمت یا در محنت،^{۱۳} ندانم هر آینه که بهی من اندر کدام حال است و^{۱۴} با مولی عزوجل^{۱۵} خصومت کنم که چرا مرا چنان نمی داری که آرزوی^{۱۶} من است، این غایت ابلهی بود.

[42b] و دهقان جوزین^{۱۷} اندرین معنی چهار بیت گفته است:

شعر^{۱۸}

همیشه راحت و شادی نیاید ^{۱۹}	همه عمر از غم آزادی نیاید
گمان بردی تو بر تقدیر ایزد ^{۲۰}	به یک ذره به بیدادی نیاید ^{۲۱}
چه ایزد گر ستاند یا بماند	ازو جز شکر و آزادی نیاید ^{۲۲}
بسا محنت که آن ^{۲۳} از بهر شاداست	ترا بر ایزد استادی نیاید ^{۲۴}

۱. «قرآن» ندارد. ۲. کاری.

۳. به جای «شما بندگان... خیر شما بود»، شما بندگان آنرا ناخوش دارید و در آن کار بهره شما بود.

۴. «مر» ندارد. ۵. بد آمد شما باشد. ۶. تعالی.

۷. به جای «پس در هر حالی... آن حال»، پس به حاصل به چه ماند جز آنکه در همه حال در مولی تعالی گریختن

از آفت آن حال». ۸. گفت + از. ۹. + امیرالمؤمنین. ۱۰. تعالی.

۱۱. گفت. ۱۲. + خواه. ۱۳. در محنت یا در نعمت. ۱۴. + اگر.

۱۵. تعالی. ۱۶. پسند. ۱۷. دهقان جوربر. ۱۸. «شعر» ندارد. ۱۹. T: نباید، P: نیاید.

۲۰. گمانی بُرد بر تقدیر ایزد. ۲۱. نباید. ۲۲. نباید. ۲۳. او.

۲۴. نباید.

پس چنان باید که بنده در هر حالی^۱ که بُوَد از^۲ دنیایی، گمان به مولیٰ تعالیٰ نیکو دارد^۳ که بهتری من اندرین حال بُوَد [و]^۴ ناسپاسی نکند و از فتنهٔ آن^۵ به مولیٰ عزوجلّ^۶ اندخسد^۷ تا دلش به آن حال آرام نگیرد.

و خواجه حکیم -رحمةُ الله علیه-^۸ چنین گفته^۹ که توانگری را بر درویشی گزیدن^{۱۰} فضولی است و درویشی را بر توانگری گزیدن دعویست و از خویشتن قوّت نمودن، و سلامت در تسلیم است.

و نباید دانستن که هرچه پدید آید از بنده از طاعت و خصال پسندیده آن همه از قوّت یقین و عقل خیزد و دلیل بر آن که رسول -صلی الله علیه و سلم- چنین فرموده است که^{۱۲} «الإیمانُ نصفانِ [43a]: نصفٌ فی الشُّکر، و نصفٌ فی الصَّبْر. والإیمانُ کلُّه یقین. و الصَّبْرُ من الإیمانِ بمنزلةِ الرأسِ من الجسد». گفت: ایمان به دو نیمه است، نیمه‌ای از وی شکر است و نیمه‌ای از وی صبر و همگی ایمان یقین است و صبر از ایمان چنان است که^{۱۳} سر از تن، و چون یقین قوّت گیرد خوف و رجا نیز قوّت گیرد.

۱. حال. ۲. + احوال. ۳. + که بُوَد. ۴. در هر دو نسخه نیست.
 ۵. + حال. ۶. تعالیٰ. ۷. در حاشیهٔ T معنی کلمه: پناه گیرد. ۸. تعالیٰ.
 ۹. گفت. ۱۰. برگزیدن. ۱۱. علیه السّلام. ۱۲. به جای «فرموده است که»، فرمود.
 ۱۳. + چون.

فصل فی الخوف والرجاء

به اوّل کتاب گفته شده بود^۱ که باید که خوف و رجا را از ایمنی و نومیدی بشناسد.^۲ پس ببايد دانستن که «خوف» و «رجا» را پارسی چه بود و اشتقاق وی از کجاست؟ خواجه^۳ محمد بن علی حکیم ترمذی^۴ - رحمه الله علیه -^۵ در فروق خویش بیان فرموده است^۷ که اشتقاق «خوف» از «خَوْفَ»^۸ است و خوف رفتن^۹ بود و اشتقاق «رجا» از «أَرْجَا» است و «أَرْجَا» کرانه‌ها بود و معنی این سخن آن بود^{۱۰} که نَفْس آدمی را آرام با شهوت^{۱۱} است و با دنیا، و چون نور یقین قوّت گیرد، آفات دنیا^{۱۲} بیند و عقوبت^{۱۳} و معصیت را^{۱۴} بیند و روی از شهوات دنیا بگرداند و به طلب خشنودی خدای عزوجل^{۱۵} مشغول شود و^{۱۶} گویی^{۱۷} از دنیا بیرون رفت و^{۱۸} هم‌چنین چون نور یقین قوّت گیرد [43b] نیکویی طاعت را^{۱۹} و ثواب طاعت^{۲۰} را بیند و^{۲۱} از رغبت^{۲۲} بهره‌های دنیا و^{۲۳} تن کرانه کند. و خوف و رجا هر دو یک چیزاند، چه قوّت خوف بنده را از معصیت

۱. گفته بودیم. ۲. بشناسی. ۳. چه +. ۴. + خواجه. ۵. الترمذی.
 ۶. تعالی. ۷. به جای «در فروق ... فرموده است»، چنین گفته است. ۸. خفوف.
 ۹. خفوف. ۱۰. + واللّه اعلم. ۱۱. شهوات. ۱۲. + را. ۱۳. «و» ندارد.
 ۱۴. «را» ندارد. ۱۵. مولی تعالی. ۱۶. «و» ندارد. ۱۷. + مگر. ۱۸. «و» ندارد.
 ۱۹. + بیند. ۲۰. + ها. ۲۱. «و» ندارد. ۲۲. + به.
 ۲۳. بهره‌های تن و از دنیا.

باز دارد و قوت رجا بنده را به طاعت حریص گرداند^۱ و ماندن معصیت هم طاعت است^۲ هر وقتی که بنده در دل خویش چنین یابد که من از مولی تعالی می ترسم و به وی امید می دارم ولیکن به ماندن معاصی^۳ قوت نیابد و به کردن طاعت حریص نبود، پدید آید که این ترس و امید وی از روی گروش است که گرویده است که از مولی عزوجل^۴ باید ترسیدن و به وی امید بیاید^۵ داشتن ولیکن چون یقین ضعیف گشته باشد خوف و رجای وی^۶ ضعیف گشته باشد، می داند ولیکن نمی تواند. و دلیل بر آن که چون خوف و رجا قوت گیرد بنده به طاعت حریص گردد که مولی تعالی در قرآن مجید چنین فرموده است^۷ که «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ» [البقرة / ۲۱۸]. مولی تعالی خبر داد که آنان که گرویده اند و هجرت کردند در سبیل خداوند عزوجل^۹، آنها اند که به رحمت من امید می دارند. و رسول - صلی [44a] الله علیه وسلم - خبر داد که^{۱۰} «إِنَّ الْهَجْرَةَ هِجْرَتَانِ: إِحْدَاهُمَا أَفْضَلُ مِنَ الْأُخْرَى^{۱۲}، وَهِيَ^{۱۳} أَنْ تَهْجُرَ السِّيَّاتِ، وَالْجِهَادُ جِهَادَانِ: أَحَدُهُمَا أَفْضَلُ مِنَ الْآخِرِ، وَهُوَ أَنْ تُجَاهِدَ نَفْسَكَ^{۱۴} وَ هَوَاكَ». گفت: هجرت دو است و^{۱۵} یکی از یکی^{۱۶} بهتر است^{۱۷} و آن^{۱۸} آن است که از بدیها ببری. و جهاد^{۱۹} دو است و یکی از یکی^{۲۰} بهتر است و آن که بهتر است، آن است^{۲۱} با تن و با هوای خویش^{۲۲} جهاد کنی یعنی بکوشی^{۲۳} تا حقایق مولی تعالی را^{۲۴} از تن خویش بستانی. پس پدید آمد که آن کس که گروید^{۲۵} و از بدیها برید و^{۲۶} با هوای خویش کوشید، امید دارنده آن کس است.

و نباید دانستن که هرچند بنده خوبتر زید، ترس و امید وی قوی تر شود، چه به خبر آمده است از رسول - علیه السلام -^{۲۷} که گفت: ^{۲۸} «مَا أَزْدَادَ الْمُؤْمِنُ إِحْسَانًا إِلَّا أَزْدَادَ لَهُ

۱. کند.	۲. بود.	۳. معصیت.	۴. تعالی.	۵. باید.
۶. + نیز.	۷. + قوله تعالی.	۸. T: «الَّذِينَ» ندارد.	۹. تعالی.	
۱۰. «که» ندارد.	۱۱. هجریان.	۱۲. الآخرة.	۱۳. هو.	۱۴. T: لِنَفْسِكَ.
۱۵. «و» ندارد.	۱۶. دیگری.	۱۷. «است» ندارد.	۱۸. + که بهتر است.	
۱۹. + نیز.	۲۰. دیگری.	۲۱. + که.	۲۲. با تن خویش و هوای خویش.	
۲۳. بکوش.	۲۴. «را» ندارد.	۲۵. گرویده است.	۲۶. بریده.	
۲۷. صلی الله علیه وسلم.		۲۸. «که گفت» ندارد.		

خوفاً». گفت: هرچند مؤمن^۱ خوبتر زید ترسش بیشتر شود و چون خوب زیستن بینی در خویشتن و ترس کارتر^۲ نشوی نباید دانستن که آن خوب زیستن درست نیست یا آن طاعت بر موافقت شریعت نیست یا در باطن آفتی است. چون^۳ کبر و ریا و عجب و حسد و حرص و مانند آن یا کسب^۴ و لقمه پاک نیست [44b] چه شرط پذیرفت طاعت پاکی لقمه است، چه به خبر آمده است^۵ از رسول - علیه السَّلام - که چنین گفته است^۶ که سه فرشته‌اند،^۷ هر روز به^۸ سه جای بانگ می‌کنند، یکی در مکه و دیگری^۹ در مدینه و دیگری^{۱۰} در بیت المقدس. آن فرشته‌ای که به^{۱۱} مکه است چنین گوید که هرکه فریضه‌های مولی تعالی را دست باز دارد از امان وی بیرون آمد^{۱۲} و آن فرشته‌ای که به^{۱۳} مدینه است چنین گوید که هرکه از سنتهای رسول - علیه السَّلام - دست باز دارد^{۱۵} از شفاعت رسول - علیه السَّلام -^{۱۶} بی بهره گشت^{۱۷} و آن فرشته که به^{۱۸} بیت المقدس است چنین گوید که هرکه کسب وی از حرام است^{۱۹} کار وی بر روی باز زده است.

و بزرگان^{۲۰} گفته‌اند که پارسایی ده تیر است؛ نه تیر از وی حلال خوردن است و یک تیر از وی نماز و روزه و صدقه زیادتی. چه هرگز نبود که طاعت بنده درست بود و ازین آفتها سلامت یابد و ترسکارتر نشود. چون ترس بنده قوت ندارد، نباید دانستن که امید نیز قوت ندارد، چه امید به اندازه ترس است.^{۲۱} چه خبر رسول است - صلی الله علیه وسلم -^{۲۲} که اگر ترس مؤمن را و امید مؤمن را بسنجند^{۲۳} برابر آید. و نیز [45a] گفته‌اند: «لَيْسَ يَرْجُو اللَّهَ إِلَّا خَائِفٌ وَمَنْ رَجَا خَافَ وَمَنْ خَافَ رَجَا». پارسایی این بود که به مولی عزوجل^{۲۴} امید ندارد مگر ترسکار. هرکه امید داشت، ترسید^{۲۵} و هرکه ترسید،^{۲۶} امید داشت و دلیله فی القرآن قوله تعالی:^{۲۷} «مَّا لَكُمْ لَاتَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا» [نوح / ۱۳] ای:

- | | | | |
|-----------------|------------------------------------------------|-------------------------------------|-----------------------------|
| ۱. بنده. | ۲. «تر» ندارد. | ۳. چنان که. | ۴. «کسب و» ندارد. |
| ۵. «است» ندارد. | ۶. «است» ندارد. | ۷. + که. | ۸. «به» ندارد. |
| ۹. دیگری. | ۱۰. دیگری. | ۱۱. آن که در. | ۱۲. آید. |
| ۱۳. و آن که در. | ۱۴. صلی الله علیه وسلم. | ۱۵. داشت. | ۱۶. شفاعت وی. |
| ۱۷. شد. | ۱۸. و آن که در. | ۱۹. هرکه را کسب و کاری وی حرام است. | ۲۰. + چنین. |
| ۲۱. بود. | ۲۲. چه خبر است از رسول علیه السَّلام + که گفت. | ۲۳. بسنجی. | |
| ۲۴. تعالی. | ۲۵. بترسید. | ۲۶. بترسید. | ۲۷. و دلیل این در قرآن است. |

لَا تَخَافُونَ لِلَّهِ عِظْمَةً، يُسْتَعْمَلُ^۱ الرَّجَاءُ فِي مَوْضِعِ الْخَوْفِ.

و خواجه حکیم -رحمة الله عليه-^۲ چنین گفته است که ایمنی جفت معصیت است و ترس جفت طاعت و هرچند بنده معصیت بیشتر کند ایمن تر شود و هرچند طاعت بیشتر کند ترسکار^۳ تر شود. و دلیل هر دو از قرآن گفته است^۴؛ قوله تعالی: «أَقَامِنَا مَكَرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ» [الاعراف / ۹۹]. پارسی این بود که گفت: ایمن شدند از مکر ما یعنی از عذاب ما، ایمن نشوند^۵ مگر زیانکاران. پس پدید آمد که چون بنده زیانکار شد، ایمن شد. و جای دیگر خبر داد قوله تعالی: «وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَاءً آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ» [المؤمنون / ۶۰].

و آورده اند که عایشه -رضی الله عنها- پرسید از رسول -علیه السلام-^۷ که اینها که خبر داد مولی تعالی که می آرند آنچه می آرند و دلهای ایشان [45b] می ترسد، آنها باشند که خمر می خورند و زنا می کنند؟ گفت: نی یا دختر صدیق! چه آن کسها باشند که نماز می کنند^۸ و روزه می دارند و می ترسند. پس پدید آمد که چون بنده مطیع شود ترسکار^۹ شود.

و من به املا نوشته ام از پدر خود^{۱۰} -رحمه الله^{۱۱} - از مالک بن دینار -رحمه الله^{۱۲} - که وی چنین گفت که اگر کسی بداند^{۱۳} که علامت خوف و رجاء چه بود، به کار استوار دست در زده است.^{۱۴} پرسیدند که علامت خوف و رجاء چه بود؟ گفت: علامت خوف آن بود که هرچه^{۱۵} مولی تعالی حرام^{۱۶} کرده است، دست باز تواند داشتن^{۱۷} و علامت رجاء آن بود^{۱۸} که هرچه مولی تعالی بفرموده^{۱۹} است بتواند آوردن.

و نیز گفته اند که رجاء به طلب افکند و خوف به هرب.^{۲۰}

و نیز گفته اند: «لَيْسَ الْخَائِفُ الَّذِي يَمْسَحُ عَيْنَيْهِ، وَلَكِنَّ الْخَائِفَ الَّذِي يَتْرُكُ مَا نَهَى اللَّهُ

۱. يستعملون. ۲. تعالی. ۳. ترسان. ۴. در قرآن است. ۵. + از. ۶. + تعالی. ۷. صلی الله علیه وسلم. ۸. گزارند. ۹. مطیع تر شود ترسان تر. ۱۰. خویش. ۱۱. + تعالی. ۱۲. + تعالی. ۱۳. اگر مرد بداند. ۱۴. استی. ۱۵. که. ۱۶. نهی. ۱۷. داشت. ۱۸. «بود» ندارد. ۱۹. فرموده. ۲۰. + یعنی به گریختن.

- تعالیٰ-». گفته اند: ترسکار آن نیست که می‌گرید و دو چشم پاک می‌کند ولیکن ترسکار آن است که آن‌چه مولی عزوجل^۲ حرام کرده است به جای می‌ماند.

و خواجه حکیم را -رحمة الله علیه-^۳ پرسیدند که از^۴ چیست که ما اندر دل خویش رحم نمی‌بینیم؟^۵ گفت: از بهر آن‌که [46a] شما راست باشی به^۶ جای مانده‌اید.^۷ و آن‌گاه چنین گفت:^۸ ترس هر راستی در^۹ ناراستی است، چه ناراستی در وی نیست و ایمنی هر ناراستی از ناراستی است چه ناراستی از وی جدا نیست. هم‌چنان که توانگر از درویشی ترسد^{۱۰}، چه درویشی از وی جدا نیست.

و هم خواجه حکیم -رحمة الله علیه-^{۱۱} چنین^{۱۲} گفته است:^{۱۳} تا دل از ویران شدن می‌ترسد دلیل آن است که^{۱۴} ویران نشده است، چون^{۱۵} دل ویران شود، ترس ویران شدن از وی برود.

به خبر^{۱۶} آمده است که مولی تعالی چنین^{۱۷} فرموده است که «لَا جَمْعُ عَلِي عَبْدِ خَوْفِينَ وَلَا آمِنِينَ، مَنْ خَافَنِي فِي الدُّنْيَا آمَنَهُ فِي الْآخِرَةِ وَمَنْ أَمَنَنِي فِي الدُّنْيَا أَخَفْتُهُ فِي الْآخِرَةِ». مولی تعالی چنین فرموده است^{۱۸} که بر بنده خود دو ترس جمع نکنم و دو ایمنی جمع نکنم،^{۱۹} هرکه اندر دنیا از من ترسان بود^{۲۰}، روز قیامت ایمن کنمش و هرکه در دنیا^{۲۱} ایمن زید روز قیامت بترسانمش.

خواجه^{۲۲} حاتم -رحمة الله علیه-^{۲۳} چنین گفته است^{۲۴} در تأویل این آیت که^{۲۵} «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ [46b] أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ» [حَمَّ السَّجْدَةِ / ۳۰]. پارسی این بود که آن کسانی که گرویدند و راست

۱. به جای «گفته‌اند»، یعنی	۲. تعالیٰ.	۳. تعالیٰ.	۴. آن.
۵. ترس نمی‌یابیم. ۶. را.	۷. آید.	۸. + که.	۹. را از.
۱۰. بترسد. ۱۱. تعالیٰ.	۱۲. «چنین» ندارد.	۱۳. + که.	
۱۴. + تمام. ۱۵. چه +.	۱۶. و به خبر چنین.	۱۷. «چنین» ندارد.	
۱۸. و به خبر چنین.	۱۹. دو ترس و دو ایمن جمع نکنم.		
۲۰. بترسد + و ترسان زید.	۲۱. در حاشیه: + از من.	۲۲. چه +.	
۲۳. تعالیٰ.	۲۴. گفت.	۲۵. قوله تعالیٰ.	۲۶. T: «عليهم» ندارد.

باشیدند، فرشتگان فرود آیند با^۱ ایشان و چنین گویند که بیش مترسید و اندوه مخورید، مژده مر شما را به آن بهشت که مولی تعالی وعده کرده است. و اندر «استقامت» تأویلهای مختلف آمده است و آورده اند که امیرالمؤمنین^۲ ابوبکر صدیق - رضی الله عنه^۳ - چنین گفته است^۴ که آن کسانی که گرویدند و راست باشیدند یعنی بر ایمان راست باشیدند و شرک نیاورند. و امیرالمؤمنین^۵ عمر^۶ خطاب - رضی الله عنه^۷ - چنین گفتی که^۸ راست باشیدند و دستانگری نکردند چون^۹ روباه. و اهل معرفت چنین گفته اند که هر که گروید و بر ایمان باشید مرو^{۱۰} را امید است که بدین وعده اندر آید^{۱۱} ولیکن هر چند راست باشی بنده به ظاهر و باطن بیشتر شود امیدش بدین وعده بیشتر شود. و خواجه حاتم - رحمه الله علیه -^{۱۲} گفته است که این آیت دلیل می کند که این وعده مر ترسکاران راست و مرغم آن جهان خوردگان^{۱۳} را، چه کسی که [47a] نترسد مر او را نگویند که مترس و کسی که غم آن جهان نخورد^{۱۴} نگویند که غم آن جهان^{۱۵} مخور.

و در معانی الاخبار^{۱۶} آورده^{۱۷} خواجه محمد بن علی حکیم الترمذی - رحمه الله علیه -^{۱۸} که عبدالله بن عمر - رضی الله عنه^{۱۹} - در سفر^{۲۰} می رفت. شیری را دید، از راه نگشت.^{۲۱} مرو را گفتند که^{۲۲} ازین شیر نترسیدی؟ گفت: نی، چه دانستم که رسول - علیه السلام - دروغ نگفت. گفتند: چه گفت؟ گفت: گفت که^{۲۳} «لَوْ أَنَّ ابْنَ آدَمَ لَا يَخَافُ غَيْرَ اللَّهِ - تَعَالَى - لَا يُسَلِّطُ اللَّهُ - تَعَالَى - عَلَيْهِ أَحَدًا، وَلَوْ أَنَّهُ لَا يَرْجُو غَيْرَ اللَّهِ - تَعَالَى - لَمْ يَكَلِّهِ اللَّهُ الْإِنْسَانَ». پارسى^{۲۴} چنین بود که اگر فرزند آدم به جز از مولی تعالی نترسد^{۲۵} مولی تعالی هیچ کس

-
۱. بر. ۲. «امیر المؤمنین» ندارد. ۳. + تعالی. ۴. گفتی.
۵. «امیر المؤمنین» ندارد. ۶. + بن. ۷. + تعالی. ۸. + آن کسانی.
۹. هم چون. ۱۰. آن کسانی که گرویده اند و بر ایمان باشیدند مر ایشان. ۱۱. در آید.
۱۲. تعالی + چنین. ۱۳. غم خوردگان آن جهان. ۱۴. + مر او را.
۱۵. «آن جهان» ندارد. ۱۶. معانی اخبار. ۱۷. + است که. ۱۸. تعالی.
۱۹. + تعالی. ۲۰. سفری.
۲۱. به جای «شیری را دید، از راه نگشت»، دید شیری به راه خفته بود و کاروان نمی توانستند گذشت. وی شیر را از آن راه فراز کرد از راه. ۲۲. تو.
۲۳. چنین فرموده. ۲۴. + خبر.
۲۵. نترسیدی.

را بر وی نگمارد^۱ و اگر فرزند آدم به جز^۲ مولیٰ تعالیٰ امید ندارد^۳ مولیٰ تعالیٰ او^۴ را به کس نماند.^۵ آن‌گاه عبدالله بن عمر -رضی الله عنهما-^۶ چنین گفت که اندر دل خود ترس این شیر نیافتم، دانستم که مولیٰ تعالیٰ این شیر را بر من نگمارد.

و یکی از بزرگان چنین گفته است که همه امید ایمنی مر ترسکاری^۷ راست ولیکن ایمنی نیست و همه ترس نایمنی مر ناترسکاری^۸ راست ولیکن نومیدی نیست، چه ترس اندر^۹ دنیا نشان [47b] ایمنی قیامت است. هرچند ترس بدین جهان بیشتر، امید ایمنی بدان جهان بیشتر.

و خواجه حکیم را -رحمه الله-^{۱۰} کسی چنین گفت که اگر کسی از من بپرسد^{۱۱} که از خدای^{۱۲} می ترسی؟ من چه جواب گویم؟^{۱۳} گفت: چنین گوی که من می ترسم^{۱۴} که از آنها^{۱۵} باشم که از خدای نمی ترسند.^{۱۶}

و اهل معرفت چنین گفته‌اند که ترس بر سه نوع است: یک^{۱۷} ترس از روی ایمان است که مؤمن گرویده است که از مولیٰ تعالیٰ ببايد ترسیدن و دیگر ترس آن بود که مؤمن را پدید^{۱۸} آید به وقت شنودن وعید و باز برود و این از آن بود که به^{۱۹} دل گذاره نکرده باشد و دیگر ترس حقیقی است که از یقین خیزد که بنده را از بی ادبی و معصیت و از مشغول بودن به شهوات بازدارد و به غالب حال^{۲۰} در دل خویش ترس بیابد بی تکلف.

و نیز گفته‌اند که ترس سبب آبادانی دل است. هر دلی که در وی ترس نبود، آن دل ویران بود^{۲۱} و چون از یک کرانه دل ترس بیرون شود از کرانه دیگر معصیت درآید.

اهل معرفت چنین گفته‌اند که بنده را چنان باید که ترس از^{۲۲} مولیٰ عزوجل^{۲۳} [48a] و امید به^{۲۴} مولیٰ عزوجل بر دل بنده چیره بود تا ترس و امید مخلوقان بر دل وی چیرگی

۱. نگماری.	۲. + از.	۳. نداردی.	۴. وی.	۵. نماندی.
۶. رضی الله تعالی عنه.	۷. ترسکاران.	۸. ترسکاران.	۹. + دل در.	
۱۰. «رحمه الله» ندارد.	۱۱. پرسند.	۱۲. + تعالی.	۱۳. دهم.	
۱۴. بترسمی.	۱۵. اینها.	۱۶. به جای «که از خدای نمی ترسند»، که نترسی.		
۱۷. یکی.	۱۸. بر.	۱۹. بر.	۲۰. احوال.	۲۱. شود.
۲۲. «از» ندارد.	۲۳. تعالی.	۲۴. «به» ندارد.		

نتواند کرد و دلِ ورا پلید نکند.^۱ هم‌چنان‌که پاکیِ ظاهر از خبایث^۲ و حدث شرط است مر روایی نماز را، به نزد اهل معرفت نیز پاکیِ باطن شرط است مر پذیرفتِ نماز را. چون کسی را که باطن پلید بود خطر بود که نماز پذیرفته نیاید^۳ و دلیل بر آن که رسول - صلی الله علیه و سلم - چنین گفت: «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ طَمَعٍ يَهْدِي إِلَى طَبَعٍ». گفت: ^۴ به خدای پناه می‌گیریم^۵ از طمع^۶ که آن طمع^۶ دل را ببوشاند^۷ تا بیش به مولی عزوجل^۸ طمع^۹ نتواند داشت.

و خواجه حاتم - رحمه الله -^{۱۰} چنین گفته است^{۱۱} که طمع شک را یقین کردن است^{۱۲} و از فرود کفر چیزی بتر^{۱۳} از وی نیست، چه کفر آن است که یقین را شک کنی و طمع آن که شک را یقین کنی و معنی آن است^{۱۴} که مولی عزوجل^{۱۵} آدمی را طمّاع آفریده است. چون طمع به مولی عزوجل قوت دارد طمع به^{۱۶} مخلوقان بر دل وی چیره نشود و شک را یقین نکند، چه اگر کسی را به دل آید که بود^{۱۷} که فلان کس^{۱۸} مرا چیزی دهد و دل اندر بندد که هر آینه بدهد چه بیندیشد که اگر [48b] مولی عزوجل^{۱۹} حکم کرده باشد^{۲۰} بدهد^{۲۱} و اگر نه نی^{۲۲} این اندیشه^{۲۳} مرد را زیان ندارد و اگر^{۲۴} دل در^{۲۵} بست، دل را پلید کند. و علامت دل‌بستگی آن بود که به ظاهر تواضع کند زیادت از اندازه و^{۲۶} آن کس را^{۲۷} به دروغ بستاید.

و خواجه حکیم - رحمه الله علیه -^{۲۸} چنین گفته است:

شعر^{۲۹}

حقاً غمین شدم من از مردم آزمودن سالی برهنه بودن بر گس سنا^{۳۰} غنودن

- | | | | | |
|----------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------|-----------------|---------------------|---------------|
| ۱. کرده نتواند. | ۲. نجاست. | ۳. نبود. | ۴. یعنی. | ۵. می‌اندخسم. |
| ۶. + مر. | ۷. + معنی آن بود - والله علم - که چون بنده را طمع به مخلوقان قوی شود دل را ببوشاند. | | | |
| ۸. تعالی. | ۹. امید: | ۱۰. + تعالی. | ۱۱. گفت. | ۱۲. کند. |
| ۱۳. بدتر. | ۱۴. معنی این سخن آنست + والله علم. | | ۱۵. تعالی. | |
| ۱۶. «به» ندارد. | ۱۷. «بود که» ندارد. | ۱۸. «کس» ندارد. | ۱۹. تعالی. | |
| ۲۰. + که. | ۲۱. + به دست آید. | ۲۲. نی. | ۲۳. «اندیشه» ندارد. | |
| ۲۴. ولیکن چون. | ۲۵. اندر. | ۲۶. «و» ندارد. | ۲۷. و. | |
| ۲۸. «رحمة الله علیه» ندارد. | | | | |
| ۲۹. نظم؛ مصراعها بدین ترتیب است: حقاً ... / جز ... / سالی ... / وز بهر ... | | | | |
| ۳۰. سالی برهنه بودن هم‌گرسنه غنودن. | | | | |

جز رنج تن ندیدم وندوه دل فزودن^۱ وز بهر طمع دنیا مر سفله را ستودن^۲
و یکی از بزرگان چنین گفته است که اگر کسی ترا بپرسد^۳ که امید تو به مولی
عزوجل^۴ چگونه است؟ تو چنین گویی که قویست. باید که چنین بودی ولیکن خطر است
که نیست، چه اگر ترا سرمایه‌ای بود و آن سرمایه را به سفر فرستاده باشی و کسی ترا خبر
دهد که آن سرمایه را^۵ دزدان بردند، خدای عزوجل داند که بر دل تو چند رنج است از
اندیشه آن سرمایه.^۶ پس پدید آمد که دل بستگی^۷ بدان^۸ سرمایه بیش از آن است که به
مولی عزوجل^۹.

خوف و رجا این است که یاد کرده شد و مانند رجا ایمنی است و تمنی که^{۱۰} بنده در
تمنی و ایمنی افتاده بود^{۱۱} آن را امید [49a] پندارد. و علامت آن کس آن بود که به طاعتها
کاهل بود و چنین پندارد که این از بسیاری امید است و آن از آن است^{۱۲} که نداند که قوت
امید را^{۱۳} از کجا باید جستن. قوت امید را به حق روزی پذیرفته باید جستن چه مولی
عزوجل^{۱۴} مر همه بندگان را روزی پذیرفته است، چنان که می فرماید قوله تعالی: «وَمَا مِنْ
دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا» [هود / ۶]. هیچ^{۱۵} رونده نیست در روی^{۱۶} زمین الا^{۱۷}
روزی وی بر مولی عزوجل است. مرو را از جستن روزی باز نمی دارد با آن که در قرآن
فرمان روزی نیست. پس ببايد دانستن که بسیاری امید بنده به رحمت مولی عزوجل^{۱۸}
مر بنده را در طلب بهشت کاهلی نباید^{۱۹} خاصه که^{۲۰} مولی عزوجل^{۲۱} مر مؤمنان را طلب
کردن بهشت فرموده^{۲۲} چنان که می فرماید: «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ
مُؤْمِنٌ»^{۲۳} [بنی اسرائیل / ۱۹]. خبر داد که هر که او^{۲۵} بهشت خواهد و بهشت را طلب کند
و او گرویده^{۲۶} بود ما او^{۲۷} را بهشت دهیم.

۱. جز رنجگی ندیدم و اندوه ...
۲. به چون به طمع دنیا [کذا]...
۳. پرسد.
۴. تعالی.
۵. ترا.
۶. چه رنج رسد از آن اندیشه.
۷. + تو.
۸. به آن.
۹. تعالی + نشان.
۱۰. آن که.
۱۱. + و.
۱۲. بود.
۱۳. «را» ندارد.
۱۴. تعالی.
۱۵. تعالی.
۱۶. «روی» ندارد.
۱۷. مگر آن که.
۱۸. تعالی.
۱۹. کاهل نیارد.
۲۰. + مؤمنان را.
۲۱. تعالی.
۲۲. + است.
۲۳. + قوله تعالی.
۲۴. + فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا.
۲۵. + است.
۲۶. وی مؤمن.
۲۷. وی.

و رسول - علیه السلام -^۱ خبر داد که آن کس که او^۲ را آرزوی بهشت بود علامتش چه بود؟^۳ چنین گفت: «مَنْ أَشْتَقَّ^۵ إِلَى الْجَنَّةِ، [49b] تَسَارَعَ إِلَى الْخَيْرَاتِ وَ مَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ، لَهَا عَنِ اللَّذَاتِ. وَ مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا، هَانَتْ عَلَيْهِ الْمَصِيبَاتُ». خبر داد که هر که^۶ را آرزوی بهشت^۷ بود باید که^۸ به نیکیها شتابنده بود و هر که از دوزخ ترسنده بود، از معصیتها پرهیزکنند [ه]. بود و هر که دل وی بر دنیا سرد شود^۹ رنجهای دنیا بر دل وی سبک شود.^{۱۰}

چون کسی بینی که پندراد که امید من^{۱۱} قوی است و به طاعت کاهل بود و به معصیت^{۱۲} دلیر، آن را تمنا خوانند یعنی آرزو کردن و مولی عزوجل^{۱۳} در آرزو بر بندگان در بست چنان که می فرماید: «أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى» [النجم / ۲۴]. خبر داد که هر چه آدمی^{۱۴} آرزو کند، نیابد. و جای دیگر گفت قوله تعالی: «لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَ لَأَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزِيهِ» [النساء / ۱۲۳]. خبر داد که کار بر^{۱۷} آرزوی شما و آن ترسایان و جهودان^{۱۸} نیست، هر که معصیت بکند^{۱۹} پاداش آن به وی بکنند. معنی این آیت آن است -والله اعلم- که آدمی را آرزو بود که وی معصیت می کند و خدای تعالی وی را عقوبت نکند و وی بهشت^{۲۰} طلب نکند و مولی عزوجل^{۲۱} مرو را بهشت برساند.^{۲۲} و این تمنی بود [50a] یعنی آرزو کردن و این از نفس خیزد. و تمنی از بهر آن خوانند که نفس از گزاف آرزو بیرون اندازد بی تأمل، چه عرب «مینی» را از^{۲۳} آن «منی» خوانند^{۲۴} که وی بجهد^{۲۵} و «منا» را از بهر آن خوانند که آنجا سنگ اندازند. و این از بهر آن گفتیم که از گزاف بیرون اندازند،^{۲۶} چه نفس در دنیا ندیده^{۲۷} که کسی به منزل^{۲۸} نرفته برسد^{۲۹} یا کسی روی به مشرق نهادی به مغرب رسیدی. و نفس را آرزو می کند وی به راه بهشت نرفته به

۱. صلی الله علیه وسلم.	۲. وی.	۳. باشد.	۴. چنان که فرمود.
۵. اشتیاق.	۶. به جای «خبر داد که»، یعنی.	۷. + درست.	۸. «باید که» ندارد.
۹. + همه.	۱۰. + و.	۱۱. «من» ندارد.	۱۲. + ها.
۱۳. + و.	۱۴. جای دیگر فرموده است.	۱۵. «من يعمل سوء یجزیه» ندارد.	۱۶. «من یعمل سوء یجزیه» ندارد.
۱۷. با.	۱۸. جهودان و ترسایان.	۱۹. کند.	۲۰. + را.
۲۱. تعالی.	۲۲. وی را به بهشت رساند.	۲۳. + بهر.	۲۴. خوانند.
۲۵. + بیرون آید.	۲۶. اندازد.	۲۷. + است.	۲۸. منزلی.
		۲۹. + و.	

بهشت رسد یا به راه دوزخ رود [و] ^۱ به بهشت رسد. این از گزاف آرزو کردن بود و این ابله‌ی بود و ^۲ رسول - صلی الله علیه و سلم - مرین ^۳ کس را ابله خوانده است، چنان‌که می‌فرماید: «الْكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ، وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ. وَالْعَاجِزُ مَنْ أَتْبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا، وَ تَمَنَّى عَلَى اللَّهِ الْمَغْفِرَةَ». پارسی این بود که رسول - صلی الله علیه و سلم - فرمود: ^۵ زیرک آن کس است که هر کاری که بخواهد کردن ^۶ باندیشد که مراست و یا بر من است. و کار مرآن جهان را کند. و ابله آن کس است که در پی ^۷ هوای تن می‌رود و از مولی تعالی آمرزش ^۸ می‌خواهد.

و دیگر علامت تمنی آن بود که در دل خویش همه رجا بیند و هیچ خوف نی. پدید آید که آن رجا [50b] نیست چه آرزوست و ایمنی، چه آن کس را که رجا قوی بود، خوف وی ^۹ نیز قوی بود، چنان‌که یاد کرده است. ^{۱۰} و چون نفس قوی بود و ^{۱۱} دل به ظاهر خوف گردد و عقل ضعیف گردد از خوف در ^{۱۲} نومیدی افتد و علامت نومیدی آن بود که خواجه ابوبکر و راق - رحمه الله - ^{۱۳} گفته است که چون بنده نومید گردد علامت ^{۱۴} آن بود که ^{۱۵} فریضه‌ها ^{۱۶} نتواند گزاردن و از معصیتها توبه نتواند کردن هم چنان‌که کسی ایمن گردد که ایمنی و نومیدی هر دو چون ^{۱۷} یک چیزاند و هر دو از نفس خیزد ^{۱۸} و چون طبع آدمی بر ترسیدن بود از دیدار خوف به نومیدی افتد و ^{۱۹} چون طبعش بر امید بیش ^{۲۰} بود از دیدار رجا به ایمنی افتد و چون عقل قوت دارد به میانه جای باشد نه ایمن شود و نه نومید شود ^{۲۱} که نهاد نفس است ^{۲۲} که چون به یک کرانه میل کند هم از آن سو رود، چنان‌که اگر به احتیاط کوشی، سوی ^{۲۳} و سوسه اندر افکند و اگر به آسان کاری ^{۲۴} کوشی، به خواری افکند ^{۲۵} خویشتن ^{۲۶} را.

۱. اضافه از P.	۲. «و» ندارد.	۳. مر چنین.	۴. علیه السلام.	۵. می‌گوید.
۶. کرد.	۷. بدم.	۸. + آرزو.	۹. «وی» ندارد.	۱۰. شد.
۱۱. «و» ندارد.	۱۲. به.	۱۳. + تعالی.	۱۴. علامتش.	۱۵. + بیش.
۱۶. فرضیه‌های مولی تعالی را.		۱۷. «چون» ندارد.	۱۸. خیزند.	۱۹. «و» ندارد.
۲۰. + تر.	۲۱. گردد.	۲۲. + آن.	۲۳. T: شوی.	۲۴. آسان‌کار.
۲۵. به خواری اندر افکند.		۲۶. خویش.		

و تأویل آن که گفته‌اند: «الْحَسَنَةُ بَيْنَ السَّيِّئَتَيْنِ وَ دِينَ اللَّهِ بَيْنَ الْغُلُوِّ وَ التَّقْصِيرِ وَ الْإِفْرَاطِ وَ التَّفْرِيطِ». پارسی این [51a] بود که نیکی اندر^۲ میان دو بدیست و دین خدای عزوجل^۳ میانه رفتن است یعنی از حد درناگذشتن است^۴ و^۵ کم ناکردن است از حکم،^۶ و مولی عزوجل^۷ بستوده است^۸ مر نگاه دارندگان حدّها،^۹ چنان که می‌فرماید: «وَ الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ» [التَّوْبَةُ / ۱۱۲].

و اهل معرفت چنین گفته‌اند^{۱۱} این نگاه داشتن حدّها^{۱۲} به همه چیز اندر آید، هم اندر^{۱۳} اعتقاد، هم اندر عبادت و هم اندر معاملات.^{۱۴}

نگاه داشتن حدّ اندر^{۱۵} اعتقاد آن بود که حدّ رجا نگاه دارد تا مرجی نشود که در دل همه امید دارد و هیچ خوف نی، چه مذهب ایشان آن است که معصیت با ایمان زیان ندارد. و حدّ خوف نگاه داری^{۱۶} که در دل همه خوف یابد و هیچ رجا نی،^{۱۷} چه مذهب خارجیان^{۱۸} است که ایشان^{۱۹} گویند که چون بنده گناه کرد، بیش مرورا توبه سود ندارد. و هم چنین در شناخت مولی تعالی حدّ نگاه دارد تا مولی را - عزوجل -^{۲۰} به صفاتی^{۲۱} که آمده است، صفت کند، نی آن که به صفات مخلوقان مانده کند.^{۲۲} و حدّ نگاه دارد تا صفات مولی را - عزوجل - به صفات مخلوقان مانده نکنند. نیز^{۲۳} صفات مولی تعالی را نفی نکند تا از^{۲۴} مُعْطَلِه نگردد [51b] چه مُعْطَلِه آن بود که مولی را - عزوجل - به هیچ صفت وصف^{۲۵} نکند، چه همه هواداران که هوادار گشتند سبب آن بُود - واللّه اعلم - که نَفْس ایشان چیره بُود و عقل ایشان ضعیف.^{۲۶} از هر سو که نَفْس ایشان میل کرد همه^{۲۷} از

- | | | | | |
|------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------|------------|-----------------|--------------------|
| ۱. العفو. | ۲. «اندر» ندارد. | ۳. تعالی. | ۴. «است» ندارد. | ۵. + از حد. |
| ۶. «از حکم» ندارد. | ۷. تعالی. | ۸. بستود. | | |
| ۹. مرحدّ نگاه دارندگان را. | ۱۰. + قوله تعالی. | ۱۱. + که. | | |
| ۱۲. حدّ نگاه داشتن، «به» ندارد. | ۱۳. در. | ۱۴. + پس. | ۱۵. در. | |
| ۱۶. دارد. | ۱۷. که. | ۱۸. + این. | ۱۹. + چنین می. | ۲۰. مولی تعالی را. |
| ۲۱. صفات. | | | | |
| ۲۲. + تا مشبّه نگردد که مشبّه آن بود که صفات مولی تعالی عزوجل به صفات مخلوقان مانند کند. | | | | |
| ۲۳. «مولی را عزوجل به صفات مخلوقان مانده نکنند نیز» ندارد. | ۲۴. «از» ندارد. | | | |
| ۲۵. صفت. | ۲۶. مقهور. | ۲۷. هم. | | |

آن سو رفتند و عقل ایشان را قوّت آن نبود که نفس ایشان را به میانه جای بدارد.^۱ و حدّ نگاه داشتن در عبادت^۲ آن بود که رسول - صلی الله علیه و سلّم - یاد کرده است در باب آبدست کردن، چنانکه آورده‌اند که رسول - علیه السّلام - دست و روی بشُست یک‌بار و یک‌بار^۳ و چنین گفت که این آبدستی^۴ است که مولی عزّوجلّ به کم ازین از بنده نماز قبول نکند،^۵ و بار دیگر آبدست کرد و دوبار بشُست^۶ و چنین گفت^۷ که این آبدست را ثواب دوچندان بود که آن پیشین^۸ را، و بار دیگر آبدست کرد و سه بار^۹ شُست^{۱۰} و چنین گفت که این آبدست من است و آبدست پیغامبران که پیش از من بوده‌اند - صلوات الله علیهم اجمعین - . هرکه ازین سه بار کم کند یا زیاده وی از حدّ درگذشته^{۱۱} یا از حدّ کم کرده.^{۱۲} از آنکه از^{۱۳} حدّ درگذشتن یا از [52a] حدّ کم کردن هر دو از نفس خیزد و هر دو نکوهیده است.

و دیگر حدّ نگاه داشتن در عبادت^{۱۴} آن بود که چون روی به کار خیر نهد، جهد کند که آهسته اندر آید که نفس از آغاز بشتابد^{۱۵} و باز^{۱۶} سیر شود و^{۱۷} آنکه رسول - صلی الله علیه و سلّم - چنین فرمود: «أَلَا إِنَّ الدِّينَ مَتِينٌ فَأَوْغِلُوا فِيهِ بَرْقِي، فَإِنَّ الْمُنْبِتَ لَأَرْضاً قَطَعَ وَلَا ظَهراً أَبْقَى».^{۲۰} پارسی این بود که این دین مسلمانی دین قویست، به چربی و آهستگی درآید که هرکه به اول منزل ستور را تیز راند، ستورش^{۲۱} هلاک شود و به منزل نرسد. و معنی همین است که یاد کردیم. والله اعلم.

و حدّ نگاه داشتن در معاملات آن بود که چون کسی را دوست دارد همگی دل خویش^{۲۲} به وی ننهد^{۲۳} و از دشمن شدن وی بترسد و اگر کسی را دشمن دارد، از حدّ بیرون دشمنی^{۲۴} نکند، چه روزی بود که^{۲۵} دوست شود و باز شرم دارد.^{۲۶}

- | | | | |
|----------------------------------------------------------------|-------------------|-------------------------------------------------|-----------------|
| ۱. بداشتی. | ۲. عبادات. | ۳. «و یک‌بار» ندارد. | ۴. آبدست. |
| ۵. که به کم از این مولی تعالی نماز از بنده نپذیرد. | ۶. بشُست. | ۷. گفته. | |
| ۸. «پیشین» ندارد. | ۹. + سه بار. | ۱۰. بشُست. | ۱۱. درگذشت. |
| ۱۲. کرد. | | | |
| ۱۳. «از» ندارد. | ۱۴. عبادات. | ۱۵. بیارخد. و زیر کلمه معنی آن «حرص» نوشته است. | |
| ۱۶. + زود. | ۱۷. + از. | ۱۸. علیه السّلام. | ۱۹. + هذ. |
| ۲۰. فَاِنَّ الْمُنْبِتَ لَأَرْضاً أَبْقَى وَلَا ظَهراً قَطَعَ. | ۲۱. + باز ماند و. | ۲۲. خود. | |
| ۲۳. ندهد. | ۲۴. دشمنایی. | ۲۵. بود که روزی. | ۲۶. داری + نظم. |

مکن اندر^۱ هوای دوست غلو^۲ هم‌چنین در بدی دشمن نیز
 زان‌که شاید بدان‌که دوست شود دشمن دشمن تو یار عزیز
 [52b] و خبر است از رسول - علیه السلام -^۳ «أَحِبِّ حَبِيبِكَ هَوْنًا مَاعَسَى أَنْ يَكُونَ
 بَغِيضَكَ يَوْمًا [یوما] وَأُبْغِضَ بَغِيضَكَ هَوْنًا مَاعَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا [ما]». و معنی خبر
 هم‌چنین^۴ است - که یاد کردیم - که زیادتی غلو کردن به دوستی و دشمنی هر دو از نفس
 خیزد. و آن‌که آمده است: «الحسنه بین السیئتين» که نیکی میان دو بدی اندر^۵ است.^۶

۱. در. ۲. غلوه. ۳. + که فرمود. ۴. همین. ۵. «اندر» ندارد. ۶. + این است حدّ نگاه داشتن در عبادات باری تعالی. واللّه تعالی اعلم.

فصل فی النیة

گفته بودیم که نیت^۱ ببايد دانستن. پارسى «نیت» خواستنِ دل بود که چون دل کارى دید که مولی عزوجل^۲ آن کار را پسندیده است^۳ یا فرموده است، دل به کردن آن^۴ برخیزد و چون دل به کارى^۵ برخاست، اندامها^۶ موافقت کند، چه دل مَلِک^۷ است و اندامها تبع^۸. و آن که رسول - صلی الله علیه و سلم -^۹ فرموده است: «نیتُ المؤمن خیرٌ مِنْ عَمَلِهِ». نیت^{۱۱} مؤمن به از کار وی^{۱۲}. اهل معرفت چنین گفته اند که از بهر آن نیت مؤمن به از کار ویست که نیت کار دل است و دل مَلِک^{۱۳} و کار مَلِک را قیمت بیش^{۱۴} باشد که کار رعیت را.

و خواجه ابوتراب نخشبى^{۱۵} - رحمه الله -^{۱۶} چنین گفته است که نیت کار بیداران است و بیدارى^{۱۷} بیکار نبود. مرد به نیت به صد [53a] کار و به^{۱۸} هزار کار برسد و به تن به یک کار بیش نتواند رسیدن.

و در بنی اسرائیل وقتی تنگی بُود،^{۱۹} مردى^{۲۰} به بیابانى^{۲۱} بگذشت و بسیار ریگ

۱. + را.	۲. تعالی.	۳. «است» ندارد.	۴. + کار.	۵. کار.
۶. + نیز.	۷. مَلِکى.	۸. + وی.	۹. علیه السلام.	۱۰. خبر داد.
۱۱. یعنی +.	۱۲. + است که نیت کار دل است و.	۱۳. مَلِکى.	۱۴. + ازان.	
۱۵. نفسى.	۱۶. + تعالی.	۱۷. بیدار.	۱۸. «به» ندارد.	۱۹. پدید آمد.
۲۰. + صالح.	۲۱. در بیابان.			

توده‌ها^۱ دید. آرزو کردش^۲ که کاش این ریگ توده‌ها همه آرد استی و همه از من استی تا همه را صدقه کنم.^۳ مولی عزوجل^۴ به پیغامبر آن زمان^۵ وحی فرستاد که آن مسلمان را بگوی که ثواب آن که همه ریگها آرد [کذا: آرد] بودی و تو صدقه کردی در راه من، ثواب آن تراکرامت کردم^۶ و آن از آن بُود که نیت آن مسلمان درست بُود.

و نیت آن‌گاه درست شود که دیدار دل درست شود و یقین قوت گیرد،^۷ هم‌چنان‌که گرویده است مولی تعالی را بتواند دیدن و بهشت را بتواند دیدن و دنیا را بتواند دیدن و چون توانست دیدن، دلش به^۸ دنیا سرد شود. و چون کسی^۹ که بر دنیا حریص بُود، خطر^{۱۰} بُود که نیتش در کارهای خیر درست نبُود، چه دل وی اسیر نَفَس و دنیا بُود - چنان‌که یاد کردیم - و تا دل اسیر نَفَس و دنیا نبُود^{۱۱} نیت خیر شود.^{۱۲}

و خواجه حکیم - رحمه الله علیه -^{۱۳} چنین گفته است که هیچ کاری خیر بی نیت درست نشود و نیت کار دل است و چون دل اسیر^{۱۴} [53b] دوستی دنیا بُود، نیت آن کس درست نیست^{۱۵} تا دل ازین^{۱۶} اسیری آزاد نشود هر طاعتی که بکند^{۱۷} آن طاعت وی را قیمت^{۱۸} نبُود و اگر نیت آن کند تا مولی عزوجل^{۱۹} او را به بهره‌های تن^{۲۰} برساند و بهره‌های دنیا^{۲۱} یا آنچه داده استش از بهر دین^{۲۲} و دنیا بروی نگاه دارد و چون این نیت کند نیت وی درست نبُود و علامتش^{۲۳} آن بُود که هر وقتی که طاعتی کند و^{۲۴} بهره تن و بهره‌های دنیا^{۲۵} به سلامت بُود، وی روز به روز به طاعت حریص تر بُود و چون آفتی به تن و مال وی^{۲۶} رسد به^{۲۷} طاعت کاهل شود و سیر شود.^{۲۸} و آن تأویل آن است^{۲۹} که مولی تعالی

۱. بسیاری توده‌های ریگ. ۲. آرزوش کرد.

۳. ای کاشکی این توده‌های ریگ آردستی و همه آن منستی تا من همه را صدقه کنم.

۴. تعالی. ۵. زمانه.

۶. آن مسلمان را بگوی که بی آن که آن همه آرد آن تو بودی و صدقه کردی، ما ثواب آن همه به دیوان تو

آوردیم. ۷. + تا. ۸. بر. ۹. + بینی. ۱۰. + آن.

۱۱. بود. ۱۲. نیت خیر درست نشود. ۱۳. تعالی. ۱۴. + نفس و. ۱۵. نبُود. ۱۶. + دو. ۱۷. + همه.

۱۸. قیمتی. ۱۹. تعالی. ۲۰. + و دنیا. ۲۱. «و بهره‌های دنیا» ندارد.

۲۲. از بهره تن. ۲۳. علامت این. ۲۴. «و» ندارد. ۲۵. بهره تن و دنیا.

۲۶. «و» ندارد. ۲۷. در. ۲۸. + و این آن تأویل است.

فرموده است: ^۱ «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ» [الحج / ۱۱]. مولی عزوجل^۲ خبر داد که بعضی از مردمان مرا^۳ می پرستند به شک، اگر چنان داریمشان که آرزوی ایشان است، ما را پرستند و اگر رنجی پیش آریمشان، روی از ما بگردانند، زیان کار گشتند بدین^۴ جهان و بدان^۵ جهان. و این آیت در اصل در حق آن کسانی آمده است که [چون^۶] رسول - صلی الله علیه وسلم - را نصرت [54a] دیدندی و غنیمت گرفتندی، گفتی^۷ این دین حق است و چون رنجی رسیدی و هزیمت کردندی،^۸ گفتندی که این^۹ دین باطل است و از دین برگشتندی. پس بنده را جهد باید کردن تا خداوند^{۱۰} تعالی را که^{۱۱} پرستد از بهر خشنودی وی پرستد، نه از بهر تن، تا پدید آید که نیت وی درست است.

و خواجه حکیم - رحمه الله علیه -^{۱۲} گفته است که چون از بنده به وقت محنت ناراستی پدید آید، معلوم شود^{۱۳} که وی^{۱۴} همیشه ناراست بوده است ولیکن ناراستی وی در زیر پرده نعمت ناپیدا بوده است. و هم خواجه حکیم - رحمه الله علیه -^{۱۵} گفته است که جان آدمی راستی ویست به وقت نعمت و محنت.

و راستی را بیان کردیم که به وقت نعمت به جباری آلوده نشود و به وقت محنت به ناسپاسی^{۱۶} و نماز و روزه و صدقه زیادتی پیرایه آدمی است^{۱۷}، مَر مُرْدَه را نیاراید. معنی این سخن^{۱۸} آن است که چون بنده را به وقت نعمت و محنت راستی نبود^{۱۹}، طاعت های وی قیمت ندارد.^{۲۰}

۱. قوله تعالی. ۲. تعالی. ۳. ما را. ۴. درین. ۵. در آن.
 ۶. [] از P افزوده شد. ۷. نصرتی دیدندی، به رغبت گفتندی که.
 ۸. هزیمتی. «کردندی» ندارد. ۹. دین. ۱۰. خدای. ۱۱. «که» ندارد.
 ۱۲. تعالی + چنین. ۱۳. شد. ۱۴. + خواجه.
 ۱۵. «رحمة الله علیه» ندارد. ۱۶. آلوده نگردد. ۱۷. + و پیرایه. ۱۸. «سخن» ندارد.
 ۱۹. ناراستی بود. ۲۰. + والله اعلم.

فصل فی المحبّة

به اوّل کتاب یاد کرده شده بود^۱ [54b] که^۲ محبّت را از پنداشتِ محبّت بشناسد، چه بسیار کس بود که پنداشتِ محبّت را محبّت پندارد. و^۳ محبّت را مولی عزّوجلّ^۴ در قرآن یاد کرده است قوله تعالی: ^۵ «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»^۶ [آل عمران / ۳۱]. فرمود^۷ مر رسول را - صلی الله علیه وسلم -^۸ بگوی ایشان را که اگر شما مر خدای را عزّوجلّ دوست می‌دارید، در پی من آیید^۹ - که رسولم - تا مولی عزّوجلّ مر شما را دوست دارد. پس^{۱۰} پدید آمد که راه محبّت متابعت سنت است. چون کسی بینی که به متابعت سنت^{۱۱} مشغول نبود^{۱۲} یا کسی سنتهای رسول را - صلی الله علیه وسلم -^{۱۳} نداند و دعوی محبّت کند، معلوم شود که این پنداشتِ محبّت بوده است.

و اندر معانی الاخبار^{۱۴} آورده است که مولی عزّوجلّ^{۱۵} چنین فرموده است: «ماتقرب إلیّ عبیدی بمثل أداء ما افترضتُ علیه، ثم بعد ذلك یتحبّب إلیّ بالنوافل، حتی أحبّته، فإذا أحبّته كنتُ

۱. کرده بودیم. ۲. باید که بنده. ۳. راه. ۴. تعالی. ۵. + تقدّس و تعظّم.
 ۶. «والله غفور رحيم» ندارد. ۷. فرموده است. ۸. علیه السلام.
 ۹. به جای «در پی من آیید»، پس متابعت من کنید. ۱۰. «تا مولی ... پس» ندارد.
 ۱۱. «تا مولی ... پس» ندارد. ۱۲. نشود. ۱۳. علیه السلام. ۱۴. معانی اخبار.
 ۱۵. تعالی.

قَلْبِهِ الَّذِي بِهِ يَعْقِلُ وَلِسَانَهُ الَّذِي بِهِ يَنْطِقُ وَ سَمْعَهُ الَّذِي بِهِ يَسْمَعُ، وَ يَدَهُ الَّذِي بِهِ يَبْطِشُ». پارسی این خبر^۱ آن بود که مولی عزوجل^۲ چنین^۳ فرموده است که بنده من به رحمت من [55a] به هیچ چیز چنان نزدیک نشود که به گزاردن آنچه من فریضه کرده‌ام به روی^۴ باز از پس^۵ وی به آوردن تطوعها چندانی که من او را دوست گیرم و چون دوست گرفتم همه دل وی از من اندیشد و زبان وی از من گوید و گوش وی از من شنود و دست وی از بهر^۶ من گیرد.^۷ و سبب^۸ نزدیک شدن بنده به رحمت مولی عزوجل^۹ گزاردن فریضه‌هاست و نباید دانستن^{۱۰} که هم‌چنان که نماز و روزه و حج و زکوة فریضه است، هم‌چنین بازایستادن از همه^{۱۱} معاصی^{۱۲} فریضه است و تا فریضه نگزارد،^{۱۳} طاعت زیادتی قیمت ندارد. چون بعد از گزاردن فریضه‌ها^{۱۴} تطوع‌ها آرد، آن‌گاه دوستی مولی^{۱۵} عزوجل را سزاوار^{۱۶} گردد. چون کسی بینی که هنوز از معاصی تمام دست باز نداشته بود و گوید که مولی عزوجل را دوست می‌دارم، معلوم شود که این دوستی حقیقی^{۱۷} نیست.

و اندر لؤلئیات^{۱۸} دو بیت آورده است:^{۱۹}

تَعَصَى إِلَآهَةً وَأَنْتَ تُظَهِّرُ حُبَّهُ هَذَا لَعَمْرِي فِي الْفِعَالِ بَدِيعٌ
لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَأَطَعْتَهُ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ

[55b] پارسی چنین بود که خدای عزوجل^{۲۰} را بی‌فرمانی می‌کنی و دوستی وی دعوی می‌کنی، این کار عجب است، اگر دوستی تو درست^{۲۱} بودی مرو را^{۲۲} فرمان‌بردار بودی، چه هر که^{۲۳} کسی را دوست دارد فرمان او^{۲۴} کند.

و محبت از شناخت خیزد - چنان‌که یاد کردیم به اول کتاب - و دلیل برین آن است^{۲۵} که

۱. «خبر» ندارد. ۲. تعالی. ۳. «چنین» ندارد. ۴. بروی.
۵. + فریضه‌های خویش را به من دوست گرداند. ۶. «بهر» ندارد. ۷. + پس پدید آمد که.
۸. «و سبب» ندارد. ۹. تعالی. ۱۰. دانست. ۱۱. «همه» ندارد.
۱۲. نیز. ۱۳. یعنی تا اول آن‌که فریضه است نگذارد.
۱۴. چون از بعد فریضه‌ها. ۱۵. + تعالی. ۱۶. سزا. ۱۷. حقیقت.
۱۸. T: لؤلئیات؛ P: اولیات [کذا]. ۱۹. + نظم. ۲۰. تعالی و تعظم.
۲۱. راست. ۲۲. + فرمان‌برداری کردی و. ۲۳. + مر. ۲۴. آن کس.
۲۵. «است» ندارد.

آورده‌اند که مولیّ تعالیّ مر موسی را - علیه السّلام -^۱ چنین فرمود که ای موسیّ مرا دوست دار و مرا به^۲ بندگان من دوست گردان و بندگان مرا به من دوست گردان. سؤال کرد که یاربّ ترا به بندگان^۳ چگونه دوست گردانم و بندگان ترا به تو چگونه دوست گردانم؟ فرمان آمد که بندگان من غافلان‌اند از نعمتهای من مریشان را بیاگاهان^۴ تا چون نعمتهای من بر خویشتن^۵ ببینند، مرا دوست گیرند و بندگان مرا از معصیتها بازدار تا من دوست دارم ایشان را.^۶

و خواجه ابوبکر و رّاق - رحمه الله^۷ علیه - روایت کرده است از احمد خضرویه - رحمه الله^۸ - که بندگی ده درجه است: پنج از بنده پدید آید و پنج دیگر مولیّ تعالیّ^۹ کرامت کند. نخستین درجه [56a] بندگی^{۱۰} توبه است،^{۱۱} دویم^{۱۲} درجه پرهیزگاریست، و سیم^{۱۳} درجه زاهدیست، و چهارم درجه حلیمی است، و پنجم درجه متحمّلی است یعنی بارِ خَلق کشیدن. چون بنده توبه کرد از جمله^{۱۴} گناهان، مولیّ عزّوجلّ در مَنّتها بر وی گشاده گردانید^{۱۵} تا بتواند دیدن که مولیّ عزّوجلّ^{۱۶} بر^{۱۷} وی چه فضل کرده است و چون پرهیزگار شد، در شکر بر وی گشاده شود تا هر نعمتی که از مولیّ تعالیّ پدید آید به شکر پیش رود و چون زاهد شد در انابت بر وی بگشاید.^{۱۸} و انابت بازگشت^{۱۹} دل بود به مولیّ تعالیّ و چون حلیم شد در محبّت بر وی بگشاید تا مولیّ تعالیّ را به حقیقت دوست تواند داشتن^{۲۰} و چون متحمّل شد در وَله بر وی بگشاید تا در دوستی مولیّ عزّوجلّ بیقرار شود. چون کسی بینی که این چهار^{۲۱} منزل ناگذشته چنین پندارد که من وّاله شده‌ام، ببايد دانستن که آن پنداشت است^{۲۲}. کسی بر راه نارفته به منزل نرسد. و هم

- | | | | |
|----------------------------------------------------------------|----------------------------|--------------|-------------|
| ۱. - صلوات الله علیه - | ۲. بر. | ۳. + تو. | ۴. یاد ده. |
| ۵. در حقّ خویش. | ۶. تا من شان را دوست گیرم. | ۷. + تعالیّ. | |
| ۸. از احمد خضرویه... چنین گفت که وی گفته است. | ۹. مولیّ تعالیّ پنج دیگر. | | |
| ۱۰. درجه در بندگی. | | | |
| ۱۱. و تا از همه معاصی دست باز ندارد توبه وی تمام درست نیاید و. | ۱۲. دوم. | | |
| ۱۳. سیوم. | ۱۴. همه. | ۱۵. گردانید. | ۱۶. تعالیّ. |
| | ۱۷. با. | | |
| ۱۸. گشاده شود. | ۱۹. «دل» ندارد. | ۲۰. داشت. | ۲۱. پنج. |
| | | | ۲۲. + چه. |

درین معنی دو بیت گفته‌اند:^۱

هیچ در خیر بر تو بازنگردد تا در عصیان^۲ تو فراز نگردد
[56b] تا تو ز راه فضول بازنگردی هیچ در امر^۳ بر تو بازنگردد

نشان محبت حقیقی به اول کتاب گفته شده بود^۴ که بنده را به باطن با هیچ آفریده^۵ آرام نماید. و نیز آورده‌اند که مولی عزوجل^۶ چنین فرموده است که راست نیست در دعوی^۷ دوستی من آن‌کس که چون شب اندر آید، بخسپد، چه هیچ دوست نبود که دوست را خالی یابد و غنیمت ندارد.

و از خواجه امام پدرم^۸ شنیدم -رحمة الله علیه-^۹ که چنین گفت که شبی خواجه ابویزید بسطامی^{۱۰} نماز کرده بود و شب دیر گذشته^{۱۱} به صحرا بیرون آمد. دید هوا^{۱۲} گشاده و آسمان به^{۱۳} ستارگان آراسته. با خداوند^{۱۴} عزوجل مناجات کرد که ای بار خدای! خداوند به این^{۱۵} کریمی و درگاه^{۱۶} بدین آراستگی و خلقی بدین غافل! آوازی شنید^{۱۷} که درگاه از آن خالی نیست که بندگان خوانندگان نیند ولی^{۱۸} هرکسی سزای این درگاه نیند.^{۱۹} و دیگر علامت محبت آن بود که قضای مکروه که^{۲۰} بر تن و مال برسد، رضا دهد و حلاوت یابد. چه آورده‌اند که رابعه -رحمة الله علیها-^{۲۱} وقتی [57a] بیمار بود،^{۲۲} یکی از دوستان او^{۲۳} را چنین گفت که^{۲۴} راست نیست در دعوی دوستی آن‌کس که در بلای دوست صبر نکند. وی جواب داد که راست نیست در دعوی دوستی آن‌کس^{۲۵} که در بلای دوست مزه نیابد.

و خواجه ابوبکر وراق را -رحمة الله- پرسیدند که بعضی چنین می‌گویند که چون بنده

- | | | |
|-----------------------------------------------|---------------------------|-------------------------|
| ۱. + نظم. | ۲. + بر. | ۳. هیچ در فضل؛ T: + ها. |
| ۴. گفته بودیم + که آن بود. | ۵. با هیچ آفریده به باطن. | ۶. تعالی. |
| ۷. «دعوی» ندارد. | ۸. + ابوبکر قلانسی. | ۹. + تعالی. |
| ۱۰. + رحمه الله تعالی. | ۱۱. + بود. | ۱۲. هوای. |
| ۱۳. و. | ۱۴. خدای. | ۱۵. خداوندی بدین. |
| ۱۶. درگاهی. | ۱۷. شنود. | ۱۸. ولیکن. |
| ۱۹. + [مصرع:] وصلت به شاه مرتبه هر گدای نیست. | ۲۰. «که» ندارد. | ۲۱. رحمة الله تعالی. |
| ۲۲. شد. | ۲۳. وی. | ۲۴. «که» ندارد. |
| ۲۵. دوستی کسی. | | |

به محبت برسد بندگی از وی برخیزد، این سخن درست هست؟^۱ جواب^۲ داد که بنده تا در دنیاست بندگی از وی برنخیزد ولیکن چون به محبت برسد، رنج بندگی از وی برخیزد که آنچه بندگان دیگر با رنج کنند، وی به^۳ شادی و حلاوت کند.

و دیگر علامت محبت آن بود که هر که را دوست دارد از بهر مولی تعالی دوست دارد و هر که را دشمن دارد از بهر مولی تعالی دشمن دارد و آن نهایت محبت است. و نشان دوستی از بهر مولی تعالی آن چنان باید^۴ که هر چند ورا^۵ از کسی منفعت نبود بل که^۶ مضرت بود، چون داند که این کس دوست خداست عزوجل^۷ وی را دوست دارد و هر چند که او^۸ را از آن کس^۹ منفعت بود، چون داند که آن کس بد است [57b] ورا^{۱۰} دشمن دارد.

و آورده اند که روزی خواجه حاتم بلخی^{۱۱} با ائمه^{۱۲} جایی جمع گشته بودند. ائمه بلخ^{۱۳} مر حاتم را چنین گفتند که ما را نصیحتی بکن چه مولی عزوجل^{۱۴} ترا حکمت داده است. گفت: نصیحت^{۱۵} بکنم بدان شرط که سرهای خویش از من نپوشید. گفتند: نپوشیم.

گفت: دنیا دوست داشته مولی عزوجل^{۱۶} است یا دشمن داشته وی؟ گفتند: دشمن داشته وی.

گفت: شما دنیا را دوست می دارید یا دشمن؟

گفتند که دوست می داریم.^{۱۷}

گفت: درویشی دوست داشته رسول - صلی الله علیه و سلم - است یا دشمن داشته وی؟

گفتند: دوست داشته وی.

۱. + یائی. ۲. خواجه + جواب. ۳. با. ۴. آنجا پدید آید.
 ۵. وی را. ۶. به جای «بل که»، و نیز. ۷. «عزوجل» ندارد.
 ۸. وی. ۹. از کسی. ۱۰. به جای «آن کس ... ورا»، وی دشمن خدای است.
 ۱۱. + رحمه الله تعالی. ۱۲. + بلخ. ۱۳. بلخیان. ۱۴. تعالی.
 ۱۵. «نصیحت» ندارد. ۱۶. تعالی. ۱۷. گفتند: دوست.

گفت: شما درویشی را دوست می‌دارید یا دشمن؟

گفتند: دشمن.

گفت: شما چون^۱ با دشمن^۲ خدای عزوجل^۳ دوستی گرفته‌اید^۴ و با دوست^۵ رسول - صلی الله علیه و سلم - دشمنی گرفته‌اید،^۶ پند حاتم^۷ شما را چه سود دارد؟

گفتند: پس حیلۀ ما چیست^۸؟

گفت: سه چیز را پیشۀ خود گیرید تا^۹ مگر حال شما خوب شود: حسرتِ دینه و غنیمتِ امروزینه و ترس فردا.^{۱۰}

و آورده‌اند که مولی عزوجل^{۱۱} [58a] مر داود پیغامبر را - علیه السلام -^{۱۲} چنین فرمود: تا بنده دوستی دنیا از دل بیرون نکند، از دوستی من برخوردار نیابد و تا پیش از نماز در اندیشۀ نماز نبود در نماز حلاوت نیابد و تا پیش از آن که جایگاه صدقه یابد دل خود را از مال خود جدا نتواند کرد.^{۱۳} چون جایگاه صدقه یابد صدقه نتواند دادن و تا بنده به جامۀ شق بسنده نکند از تواضع برخوردار نیابد.^{۱۴}

- | | | | | |
|--------------------------------------|---------------|-------------------------|-----------------------------------------------|-------------------------|
| ۱. چون شما. | ۲. داشته. | ۳. تعالی. | ۴. گرفتید. | ۵. + داشته. |
| ۶. گرفتید. | ۷. + مر. | ۸. چه بود. | ۹. به جای «پیشۀ خود گیرید تا»، فرا پیش گیرند. | ۱۰. فرداینه. |
| ۱۱. داؤد را صلوات الله و سلامه علیه. | ۱۲. جدا نکند. | ۱۳. + والله تعالی اعلم. | | ۱۴. + والله تعالی اعلم. |

فصل فی الصَّلابَة والمدارَة^۱

گفته بودیم که^۲ باید که صلابت را از شگرفی و درشتی بشناسد و مدارا^۳ از مدهانت بشناسد. و صلابت قوتی بود که از دیانت و عقل خیزد به وقت امر معروف و نهی منکر و بیان کردن حقّ. و شگرفی و درشتی از نفّس خیزد که طبعش درشت بود و دلش سخت. و نشان درستی صلابت به جایگاه وی آن بود که به جایگاه مدارا تواند کردن. و مدارا آن بود که چون کسی را در معصیت و خطایی بیند^۴ صلابت بجنبند. تأمل کند^۵ که چگونه کنم تا این کس [سخن حقّ^۶] بتواند شنیدن^۷ و پذیرفتن و هلاک نشود. و در معاملات^۸ دنیایی نیز این^۹ بود که با کسی که داد و ستد [58b] بود یا خصومت مالی، مدارا کنی تا وی^{۱۰} به وِبالی درنیفتد و تو نیز به وِبالی درنیفتی. و این از شفقت خیزد بر برادر مسلمان و این پسندیده است.

و آورده‌اند از رسول - صلی الله علیه و سلم - که چنین گفت: «ثَلَاثٌ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ لَمْ يَجِدْ طَعْمَ الْإِيمَانِ: وَرَعٌ يَحْجُرُهُ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ، وَحِلْمٌ يَرُدُّهُ بِجَهْلِ الْجَاهِلِ، وَخُلُقٌ يُدَارِي بِهِ النَّاسَ». گفت: سه چیز است که هر که را این سه چیز نبود، مزه ایمان خویش نیابد.^{۱۲}

۱. فصل فی الصلابَة والكذالَة. ۲. + بنده. ۳. + را. ۴. بینی. ۵. کنی. ۶. [] از P افزوده شد. ۷. شنودن. ۸. معاملت. ۹. «این» ندارد. ۱۰. «وی» ندارد. ۱۱. + مع. ۱۲. در هر که این سه چیز نبود از مزه ایمان خوشی نیابد.

پرهیزی که او را از آنچه حق سبحانه و تعالی^۱ حرام کرده است بازدارد و حلمی که چون با نادان کار افتدش بازگرداند با او جهل جاهل را، و خلق نیکو که با خلق مدارا تواند کرد. معنی این سخن که رسول - صلی الله علیه وسلم - فرمود^۲ که هر که را^۳ این سه چیزی نبود مزه ایمان نیابد آن است^۴ که یقین او^۵ قوت نگیرد و تا یقین قوت نگیرد^۶، لذت نعمت ایمان نیابد و هر چند نفس چیره تر گردد، یقین ضعیف تر شود و چون مرد فاسقی کند و خشم راند و به مراد خویش زید، نفس او چیره گردد، مزه ایمان نیابد.^۷

و دلیل بر صلابت پسندیده آن است^۸ که حق سبحانه و تعالی مرآن [59a] کسان را که در^۹ دین قوی باشند بستود. قوله تعالی: ^{۱۰} «أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَأْتِمِ» [المائدة / ۵۴]. حق سبحانه و تعالی خبر داد که بندگان پسندیده^{۱۱} با مؤمنان نرم گردن باشند^{۱۲} و با کافران درشت^{۱۳} و از بهر ما با کافران جنگ کنند و از ملامت ملامت کنندگان نترسند. چون کسی بینی که او درشت زید هم با نیکان و هم با بدان و هم در امر معروف و نهی منکر درشتی کند و هم در معاملت دنیا^{۱۴} پدید آید که این کس شگرف است و درشت و سخت.^{۱۵} و چون کسی بینی که سخت دل و درشت بود،^{۱۶} مردمان از صحبت او کرانه کنند، چنان که حق سبحانه و تعالی خبر داد^{۱۷} قوله عزوجل: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَٰيظًا لَّانفَضُّوا مِن حَوْلِكَ» [آل عمران / ۱۵۹]. می فرماید مر رسول را - صلی الله علیه وسلم - : نرمی تو با مؤمنان از رحمت ماست^{۱۸} بر تو و اگر بر تو رحمت نثار نکردمی تو درشت و سخت دل بودی و خلق از تو کرانه کردی. پس پدید آمد که درشتی و سخت دلی نشانه دوری بنده است از رحمت مولی عزوجل.

-
۱. «و تعالی» ندارد. ۲. «گفت». ۳. در هر که. ۴. + واللّه اعلم.
 ۵. بنده. ۶. + بنده. ۷. + بدو صلابت پسندیده است.
 ۸. «صلابت پسندیده آن است» ندارد + آن. ۹. + کار.
 ۱۰. کما قال الله سبحانه و تعالی. ۱۱. + ما. ۱۲. بُؤِنْد. ۱۳. + بُؤِنْد، یعنی.
 ۱۴. دنیایی. ۱۵. + دل. ۱۶. چون کسی درشت سخن بود. ۱۷. می فرماید.
 ۱۸. یعنی رسول را صلی الله علیه وسلم گفت که نرم سانی تو با مردمان از رحمت ماست.

[59b] و چون کسی بینی که هم با نیکان و هم با بدان نرمی کند^۱ و سازگار زید و هم با بدان در معاملات دنیایی چرب‌زبانی^۲ کند و آسان‌کاری و هم در امر معروف و نهی منکر با ایشان درسازد، پدید آید^۳ که از وی آن مدارا نیست چه مدهانت و شگرفی^۴ است. و مدهانت و شگرفی هر دو از نَفْس خیزد. مردم چنان باید که طبع خویش را بشناسد^۵ که اگر طبعش^۶ درشت بود^۷، هم جهد سوی مدارا کند و اگر طبعش بر نرم‌سانی بود، جهد به سوی صلابت کند تا بود که حد نگاه تواند داشتن. و در جمله جهد باید کردن^۸ که در امر معروف به چربی کوشد^۹ چه مولی عزوجل مرموسی و هارون را - صلوات الله علیهما - چون بر فرعون فرستاد، چنین فرمود که فرعون را سخن نرم گویند تا مگر^{۱۰} بپذیرد، چنانکه می‌فرماید: ^{۱۱} «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيْتًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى» [طه / ۴۴]. چون بنده مُقَرَّب باشد که من به از موسی و هارون^{۱۲} نیم و این کس که او را پند می‌دهم بدتر از فرعون نیست، به چربی و نرمی کوشیدن اولی است.^{۱۳}

چه خواجه حکیم - رحمه الله علیه - چنین فرموده^{۱۴} است که در کثر رفتن با چربی عتاب است و در راست [60a] رفتن با درشتی عذاب است.

و هم خواجه حکیم - رحمه الله علیه - گفته است که در امر معروف انصاف بسبب دادن^{۱۵} با برادر مسلمان. به یک معصیت که از وی دیدی^{۱۶} درشتی مکن^{۱۷} که سی سال است که معصیت و جفای خویشتن می‌کنی^{۱۸}. و اگر از راه چرب‌زبانی^{۱۹} در امر معروف به مدهانت و ریا اندر افتد به از آن که^{۲۰} از راه صلابت به شگرفی و جفاکاری افتد، چه خواجه حکیم - رحمه الله - گفته است که مَرَوْتِ بَارِيَا بِهِ از اخلاص با جفا. و اصل این سخن^{۲۲} خبر رسول است - صلی الله علیه وسلم - : ^{۲۳} «لَأَنْ يُحْطَى الْإِمَامُ فِي الْعَفْوِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ

- | | | | |
|------------------------------------|----------------------------------------------|-------------------------------|---------------------------------------------|
| ۱. نرم‌سان زید. | ۲. چرب‌سانی. | ۳. آمد. | ۴. «و شگرفی» ندارد. |
| ۵. T: بشناسند. | ۶. طبع او. | ۷. همه. | ۸. کرد. |
| ۹. کوشی. | ۱۰. + پند گیرد. | ۱۱. چنانچه فرموده قوله تعالی. | ۱۲. + علیهم السلام. |
| ۱۳. به چرب نرمی [کذا] باید کوشیدن. | ۱۴. گفته. | ۱۵. باید داد. | ۱۶. + پیش از آن. |
| ۱۷. نکنی. | ۱۸. چه که سی سال معصیت خود می‌بینی و می‌کنی. | ۱۹. چرب‌سانی. | ۲۰. به جای «به از آن که» آسان‌تر از آن بود. |
| ۲۱. + پند گیرد. | ۲۲. سخنان. | ۲۳. + که فرمود. | ۲۴. + تعالی چنین. |

يُخْطِئُ فِي الْعُقُوبَةِ». فرمود^۱ که سلطان جایی که عفو نباید کردن عفو کند به از آن بود که جایی که عقوبت نباید کردن عقوبت کند. پس پدید آمد که جایی که چربی نباید کرد^۲ چربی کند به از آن بود که جایی که درشتی نباید کردن درشتی کند، چه چون چربی کنی اگر آن کس به نشود باری بدتر نشود و چون درشتی کنی و هوای تن بر آن کس چیره بود به نشود و خطر بود که بدتر شود و جوابی دهد که به کفر افتد.

و پارسی «مداهنت» چرب سانی بود. چون بر کسی رنجی برسد [60b] به تن و نقصان مال و این کس چرب سانی کند از بهر حرمت مسلمانی را، این را «مدارا» خوانند. و چون کسی محالی بیند در راه^۳ دین و داند که بپسند مولی عزوجل اندر آن نیست^۴ که ورا^۵ از آن محال باز دارد و تواند بازداشتن و باز ندارد از بهر آن که تا آن کس را ناخوش نیاید و به نزد آن کس دشمن روی نشود، این چرب سانی را بدین جایها «مداهنت» خوانند. و آورده اند که سفیان ثوری -رحمة الله علیه- چنین فرموده است: ^۶ «إِذَا رَأَيْتَ عَالِمًا مُحِبَّ الْوَجْهِ فِي جِيرَانِهِ فَاعْلَمْ أَنَّهُ مِدَاهِنٌ». فرمود^۷: چون دانشمندی را بینی که همه همسایگان^۸ نیک و بد^۹ او را دوست دارند، بدان که دو رویه است یعنی اگر حقگوی بودی، به محالات موافقت نکردی، بدان^{۱۰} ورا دوست نداشتندی.^{۱۱}

۱. گفت. ۲. کردن. ۳. باب. ۴. پسند مولی تعالی اندر آن است.
 ۵. وی را. ۶. گفته اند. ۷. گفت. ۸. + وی. ۹. + مر.
 ۱۰. T: + که. (ظاهراً کاتب نسخه T «بدان» (جمع بد) را «بدان» (از دانستن) خوانده و بر آن «که» اضافه کرده است. (مصحح).
 ۱۱. نداشتندی + و هو اعلم بالصواب.

فصل فی المَلَقُ

«مَلَقٌ» چاپلوسی بُوَد و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: «لَيْسَ مِنْ أَخْلَاقِ الْمُؤْمِنِ الْمَلَقُ». یعنی چاپلوسی از اخلاق مؤمنان نیست.^۱ و چاپلوسی آن بُوَد که چون^۲ کسی بترسد یا به آن کس^۳ طمع دارد به آن کس خوب زیَد و چون از کسی نترسد یا به آن [61a] کس طمع ندارد با وی خوب نتواند زیستن و این نشان نفاق بُوَد، چه مولی عزوجل^۴ - خبر داده است از صفت منافقان قوله تعالی: «فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ^۵ نَخَشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ». الآية [المائدة / ۵۲]. مولی عزوجل می فرماید مر رسول را - صلی الله علیه وسلم - که توبینی^۶ مر [آن]^۷ کسان را که اندر دلهای ایشان بیماریست یعنی نفاق که می شتابند به صحبت داشتن و بر^۸ آمیختن با کافران و می گویند یعنی منافقان که ما^۹ با کافران از بهر آن می آمیزیم که می ترسیم که نباید وقتی کافران بر مؤمنان^{۱۰} دست یابند چون^{۱۱} با ایشان صحبت نداشته باشیم^{۱۲} ما را برنجانند.^{۱۳} مولی عزوجل خبر داد که^{۱۴} مؤمنان را نصرت دهم تا منافقان پشیمان شوند از منافقی خویش. پس مؤمن را جهد باید کردن تا از صفت منافقی دور باشد و هرچند به باطن در طمع^{۱۵} افتد به

۱. + یعنی از حُوی مؤمنان نیست. ۲. + از. ۳. + امید. ۴. تعالی.
 ۵. T: «يسارعون فيهم يقولون» ندارد. ۶. نبینی. ۷. [] اضافه از P است.
 ۸. «بر» ندارد. ۹. «ما» ندارد. ۱۰. مسلمانان. ۱۱. + ما. ۱۲. نباشیم.
 ۱۳. نرنجانند. ۱۴. + من. ۱۵. به جای «در طمع»، طمع.

خلق اما دل بدان نبندد و بیندیشد که مولی عزوجل اگر چیزی نهاده باشد بی‌وی به من برسد تا بر دلش زنگار نیفتد و به ظاهر جهد کند تا مرآن‌کس را نستاید به طمع نه به دروغ و نه به راست، چه رسول [61b] - صلی الله علیه و سلم - چنین فرموده^۱ است که «لا تَکُونُوا عِیَابِینَ وَلَا مَدَاحِینَ». فرمود: ^۲ عیب‌کننده و ستاینده مباشید. و به خبر دیگر آمده است: *أُحْثُوا التُّرَابَ فِی وُجُوهِ المَدَاحِینَ*. فرمود: ^۳ خاک در روی مداحان یعنی ستاینندگان اندازید. و معنی این خبر این است ^۴ - واللّٰهُ اعْلَمُ ^۵ - که ^۶ کسی شما را به طمع بستاید و را^۷ بدان ستایش عزیز مدارید تا وی آن ستایش^۸ به جای ماند و بداند که آن ستایش^۹ به نزد شما قدری ندارد^{۱۰} و دل شما بدان ستایش^{۱۱} بسته نشده است و جهد کند تا به تن تواضع نکند زیادت از آن که^{۱۲} بوده. و هم‌چنین چون از کسی بترسد به باطن یاد کند تا مولی عزوجل و را به^{۱۳} من نگمارد وی بامن هیچ نتواند کردن تا دلش به ترسیدن^{۱۴} بسته نشود و پلید نشود و از ترس به ظاهر نیز تواضع نکند زیادت از اندازه آن‌کس تا خوار نشود. و بزرگان چنین گفته‌اند که با هر کسی به ظاهر چنان باید زیستن که به باطن باشی با آن‌کس یعنی به ظاهر دوستداری نباید نمودن زیادت از آن که در باطن بود تا نفاق و چاپلوسی نبود.^{۱۵}

یکی از بزرگان چنین گفته^{۱۶} است [62a] که به روزگار پیشتر کسی بُدی که با کسی دوستی داشتی. اگر این^{۱۷} را به آن^{۱۸} یا آن را بدین حاجت آمدی، نیمه مال خویش جوانمردی کردی به حق دوست خویش ولیکن چون یک‌دیگر را پیش آمدندی این^{۱۹} قدر پرسیدندی که به سلامت بوده‌ای؟ و اکنون چنان شده است که دوستی چون^{۲۰} مردوستی را ببند^{۲۱} گرم بپرسند تا به مثل از گربه خانه بپرسند. و هرکدام را که بر یک‌دیگر

- | | | | |
|---------------|----------------------|----------------|----------------------|
| ۱. گفته. | ۲. یعنی. | ۳. گفت. | ۴. معنی خبر آن است. |
| ۵. + بالصواب. | ۶. + چون. | ۷. وی را. | ۸. «آن ستایش» ندارد. |
| ۹. + وی را. | ۱۰. نیست. | ۱۱. + با وی. | ۱۲. + اندازه آن کس. |
| ۱۳. وی را بر. | ۱۴. ترس وی + تا دلش. | ۱۵. نگردد + و. | ۱۶. گفت. |
| ۱۷. + کس. | ۱۸. بدان. | ۱۹. همین. | ۲۰. «چون» ندارد. |
| ۲۱. پیش آید. | | | |

حاجت افتد، وفا نکنند و ندهند.^۱

و چنین گفته‌اند:

ور حاجتی بخواهی آن را روا کنم من

بگریز از آن که گوید با تو وفا کنم من

گوید: بخواه از حقّ تا خود دعا کنم من^۲

گر تو بیازمایی او را به حاجت خویش

۱. به جای «گرم بپرسند... ندهند»: گرم پرسد تا به مثل از گربه خانه پرسد و اگر این را بدان یا آن را بدین به‌دانگی حاجت افتد، وفا نکند و ندهد.

۲.

ور حاجتی بخواهی از من، روا کنم
گوید: بخواه ز ایزد تا من دعا کنم

بگریز از آن که گوید با تو وفا کنم
گر تو بیازمایی او را به حاجتی

فصل فی التدبیر والبخل

گفته شده بود که باید که به تدبیر زیستن را از بُخل و^۱ بخیلی بشناسد. به تدبیر زیستن آن بود که پیش و پس بیندیشد و از گزاف هزینه نکند و فسادکاری نکند. و مولی عزوجل مرآن کس را که در کی خایی^۲ حد نگاه دارد، بستود، چنان که می فرماید^۳ قوله عزوجل: «وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ [62b] ذَلِكَ قَوَامًا» [الفرقان / ۶۷]. فرمود:^۴ آن کسانی^۵ که هزینه کنند و فسادکاری نکنند و تُنک کاری نکنند میان این کار و^۶ آن کار کنند، پاداش داده شوند^۷ بهشت بدان شکیبایی که کردند.

و رسول - صلی الله علیه وسلم - چنین فرموده^۸ است که هر که را مولی عزوجل این سه چیز داد مرو را آن داد که آل داود را - علیه السلام - داد کردن به وقت خشم [و] خشنودی،^۹ و میانه رفتن در درویشی و توانگری، و از مولی عزوجل ترسیدن هم به آشکارا و هم به سرّ. و میانه رفتن در درویشی و توانگری آن بود که به وقت توانگری فسادکاری و لُسی نکند و به وقت درویشی بخیلی و سختکاری.^{۱۰}

و هم رسول - صلی الله علیه وسلم - فرموده^{۱۱} است: «مَا عَالَ مَنِ اقْتَصَدَ». فرمود^{۱۲} که

۱. «بُخل و» ندارد. ۲. کدخدایی. ۳. فرمود. ۴. گفت.

۵. کس های. ۶. + میان. ۷. + به. ۸. گفته.

۹. چنین است در T، کلمه «خشم» بعداً اضافه شده است. در P: مرآل داود را علیه السلام داد، گردن نهادن به

وقت خشم و خشنودی. ۱۰. + نکند. ۱۱. گفته. ۱۲. «فرمود» ندارد.

درویش نشود آن کس که میانه‌رو بود^۱ در کدخدایی. و گفته‌اند که «التدبیرُ نصفُ المعیشة». و گفته‌اند که یک نیمه از کدخدایی به تدبیر زیستن است.

و بوشکور^۲ گوید -رحمةُ الله علیه-:^۳

چو در کدخدایی کنی دست‌برد نباید ترا یک کلاه از دو برد^۴

و گفته‌اند: «من انفق ولم يحسب، أفلس [63a] و لم يشعُر». پارسی چنین بود که هرکه هزینه کند و شمار نکند، مُفلس شود و نداند.

و گفته‌اند که بنده را کدخدایی^۵ از مولی عزوجل باید آموختن.

چون بیشتر دهد بیشتر به کار باید بردن و چون کمتر دهد، کمتر. و این به حق آرزوانه آید. اما اگر وقتی مولی عزوجل کمتر دهد از آن که بیشتر داده باشد، به کار باید بردن و عیش تنگ نکرده^۶ بر اهل خویش. و آن که خردمندان وصیت کرده‌اند به سیم نگاه داشتن.

و چنین گفته‌اند:

چو جانِ خود نکو داری درم را ترا وقتی به کار آید غم [کذا]^۷ را

مراد ایشان آن بوده است تا کسی سیم را به لاف و به فاسقی و لُسی به کار نبرد. اما چون کسی را سیم بود و عیش تنگ دارد وقتی از بیم درویشی را، این نکوهیده است، چه آن درویشی^۸ اندر غیب است، نداند که پیش آید یا نیاید. چون وقتی عیش تنگ دارد، به درویشی افتاد، حال از بیم درویشی سپس تر^۹. و رودکی گوید:^{۱۰} «النَّاسُ فِي الْفَقْرِ مَخَافَةَ الْفَقْرِ». گفت: ^{۱۱} مردمان در درویشی‌اند با توانگری^{۱۲} از بیم درویشی سپس تر.^{۱۳}

۱. میانه رود. ۲. + بلخی. ۳. + فرد. ۴. کلاهی نباید ترا از دو برد.
۵. + کردن. ۶. نکردن.
۷.

چون جان عزیز دار درمی را زیرا که به کار آید غمی را

(کاتب به‌گونه نثر نوشته است و علامت بیت نزده است). ۸. + ناآمده به پیش.

۹. سبتر [کذا]. ۱۰. به جای «رودکی گوید»، چه گفته‌اند. ۱۱. یعنی.
۱۲. + به هم. ۱۳. سبتر [کذا].

و هم^۱ رودکی گوید:

شعر

[63b] سنگ و گوهر یکی است چون نخوری چه کنی خان و مان^۲ خود پُرسنگ
به دو تنگی بسنده کار مباحش تنگی گور و زندگانی تنگ
و آن^۳ از آن افتد که مرد خواهد که تا^۴ به تدبیر زندگانی کند نگاه نتواند داشتن و به
بخیلی^۵ اندر افتد و هرکه بخیل گشت هم مولی عزوجل^۶ و را^۶ دشمن دارد و هم خلق. و^۷
گفته اند که بخیل را بگوی که هیچ کس بخیل را^۸ دوست نمی دارد تو نیز با همه موافقت کن
و خویشتن را^۹ دشمن گیر.

و این بخیلی تنها به مال نبود، چه بخیلی به علم بود و به جاه بود و به تن بود و به زبان
بود. و چون کسی را علم بود و کسی را نیاموزد با آن که داند که علم به آموزانیدن کم
نشود.^{۱۰} دلیل آن بود که اگر مال یابد به مال بخیلی بیشتر کند، چه مال را خطر گم^{۱۱} شدن
بود و چون کسی را هم علم بود و هم مال، به علم جوانمردی کند و به مال بخیلی، پدید
آید که آن جوانمردی وی به علم درست نیست، چه علم از مال عزیزتر است. و
امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - فرموده^{۱۲} است که «العلمُ یحرُسُکَ، و أنتَ تحرُسُ
المالَ». علم^{۱۳} ترا نگاه دارد و مال ترا نگاه باید داشتن.^{۱۴} پس چون به مال - که خوارتر
است - بخیلی می کند و به علم [64a] - که عزیزتر است - جوانمردی، پدید آید که آن
جوانمردی وی به علم از بهر جاه جُستن است و یا از بهر مال جُستن. و چون به علم
خویش بخیلی کند^{۱۵} و منفعت علم^{۱۶} از خلق باز دارد مولی عزوجل^{۱۶} منفعت علم از وی
بازگیرد^{۱۷} تا روزه روز علم وی زیادت می شود^{۱۸} و به علم کار کردن^{۱۹} کمتر شود.
و در معانی اخبار خواجه محمد بن علی حکیم الترمذی - رحمه الله -^{۲۰} علیه آورده

- | | | | | |
|--------------------------------|----------------|-----------------|-----------------------------------|-------------------|
| ۱. «هم» گوید. | ۲. امان [کذا]. | ۳. این. | ۴. «تا» ندارد. | ۵. بخل. |
| ۶. وی را. | ۷. چه. | ۸. ترا. | ۹. و خود را نیز. | ۱۰. کمی نمی باشد. |
| ۱۱. سپری. | ۱۲. گفته. | ۱۳. یعنی + علم. | ۱۴. و تو مال را نباید نگاه داشتن. | |
| ۱۵. چون عالم بخیلی به علم کند. | ۱۶. + خویش. | ۱۷. باز دارد. | ۱۸. علم او بیشتر شود. | |
| ۱۹. کار کردن به علم. | ۲۰. + این خبر. | | | |

است که رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود: ^۱ «إِذَا عَظَّمْتُ أُمَّتِي الدُّنْيَا نُزِعَتْ [مِنْهَا] هَيْبَةُ الإِسْلَامِ، وَإِذَا تَرَكْتُ الأَمْرَ بالمَعْرُوفِ والنَّهْيِ عَنِ المُنْكَرِ، حُرِمْتُ بَرَكَهُ الوَحْيِ. وَإِذَا تَسَابَّتْ أُمَّتِي سَقَطَتْ مِنْ عَيْنِ اللَّهِ - تَعَالَى -». رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود که چون امت من دنیا را بزرگ دارند مولی عزوجل شکیب ^۲ مسلمانی از ایشان ^۳ بردارد و چون علما امر معروف و نهی منکر به جای مانند مولی عزوجل برکت وحی از ایشان بازدارد و چون دشنام دادن عادت کنند به نزد مولی تعالی خوار ^۴ شوند. و خواجه محمد بن علی ^۵ الترمذی ^۶ هر سه معنی را بیان کرده است. ^۷ آن که گفت که چون دنیا را بزرگ دارند شکیب مسلمانی ^۸ از ایشان بازدارد ^۹ معنی آن است ^{۱۰} که بزرگ داشتن ^{۱۱} از دوست داشتن ^{۱۲} [64b] خیزد و هر که دنیا را دوست دارد، بنده دنیا گردد و بنده تا آن گاه باشکوه بود که خاص بنده مولی عزوجل بود و چون بنده دنیا گشت، وی را ^{۱۳} شکوه نماند، چه بنده را ^{۱۴} حرمت از بهر خداوندش دارند. نبینی که تا غلام آن مرد بازاری بود، وی را کس حرمت ندارد و چون آن محتشم ^{۱۵} گردد، وی را ^{۱۶} حرمت دارند. چون از ^{۱۷} سلطان گردد، حرمتش زیادت گردد تا همان خواجه پیشین ^{۱۸} و را حرمت دارد. و دیگر معنی آن بود ^{۱۹} که تا باطنش ویران نشود مرخوار کرده مولی عزوجل را بزرگ ندارد و چون باطن ویران گشت ^{۲۰} ظاهر را شکوه نماند. و آن که گفت چون امر معروف و نهی منکر به جای مانند، برکت وحی از ایشان بازدارد، معنی آن است ^{۲۱} که چون علما امر معروف و نهی منکر به جای مانند یعنی خلق را پند ندهند و منفعت علم خویش از ایشان بازدارند، مولی عزوجل برکت وحی از ایشان بازدارد. و باز داشتن ^{۲۲} برکت وحی بدان بود که مرد قرآن می خواند و پارسی و تازی می داند ولیکن به دل وی هیچ اثر نکند. نه به وعده ها دلش را نشاط طاعت پدید آید و نه به وعیدها دل وی ^{۲۳} بترسد تا از معاصی پرهیزگارت تر شود، و نه از [65a]

- | | | | | |
|-----------------------|--------------------|----------------|------------|------------------|
| ۱. گفت. | ۲. هیبت شکوه. | ۳. باز. | ۴. T: خار. | ۵. + الحکیم. |
| ۶. + رحمة الله تعالی. | ۷. + و گفته یعنی. | ۸. شکوه اسلام. | ۹. بردارد. | |
| ۱۰. + واللّه اعلم. | ۱۱. + دنیا. | ۱۲. + دنیا. | ۱۳. ورا. | ۱۴. + شکوه و. |
| ۱۵. محتشمی. | ۱۶. ورا. | ۱۷. آن. | ۱۸. پیش. | ۱۹. «بود» ندارد. |
| ۲۰. شود. | ۲۱. + واللّه اعلم. | ۲۲. برداشتن. | ۲۳. دلش. | |

احوال پیشینیان که مولی عزوجل خیر داده است که چون ایشان بد زیستند مرایشان را عقوبت کردم تا پند گیرند. و آن که گفت که چون اُمت من دشنام دادن عادت کنند به نزد مولی عزوجل خوار شوند، آن است که دشنام دادن از چیرگی نفس خیزد که ورا^۱ بر نفس پادشاهی نماند و از خوار داشتِ مسلمانی باک ندارد، چه کسی که به نزد کسی عزیز بود، و را^۲ خواری نکند و چون مسلمان به نزد کسی خوار گشت، دلیل آن است که این کس به نزد مولی عزوجل خوار گشت،^۳ مولی عزوجل مرو را به توفیق و عصمت سزا نگرداند و از آفتهای آن جهانی و از بلاهای این جهانی نگاه ندارد و به نزد خلق خوار گردانش.^۴ و بخیلی^۵ به جاه آن بود که کسی را مولی عزوجل جاهی داده باشد بتواند در مانده‌ای را فریاد رسیدن و نرسد، پدید آید که وی بخیل است چه^۶ به جاه^۷ که کم نشود. جوانمردی نتواند کردن به مال نیز هم نتواند کردن. و بخیلی به تن آن بود که مولی عزوجل کسی را تندرستی داده باشد و قوتی، و تواند که کار یکی بیمار [65b] و ناتوان^۸ بکند و بر وی رنج زیادی نرسد و مرآن کس را راحت بود، نکند، پدید آید که وی بخیل است. وی را اگر مال بود جوانمردی نتواند کردن.

و بخیلی به زبان آن بود که داند به سخن^۹ وی کار مسلمان^{۱۰} بر آید یا آزاری^{۱۱} میان دو مسلمان بر خیزد و نگوید، پدید آید که آن کس^{۱۲} بخیل است.

و دیگر آن که مسلمانی پیش آید و داند که اگر بر وی سلام کند آن کس^{۱۳} شاد شود و امید بود که صد رحمت ببارد، نود بر وی^{۱۴} که آغاز سلام کرد^{۱۵} و ده بر آن جواب دهنده؛^{۱۶} چه به خبر چنین آمده است و با این همه^{۱۷} سلام نکند، پدید آید که وی از همه بخیلان بخیل تر است، چه گفته اند: «أَبْخَلُ النَّاسِ مَنْ بَخِلَ بِالسَّلَامِ». و آمده است که فرشتگان را عجب آید که مسلمانی بر مسلمانی بگذرد و سلام نکند. و معنی عجب آن

۱. وی را. ۲. وی را. ۳. گشته است + و چون کسی به نزد مولا عزوجل خوار گشت.
 ۴. گرداندش. ۵. بخیل. ۶. چون. ۷. جاهی. ۸. بیماری و ناتوان.
 ۹. سخن. ۱۰. مسلمانی. ۱۱. + از. ۱۲. وی. ۱۳. مسلمان.
 ۱۴. آن. ۱۵. کرده باشد. ۱۶. ده مر جواب دهنده را. ۱۷. + اگر.

بُود که یادِ کریم نکند.^۱ و رسول - صلی الله علیه و سلم - فرموده‌اند^۲ که علامت به^۳ نزدیک شدن قیامت آن بود که تا کسی را با کسی آشنایی نبود، سلام نکند و این نکوهیده است، چه چنان باید که هر که مسلمان بود و گمان بری که اگر بر وی سلام کنی گران^۴ نیایدش جواب دادن یا^۵ شاد شود، [66a] باید که^۶ سلام کنی.

و اهل معرفت چنین گفته‌اند که بخیل به مال آن بود که جز آن که مولی عزوجل^۷ در مال وی^۸ فریضه کرده است نتواند دادن و چون بخلش قوت کند شح گردد تا حقهای مال نتواند گزاردن و این سبب هلاک^۹ بود، چه مولی عزوجل سبب رستگاری سلامت یافتن از^{۱۰} شح پیدا کرده است چنان که می‌فرماید: «وَمَنْ يُوقِ شِحِّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» [الحشر / ۹].

۱. یاد کردیم. ۲. گفته است. ۳. «به» ندارد. ۴. گرانی. ۵. + پس.
 ۶. «باید که» ندارد. ۷. خدای تعالی. ۸. «وی» ندارد. ۹. + وی.
 ۱۰. + از دُور بودن. ۱۱. + قوله تعالی و تقدس و تعظم.

فصل فی الرّغبة والزّهادة^۱

گفته شده بود که رسول - صلی الله علیه و سلم - چنین فرمود: ^۲ منشینید پیش هر عالمی مگر عالمی ^۳ که شما را از پنج چیز به پنج چیز خواند: ^۴ از شک به یقین خواند، و از کبر به تواضع خواند، و این هر دو فصل را بیان کرده شده است ^۵ نیز ^۶ مر باقی خبر را بیان می باید کرد. ^۷

پارسی «رغبت» خواهانی بود و پارسی «زهادت» ناخواهانی ^۸ و سردی دل بود. و مولی عزوجل مر دنیا را بیاراست چنان که می فرماید قوله تعالی: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ إِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا» [الكهف / ۷-۸]. مولی عزوجل خبر داد که ^۹ آن چه در دنیا آفریدیم از بهر آرایش [66b] وی را آفریدیم ^{۱۰} تا آزموده گردانیم بندگان را که کیست ازیشان ^{۱۱} نکوکارتر و باز مر دنیا را ناچیز گردانیم. و رسول - صلی الله علیه و سلم - چنین فرموده ^{۱۲} است: «الدُّنْيَا أَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ». فرمود: ^{۱۳} دنیا جادوتر است از هاروت و ماروت. و جادویی آن ^{۱۴} بود که به کسی چیزی نماید که آن چنان نبود و چنین گفته اند تا کسی جادو نبود، آفت جادویی را نداند و چنین

۱. + والحرص والقناعة و العداوة والنصيحة.
 ۲. گفت.
 ۳. مگر بر عالمان.
 ۴. خواننده.
 ۵. کرده ایم.
 ۶. بر تو.
 ۷. کردن.
 ۸. + بود.
 ۹. + ما.
 ۱۰. آفریده ایم.
 ۱۱. ازین بندگان.
 ۱۲. گفته.
 ۱۳. گفت.
 ۱۴. چیزی.

گفته‌اند که حکیمان جادوان بحق‌اند و معنی آن است که^۱ ایشان آفتهای دنیا^۲ ظاهر
توانند کردن به نزد خَلْق تا دنیا^۳ بر دل خردمندان سرد شود،^۴ چه تا دنیا بر دل سرد نشود
آخرت بر^۵ دل گرم نشود، چه رغبت هر دو در یک دل جمع نشود در یک حال، چه
خواجه حکیم -رحمة الله علیه- چنین گفته است که هرکه را رغبت وی بدین جهان گشت
آن جهان را دست باز دارد. دلیل برین سخن آن است که^۶ مولی عزوجل خبر داده است:
«كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ تَذُرُونَ الْآخِرَةَ» [القیامة / ۱۹-۲۰]. مولی عزوجل قَسَم یاد کرد که
شما کافران اید این جهان را دوست می‌دارید و آن جهان را می‌بمانید. پس پدید آمد که هر
که این جهان را دوست دارد، آن جهان را بماند [67a] و این به حق کافران ظاهر است
ولیکن به حق مؤمنان بیان باید کردن. چه کس بود که دنیا را دوست دارد و هم به ورزش
اسباب آن جهان حریص بود یعنی به طاعتها و چنین پندارد که هر دو جهان را دوست
می‌دارم بدان سبب^۷ که خویشتن را به ورزش اسباب هر دو جهان حریص بیند و آن
درست نبود، چه هر که را دوستی این جهان بر دل^۸ چیره گشت، ورزش وی مراسب آن
جهان^۹ را همه از بهر این جهان بود، چه همت خویش^{۱۰} همه این یابد که طاعت کنم تا بود
که مولی عزوجل تندرستی و حشمت و فراخ‌دستی را بر من نگاه دارد، هم چنان‌که کسی
را دوستی آن جهان چیره گردد، هرچند کسب کند و به اسباب دنیایی مشغول باشد،
همت خویش را از آن رسیدن بدان جهان یابد. و زهدات آن نبود که دست از کسب
باز دارد و با خَلْق نیامیزد، چه رسولان و پیغامبران^{۱۱} کسب کرده‌اند و با خَلْق آمیخته.
ولیکن^{۱۲} به روزگار پیشین^{۱۳} زاهدی بود که تنها باشیدی و خَلْق را روی ننمودی.
خواجه حاتم -رحمه الله- سه^{۱۴} ماه می‌رفت به زیارت وی^{۱۵}، [67b] نمی‌توانست دیدن.
از بعد سه ماه این زاهد به خواب دید که فردا کسی آید به زیارت تو^{۱۶} وی را به نزدیک

۱. بر معنی آن که. ۲. + را که [در] باطن است. ۳. + را.
۴. کنند. ۵. در. ۶. دلیل بر آن که. ۷. ندارد. ۸. + وی.
۹. جهانی. ۱۰. خویشتن را چنین باید.
۱۱. «رسولان و» ندارد، پیغامبران خداوند تعالی.
۱۲. + زهدات آن بود که دل به کسب و به مخلوقان اندر نیندند، چه در سخنان خواجه حاتم -رحمه الله
تعالی- چنین آورده است که. ۱۳. وی. ۱۴. قریب + سه. ۱۵. + وی را.
۱۶. بعد از سه ماه این زاهد را به خواب نمودند که اگر کسی فردا به زیارت تو آید.

خود راه ده و از وی پند خواه. چون خواجه حاتم - رحمه الله - بیامد، زاهد راه داد وی را پیش خویش و گفت: مرا پند ده. خواجه حاتم^۱ گفت: پیش تو^۲ به پند گرفتن آمده‌ام. زاهد گفت: مرا پندی ده که مرا در خواب چنین گفته‌اند. خواجه حاتم - رحمه الله - گفت: مردِ نیکی ولیکن در تو سه چیز است، این سه چیز از خویش^۳ دور کن تا مرد تمام شوی؛ یکی آن است که روی مرخّلق را نمی‌نمایی^۴ و این خلاف^۵ است، چه رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - مرخّلق را روی می‌نمود و با خَلق می‌آمیخت و دوم آن‌که طعام خود^۶ را اندازه کرده و برکشیده می‌خوری و این تکلف و کدخدایی بود، جهد کن تا اندک خوری ولیکن برکشیده مخور، چه وقتی بود که آدمی را طعام بیشتر باید^۷ و وقتی بود که کمتر بسنده بود^۸ و سیم آن است که عطای مردمان^۹ نمی‌پذیری و این خلاف سنّت است، چه رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - چنین فرمود: «لَوْ أُهْدِيَ إِلَيَّ كُرَاعٌ، لَقَبِلْتُ، وَلَوْ دُعِيْتُ إِلَى ذِرَاعٍ لَأَجَبْتُ». فرمود که اگر کسی مرا پاچه‌ای^{۱۱} هدیه آرد پذیرم و اگر کسی به یک دست گوسفند [68a] بخواند،^{۱۲} بروم. این پنجاها^{۱۳} بداد و از پیش^{۱۴} وی بیرون آمد و چون بر یاران خویش^{۱۵} آمد این حکایت بگفت با ایشان و مرایشان را چنین گفت که فایده شما ازین حکایت آن است که این مردیست^{۱۶} راست و وی را همّتی است به رضای مولی تعالی قوی^{۱۷} ولیکن در^{۱۸} غلط افتاده بود و می‌پنداشت که خشنودی مولی عزوجل اندر آن است.^{۱۹} مولی عزوجل مرا بر وی فرستاد^{۲۰} تا او را راه صواب بنمودم. پس پدید آمد که اگر^{۲۱} مثلاً کسی بر سر کوهی خدا^{۲۲} پرستی کند و همّت وی درست بود، مولی عزوجل کسی را بگمارد تا او را راه صواب بنماید. آن‌گاه خواجه حاتم - رحمه الله - علیه - گفت: مرا دلّ فارغ است که شما که شاگردان منید، مشهور نشوید یعنی انگشت‌نمای

۱. + رحمه الله تعالی. ۲. من بر تو. ۳. خویشتن. ۴. می‌نمایی.
 ۵. + سنّت. ۶. خویش. ۷. T: باد. ۸. کمتر باید. ۹. + را.
 ۱۰. گفته است. ۱۱. پانچه. ۱۲. بخوانندم. ۱۳. + را. ۱۴. بر.
 ۱۵. خود. ۱۶. مردی بود. ۱۷. همّت وی در جنت رضای مولی تعالی قوی بود.
 ۱۸. «در» ندارد. ۱۹. + که وی می‌رود. ۲۰. مرا به وی رسانید.
 ۲۱. + بنده. ۲۲. خدای تعالی را.

نشوید و عام را پسند نیابید. تا به این زمانه کسی بدعت^۱ بر خود نیندد عام را پسند نیاید و من شما را سنتهای رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - می آموزم، چون نگاه دارید از فتنه انگشت‌نمایی برهید.

و نشان زهدات آن بود که خویشتن را به ظاهر مانند پارسایان نکند،^۲ چه خواجه حکیم را - رحمه الله - [68b] پرسیدند که «مَا صِدْقُ التَّقْوَى؟ قَالَ: التَّبَرُّيُّ مِنْ عِلَامَاتِ التَّقْوَى». گفتند: پارسایی^۳ را علامت چه بود؟ گفت: آن‌که خویش را به ظاهر مانند پارسایان نکند.

و آورده‌اند که چون کسی ابراهیم ادهم را بدیدی ندانستی که وی از جمله عیاران است و یا از جمله پارسایان. و نیز گفته‌اند که هرکه از دنیا به ظاهر ببرد، دنیا حلق وی را ببرد و هرکه به باطن ببرد، وی مر حلق دنیا را ببرد. و یکی از بزرگان چنین گفته^۴ که خنک زاهدان که^۵ دنیا نخواستند و مولی عزوجل مرا ایشان را دنیا ناخواسته بداد و بهشت می‌خواهند از ایشان کی بازدارد. و ای بر حریمان که ایشان دنیا خواستند و بجستند و مولی عزوجل مرا ایشان را دنیا نداد با وجود^۶ خواری دنیا. پس بهشت عزیز ناخواسته با ایشان کی دهد؟ چه مرد حریص را عین دنیا دهند ولیکن نفع دنیا ندهند، چه به خبر آمده است از رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - که «الْحَرِيصُ مَحْرُومٌ». و خواجه حکیم رحمه الله این خبر را بیان کرده و چنین گفته است: «الْحَرِيصُ عَلَى الدُّنْيَا يَمْنَعُ الْاِسْتِمْتَاعَ بِهَا». یعنی حریص به دنیا بازدارد از برخورداری^۷ [69a] دنیا، چه سبب رسیدن به آرزوهای دنیایی سیم است و مولی عزوجل نفع سیم در جدایی وی نهاده است چه تا سیم از تو جدا نشود نفع دنیایی یا دینی به تو نرسد. و یکی از زاهدان^۸ چون سیم به دست گرفتی گفتی: ای سیم مرا می‌فریبی که من^۹ نیکوام چه^{۱۰} مرا سخت نگاه^{۱۱} دار؛ ترا چگونه سخت نگاه^{۱۲} دارم که تا تو از من جدا نشوی منفعت تو به من نرسد. و حریص سیم را از زندگانی

۱. بدعتی. ۲. به زاهدان نکنید. ۳. راست. ۴. است. ۵. ایشان. ۶. «وجود» ندارد. ۷. برداشتن از. ۸. چنین گفته است. ۹. چه. ۱۰. ندارد. ۱۱. نیکو. ۱۲. نیکو.

دوست‌تر گیرد و آگاه نشود، چه آورده‌اند که یکی از بزرگان مرکسی را سؤال کرد که تو سیم را دوست‌تر داری یا زندگانی را؟ گفت: زندگانی را، چه از سیم بی‌زندگانی منفعت نیابم.^۱ و شاعر^۲ گفته است:

چیز از پی جانست، نه جان از پی چیز چون جان برود کجا^۳ به کار آید چیز

این بزرگ گفت: هم‌چنین است ولیکن تو سیم را از زندگانی دوست‌تر می‌داری و آگاه نه‌ای. دلیل برین آن است که اگر یک درم از مال تو کم شود در دل خویش غم آن بیایی بی‌تکلف و چون روزی بگذرد و از عمر تو بکاهد هیچ غم نخوری. پس پدید آمد که چون به نقصان مال بیش می‌خوری [69b] از نقصان عمر، چه مال به نزد تو دوست‌تر است از عمر، چه هرچه به نزد مرد دوست‌تر بود به نقصان وی غم بیشتر خورد و چون بر مرد حرص چیره گردد مال را از دین دوست‌تر گیرد - والعیاذُ باللّٰه - یا از بهر زیادت شدن مال نقصان دین خویش روا دارد.

چه در معانی اخبار آورده است خواجه محمّد بن علی^۴ الترمذی - رحمه اللّٰه علیه - که رسول - صلّی اللّٰه علیه وسلّم - چنین فرموده است: ^۵ «لا تَزَالُ كَلِمَةُ لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ تُنَجِّي هَذَا الْخَلْقَ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ - تعالی - ما لم يُنْزِلُوا الْمَنْزِلَةَ الَّتِي لَا يُبَالُونَ مِنْ نَقْصَانِ دِينِهِمْ إِذَا سَلِمَتْ لَهُمْ دُنْيَاهُمْ، فَإِذَا نَزَلُوا تِلْكَ الْمَنْزِلَةَ وَقَالُوا لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ يَقُولُ اللَّهُ - عَزَّوَجَلَّ - كَذَبْتُمْ لَسْتُمْ مِنْ أَهْلِهِ». رسول - صلّی اللّٰه علیه وسلّم - فرمود^۶ که گفتار «لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ محمد رسول اللّٰه» خلق را از عذاب خداوند^۷ برهاند تا آن‌گاهی که بدان جای برسند که از بهر زیادت شدن دنیا نقصان دین خویش^۸ روا دارند. چون چنین گشتند و به زبان گویند «لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ محمد رسول اللّٰه» مولی عزوجل چنین فرماید که دروغ می‌گویید.^۹ و معنی دروغ گفتن آن بود که در دل شما این^{۱۰} نیست [70a]، چه هرکه به زبان چیزی گوید که در دلش حقیقت آن نبود اگر چند آن سخن راست بود وی را حکم دروغ‌زنان بود اما از جمله منافقان بود. دلیل

۱. بر نتوانم داشتن

۲. و یکی از شاعران.

۳. کی.

۴. حکیم.

۵. گفت.

۶. می‌فرماید.

۷. خدای تعالی + می‌رهاند.

۸. خود.

۹. می‌گویند.

۱۰. آن هیچ.

برین آن است که مولی عزوجل می فرماید: «اِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ» [المنافقون / ۱] و راست ترین سخنان کلمه شهادت است ولیکن در دل منافقان حقیقت آن نبود، مولی عزوجل ایشان را دروغ زن خواند چون به زبان می گویند «لا اله الا الله محمد رسول الله» ولیکن از بهر زیادت شدن مال دروغ گویند و هرکه خیانت کند^۱ و ستم کند و سبک دارد، دلیل کند که منافق شده^۲ است ولیکن نمی داند، زیرا چنین گفته اند که مؤمن را سه چیز است: مال و تن و دین؛ چون بلایی پیش آید مال فدای دین^۳ کند تا بر تن وی رنج نرسد. چون پیش نرود، تن پیش دارد تا در دین^۴ نقصان نیفتد، چه به نزد مؤمن دین از مال و تن دوست تر است. و منافق را علامت آن بود که بلایی چون پیش آید نخستین دین را پیش آرد.^۵ اگر^۶ نرود تن را پیش آرد^۷ و مال را آن گاه پیش آرد [70b] و بدهد.

و به خط جد پنجم^۸ خواجه امام زاهد ابوبکر محمد بن ابراهیم القلانسی - رحمه الله - دیده ام که وی چنین نوشته بود که روزی خواجه ابراهیم دروازه کشی و خواجه عمر بن [کذا] سمرقندی^۹ به نزد^{۱۰} خواجه ابوزکریا و زغری - رحمه الله - رفته بودند به زیارت. خواجه ابوزکریا^{۱۱} ازین دو یک خواجه چنین گفت که اگر مولی عزوجل ترا مال دهد چه کنی؟ گفت: مسجدها کنم و پل و رباط و به خیرها به کار برم.^{۱۲} خواجه ابوزکریا^{۱۳} گفت: مال نگرفته و دوستی وی به دل اندر نا آورده به از آن که گرفته و به این جایها به کار برده. باز آن خواجه دیگر را گفت: اگر ترا مولی عزوجل^{۱۴} مال دهد چه کنی؟ گفت: بر آن کسان روم که خدمت مخلوقان می کنند از بهر مال و گویم بگیرید مال از من و بیایید^{۱۵} تا جمله خدای را پرستیم عزوجل^{۱۶}. خواجه ابوزکریا^{۱۷} گفت: همّت تو هم نیکوست. و ایشان^{۱۸}

۱. + و خیانت کنند (به جای هر که خیانت کند).
 ۲. «شده» ندارد. ۳. تن.
 ۴. دینش. ۵. دارد. ۶. آرزوی پیش.
 ۷. + و اگر پیش نرود + مال پیش دارد و بدهد. ۸. + خود.
 ۹. خواجه ابوعمران سمرقندی. ۱۰. نزدیک. ۱۱. خواجه ابوذرکریا.
 ۱۲. رباط های و مسجدهای کنم و پل و به خیرها به کار برم. ۱۳. خواجه ابوذرکریا.
 ۱۴. «مولی عزوجل» ندارد. ۱۵. ازین بگیرید و بیایید.
 ۱۶. تعالی و تقدس و تعظم. ۱۷. خواجه ابوذرکریا. ۱۸. باز آن.

هر دو^۱ خواجه ابوزکریا^۲ را گفتند که اگر مولی عزوجل ترا مال دهد^۳ چه کنی؟ گفت: فرمایم تا گرد رباط مگاکها کنند و سیم و زر آنجا فرو ریزم و به بام رباط برآیم و خدای را - عزوجل - می پرستم. هر که قصد دین من کند، گویم که فلان جای پُر زر است^۴ [71a] - لختی بردار و مرا از پرستش مولی عزوجل مشغول مکن. هر دو خواجه اتفاق کردند که این که^۵ تو گفتی از همه نیکوتر است و مال جز مرین کار را نشاید که آفت از دین خویش^۶ دور کنی تا دین به سلامت باشد.

و به خبر آمده است که^۷ رسول - صلی الله علیه و سلم - چنین فرموده^۸ است که مولی عزوجل با من عهد کرده است که هیچ کس از امت تو نیاید روز قیامت به^۹ «لا اله الا الله»^{۱۰} و با وی^{۱۱} نیامیزد الا به بهشت در^{۱۲} آرمش. پرسیدند مر رسول را - صلی الله علیه و سلم - که چه آمیزد به «لا اله الا الله محمد رسول الله»^{۱۳}؟ گفت: حریص کردن دل به دنیا^{۱۴} و گرد کردن و بازداشتن حقها از مال^{۱۵} و سخن پیغامبران گفتن و کار پیغامبران^{۱۶} ناکردن، آمیختن اینها بود.

و آغاز حرص را رغبت خوانند و^{۱۷} رغبت قوت گیرد، حرص خوانند. و رغبت با زهدات ضد یکدیگرند، هر که را رغبت^{۱۸} به دنیا افتد زهداتش به دین افتد و هر که را رغبت^{۱۹} به دین افتد زهدات وی^{۲۰} به دنیا افتد.

آورده اند که بزرگی از مردی چنین شنید که گفت^{۲۱} از بهشت جای نشستنی بسنده کرده ام.^{۲۲} آن بزرگ مرو را چنین [71b] گفت که زاهدیت به دنیا افکن و از دنیا به جای نشستنی^{۲۳} بسنده کن که وی گذران^{۲۴} است.

و قناعت خورسند خواری بود. و خواجه حکیم - رحمة الله علیه - گفته است که

- | | | |
|-----------------------------|-------------------------|-----------------------------------------|
| ۱. + خواجه مر. | ۲. ابوزکریا. | ۳. اگر ترا مال دهد مولی تعالی ناخواسته. |
| ۴. فلان جای دنیای. | ۵. T: اینک ؛ P: این که. | ۶. + به وی. |
| ۷. از. | ۸. گفته. | ۹. با. |
| ۱۰. + محمد رسول الله. | ۱۱. + چیزی. | ۱۲. اندر. |
| ۱۳. «محمد رسول الله» ندارد. | ۱۴. حریصی کردن به دنیا. | ۱۵. حق های مال از مال. |
| ۱۶. جباران کردن. | ۱۷. + چون. | ۱۸. + وی. |
| ۱۹. + وی. | ۲۰. زهداتش. | ۲۱. + من. |
| ۲۲. کردم. | ۲۳. نشستن. | ۲۴. گذرنده. |

قناعت بسنده کردن بود به یافته از نیافته. و گفته‌اند: «القنَاعَةُ مَلِكٌ خَفِيٌّ وَالرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ عَيْشٌ هَنِيئٌ». گفت: خورسندی^۱ ملک پوشیده است و رضا به قضا عیش گوارنده^۲ و توانگری به حقیقت خورسندی^۳ است.

و آورده‌اند که مولی عزوجل مریکی را از پیغامبران - علیهم‌السلام - چنین فرمود که من پنج چیز در پنج چیز^۴ نهاده‌ام و بندگان من غلط می‌جویند و نیابند. من توانگری در خورسندی^۵ نهاده‌ام، ایشان در حریمی می‌جویند و نیابند، و عزرا را در طاعت خود نهاده‌ام و ایشان به در سلطان می‌جویند و نیابند،^۶ و خشنودی خود را در رنج تن نهاده‌ام و ایشان در کاهلی می‌جویند و نیابند، و حکمت در شکم تهی نهاده‌ام، ایشان در سیری^۷ می‌جویند و نیابند، و ایمنی را در بهشت وعده کرده‌ام و ایشان در دنیا می‌جویند و نیابند.^۸ و خورسندی^۹ آن بود که چون بایست خویش^{۱۰} [72a] یافت در پی^{۱۱} آرزوهای تن^{۱۲} نرود، چه آرزو را حد پیدا نیست.

و یکی از شاعران چنین گفته است:

هرکه را بهره داد ایزد فرد تندرستی و امن و پوشش و خورد
 زمین جهان بهره تمام بیافت گو به گرد فضول هیچ مگرد
 ک آنچه افزون ازین بود، آزست آز را خاک سیر نتوان کرد^{۱۳}

و اگر^{۱۴} خواهد تا به خورسندی^{۱۵} رسد باید که به کارهای دنیا به فرود از خویشتن^{۱۶} نگرد تا خورسندی افزایش و به کارهای دینی به بلندتر^{۱۷} از خویشتن^{۱۸} نگرد تا حرص افزایش در دین. و هم‌چنین به خبر آمده است از رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - و به معنی خبر دو بیت به تازی گفته‌اند:

-
- | | | |
|------------------------------------------------------------|-----------------|---------------------------------|
| ۱. خورسندخواری. | ۲. + است. | ۳. خورسندخواری. |
| ۴. پنج چیز را به پنج جای. | ۵. خورسندخواری. | |
| ۶. «و عزرا ... و نیابند» ندارد. | ۷. سیر خوردن. | ۸. «ایمنی را ... نیابند» ندارد. |
| ۹. خورسندخواری. | ۱۰. خود. | ۱۱. به دم. |
| ۱۲. «تن» ندارد. | | |
| ۱۳. T: آز را سیر کی تواند کرد؛ P: آز را خاک سیر نتوان کرد. | ۱۴. هر که. | |
| ۱۵. خورسندخواری. | ۱۶. خویش. | ۱۷. برتر. |
| | | ۱۸. خویش تن. |

شعر

مَنْ شَاءَ عَيْشاً رَحِيماً يَسْتَفِيدُ بِهِ فِي دِينِهِ ثُمَّ [فِي] دُنْيَاهُ إِقْبَالاً
فَلْيَنْظُرَنَّ إِلَى مَنْ فَوْقَهُ أَدْباً وَ لِيَنْظُرَنَّ إِلَى مَنْ دُونَهُ مَالاً

خواهی که بر تو عیش^۱ همه سال خوش بود یابی ز دین و دنیا تو بهره کمال
بنگر بدان که^۲ از تو فزون تر بود به علم منگر بدان که^۳ از تو فزون تر بود به مال
چون بنده به کارهای^۴ دنیا به بلندتر^۵ [72b] از خود^۶ نگرد، حریصی وی به دنیا افتد و
قناعتش به دین.

و خواجه حکیم - رحمه الله علیه - گفته است که قناعت به دنیا کرامت است هر که به
دنیا قناعت نکند به قناعت دین عقوبت کندش.^۷ بیان این چنان بود که^۸ نماز جماعت از
وی^۹ بشود، غم نخورد، گوید آری تنها گزارم؛ و اگر نماز تنها از وی فوت شود، گوید آری
قضا کنم؛ و اگر قضا از وی برود، گوید که در وقت دیگر کنم؛ اگر^{۱۰} نتواند کردن غم نخورد،
گوید آخر مسلمانم. و چون بدین قانع شد حرص وی^{۱۱} به دنیا افتد و حریصی به دنیا
عقوبت شک است، هر چند شک^{۱۲} قوی تر شود حرص وی به دنیا زیادت تر^{۱۳} شود.
و بزرگان چنین گفته اند که حریصی بدتر^{۱۴} از درویشی است، چه درویشی تن را گزاید
ولیکن دین را نی و حرص هم^{۱۵} تن را گزاید و هم^{۱۶} دین را.
و حریص را علامت آن بود که هر چند بهره وی به دنیا بیشتر^{۱۷} شود رغبت وی به
زیادتی دنیا بیشتر شود.

و گفته اند که «قليل الدنيا يكفي، و كثيرها لا يُغني». گفته اند^{۱۸} که اندکی از دنیا بسنده
است و هر چند بسیار شود توانگر [73a] نگرداند^{۱۹} و معنی این آن است که هر که را مال
از بهر به کار بردن باید، چون این قدر یافت که حاجت وقت^{۲۰} وی برآید، ورا بسنده

۱. خواهی که عیش بر تو. ۲. بر آن. ۳. بر آن. ۴. «های» ندارد.
۵. برتر. ۶. خویشتن. ۷. عقوبتش کند. ۸. + آ. ۹. + فوت.
۱۰. + در وقت دیگر. ۱۱. «وی» ندارد. ۱۲. + وی. ۱۳. «تر» ندارد.
۱۴. بتر. ۱۵. + مر. ۱۶. + مر. ۱۷. زیادت. ۱۸. یعنی که.
۱۹. به جای «توانگر نگرداند»، از وی تونگری آرنده نیست. ۲۰. وقتی.

است،^۱ و هر که را مال از بهر قوت دل باید هر چند بسیار بیاید^۲ دلش قوی نشود، از بهر آن که مال بسیار را^۳ هم چنان هلاک صورت بندد که مال اندک را. و حریص را به دنیا ابلیس بفریبد. چون هزار درم دارد مثلاً به وی چنین نماید که هزار درم اندک است اگر^۴ ترا ده [هزار درم شود دل قوی تر شود^۵ و عیش تو خوش تر^۶ شود. و چون به ده هزار رسید باز به وی چنین نماید که ده هزار اندک بود و اگر به پنجاه هزار رسد دل تو قوی شود.^۷ و اگر به صد هزار رسد که دل قوی نشود^۸ از بهر آن که پنجاه هزار دینار^۹ سپری شدن^{۱۰} صورت بندد هم چنان که مر هزار را. اگر کسی خرد دارد در پی^{۱۱} فریب ابلیس نرود و به ورزش پنجاه هزار دینار مشغول نشود، چه یکی که هزار درم دارد مر یکی را که صد هزار درم دارد ننگه کند مثلاً^{۱۲} و احوال آن کس معلوم کند. چون ببند که دل آن کس هیچ قوی تر نیست از دل وی^{۱۳} و عیش وی خوشتر نی [73b] بلکه آن کس را ضعیف تر ببند و به ورزش زیادتی حریص تر داند که فریب ابلیس است چه بسیاری مال توانگری دل نیارد. دلیل برین آن است که مولی عزوجل می فرماید: ^{۱۴} «قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا» [بنی اسرائیل / ۱۰۰]. مولی عزوجل می فرماید مر رسول را - صلی الله علیه و سلم - که بگویشان که اگر^{۱۵} مثلاً بر خزینه های رحمت مولی پادشاه گردید آخر نیارید به کار بردن از بیم سپری شدن، چه آدمی را طبع بر سخت نگاه داشتن مال است.^{۱۶}

و رسول - صلی الله علیه و سلم - خبر داده است که «لَيْسَ الْغِنَاءُ بِكَثْرَةِ الْعَرَضِ، وَلَكِنَّ الْغِنَاءَ غِنَى الْقَلْبِ». پارسی این است که توانگری نیست به بسیاری مال^{۱۷} و لکن توانگری، توانگری دل است. چه اگر تأمل نکند به دُم فریب ابلیس رَوَد خطر بود که پیش از آن که

۱. آید.
۲. یابد.
۳. + و را.
۴. آر.
۵. دل تو قوی گردد.
۶. «تر» ندارد.
۷. پنجاه هزار باید ورزیدن تا دل تو قوی گردد.
۸. و چون آن پنجاه هزار شود دل تو قوی نشود.
۹. «دینار» ندارد + را.
۱۰. + هلاک شدن.
۱۱. به دُم.
۱۲. چه یکی کسی را نگاه کند که وی مثلاً صد هزار درم دارد.
۱۳. از دل کسی که هزار درم دارد.
۱۴. + قوله تعالی.
۱۵. + شما.
۱۶. سخت داشتن است.
۱۷. خواسته.

پنجاه هزار دینار ورزد، عمر وی^۱ سپری شود و از ورزش دین فروماند. و چون مرد به حلال ورزیدن حریص بود به شبهت و حرام ورزیدن افتد، چه حریصی به حلال به حرام درافکند و هر چند مرد مال بیشتر ورزد^۳ ترس درویشی در دل [74a] وی بیشتر شود.

و خواجه ابوبکر وراق را -رحمة الله علیه- پرسیدند از تأویل آنچه مولی عزوجل فرموده است در کتاب پیشینان: «عَبْدِي يَعْصِينِي لِيَسْتَعْنِي، فَإِذَا أَسْتَعْنَى افْتَقَرَ». گفت: بنده^۴ مرا بی فرمانی کند^۵ و از حرام ورزد تا توانگر شود، چون توانگر شد^۶ درویش شود. مرین را دو جواب گفته اند: ^۷ یکی چنین گفته اند^۸ که اگر از مال توانگر شود به^۹ طاعت درویش شود و این ظاهر است و جواب دیگر^{۱۰} آن که هر که وی توانگری طلب کند تا ترس درویشی از دل وی کمتر شود مولی عزوجل ترس درویشی را در دل او زیادت کند، چه ترس درویشی عقوبت است و با ترس درویشی مزه عیش نبود. و از عداوت به نصیحت خواندن آن بود که چون مرد مقرر آمد که دشمن ترین دشمنان هوای تن است و یا ابلیس، جهد کند تا دشمن تر هوای تن را دارد و ابلیس را، چه دشمنی^{۱۱} ابلیس فریضه است، چه مولی عزوجل فرموده است: ^{۱۲} «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا» [فاطر / ۶]. دیو^{۱۳} مر شما را دشمن است دشمن گیرید ورا.^{۱۴} و مؤمن دوست است و دوست گیردش [74b] و برادر، چه مولی عزوجل در قرآن چنین فرموده است: ^{۱۵} «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ» [الحجرات / ۱۰]. گفت: مؤمنان مر یکدیگر را برادرانند خوبی کنید میان برادران.

و رسول -صلی الله علیه و سلم- چنین فرموده است: «أَلَا إِنَّ الدِّينَ النَّصِيحَةُ». گفت: دین نصیحت است.

و خواجه حکیم -رحمه الله- چنین گفت^{۱۶} که کمترین درجه نصیحت آن است که مسلمانان را بد نخواهی و میانه تر آن است که هم چون خویشان خواهی و برترش آن

۱. عمرش.	۲. دور.	۳. هر چند مردم حرام بیش ورزد.	۴. + من.
۵. می کند.	۶. شود + باز دلش .	۷. داده است.	۸. گفته است.
۹. از.	۱۰. + چنین گفته اند.	۱۱. دشمنیگی.	۱۲. + قوله تعالی.
۱۳. ابلیس.	۱۴. گیریدش.	۱۵. + قوله تعالی.	۱۶. گفته است.

بود^۱ که مسلمانان را به از خود^۲ خواهی. چون مرد گرویده بَوَد باید که نصیحت از خویشان طلب کند تا نشان گرویدگی پدید آید و نصیحت در همه کارها شرط است.

فصل فی فرح الایمان

شادی^۱ یافتِ ایمان که حقیقی بود از کسی صورت بندد که ایمان را شناخته بود که بنده مُقَرَّ است که بهترین چیزها که مولی عزوجل مر بنده را بداده است ایمان است که همه نعمتها - که نام نعمت^۲ بر وی افتد^۳ چون آفریدن و خرد دادن و زندگانی دادن و هفت اندام درست و حشمت و مال و مانند این همه نعمتها - موقوف^۴ ایمان است چون بنده با ایمان مُرد، پدید آید که این همه که یاد کرده شد [75a] نعمت بوده است به^۵ حق وی و اگر - نعوذ بالله - که بی ایمان رود، بدید^۶ که این همه عقوبت وی بوده است.^۷ اگر مولی عزوجل نیافریدی و را عقوبت نبودی و اگر^۸ بیافرید و خرد^۹ ندادی امید^{۱۰} معذوری^{۱۱} بودی و اگر خرد داد زندگانش کوتاه بودی^{۱۲} عقوبتش کمتری بودی که هر که به کفر می رود^{۱۳} هر آینه^{۱۴} جای وی دوزخ است هم چنان که هر که مؤمن مُرد^{۱۵} جای وی بهشت است. ولیکن درجه های بهشت به اندازه طاعت بود^{۱۶} و در دوزخ نیز به اندازه معصیت عقوبت^{۱۷} بود، چه کافری را که وی در حشمت زیسته بود و بر خلق ستم کرده و بهره ها از

۱. پس + شادی. ۲. نعمتی. ۳. + به سبب ایمان بود. ۴. + به. ۵. در. ۶. پدید آید. ۷. + به حق وی تا. ۸. چون. ۹. خردش. ۱۰. تا. ۱۱. معذور. ۱۲. + تا. ۱۳. بر کفر میرد. ۱۴. «هر آینه» ندارد. ۱۵. میرد + هر آینه. ۱۶. طاعتها باشد. ۱۷. عقوبتها به اندازه معصیت.

دنیا بیشتر برداشته بود مرا و در دوزخ عذاب سخت‌تر از آن بود که کافری را که اینها نکرده باشد.^۱ چون پدید آمد که ایمان سر همه نعمت‌هاست چنان‌که^۲ بنده به وی شادتر بود چون بیافت این همه نعمت‌ها که یاد کرده شد.

و شناختِ ایمان را خواجه محمد بن علی الترمذی -رحمةُ الله علیه- در کتاب امثال مثال آورده است و چنین گفته که مثالِ ایمان مثالِ گوهریست، کسی که گوهری بیابد و قیمت [75b] وی شناسد دل وی قوی نشود چه گاه به دل وی چنین آید که بود که این گوهر به صد هزار^۳ درم ارزد و گاهی چنین آید که نباید^۴ که پنجاه درم بیش نیرزد و گاهی چنین آید که نباید^۵ که پانصد درم بیش نیرزد^۶ و مانند این. از روی مثال لاجرم دل وی قوی نشود. و باز چون گوهر قیمتی به دست کسی افتد که قیمت وی بشناسد و داند که قیمت این گوهر صد هزار درم^۷ است، دل وی قوی شود و تا آن گوهر با خویشتن بیند به گم شدن چیزهای دیگر بسی غم نخورد هم‌چنین هر که وی^۸ ایمان یافت و مقرب بود که ایمان نیکوست ولیکن قدر وی^۹ شناسد، از روی حقیقت دل وی قوی نشود و به نقصان بهره‌های تنی و دنیایی غم خورد. پدید آید که وی قدر ایمان شناخته است، چه آن‌کس که^{۱۰} شناخته بود دل وی قوی شود و به نقصان بهره‌های تنی و دنیایی بسی غم نخورد و هم‌چنان که کسی هزار دینار دارد،^{۱۱} یک درم که گم شود، غم خورد ولیکن چون بیندیشد که چه کردمی گر این هزار دینار گم شدی؟ غم آن درم گم شده سبک شود.

و مرخواجه حکیم را -رحمه الله- پرسیدند که به آخر الزمان چگونه [76a] باید زیستن مرد را تا سلامت دین یابد؟ گفت چنان‌که دل زیر بار قضا دارد و تن زیر بار جفا دارد و چشم به دار بقا دارد و هرچه جز دین برود روا دارد و این آن‌کس تواند کردن که ایمان را شناخته بود. و هر که خواهد که اندازه خویش را به یافت^{۱۲} ایمان بشناسد، شادی یافت ایمان به وقتی باید جستن که مرد را رنجی رسد یا مصیبتی رسیده باشد.

۱. بود. ۲. + باید. ۳. «هزار» ندارد. ۴. شاید که این گوهر به + پنجاه.
 ۵. شاید + به پانصد. ۶. ارزد. ۷. دینار. ۸. «وی» ندارد.
 ۹. + می. ۱۰. + قدر ایمان. ۱۱. + اگر. ۱۲. اندازه شادی خود را بیافت.

چون یاد کند، گوید: الحمد لله که ایمان با من است اگر آن غم برود یا سبک تر شود. پدید آید که آن شادی یافتِ ایمان بود^۱ و اگر^۲ به وقتی جوید که شادمانه بود و کار دنیا بر مراد تن^۳ غلط کند و شادی دنیا را شادی ایمان پندارد. و هم چنین اندازه غم شدِ ایمان به وقتی باید جُستن که مرد در حشمت و فراخ دستی بود و تنش خواهد که فضولی کند و جبار^۴ را یاد کند که چه کنم اگر ایمان به آخر نرسانم، این حشمت و فراخ دستی مرا چه سود دارد. آن^۵ فضولی وی شکسته تر شود. پدید آید که ورا^۶ غم شدِ ایمان هست. و خواجه امام خطیب ابوالقاسم -رحمة الله علیه- اندرین معنی بیستی چند^۷ گفته است:

سَرّ بینان به عطاها به جفاها نرسد	[76b] شرم دارنده خدمت ^۸ به تقاضا نرسد
عفوخواهنده ز مولی به مکافا نرسد	دل لرزان ز جدایی به تماشا نرسد

۱. شادی وی به یافتِ ایمان درست است.

۲. به جای «و اگر»، چه چون مرد شادی یافتِ ایمان.

۳. اگر + آن. ۴. جباری. ۵. بر مرادش بود. ۶. وی را. ۷. «چند» ندارد. ۸. شرم دارنده ز خدمت.

فصل فی الالهام والوسوسه^۱

الهام از فرشته است و وسوسه از دیو. هر اندیشه‌ای که در دل افتد و^۲ موافق شرع و سنت^۳ بود، بهره آن جهان^۴ بود، آن از فرشته است^۵ و هر اندیشه‌ای که در دل افتد که آن با شرع و سنت مخالف بود و اندر آن بهره این جهان^۶ بود، آن از دیو است.^۷ و هر کاری که پوشیده بود که بنده را مشکل شود^۸ که رغبت من بدین کار حسبتی است یا شهوتی، نباید جدا کردن به نشانی. و نشانی را خواجه حکیم -رحمة الله علیه- پیدا کرده است و گفته که هر کاری که حسبتی است علامت آن که^۹ بنده با مولی عزوجل استخارت کند و با خردمندان مشورت^{۱۰} کند و آنچه شهوتی بود علامت^{۱۱} آن بود که نه با مولی عزوجل استخارت کند و نه با خردمندان مشورت^{۱۲} کند از بیم آن که نباید که کسی گوید که صواب نیست و وی را ترک آن نبود،^{۱۳} چه اندر آن نفس وی را بهره بود. و مشورت کردن با خردمندان پسندیده است. مولی عزوجل مر رسول را -صلی الله علیه وسلم- [77a] مشورت کردن فرمود با یاران. قوله عزوجل: «و شاورهم فی الامر» [أل عمران / ۱۵۹]. با آن که وی را وحی آمد. پس آن کس^{۱۴} را که وحی نیاید اولی تر بود مشورت کردن. و

۱. «والوسوسه» ندارد. ۲. که آن. ۳. رسول صلی الله علیه وسلم.
 ۴. آنجهانی. ۵. بود. ۶. این جهانی. ۷. بود. ۸. بود.
 ۹. علامت وی آن بود. ۱۰. T: مشهورت [کذا]. ۱۱. علامتش.
 ۱۲. T: مشهورت [کذا]. ۱۳. ترک باید کردن. ۱۴. «پس آن کس» ندارد.

خردمندان^۱ گفته‌اند که هر که را کاری افتد اگر با یک تن مشورت کند، دلیل آن بود که یک تنه خرد می‌دارد و اگر با ده تن مشورت کند، دلیل آن بود^۲ که ده تنه خرد می‌دارد.^۳ و نیز گفته‌اند که چون کاری افتد با ده^۴ خردمند مشورت کن و اگر ده^۵ نیابی با یک تن ده بار مشورت کن و صاحب مصون چنین گفته است: «خَاطِرٌ مِّنِ اسْتَعْنَىٰ بِرَأِيهِ». گفت: کاری با خطر کرد آن کس که به رأی خویشان بسنده کرد. و نیز گفته‌اند: «نَصْفُ الرَّأْيِ مَعَ أَحَدٍ». یک نیمه رأی با برادر تست.^۶ و لکن هر کسی اهل مشورت نباشد^۷ و گفته‌اند که هر که با هر کسی مشورت کند رأی صواب گم کند. و مشورت با کسی باید کردن که بادیانیت بود و هم باخرد و باتجربه، چه هر چند با دیانت بود چون باخرد و باتجربه نبود رأی صواب نتواند دیدن و اگر^۸ باخرد و باتجربه بود چون دیانت نبود خطر بود که امانت نتواند بجای آوردن [77b] و ترا به غلط افکند و رسول صلی - الله علیه و سلم - فرموده^۹ است: «الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ، فَلَا يَخُونَنَّ بِهِ». فرمود: ^{۱۰} که هر که [با وی]^{۱۱} کسی مشورت کند و وی را امین داشت، خیانت نکند.^{۱۲} و اهل ظاهر چنین گفته‌اند: «لَا تَشَاوِرُوا مَعَ مَنْ لَيْسَ فِي بَيْتِهِ دَقِيقٌ». مشورت مکنید با کسی که در خانه وی آرد نبود. معنی آن بود^{۱۳} که دل وی مشغول بود و رأی وی^{۱۴} صواب نیاید.

و از پدر خویش - رحمه الله علیه - به املا نوشته‌ام که روزی شیخی نشسته بود تا املائی حدیث کند. کسی از خانه بیرون آمد و مرو را بخواند. خواجه^{۱۵} برخاست و در خانه شد و زمانی درنگ کرد و باز بیرون آمد و گفت: امروز احادیث املا نکنم ولیکن این ابیات نوشت: ^{۱۶}

شعر^{۱۷}

دَخَلْتُ الْبَيْتَ أَطْلُبُ فِيهِ خُبْرًا فَجَاءَ وَنَيَّ بِسِنْدَانِ الدَّقِيقِ

- | | | | |
|-------------------|--------------|-------------------------|-------------------------------------------------|
| ۱. + چنین. | ۲. دلیل کند. | ۳. ده تن خرد دارد. | ۴. + تنی. |
| ۵. + کسی. | ۶. تو است. | ۷. نبود. | ۸. ار. |
| ۹. گفته. | ۱۰. گفت. | ۱۱. [] از P افزوده شد. | ۱۲. مکنید. |
| ۱۳. + والله اعلم. | ۱۴. بر. | ۱۵. شیخ. | ۱۶. ولیکن این چند بیت بنویسید و آن بیتها اینست. |
| ۱۷. ندارد. | | | |

وَقَالُوا قَدْ فَنِيَ مَا كَانَ فِيهِ فَأَظْلَمَ نَاطِرِيَّ وَ جَفَّ رِيْقِي
وَأُنْسِيْتُ الْقَضَايَا إِذ رَوَاهَا جَرِيرَةً عَنْ مُغِيرَةَ عَنْ شَقِيْقِي
فَنَاحَ مَحَابِرِي وَ بَكِيْتُ كِتَابِي وَلَمْ أَعْرِفْ عَدُوِّي مِنْ صَدِيْقِي
إِذَا أَفَنِي الدَّقِيْقُ فَقَدْتُ عَقْلِي فَوَا حُزْنِي بِفُقْدَانِ الدَّقِيْقِي

[78a] و این سخن به حق کسی درست آید که اعتماد وی بر آمادگی بود. اما اگر کسی بود که در خانه وی آرد نبود ولیکن دل وی مشغول نبود، روا بود با وی مشورت کردن. و خواجه سهل بن عبدالله التستری -رحمة الله عليه- چنین گفته است: هر که^۱ در دل وی غم روزی فردا بود، با وی مشورت کردن نشاید، چه مقصود از مشورت آن بود که تا آن کس به نور حق تعالی رأی صواب بیند چنان که آمده است که «المؤمن ينظر بنور الله». چون این کس را غم روزی فردا گرفته باشد،^۲ دلیل آن بود که یقین وی ضعیف گشته است و نفس بر^۳ وی چیره گشته است و بیش دل وی را گرفته تا روزی دهنده را نمی تواند دیدن و این چنین کس هر اشارتی و^۴ مشورتی که کند از نفس کند^۵ و اندر آن خیر نی.^۶

۱. به جای «هر که»، کسی. ۲. بود. ۳. ندارد. ۴. «اشارتی و» ندارد.
۵. «از نفس کند و» ندارد. ۶. نبود + واللّه علم.

فصل فی معرفة الحال

بباید دانستن که حالِ پسندیده چه بود؟ حالِ پسندیده آن بود که بنده را توانش با دانش یار گردد چه مؤمن گرویده است که طاعت نیک^۱ است. ولیکن بسیار کس بود که نیکویی طاعت نتواند دیدن و به طاعت کاهل بود و چون توانست دیدن، به طاعت [78b] حریص شود و حلاوت بیابد، آن‌گاه به حال پسندیده برسد. چون رسید خطر بود که نفس وی با حال آرام گیرد و چون با حال آرام گرفت ایمن و پاکیزه شود^۲ و نیاز وی به رسیدن مولی عزوجل کمتر شود. و نشان با حال ناآرامیدن آن بود که هرچند حلاوت طاعت بیشتر یابد نیاز وی به مولی عزوجل بیشتر شود، چه^۳ حلاوت طاعت نزل راه بهشت است و هرچند بنده به راه بهشت بیشتر رود به بهشت نزدیکتر شود و هرچند نزدیکتر شود نزل بیشتر شود و نزل از بهر آن بود تا رغبت به مقصود زیادت شود و مقصود مولایست عزوجل چنانکه می‌فرماید: «وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ» [النجم / ۴۲] و چون کسی به منزلگاه نزول^۴ یابد هم آنجا باشد تا بود چه نزل سپری شود و وی نرفته باشد تا به منزلگاه دیگر رسد و نزول^۵ تو یابد^۶ هلاک شود و به مقصود نرسد.

و بر همین قیاس حالِ توکل آن بود که بنده گرویده است که توکل بر مولی عزوجل

۴. نزل.

۳. که.

۲. + و پاک‌تر شود.

۱. نیکو.

۶. + تا.

۵. نزل.

باید کردن و این علم توکل بود و ولیکن بسیار کس بود که توکل نتواند کردن و اعتماد وی بر مال افتاده باشد^۱ و چون بنده را یقین قوت [79a] گیرد و اعتماد وی از مال برخیزد توکل وی درست شود و دل وی توانگر شود و چون نفس توانگری دل دید بر آن توانگری اعتماد کند و به حاجتهای خویش^۲ به مولی عزوجل باز بتواند گشتن که^۳ ورا مال نبوده، چون حاجتی افتاد، بازگشت وی به مولی عزوجل بود و چو^۴ این کس مال یابد و بر مال اعتماد کند^۵ و چون ورا^۶ حاجتی پیش آید روی^۷ به در مولی عزوجل چنان درست نشود که آن‌گاه که بی مال بود.^۸

و اهل معرفت چنین گفته‌اند که «مال» را مال از بهر آن خوانند^۹ که مال دل را از خدای عزوجل به خود گراید هم‌چنین کسی که به حال نرسیده باشد به حاجتهایی که ورا افتد بازگشت وی به مولی عزوجل بود و چون حال یافت بر حال اعتماد افتاد. از بعد آن اگر^{۱۰} حاجتی افتد خطر بود که نیاز وی به در مولی عزوجل چنان درست نشود که پیش از یافتن حال پدید آید که ورا با مال آرام افتاده است. آن‌کس که ورا اعتماد بر مال بیفتد^{۱۱} به حاجتهای خویش به مولی عزوجل باز نتواند^{۱۲} گشتن چون بی مالان. و هر که را بر مال اعتماد نیفتد نیز هم‌چنان به مولی عزوجل باز نتواند^{۱۳} گشتن پیش از یافتن حال. [79b] و از بهر این گفته‌اند که حال مال خاص است یعنی هم‌چنان که عام به مال از مولی عزوجل مشغول شود خطر بود که خاص به حال از مولی عزوجل مشغول شود. و خاص^{۱۴} آن بود که در طاعت به امطاع مشغول بود چنان‌که رسول - صلی الله علیه^{۱۵} و سلم - خبر داده از حال خویشتن^{۱۶}: «جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ». خواجه حکیم - رحمه الله علیه - بیان کرده است و چنین گفته که رسول - صلی الله علیه و سلم - چنین فرموده که^{۱۷} روشنایی چشم

۱. بود. ۲. خود. ۳. + چون کسی که وی را. ۴. چون. ۵. افتد. ۶. وی را. ۷. نیاز وی. ۸. که از آن که مال شود. ۹. گفته‌اند. ۱۰. چون. ۱۱. نیفتد. ۱۲. تواند. ۱۳. تواند. ۱۴. خاص الخاص. ۱۵. علیه السلام. ۱۶. خویش + وگفت. ۱۷. رسول... که» ندارد.

من در نماز کرده است^۱ یعنی مولی عزوجل مر مرا زیادتی کرامت پدید می آرد اندر نماز که بیرون نماز آن چنان نمی شود. چه آورده اند که رسول - صلی الله علیه و سلم -^۲ در نماز^۳ شرفاک کردی که دیگر رویین بجوشد و به غالب حال بیرون نماز آن چنان نبودی. پس پدید آمد که رغبت وی به نماز از بهر آن بودی تا مقام مشاهدت زیادت شود - والله اعلم - و این خبر دلیل کند هر چند بنده به کرامت نزدیکتر شود، هیبت مولی عزوجل در دل وی^۴ زیادت^۵ شود. چون کسی در خویشتن نشان کرامت بیند و ایمن تر شود آن مکر بود نه [80a] کرامت.

و خواجه حکیم را - رحمة الله علیه - پرسیدند که بعضی چنین می گویند که چون بنده خاص مولی گردد - عزوجل - خوف از وی برود، این سخن درست هست یا نی؟ گفت: نی، چه آن کس خاص ابلیس گردد که خوف از وی برود^۶ و چون بنده از مولی عزوجل نترسد پس وی نیز خدای دیگر گردد.^۷

معنی این خبر که رسول - صلی الله علیه و سلم - فرموده: «وإنه لیغان علی قلبی و ائنی لأستغفر الله فی کلّ یوم مئة مرّة». چنین فرموده است که آن که رسول - صلی الله علیه و سلم - صد بار استغفار کردی^۸ آن بود که وی را آرزو بودی که پیوسته بیرون از نماز هم چنان با هیبت^۹ توانستی بودن که در نماز. چون دل خویش را بیرون از نماز هم چنان با هیبت نیافتی^{۱۰} که در نماز، خویشتن را مقصّر دیدی^{۱۱} و از مولی عزوجل عذر خواستی. و چنان باید که چون بنده گرویده است و از کافران جدا شده جهد کند و از مولی عزوجل یاری خواهد تا امرهای وی را بگزارد و از نهی های وی پرهیز کند تا از فاسقان نیز جدا شود و این درجه عام است. و چون این توانست کردن از مولی عزوجل منت [80b] پذیرد و خویش^{۱۲} را از شکر این عاجز بیند آن گاه جهد کند تا ادب بندگی نگاه دارد و طاعت

۱. مولی تعالی ولیکن نگفت که روشنایی چشم من از نماز کرده است.

۲. علیه السلام.

۳. چنان.

۴. بنده.

۵. +تر.

۶. چه مولی تعالی از بنده نترسد.

۷. شود.

۸. علیه السلام + هر روز.

۹. معنی.

۱۰. «با هیبت» ندارد.

۱۱. «با هیبت نیافتی» ندارد.

۱۲. خویش مقصّر دیدی.

۱۳. خویشتن.

نیکو کند تا به حلاوت طاعت برسد و جهد کند تا هم‌چنان که به ظاهر دست^۱ باز دارد به باطن^۲ از شهوتِ حلال و مالِ حلال دور باشد تا به درجهٔ خاصّ برسد و چون رسید از مولیٰ عزوجلّ منت پذیرد و خویشتن را از شُکرِ این یافته، عاجز بیند و خویشتن را به این درجه که یافته، اهل نبیند و جهد کند و از مولیٰ عزوجلّ یاری خواهد تا به حلاوت طاعت و با حال پسندیده نیارآمد تا به درجهٔ خاصّ برسد.

و آورده‌اند که شبلی -رحمةُ الله علیه- یاران خویش را^۳ گفتی اگر نمی‌توانید به مولیٰ عزوجلّ مشغول شدن، باری جهد کنید تا به کارهای پسندیدهٔ وی مشغول شوید. و هر که را مولیٰ عزوجلّ ایمان داد، امید است که^۴ پیش از مرگ بدین درجه‌ها -که یاد کرده شد- برساند، چه اصل همهٔ کرامتها ایمان است. چون بنده دریافتِ ایمان را شکر کند و در هر درجه‌ای که هست در ایمان خویشتن^۵ را اهل آن نبیند و به همان درجه خرسند نشود و از مولیٰ عزوجلّ بخواهد تا او را به درجهٔ بلندتر رساند امید بود که به همه درجه‌ها برسد چه تا بنده نمیرد [81a] بر وی پدید نیاید که وی اهل کدام درجه بوده است. و بنده را در باب دین خرسندی^۶ نکوهیده است که به همان درجه که یافته بُود،^۷ بسنده کند و درجهٔ بلندتر^۸ طلب نکند، چه قناعت در باب دین عقوبت حرص دنیا است.

۱. از معاصی. ۲. نیز رغبت به + شهوات و مالِ حلال. ۳. چنین. ۴. وی را.
۵. خویش. ۶. خورسند خواری. ۷. است. ۸. بر.

فصل فی العلم النافع

بباید دانستن که علم با منفعت بَوَد و بی منفعت بَوَد. دلیل بر آن است^۱ که رسول - صلی الله علیه و سلم - فرموده است: ^۲ «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي عِلْمًا نَافِعًا». فرمود: ^۳ ای بار خدایا مرا روزی کن علم^۴ سودمند. و ^۵ مطلق نگفت که «یارب مرا علم بسیار ده». اگر ^۶ علم چیزی سودمند نبودی معنی نداشتی که گفت ^۷ «علم سودمند ده». و دلیل دیگر آن که فرمود: «نَعُوذُ بِاللَّهِ^۸ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ». فرمود: ^۹ به خدای می اندخسم ^{۱۰} از علم ناسودمند. و رسول - صلی الله علیه و سلم - فرمود ^{۱۱} که «الْعِلْمُ عِلْمَانِ: عِلْمٌ عَلَى اللِّسَانِ، فَذَلِكَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى ابْنِ آدَمَ، وَ عِلْمٌ عَلَى الْقَلْبِ، فَذَلِكَ الْعِلْمُ النَّافِعُ». فرمود: علم دو است یک علم به زبان است و آن حجت مولای است - عزوجل - بر فرزند ^{۱۲} آدم و علم ^{۱۳} است اندر دل و علم بامنفعت آن است. و خواجه حکیم - رحمه الله علیه - در تأویل این خبر چنین [81b] گفته است که رسول - صلی الله علیه - چنین فرمود که علم بی منفعت آن بَوَد که به ^{۱۴} زبان بَوَد و حقیقت است که تا در دل علم نبَوَد به زبان نتواند گفتن و لکن چون در دل اثر نکرد ^{۱۵} چنان است که گویی در دل علم نیستی هم چنان که مولی عزوجل مرعربان را که در میان خلق عاقل و فصیح بودند چون عقل ایشان را سود نداشت ^{۱۶} «صُمُّ بِكُمْ عُمِّي فَهَمُّ

۱. ندارد. ۲. چنین فرمود. ۳. گفت. ۴. علم نافع + و. ۵. «و» ندارد.
 ۶. + از. ۷. گفتمی + مرا. ۸. + منها. ۹. گفت. ۱۰. پناهم.
 ۱۱. گفت. ۱۲. فرزندان. ۱۳. علمی. ۱۴. بر. ۱۵. نکند.
 ۱۶. + چنین خواند.

لَا يَعْقِلُونَ» [البقرة / ۱۷۱] خواند.^۱ فرمود که اینها نگریده‌اند، کزان^۲ آند و گنگان^۳ آند و نابینایان^۴ آند و بی‌عقل. و حقیقت است که بی‌عقل نبودند و لکن چون عقل ایشان مرایشان را سود نداشت^۵ مرایشان را بی‌عقل خواند و به خبر آمده است که رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - چنین فرموده است که «أَخَوْفُ مَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي كُلِّ مُنَافِقٍ عَلِيمٍ. قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مِنَ الْمُنَافِقِ الْعَلِيمِ؟ قَالَ: عَالِمُ اللِّسَانِ جَاهِلُ الْقَلْبِ وَالْعَمَلِ». فرمود^۶ سخت‌ترین چیزی که بترسمی بر امت خویش از منافقان بر علم ترسمی.^۷ گفتند: یا رسول الله کیست منافق عالم؟ فرمود: آن‌کس که به زبان علم گوید ولیکن در دل وی و کار وی^۸ و کردار وی علم نبود.^۹ و به خبر^{۱۰} آمده است که رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - را پرسیدند که بهترین [82a] مردمان کیست؟ گفت: عالمان چون نیکو باشند. و گفتند: بدترین مردمان کیست؟ فرمود:^{۱۱} عالمان چون بد باشند. و اصل همه علمها شناخت مولای ست عزوجل. و نشان درستی شناخت ترسکاریست، چه مولی عزوجل مر عالمان را به ترسکاری صفت کرده است، چنانکه می‌فرماید: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» [فاطر / ۲۸]. و رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود: «رَأْسُ الْعِلْمِ خَشْيَةُ اللَّهِ». گفت: سر همه علمها ترس خداست.^{۱۲} و به خبر دیگر آمده است که فرمود: «أَنَا أَعْلَمُكُمْ بِاللَّهِ وَأَخْشَاكُمْ». فرمود:^{۱۳} از شما همه به خدای عزوجل داناترم و از خدای عزوجل از شما ترسکارتتر.^{۱۴} چون کسی را که از خدای عزوجل ترسی نبود شاخهای علم مرو را سود ندارد. و نشان خدای ترسی^{۱۵} پرهیزگاریست و چون کسی را علم زیادت شود و پرهیز زیادت نشود، پدید آید که علم مرو را سود نمی‌دارد. و امیرالمؤمنین عمر - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - چنین گفته است: «جَامِعُ الْعِلْمِ مِنْ غَيْرِ وَرَعٍ خَازِنُ الشَّيْطَانِ». فرمود:^{۱۶} گردکننده علم بی‌پرهیزگاری خزینه‌دار دیو است. و معنی این سخن آن است که^{۱۷} چون

۱. و گفت. ۲. کز. ۳. گنگ. ۴. نابینا. ۵. مولی تعالی. ۶. گفت. ۷. بران منافق عالم ترسمی. ۸. «کار وی» ندارد. ۹. + یعنی چون به دل و کار نادان بود. ۱۰. + دیگر. ۱۱. گفت. ۱۲. خدای ترسی است. ۱۳. گفت. ۱۴. ترسکارتتر. ۱۵. T: پرستی. ۱۶. گفت. ۱۷. والله اعلم.

مرد را علم^۱ پرهیزگار^۲ [82b] نگرداند هرچند علم زیادت شود ناپرهیزگارتر شود، چه گفته‌اند: «مَنْ لَمْ يَنْتَفِعْ بِقَلِيلِ الْعِلْمِ ضُرَّه كَثِيرُهُ». گفت: هرکه را علم اندک سود ندارد چون علم وی زیادت شود،^۴ زیان دارد. و خواجه حکیم -رحمة الله علیه- گفته است: «مَنْ لَمْ يَنْتَفِعْ بِقَلِيلِ الْأَحْكَامِ تَوَسَّلَ بِكَثِيرِهَا إِلَى الْحُكَّامِ». و به پارسی چنین گفته‌اند که هرکه را علم اندک به راستکاری نبرد، بسیاری علمش جز به کارداری نبرد. و معنی این سخن آن است که علم راه نماید و عقل به راه برد،^۵ چون این قدر علم که می‌داند به کار نمی‌تواند بستن، دلیل آن بود^۶ که عقل^۷ ضعیف است و هوا بر وی چیره،^۸ و به علم هوا را دفع نتواند کردن چه قوت عقل باید مر دفع هوا را. و علم مر آن کس را سود دارد که آفت وی از جهل بود، خطا را از صواب نداند، علم وی را راه^۹ بنماید. اما آن کس را که آفت وی از نادانی^{۱۰} بود که آنچه بداند نتواند عمل^{۱۱} کردن به حکم چیرگی هوا، وی را زیادت شدن^{۱۲} علم سود ندارد و خطر بود که زیان دارد و مثالش چنان بود که مردی سلاح بیابد و نتواند به کار بستن و سلاحهای دیگر بر خویشتن می‌بندد. هرچند [83a] سلاح بیشتر بر بندد^{۱۳} گرانتر شود و خصم بر وی چیره‌تر شود و^{۱۴} یکی از آن سلاحها از وی بستاند و به همان سلاح^{۱۵} هلاک گرداند.^{۱۶} و مردم که هلاک شوند^{۱۷} از دو چیز هلاک شود: [یا از نادانی و یا از ناتوانی]^{۱۸} یعنی هواپرستی که اسیر شهوت باشد.

و به روزگار پیشین آفت خلق بیشتر از جهل بود و لکن عقلهای ایشان قوی بود. لاجرم امام ابوحنیفه -رحمه الله- مراهل زمانه خویش^{۱۹} را به علم حریص کرد.^{۲۰} «مَنْ لَمْ يَكُنْ أَفْضَلَ حَسَنَاتِهِ عِلْمَهُ كَانَتْ فِي أَفْضَلِ حَسَنَاتِهِ حَتْمُهُ». آن کسی^{۲۱} که بهترین نیکوییهای وی علم نیست، هلاک وی در بهترین نیکوییهای ویست. و چون زمانه سپس تر شود، آفت خلق از نقصان عقل و چیرگی هوا گردد^{۲۲} که آن قدر که از علم می‌دانند^{۲۳} به کار نمی‌توانند^{۲۴}

۱. وی.	۲. پرهیزگارتر.	۳. ندارد.	۴. + وی را.	۵. برود.
۶. کند.	۷. عقلش.	۸. + شده.	۹. «راه» ندارد.	۱۰. ناتوانی.
۱۱. ندارد.	۱۲. ندارد.	۱۳. + بر خود.	۱۴. + بود که.	۱۵. + وی را.
۱۶. کند.	۱۷. شود.	۱۸. [] از P افزوده شد.	۱۹. خود.	
۲۰. + و گفت.	۲۱. خود.	۲۲. بود.	۲۳. دانستند.	۲۴. نمی‌توانستند.

بستن و علمهای دیگر می‌آموزند.^۱

و خواجه حکیم - رحمه الله - مراهل زمانه خویش^۲ را به پرورش^۳ عقل حریص کرد و چنین گفت: «مَنْ لَمْ يَكُنْ عَقْلُهُ بِأَوْفَرَ مَافِيهِ كَانَ هَلَاكُهُ بِأَحْسَنِ مَافِيهِ». پارسی چنین بود که گفت: هر که را خرد وی بهترین چیزهای وی نیست، هلاک وی جز در بهترین چیزهای وی نیست. و معنی این سخن آن است که چون مرد را عقل ناقص بود چنان باید که [83b] عقل را پرورش می‌دهد و علم می‌آموزد تا علمش بر دهد، چه عقل خنور^۴ علم است. و مثال^۵ چنین گفته‌اند که عقل هم چون جویست و علم هم چون آب، هر که را جوی باریک^۶ بود و خواهد که آب زیادت کند، نخست جوی^۷ فراخ‌تر باید کردن و آن‌گاه آب زیادت کردن،^۸ چه اگر جوی فراخ ناکرده^۹ آب^{۱۰} زیادت کند آب و جوی ویران شود^{۱۱} و آب جایی^{۱۲} رود که زیان دارد. و هم چنین چون کسی را که عقل ناقص بود و بر خشم و شهوات خویش پادشاه نبود و تن را ریاضت ندهد و حکمت و پند نشنود و با خردمندان صحبت ندارد و علم نآموزد،^{۱۳} خطر بود که هر چند علمش زیادت شود با کبرتر شود و به شهوات حریص^{۱۴} و خصلتهای بد در وی قوی‌تر شود.

و هم خواجه حکیم - رحمه الله - گفته است که دانگی و نیم علم فقه را چهار دانگی و نیم حکمت و معاملات بیايد^{۱۵} تا آن دانگی و نیم علم فقه بر دهد و اگر نبود این کس جبّاری بود.^{۱۶}

و آورده‌اند از امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - که چنین گفته است که زمانه‌ای بیاید که مرد بد آن زمانه که جاهل بود^{۱۷} به از آن بود که [84a] عالم بود. پرسیدند که چرا؟ گفت: از بهر آن که مردمانی بوند به خرد ناقص و حدیثها و مسأله‌ها^{۱۸} بیاموزند و همان علم ایشان مرایشان را هلاک کند.

۱. می‌آموختند. ۲. خود. ۳. ورزش. ۴. T: خنور. ۵. بزرگان مثالش. ۶. + و نابریکنده. ۷. + را. ۸. زیادتی باید کردن. ۹. برناکرده. ۱۰. + را. ۱۱. از آب زیادت کرده جوی ویران شود. ۱۲. جای دیگر. ۱۳. می‌آموزد. ۱۴. به شهوات حریص‌تر بود. ۱۵. + دانستن. ۱۶. شود. ۱۷. مرد در آن زمانه جاهل بود. ۱۸. مثلها.

و خواجه حکیم -رحمةُ الله علیه- چنین گفته است که علم سه است: یکی^۱ سیادت^۲ و یکی علم سلامت^۳ و یکی علم شقاوت.^۴ پرهنری با پُرخردی علم سیادت است و کم‌هنری با پُرخردی علم سلامت است و پُرهنری با کم‌خردی علم شقاوت است. و هم خواجه حکیم -رحمةُ الله علیه- گفته است که علم با خرد هم‌چنان است که سوزن با رشته. سوزن بی رشته به جامه اندر کشی دوخته نشود و رشته نیز بی سوزن به جامه اندر نیاید. هم‌چنین علم بی عقل^۵ بر ندهد ولیکن تا عقل به دُم علم می‌رود روشنایی است و چون عقل علم را به دُم خویش^۶ کشد تاریکی گردد، چه هرکه هوادار گشت سبب آن بود که عقلش ضعیف بود.^۷ و نفس که با عقل یار گشت و عقل را حاکم کرد، گفت: هرچه تو نبینی من نپذیرم و خردهای شان ناقص بود، نیکویی مذهب سنت و جماعت را نتوانستند دیدن و چون بدیدند،^۸ گردن نتوانستند نهادن،^۹ هوادار گشتند. و چنان [84b] باید که چون مرد^{۱۰} مَقْرَأ آمد که مذهب اهل سنت و جماعت حق است، اگر چنان‌که خرد وی نیکویی مذهب سنت و جماعت^{۱۱} نتواند دیدن، تهمت مر خود^{۱۲} را کند که تو ضعیفی که نمی‌توانی دیدن و نیاز به مولی تعالی عرضه کند که یارب صواب این به من بنمای تا هلاک نشود.^{۱۳}

و چون علم مرد را سود دارد علامت^{۱۴} آن بود که هرچند علم وی بیشتر شود خرد وی قوی‌تر شود، چه خواجه حکیم -رحمةُ الله علیه- روایت کرده^{۱۵} که «لَيْسَ الْعِلْمُ حِفْظَ الْأَحَادِيثِ وَالرُّوَايَاتِ، وَلَكِنْ نَارٌ تَوْقَدُ بِهَا مَصَابِيحُ الْعُقَلَاءِ». گفت: علم بسیاری یادداشت احادیث و مسأله‌ها نیست ولیکن علم آتشی است که چراغ خردمندان را به وی فروزند. و دیگر^{۱۶} از علامت^{۱۷} آن‌که علم مر خرد را زیادت گرداند،^{۱۸} آن بود^{۱۹} که هرچند علم وی زیادت^{۲۰} شود حلم وی به جایگاه زیادت شود، چه خواجه حکیم -رحمةُ الله علیه- چنین

۱. علم. ۲. + است. ۳. + است. ۴. + است. ۵. خرد. ۶. + و نفس قوی نفس عقل را اسیر کرد و نور عقل را بپوشانید. ۷. + و نفس قوی نفس عقل را اسیر کرد و نور عقل را بپوشانید. ۸. بدیدند. ۹. دادن. ۱۰. T: خرد. ۱۱. + را. ۱۲. خرد خویش. ۱۳. نشوم. ۱۴. علامتش. ۱۵. کردی از مالک که مالک رحمه الله تعالی چنین گفته است. ۱۶. یکی. ۱۷. علامات. ۱۸. کند. ۱۹. است. ۲۰. بیشتر.

گفته است که علم بامنفعت روشنایی دل را زیادت کند و هرچند دل روشن تر شود، فراخ تر شود، چه رسول - صلی الله علیه و سلم - چنین فرموده است^۱ که «إِذَا دَخَلَ التُّورُ الْقَلْبَ انشَرَخَ وانفَسَحَ، قِيلَ: وما علامة ذلك؟ قال: التَّجَا فِي عَن دَارِ [85a] الغُرُورِ وَالْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَالْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نَزْوِهِ». فرمود:^۲ چون روشنایی به دل اندر آید دل گشاده شود و فراخ شود^۳ و چون دل فراخ شد،^۴ مرد حلیم تر شود و چون کسی را علم زیادت شود و حلیمی زیادت نشود دلیل آن کند که ورا^۵ علم منفعت نمی کند. و هم خواجه حکیم - رحمه الله علیه - چنین گفته است که هرکه را علم بامنفعت زیادت تر^۶ شود زبانش گنگ تر شود از دعوی و چشمش فراز تر شود از دنیا و گردن وی شکسته تر شود از اختیار کار کردن بر مولی عزوجل یعنی در هر حالی که داردش از احوال دنیایی بسند کار باشد.

و خواجه ابوتراب نخشی - رحمه الله علیه - چنین گفته است که علم بامنفعت چون درخت شفتالوست، هرچند بارش گران تر شود، سر فرودتر آورد^۷ و علم بی منفعت چون درخت سپیدار که هر روز سر برمی آرد و هیچ برنیا [ر]د.

و علم به اصل اندر تواضع آورنده است. و کسی بود که او را کبر آرد و سبب آن بود که خواجه محمد بن علی الترمذی - رحمه الله علیه - بیان کرده است و گفته که علم زیادتی نعمت است که حق تعالی می دهد مر بنده را. چون [85b] مرد پرهیزگار بود و نفس او مقهور بود و صحن دل او گشاده بود، زیادتی نعمت به خرد^۸ بتواند دیدن از مولی عزوجل. چون دید بار منت حق بر خویشتن زیادت بیند لاجرم گردن^۹ شکسته^{۱۰} بود. و چون مرد علم آموزد و پرهیزگار نبود و به شهوات خویش^{۱۱} باشد نفس وی دلیر گردد،^{۱۲} بیش دل او را بپوشاند و چون خویشتن را زیادتی بیند که مر جاهل را نبیند^{۱۳} و هرکه مر خویشتن را زیادتی بیند که مر یار خویشتن را^{۱۴} نبیند تواضع نتواند کردن^{۱۵} هم چنان که

۱. به جای: «چنین فرموده است»، فرمود.
 ۲. گفت.
 ۳. گشاده و فراخ گردد.
 ۴. شود.
 ۵. وی را.
 ۶. ندارد.
 ۷. «تر» ندارد.
 ۸. دارد.
 ۹. به حق خود.
 ۱۰. + وی.
 ۱۱. + تر گردد.
 ۱۲. + حریص.
 ۱۳. + و
 ۱۴. + با کبر شود.
 ۱۵. مر جاهل را
 ۱۶. + مر یار خویشتن را و

توانگر به مال مر درویش را نتواند تواضع کردن.

دلیل بر آن که علم بی‌پرهیز^۱ بر ندهد، به خبر آمده است از رسول - صلی الله علیه و سلم -^۲ که چنین فرمود: ^۳ «مر منافق را پنج چیز نبود: فقه اندر دین و نور اندر دل و پرهیزگاری در مسلمانی [و]^۴ سیمای نیکان در روی و دوستی اندر دلها.^۵ و تأویل این خبر چنان بود^۶ که تا مرد در دین فقیه نشود، روشنایی در دل او پدید نیاید به همواری^۷ و چون روشنایی پدید آمد^۸ پرهیزگار نباشد^۹ تا^{۱۰} روشنایی در دل او قوت نگیرد و تا روشنایی در دل او^{۱۱} قوت نگیرد^{۱۲} سیمای نیکان [86a] پدید نیاید بر روی وی و تا سیمای نیکان پدید نیاید دوستی در دلهای اهل خیر و شکوه در دلهای اهل شر پدید نیاید.

و خواجه امام ابوالقاسم^{۱۳} خطیب - رحمة الله علیه - چنین گفتی که بزرگان چنین گفته‌اند که حق تعالی سبب بقای عالم سه چیز گردانیده است: علم و رای و مال. چون مولی عزوجل عالم را آبادان خواهد داشتن علم در تن^{۱۴} پرهیزگاران دارد و رای را در سخن راویان و مال را در دست جوانمردان^{۱۵} و چون عالم را هلاک خواهد کردن این هر سه چیز را بر ندارد و لکن جایگاهش را بگرداند. علم را در ناپرهیزگار^{۱۶} نهد و رای را در سخن نارویان نهد و مال در دست بخیلان نهد و چون این چنین کرد نفع ازین هر سه چیز از میان خلق برخیزد و عالم هلاک شود.

و نیز گفته‌اند که چون مولی عزوجل این جهان را آبادان خواهد داشتن، علم در^{۱۷} مردمان باهمت^{۱۸} و بامروت نهد. چنان که خواجه علی^{۱۹} حکیم بوده است یا^{۲۰} خواجه ابراهیم درکشی^{۲۱} - رحمة الله علیهما - که مأمون خلیفه نامه‌ای فرستاد بر خواجه حکیم رحمة الله که ما قاضی القضاة^{۲۲} ماوراءالنهر به تو دادیم، هر که شایسته است [86b] بدار و

۱. بی‌هتتر. ۲. علیه السلام. ۳. گفت. ۴. [] از P افزوده شد.
 ۵. + به همواری ۶. چنین گفته‌اند ۷. «به همواری» ندارد. ۸. آید + تا.
 ۹. نبود. ۱۰. و. ۱۱. «در دل او» ندارد.
 ۱۲. + و تا روشنایی قوت نگیرد. ۱۳. T: ابوالفتح. ۱۴. ندارد. ۱۵. + نگاه دارد.
 ۱۶. ناپرهیزگاران. ۱۷. + را در میان. ۱۸. اصیل. ۱۹. ندارد. ۲۰. باز.
 ۲۱. درکش. ۲۲. قاضی القضاة.

هر که نیست معزول کن. خواجه منشور خلیفه را بدرانید و گفت: عَجَب که^۱ از میراث داری رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - بیرون آیم و به کارداری تو اندر آیم. همّتش چنین بُود و حرمتش چنان که آورده‌اند که روزی در خانه خویش^۲ نشست بُود با یاران؛ کسی نام رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - گفت: یاران صلوات دادند و وی نداد و رویش زرد شد و گرد خانه خویش بنگریست و آن‌گاه صلوات داد. پرسیدند که چگونه بُود که^۳ همان ساعت صلوات ندادی؟ گفت: خواستم که بدهم و بترسیدم که نباید که در خانه من چیزی مخالف سنّت وی بُود و روز قیامت مرا عتاب کند و گوید که شرم نداشتی ای علی که در خانه تو چیزی بُود مخالف سنّت من و بر من صلوات دادی، چون نگاه کردم، چیزی ندیدم که مخالف سنّت وی بُود، آن‌گاه صلوات دادم.^۴

و چون مولی عزوجل جهان^۵ را ویران خواهد کرد، علم را در میان مردمان بی‌اصل و بی‌هنر^۶ و بی‌مروت نهاد که از بهر طمع به در سلطانات^۷ و توانگران و محتشمان روند و علم به نزد ایشان برند و سخن [87a] به هوای ایشان گویند تا قدر علم و اهل علم از دل آنها برود^۸ و هلاک شوند.

و از پدر خویش - رحمه الله عليه - به املا نبشته‌ام^۹ که عبدالله^{۱۰} مسعود - رضی الله عنه - چنین فرموده^{۱۱} است که «لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْعِلْمِ صَانُوا عِلْمَهُمْ، لَسَادُوا بِأَهْلِ زَمَانِهِمْ، وَلَكِنْ أَتَوْا بِهٖ أَبْوَابِ أَهْلِ الدُّنْيَا، فَاسْتَحَقُّوا بِهِمْ وَبِعِلْمِهِمْ». گفت: اگر اهل علم خویش را حرمت دارندی، بر اهل زمانه خویش مهتری کردند و لکن علم را به در دنیاداران می‌برند لاجرم هم ایشان را خوار می‌دارند و هم علم ایشان را. و هم درین^{۱۲} معنی قاضی عبدالعزیز جرجانی رحم^{۱۳} چند بیت نیکو گفته است:^{۱۴}

يَقُولُونَ لِي فَيَكُ انْقِبَاضٌ وَإِنَّمَا رَأَوْا رَجُلًا عَنِ مَوْضِعِ الدَّلِّ أَحْجَمًا

۱. کاری. ۲. خود. ۳. «بود که» ندارد. ۴. آن‌گاه بار سیم صلوات دادن.
 ۵. در متن: چکان [کذا]، در حاشیه: جهان. ۶. بی‌پرهیز. ۷. سلطان.
 ۸. به نزد ایشان نماند. ۹. نوشته. ۱۰. + بن. ۱۱. گفته.
 ۱۲. اندر این. ۱۳. «رحم» نشانه و مخفف رحمه الله / رحمه الله عليه؛ P: رحمه الله تعالى.
 ۱۴. بیتی چند گفته است + شعر.

إذا قيل هذا موردٌ قلتُ قد أرى
 انهيتها عن بعض ما قد يشينها^۱
 ولم أوفِ حقَّ العلمِ إن كان كلما
 ولم أبتذل في خدمة العلمِ مهجتي
 فماكلُ برقي لآخِ لى يستفزني
 أغرسه عزا وأجنينه ذلّةً
 [87b] ولكن إذا ما اضطر في العلم لم أزل
 إلى أن أرى من لا أغض بذكره
 يقولون جدُّ العلمِ كابٍ وإنما
 فلو أن أهل العلمِ صانوا لصانهم
 ولكن أهانوه فيها نوا و دَنَسُوا
 أرى الناسَ من داناهم هانَ عندهم
 ولكن نفسَ الحرِّ تحتملُ الظما
 مخافةً اقوالِ العدى فيم اولما
 [بدا طمع صيرته لى سلما]^۲
 [الأخدم من لا قيته لى لأخدا]^۳
 و لا كلُّ من فى الأرض أرضاه مُنعما
 إذا فالرضا بالجهلِ قد كان أخزما
 اقلبُ طرفي مُنجدا ثم مُتهدما
 اذا قيل قد أسدى إلى وأنعما
 كبا حين لم يحرس حماه وأسلما
 ولو عظموه فى النفوس لعظما
 مُحياة بالأطماع حتى تجهدما
 ومن أكرمتُه عزة النفس أكرما

معنی این بیتها چنین است که: مرا می گویند ناآمیزنده،^۴ گفتم من از ذل گریزنده ام. و چون مرا گویند اگر^۵ فلان کار کنی ترا منفعت حاصل آید و از تنگدستی برهی. گویم که من می دانم ولیکن بهتر از تنگدستی طعن دشمنان. و من حق^۶ نگزارده باشم اگر هر وقتی که مرا حاجتی افتد علم را دست افزار به آن حاجت خود رسیدن گردانم. ولیکن من علم از بهر عزّ آموخته ام چون به طمع ذلیل شدم پس رضا به ذل جهل^۷ بود. و من خلق خویش اندر خدمت علم^۸ از بهر آن برنجانیده ام تا هرکسی را خدمت نکنم^۹ ولیکن [88a] از بهر آن رنجانیده ام تا هرکسی مرا خدمت کند. و هر وقتی که جایی سبب طمع پدید آید من به دم آن^{۱۰} بروم و نیز هرکسی را سزای آن ندارم که حاجت بر وی بردارم. و چون حاجتمند سخت^{۱۱} شوم و بیچاره گردم بر فزون نگاه نکنم^{۱۲} تا مرا خرسندی حاصل آید.^{۱۳} و حاجت

۱. مصرع سکنه دارد، ولی در هر دو نسخه چنین است.
 ۲. [] از P افزوده شد.
 ۳. [] از P افزوده شد.
 ۴. T: ناآمیزند.
 ۵. ار.
 ۶. + علیم.
 ۷. + آسانتر.
 ۸. من حاجت خود اندر تحصیل علم.
 ۹. کنم.
 ۱۰. + طمع.
 ۱۱. + تر.
 ۱۲. بر فرودی نگاه کنم.
 ۱۳. شود.

بر کسی بردارم که^۱ مهتر بود. و خردمندان بنکوهند حاجت جز وی برداشتن. و مردمان گویند که دولت علم رفت، دولت علم از بهر آن رفت که اهل علم علم^۲ را خوار کردند به نزد نادانان.^۳ و اگر اهل علم علم را از خوار شدن نگاه داشتندی علم مرایشان را از خواری نگاه داشتی.^۴ و اگر علم را بزرگ داشتندی^۵ علم مرایشان را بزرگ گردانیدی. ولکن علم را به نزد نادانان سبک کردند،^۶ علم نیز مرایشان را سبک کرد. و علم را به طمع خوار کردند^۷ تا رونق علم برفت. و نهاد مردمان را چنین یافتیم که هرکه به ایشان به طمع بیامیزد، به نزد ایشان خوار شود و هرکه خویشنداری کند مردم^۸ و را عزیز دارند.

این چه یاد کرده شد بنا بر خبر رسول - صلی الله علیه و سلم - [88b] که به اول کتاب یاد کرده شده بود^۹ که^{۱۰} «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». مؤمن چنان باید که اینها که یاد کرده شد معلوم کند تا احوال و افعال باطن خویشتن^{۱۱} را بشناسد که درست کدام است و نادرست کدام؟^{۱۲} و چون بعضی از علم تن شناسی معلوم کرد از مولی عزوجل یاری خواهد تا نفس را خلاف تواند کرد. هرچند کسی نفس را بشناسد از ضرر وی نرهد به شناختن وی. فایده^{۱۳} وی آن بود که تا نمیرد به مولی عزوجل می اندخسد چه آن کس که تن را نشناخته بود مثال وی چنان بود که کسی را با ماری اندر خانه کنند و وی نداند^{۱۴} که فعل مار گزیدن است، از مار ایمن زید و چون مار به وی قصد کند نترسد و فریاد نکند تا ناگاه که^{۱۵} مرو را بگزد و هلاک شود^{۱۶} و چون دانسته باشد که فعل مار گزیدن است هم نیز^{۱۷} مار گزیدن به جای ماند ولکن سود وی آن بود که تا مار در خانه می بیند از گزیدن وی ایمن نبود و پیوسته در خطر^{۱۸} باشد. و تا مرد را تن شناسی درست^{۱۹} نشود علم و طاعت مرو را سود ندارد که^{۲۰} خواجه ابواسحاق بشاغری - رحمه الله - چنین گفته است که تا [89a] مرد تن را شناسد هیچ هنری وی را نام هنر نهند و نیکیهای وی به آسمان راه

۱. + وی.	۲. ندارد.	۳. نادان.	۴. داری.	۵. داشتی.
۶. + و.	۷. به طمع بیالودند.		۸. مردمان.	
۹. «که به اول ... شده بود» ندارد.	۱۰. + فرمود.		۱۱. خود.	۱۲. + است.
۱۳. ولیکن + فایده.	۱۴. T: بداند.		۱۵. مار.	۱۶. کند:
۱۷. هم اگرچه به دانستن وی.	۱۸. پُرْحَدَر.		۱۹. + معلوم.	۲۰. چه.

نیاید. و معنی این سخن آن است که تا تن را نشناسد خلاف نتواند کردن و تا تن را خلاف نکند از بندگی تن خلاص^۱ نشود و تا بنده از بندگی آزاد نشود مر مولی عزوجل را بنده خاص نشود و مولی عزوجل مر بنده^۲ را بر نکشد هر چند علم بسیار یاد کرده^۳ باشد چه علم ساز و آلت سری است در دین و هر چند بنده ساز و آلت ریاست دنیا آماده کند سلطان مر بنده را از رعیت بر سر رعیت سرگرداند و هم چنین^۴ مرد بسیار یاد گیرد تا از اسیری نفس آزاد نشود مولی عزوجل مرو را امام دین نگرداند، چه امام دین آن کس بود که روی از تن و از دنیا گردانیده باشد^۵ و روی بدان جهان آورده.

و خواجه حکیم - رحمه الله علیه - در تأویل این آیت که مولی عزوجل فرموده است: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا» [السجدة / ۲۴] و این که مولی^۶ گفته است: «لَمَّا صَبَرُوا عَنِ الدُّنْيَا، جَعَلَهُمُ اللَّهُ أُمَّةً بِهِمْ. بهدی». پارسی این بود که چون صبر کردند از [89b] دنیا، مولی عزوجل بگردانید^۷ مرایشان را ائمه هدی. «و قِيلَ لَمَّا أَخَذُوا بِرَأْسِ الْأَمْرِ جَعَلَهُمْ رُؤُوسًا بِدَلَالَةِ قَوْلِهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - : «الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ». و گفته اند که چون ایشان چنگ در سروکار ایمان زدند و آن را^۸ گرفتند مولی عزوجل مرایشان را بر سر همه خلقان سر گردانید به دلیل خبر رسول - صلی الله علیه وسلم - که فرمود^۹ که صبر از ایمان چنان است که سر از تن. و نیز گفته اند که امام^{۱۰} آن کس بود که چون علم آموخت، صبر کند و جاه نجوید تا مولی عزوجل مرو را برکشد و جاه دهد. اما کسی که وی علم را آلت جاه جستن سازد و به تکلف خویشتن را برکشد،^{۱۱} خطر بود که هلاک شود. و خواجه حکیم - رحمه الله - چنین گفته است: «الرئاسة عَطْبُ والرغبة فيها عجب». گفت: ریاست سر هلاکت^{۱۲} است و رغبت مردمان به هلاک مهتری^{۱۳} عجب است. و به خبر آمده است که^{۱۴} رسول - صلی الله علیه وسلم - چنین فرموده^{۱۵} است: «كُونُوا أَذْنَابًا، وَلَا تَكُونُوا رُؤُوسًا، فَرِيْمَا يَنْجُو الْأَذْنَابُ، وَيَهْلِكُ الرُّؤُوسُ».

۱. آزاد.	۲. وی.	۳. گرفته.	۴. + هر چند مرد علم بسیار دارد.
۵. بود.	۶. به جای «و این که مولی» چنین.	۷. بگرداند.	۸. بگرداند.
۹. گفت.	۱۰. + دین.	۱۱. + این رئیس بود با آلت علم و.	۱۲. هلاکی.
۱۳. ندارد.	۱۴. از.	۱۵. گفته.	

فرمود: ^۱ پای^۲ باشید و سر مباحثید، چه بسیار بُوَد [90a] که پای^۳ برهد و سر هلاک شود.^۴

۱. گفت. ۲. پایه. ۳. به جای «پای»، ذنب نجات یابد و.

۴. + و خواجه ابواسحاق بشاغری رحمه الله تعالى چنین گفته است که امام دین آن کس بُوَد که پیش روی آن جهان بُوَد و تا کسی نمیرد وی را به آن جهان نبرند. هم چنین تا بهره مُرد در نفس نمیرد پیش روی آن جهان را نشاید و هر که را بهره نفس در وی مُرد، بیش غم های دنیا نخورد و هر که چنین شد مولی تعالی به دل خلق اندر افکند تا غم بایست لایبُد وی بخورند بی آنکه وی طمع دارد یا تقاضا کند. هم چنان چون مُرده ظاهر که هر که مُرد، زندگان گویند: بیا تا فلانی را ساختگی کنیم و به گور کنیم، بی آنکه کسی ایشان را تقاضا کند. و مُرده را نه از عزیزی کردن خبر بُوَد و نه از خواری در خاک نهادن. هم چنین آن کسی که بهره نفس اندر وی مُرد، مولی تعالی مر او را پیش روی دین گرداند و به دلِ خَلق اندر افکند تا غم بایسته های وی بخورند و وی را عزیز دارند ولیکن بدان عزیز داشتن ایشان فریفته نشود، اگر وقتی وی را خوار دارند یا با وی جفا کنند، دل وی خسته نشود.

یا رَبِّ به عزّتِ واحدانیت این چه نبشته ایم توفیق دانستن و به کار بستن ارزانی دار. یا إِلَهَ الْعَالَمِينَ و یا خیرالناصرین. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. تَمَّتْ
تم تحریرا فی شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۲۲.
یادداشتِ مصحح: نسخه P در همین جا به پایان می رسد.

فصل فی النُّعْمَة وَالْمَحْنَة

به اوّل کتاب گفته شده بود که بنده باید که نعمت را از محنت بشناسد تا اگر در حال نعمت بُوَد، شکر کند و اگر در حال محنت بُوَد، صبر کند. پس ببايد دانستن که اصل همه نعمتها مسلمانى است^۱ که^۲ هر نعمتی که نعمت گردد به وی گردد. زندگانی و خرد و تندرستی این همه به ظاهر نعمت است^۳ و لکن تمامی نعمت آن‌گاه بُوَد که بنده مسلمان بُوَد و بر مسلمانى بمیرد، چه اگر کسی کافر بُوَد - نعوذ باللّٰه - یا بر کافری میرد، پدید آید^۴ که زندگانی و خرد و تندرستی^۵ همه عقوبت بوده^۶ است او را،^۷ چه اگر مولی عزوجل^۸ او^۹ را نیافریده بودی مرو را عقوبت نبودى و اگر بیافرید، زندگانش دراز نبودى،^{۱۰} عقوبت^{۱۱} کمتر بودى و اگر باز^{۱۲} زندگانی دادش و خرد نبودى، معذور بودى و اگر مال نبودى،^{۱۳} عقوبتهای زیادتی^{۱۴} نبودى^{۱۵} که به سبب مال و حشمت حاصل شود.^{۱۶} چنان‌که^{۱۷} بنده در مسلمانى بمیرد^{۱۸} هر آینه به بهشت در آید^{۱۹} ولیکن درجه‌های بهشت به

۱. بُوَد.	۲. چه.	۳. اند.	۴. آمد.	۵. + وی.
۶. + وی.	۷. «او را» ندارد.	۸. تعالی.	۹. وی.	
۱۰. زندگانی او کمتر بودى و دراز نبودى.			۱۱. عقوبتش.	۱۲. «باز» ندارد.
۱۳. + ورا.	۱۴. زیادتیش.	۱۵. «نبودى» ندارد.	۱۶. + نبودى.	
۱۷. چه هم چنان که چون.	۱۸. مُرد.	۱۹. اندر آید.		

اندازه طاعتها بود.^۱ چه آورده اند^۲ که درویشان مؤمنان را به چهل سال [90b] پیش^۳ به بهشت اندر آرند^۴ هم چنان که^۵ درویشان کافران را به چهل سال پس تر^۶ به دوزخ اندر آرند.^۷ پس معلوم^۸ شد که همه نعمتها به مسلمانی نعمت گردد. بنده را جهد باید کردن که^۹ به یافتِ مسلمانی شادی بیش از آن کند که به همه نعمتهای دیگر.^{۱۰} و علامت آن کس که وی به یافتِ مسلمانی شادتر است، آن است که^{۱۱} هر نعمتی که از دنیا^{۱۲} از وی می رود نیندیشد،^{۱۳} گوید الحمدلله که مسلمانی برجاست،^{۱۴} خر سندی یابد.

و خواجه امام بشاغری - رحمه الله -^{۱۵} در فواید آورده اند که مسلمانی را خری گم شده بود، به طلب آن خر می دوید. در راه ترسایی را دید که آهسته می رود.^{۱۶} با خود تأمل کرد^{۱۷} که این ترسا بهترین چیزی^{۱۸} - که مسلمانی است -^{۱۹} گم کرده است^{۲۰} و آهسته^{۲۱} می رود و من بهترین چیزها یافته ام^{۲۲} از برای خری این دویدن چراست؟^{۲۳} از شکر مسلمانی آگاه شد، از شادی آن بیش به طلب آن خر نرفت.^{۲۴}

و از فرود نعمتِ ایمان نعمتِ امان است، تا بنده ایمن نبود^{۲۵} از هیچ نعمت بهره نیابد.^{۲۶} فرموده اند^{۲۷} که «لا عیشَ للخائف». عیش نیست مترسنده را. و یحیی معاذ الرازی - رحمه الله علیه - [91a] آورده است^{۲۸} که در دنیا همه ترس است و هیچ ایمنی نه، چنان که در بهشت همه ایمنی است و هیچ ترس نی. و پدر من گفت^{۲۹} - رحمه الله - که به

-
۱. + و هم چنین نیز هر که بر کافری میرد - نعوذ بالله منها - به دوزخ اندر آید ولیکن عقوبتهای زیادتی در دوزخ به اندازه معصیت بود.
 ۲. + به خبر که هم چنان.
 ۳. پیش به چهل سال.
 ۴. + مر زیادتی کرامت ایشان را.
 ۵. هم چنین.
 ۶. سپس.
 ۷. T: آرد.
 ۸. چون روشن.
 ۹. تا.
 ۱۰. دیگران.
 ۱۱. به جای «آن است که»، چون به نعمتهای دیگر آن بود.
 ۱۲. «از دنیا» ندارد.
 ۱۳. نیندیشد.
 ۱۴. با من است.
 ۱۵. تعالی + چنین آورده است در فواید خویش.
 ۱۶. می رفت.
 ۱۷. این مسلمانی با خود تأمل کرد.
 ۱۸. چیزها.
 ۱۹. «که مسلمانی است» ندارد.
 ۲۰. + و آن چیز مسلمانی است.
 ۲۱. با این همه به آهستگی.
 ۲۲. + که مسلمانیست.
 ۲۳. از بهر یکی خردویدن من چراست + چون.
 ۲۴. از شادی آن را به طلب خر نرفت.
 ۲۵. چه تا این نبود.
 ۲۶. بنده از هیچ نعمت بهره برتواند داشتن.
 ۲۷. چه گفته اند.
 ۲۸. بنده از هیچ نعمت بهره برتواند داشتن.
 ۲۹. گفتی.

حکایت آورده‌اند که جوانی در سر^۱ چشمهٔ آبی پنهان شده بود و شمشیر پیش خود نهاده. ناگاه^۲ مردی به طلب آب آمد. جوان سؤال کرد^۳ که خوشترین چیزها چیست؟ اگر بدانی ترا آب دهم^۴ والا^۵ گردنت بزنم. این آینده گفت: خوشترین چیزها زندگانی است. گفت: ندانستی و گردنش بزد. دیگری بیامد، این جوان همین پرسید^۶ و گفت: خوشترین چیزها تندرستی است. گفت: ندانستی و گردنش بزد. سیم^۷ بیامد ازو نیز^۸ همین سؤال کرد. گفت: خوشترین چیزها جوانی است. گفت: ندانستی و گردنش بزد. چهارم^۹ بیامد و^{۱۰} همین سؤال کرد. او گفت: خوشترین چیزها ایمنی است. گفت: راست گفتی، او را آب داد. ^{۱۱} معنی آن بود^{۱۲} که چون آن جوان را زندگانی و تندرستی و جوانی بود اما^{۱۳} ایمنی نبود از آن^{۱۴} منفعت به وی نرسید. پس معلوم شد که تا ایمنی نبود از هیچ چیز^{۱۵} بهره نبود. و ایمنی در دنیا و آخرت آن کس یابد که خلق از شرّ [91b] او ایمن باشند، چه شرط ایمان ایمنی است که خلق را از شرّ خود ایمن کنی^{۱۶} چنانکه رسول - علیه السلام -^{۱۷} فرموده^{۱۸} است: «الْمُؤْمِنُ مِنْ أُمَّتِهِ النَّاسُ». فرمود: ^{۱۹} که گرویده آن کسی است که مردمان از شرّ وی ایمن اند.^{۲۰} چون کسی بینی که مردمان از وی ایمن نباشند، وی مؤمن بود، حکم بر کفر وی نکنند،^{۲۱} چه مذهب سنّت و جماعت آن است که بنده به گناه کافر نمی شود^{۲۲} ولیکن تأویل خبر آن است - والله اعلم - آن مؤمن که با^{۲۳} ایمان خواهد مُردن^{۲۴} و ایمانش عاریتی نبود و فردا از عذاب مولی عزوجل^{۲۵} امان^{۲۶} خواهد یافتن، علامتش آن بود که

۱. بر یکی. ۲. «و شمشیر... ناگاه» ندارد و به جای آن: با یکی شمشیر.

۳. به جای «جوان سؤال کرد»، این آینده را سؤال کرد این جوان که پنهان شده بود. ۴. آب دهمت.

۵. و اگر ندانی

۶. مر او را همین سؤال پرسید. گفت اگر بدانی آب دهمت و اگر ندانی با تو همان کنم که با آن یک دیگر کردم. این

دوم. ۷. دیگری. ۸. مر او را. ۹. دیگری. ۱۰. مر او را.

۱۱. آبش بداد. ۱۲. + والله اعلم. ۱۳. ولیکن چون. ۱۴. + هر سه چیز. ۱۵. نعمت.

۱۶. کند. ۱۷. صل الله علیه وسلّم. ۱۸. گفته. ۱۹. گفت.

۲۰. بوند.

۲۱. به جای «مردمان از وی... نکنند»، مؤمن بود ولیکن مردمان از شرّ وی ایمن نبوند، آن کس را حکم نکنند به

کفر. ۲۲. نشود. ۲۳. بر. ۲۴. مُرد. ۲۵. تعالی و تقدس.

۲۶. + و خلاص.

امروز خلق^۱ از شرّ وی امان یابند.

و خواجه ابواسحاق بشاغری-رحمةُ الله عليه- چنین گفته است: معامله بنده در دنیا با بندگان مولی عزوجل نشان معامله مولای است عزوجل در قیامت با بنده، چه رسول -صلی الله علیه وسلم- فرمود: ^۲ «مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يُرْحَمُ». هرکه وی بر بندگان مولی عزوجل^۳ نبخشاید در دنیا، مولی عزوجل بر وی نبخشاید در عقبی. هرکه را بینی که بر بندگان خدای عزوجل^۴ رحم کند^۵ دلیل آن است که خدای عزوجل^۶ [92a] فردای قیامت بر وی رحم خواهد کرد و هرکه خلق را از شرّ خود^۷ ایمن کرده است دلیل آن است که مولی عزوجل فردای قیامت او را از عذاب خویش ایمن کند. و هرکه در دنیا پرده خلق را ندرد و وی را^۸ رسوا نکند، دلیل آن است که مولی عزوجل پرده او را نخواهد درید و او را رسوا نخواهد کرد در روز قیامت.^۹ و هرکه با خلق کارها آسان کند،^{۱۰} دلیل آن است که مولی عزوجل شمار بر وی آسان کند فردای قیامت.^{۱۱}

و خواجه امام ابوالقاسم خطیب^{۱۲} -رحمةُ الله عليه- فرموده است:^{۱۳} اگر تو روز قیامت به سبب مسلمانی سلامت^{۱۴} چشم می داری^{۱۵} چرا امروز مسلمانان را از شرّ خود سلامت نمی دهی؟

و تفسیر «نعمت» و «محنت» به نزد عامه خلق دیگر است و به نزد اهل معرفت دیگر. عامه خلق هرچه مرایشان را خوش آید و با هوای تن موافق بود،^{۱۶} آن را نعمت خوانند. آن از آن است که عقل ایشان قوت ندارد و حالی بینند. و نیکویی و بدی چیزها بر دو نوع است: یکی آن^{۱۷} که حالی نیکوست و^{۱۸} عاقبتش بد است؛ دیگر آن که حالی بدست و^{۱۹}

۱. مردمان. ۲. چنین + فرمود. ۳. تعالی. ۴. مولی تعالی. ۵. + در دنیا.

۶. مولی تعالی. ۷. هرکرا بینی که وی خلق را از شرّ خویش.

۸. و هرکرا بینی که وی پرده خلق را ندراند و خلق را.

۹. مولی عزوجل فردا قیامت پرده وی نخواهد درید و وی را رسوا نخواهد کردن.

۱۰. هرکرا بینی با خلق آسان کاری کند.

۱۱. دلیل آن است که فردا قیامت مولی عزوجل شمار با وی آسان خواهد کردن. ۱۲. «خطیب» ندارد.

۱۳. چنین گفتی. ۱۴. اگر تو سلامت خود روز قیامت به سبب مسلمانی. ۱۵. + پس.

۱۶. آید. ۱۷. + است. ۱۸. لیکن. ۱۹. لیکن.

عاقبتش نیکوست [92b] و این قیاس به حقّ دینی و دنیایی درست آید و اگر چنین نبودی خردمند^۱ از بی‌خرد^۲ پیدا نیامدی، چه فایده عقل دیدن عاقبت است که آنچه حالی نیکوست^۳ ستور همان رغبت کند و آدمی همان.

خواجه حکیم -رحمه الله- گفته است هرکه چیزی را^۴ به چشم عاقبت نبیند، آن به عاقبت او را بد افتد^۵ که عاقبت نعمت محنت است. چون به چشم عاقبت بیند، به نعمت^۶ دل نبندد که وی را از مولی عزوجل مشغول کند و چون نعمت را زوال^۷ آید صبر نتواند کردن و هلاک شود.^۸ چون به چشم عاقبت نتواند دیدن جنع کند و شکسته دل شود و به بی‌صبری هلاک شود. و حضرت حقّ تعالی^۹ در احوال دینی و دنیایی همین تفاوت نهاده است تا خردمند^{۱۰} را بر^{۱۱} افتاد دینی^{۱۲} احوال دل آسان شود.

بیان این که گفتیم^{۱۳} آن است که در دنیایی^{۱۴} کاهلی کردن رواست^{۱۵} وقتی^{۱۶} که تن را نرنجانی تا تن آسوده شود که^{۱۷} گفته‌اند: «الکسل اهلّی من العسل». یعنی کاهلی از عسل شیرین تر است. و این آن کس گفته است که حالی را^{۱۸} نگر[ی]سته است، چه اهل دنیا^{۱۹} کاهلی را در کار^{۲۰} دنیایی نکوهیده دارند که * ← عاقبت کاهلی خطرناست. چنان که [93a] دهقان به وقت دهقانی کار نکند و تخم را بخورد و نکارد، گویند او را دنیا دوستان که تخم نکشتی فردا چه خوری؟ گوید: تخم را بخوردم و تن خود را آسانی گزیدم، چه ندانم که چون غله رسد من زنده باشم یا نه؟ این سخن درست بود و نیز باشد که بکارد و

۱. خردمندان. ۲. بی‌خردان جدا نشدندی و +. ۳. نیکوست حالی. ۴. «را» ندارد.
 ۵. به عاقبتش ازان چیز بد افتد + چه. ۶. + اندر + بندد. ۷. زوال نعمت.
 ۸. + و عاقبت محنت نعمت است. ۹. مولی تعالی. ۱۰. خردمندان. ۱۱. + پیش.
 ۱۲. T. + و. ۱۳. این چه گفتم + چنان بود. ۱۴. دنیا. ۱۵. نیکو.
 ۱۶. بدان معنی. ۱۷. چه. ۱۸. «را» ندارد. ۱۹. مردمان دنیا دوست.
 ۲۰. ورزش.

* . عبارت ما بین این دو ستاره * ← → * در P چنین است: و چنین گفته‌اند که رنج بیاید چنان چه ناز بیاید، میوه ناز از درخت رنج بر آید و چون به حقیقت نگاه کنی جای ملامت نبود. اگر در باب ورزش دنیا کاهلی کند، چنان که کشاورزی در وقت کاشتن تخم دارد و ساز کشاورزی دارد و لیکن نکارد و چنین گوید که من این تخم را بخورم و تن آسانی ورزم، چه من ندانم که آن گاه که غله رسد من زیم یا نریم. این سخنی درست بود و نیز صورت بندد و بکارد و ندرود، چه گفته‌اند به نظم این معنی را.

ندرود که گفته‌اند: → *

بیت^۱

بسیار کسا^۲ که کِشت کرد و ندرود بسیار کسا^۳ که کِشت ناکرده دُرود گفته‌اند که یکی بکوشد و ننوشد^۴ و یکی نکوشد و بنوشد.^۵ دهقان^۶ پوست سوزد و خربنده خرگُشد و قصاب جامه پُر خون^۷ کند و طبّاخ دست بسوزد^۸ و لقمه‌ای سازد و در^۹ دهان دوست خدای عزّوجلّ نهد^{۱۰} تا او بخورد و به فراغت و بی‌رنج خدای پرستی کند. و نیز صورت بندد که هرچند این دهقان^{۱۱} بکارد و زندگانی یابد، خدای^{۱۲} عزّوجلّ وی را از جای دیگر روزی پدید آرد^{۱۳} که او را به سبب ناکِشتن هیچ بی‌برگی نبود و با این همه دنیادوستان آن دهقان^{۱۴} را که وقت کاشتن کاهلی کرد^{۱۵} و تخم بخورد،^{۱۶} عیب کنند و^{۱۷} گویند که این همه که تو می‌گویی صورت بندد^{۱۸} و این نیز باشد که چون تو بکاری^{۱۹} و یاران کاشته [93b] باشند، غلّه ایشان نیکو شود^{۲۰} و ترا^{۲۱} از جای دیگر^{۲۲} پیدا نشود^{۲۳} و ترانیاز باید بر^{۲۴} داشتن از یاران خویش^{۲۵} و ملامت کنند که ترا نیز تخم بود و ساز کشاورزی،^{۲۶} چرا نکاشتی؟ تا امروز غلّه می^{۲۷} برداشتی و وی را معذور ندارند.^{۲۸} هم‌چنین دین‌ورزان کسی را که در ورزیدن دین کاهلی کند و مزه کاهلی بردارد و تا وقت کاشتن بگذرد، نکوهیده دارند^{۲۹} که دنیا جای کِشتن است، چنان‌که به خبر آمده است: «الدُّنْيَا مَرْعَةٌ الْآخِرَةُ». گفت: دنیا کشتزار آخرت است. کسی که خردمند است چرا غم

- | | | | | |
|-----------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------|---------------------|---------------------------------------------|-----------------|
| ۱. شعر. | ۲. کسان. | ۳. کسان. | ۴. بپوشد. | ۵. بپوشد. |
| ۶. کشاورز. | ۷. خون‌آلود. | ۸. جامه سیاه کند. | ۹. به. | ۱۰. اندر نهد. |
| ۱۱. کشاورزی. | «بکارد و» ندارد. | ۱۲. مولی. | ۱۳. آورد. | ۱۴. این کشاورز. |
| ۱۵. کند. | ۱۶. + مزه اهلی بردارد. | ۱۷. + چنین. | ۱۸. «و این نیز باشد که چون تو بکاری» ندارد. | |
| ۱۹. + و نیز صورت بندد که نکاری و بزایی. | ۲۰. یارانِ ترا که کِشته باشند غلّه نیکوتر شود. | ۲۱. + مولی عزّوجلّ. | ۲۲. به یاران خود + و ترا. | |
| ۲۲. + چیزی. | ۲۳. نیارد. | ۲۴. «بر» ندارد. | ۲۵. به یاران خود + و ترا. | |
| ۲۶. + بُوَد. | ۲۷. «می» ندارد. | | | |
| ۲۸. + چه گفته‌اند: هر که تخم ای [کذا: تخم] مردی بکارد، چاشت نامرادی بردارد. | | | | |
| ۲۹. اند. | | | | |

زمین و آب و تخم بخورد،^۱ چه زندگانی و حشمت و نعمت دنیایی این همه مولی عزوجل^۲ مربنده را داد^۳ و اینها^۴ هم چون تخم است. آن^۵ که خردمند بود به وقت کاشتن کاهلی نکند و ازین نعمتهای دنیایی به قدر^۶ حاجت بخورد و به آرزوهای هوای دل^۷ صرف نکند و باقی بدان^۸ جهان بفرستد و زندگانی و نعمت و حشمت را تخم کند یعنی به پسند مولی عزوجل بکار برد و بهره‌های آن جهانی از حشمت و زندگانی بردارد.^۹ آن از وی هم چون کاشتن بود. امید بود که مولی عزوجل^{۱۰} تخم وی را به بر آرد [94a] و زندگانی^{۱۱} همیشگی دهدش اندر بهشت. قوله تعالی: ^{۱۲} «وإن الدار الآخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون» [العنکبوت / ۶۴]. مولی^{۱۳} عزوجل خبر داد^{۱۴} که بهشت^{۱۵} آن زندگانی است که وی را سپری شدن نیست اگر کافران بدانندی. تأویل این آیت آن است که کافران از آن نگریدند^{۱۶} که دین حق و شریعت برخلاف هوا^{۱۷} بود و چون بگروندی،^{۱۸} از مرادها و زندگانی این^{۱۹} محروم شدند، چه به مراد تن نتوانستندی زیستن و ایشان را دریغ می‌آمد زندگانی یافتن^{۲۰} بر بی مرادی گذاشتن. مولی^{۲۱} عزوجل خبر داد که آن^{۲۲} زندگانی همیشگی به نامرادی^{۲۳} یعنی در دوزخ و عذاب بودن دشوارتر است اگر کافران بدانندی -والله اعلم- که^{۲۴} چون بنده را روا نیست که در هر دو جهان به مراد تن خود زید^{۲۵} آن کس که خرد دارد زندگانی دنیا* ← به نامرادی بگذراند و مرادها را برای

۱. نخورد. ۲. تعالی. ۳. بدهد. ۴. «و اینها» ندارد. ۵. + کس.

۶. + بعضی به مقدار. ۷. به جای «آرزوهای هوای دل»، آرزوانه.

۸. به آن. ۹. و اگر از بهره‌های این جهانی از حشمت و نعمت و زندگانی بر ندارد.

۱۰. تعالی + آن. ۱۱. T: + و. ۱۲. چنان‌که می‌فرماید. ۱۳. یعنی + مولی تعالی.

۱۴. داده است. ۱۵. + است. ۱۶. + از بهر آن بود. ۱۷. + و مراد ایشان.

۱۸. بگرویدی. ۱۹. از مرادهای این جهانی. ۲۰. یافته + به. ۲۱. پس + مولی.

۲۲. «آن» ندارد.

۲۳. بی مرادی + گذاشتن دشوارتر بود. «یعنی در دوزخ و عذاب بودن دشوارتر است» ندارد.

۲۴. چه. ۲۵. بنده را هر دو جهان به مراد تن زیستن سامان نیست.

* . به جای عبارت بین علامت این دو ستاره، * ← → * در P چنین آمده است: زندگانی گذرنده را به

بی مرادی گذارد و به امید زندگانی همیشگی به مراد بودن، چه اگر زندگی گذرنده را به مراد تن گذارند چون

زندگانی همیشگی را به عقوبت و به بی مرادی بود آن به مراد زیستن زندگانی گذشته وی را چه سود دارد؟

زندگانی آخرت ذخیره کند چون زندگانی آخرت مرکفران را به عقوبت بُوَد عیش و تنعم دنیای گذشته چه سود کند، → * چنان چه می فرماید: ^۱ «إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ [94b] مَا آغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمْتَعُونَ» [الشعراء / ۲۰۵-۲۰۷]. مولی عزوجل می فرماید حضرت محمد را - علیه السلام - ^۲ که تو چه می بینی اگر این کافران را سالها در دنیا زندگانی ^۳ دهیم چون روز قیامت ^۴ مر ایشان را عقوبت کنیم ^۵ چه سود دارد ایشان را برخوردار ^۶ گذشته دنیا. وحق ^۷ تعالی مؤمنان را به مراد زیستن در ^۸ آن جهان وعده کرد. ^۹ قوله عزوجل: «وَلَكُمْ فِيهَا مَاتَشْتَهُنَّ أَنْفُسُكُمْ» [حم السجدة / ۳۱]. خبر داد که شما مؤمنان اید در بهشت، هر چه تن های شما آرزو کند شما راست. ^{۱۰} آن گاه تفاوت ^{۱۱} حال مؤمن و کافر پیدا کرد، چنان که ^{۱۲} «أَقْمَنُ وَعَدَنَاهُ وَعَدًّا حَسَنًا فَهُوَ لَا يَأْتِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ» [القصص / ۶۱]. مولی عزوجل خبر داد که هر ^{۱۳} کس که ورا ^{۱۴} وعده های نیکو کردیم ^{۱۵} به او رسد یعنی مؤمن، هرگز ^{۱۶} چون آن کس نبود ^{۱۷} که ورا ^{۱۸} در زندگانی دنیا برخوردار ^{۱۹} دهیم ^{۱۹} و روز قیامت وی ^{۲۰} را عذاب کنیم ^{۲۱} یعنی کافر؛ ^{۲۲} پس معلوم شد که ^{۲۳} مولی عزوجل ^{۲۴} مؤمن را ^{۲۵} به هیچ مراد دنیایی نرساند ولیکن به وعده های بهشت برساند. ^{۲۶} و کافر با مؤمن هرگز برابر نباشد ^{۲۷} با آن که مولی عزوجل ^{۲۸} بعضی مؤمنان را در دنیا [95a] به بعضی مرادها برساند و بعضی کافران باشند ^{۲۹} که ^{۳۰} به مرادها نرسند، با این همه در دوزخ باید رفتن ایشان را. هم چنین به حق

۱. چنان که مولی عزوجل می فرماید مر رسول صلی الله علیه وسلم را قوله تعالی عزوجل: افرءیت +.
۲. مر رسول را صلی الله علیه وسلم. ۳. برخوردار ^۳ دهیم. ۴. + شود.
۵. کنم. ۶. مر ایشان را از آن برخوردار ^۳ های. ۷. مولی تعالی + مر.
۸. به. ۹. کرده است + چنان که می فرماید قوله تعالی و تقدس و تعظم.
۱۰. مر شما راست مؤمنان در بهشت، هر چه تن های شما را آرزو کند. ۱۱. + میان.
۱۲. می فرماید قولی تعالی. ۱۳. آن. ۱۴. وی. ۱۵. کرده ام + آن به وی.
۱۶. هر که. ۱۷. بُوَد. ۱۸. وی. ۱۹. دهم. ۲۰. او.
۲۱. عقوبت کنم. ۲۲. + را. ۲۳. آن گاه. ۲۴. تعالی. ۲۵. + در دنیا.
۲۶. + و کافران را در دنیا به همه مرادها برساند در دنیا [کذا] ولیکن به نامرادیهای ابدی گرفتار کند.
۲۷. پس هرگز حال مؤمن با حال کافر برابر نبُوَد. ۲۸. تعالی. ۲۹. بوند.
۳۰. + در دنیا.

تن کس بود که بیمار بود که از^۱ بیمار شدن بترسد و مرو را چون خورد خوش پیش آید چون خردش قوت دارد و در خوشی طعام^۲ ننگرد، عاقبتش^۳ را اندیشد که نباشد^۴ که اگر^۵ بخورم، بیماری^۶ من سخت تر شود. باید که دست از آن طعام بدارد^۷ و برین^۸ قیاس کس بود که بیمار بود^۹ و از برای او داروی تلخی به بهای گران بخرند و او به تکلف بخورد و به ناخوشی او ننگرد از عاقبت اندیشد بدان امید که از بیماری بهتر شوم.^{۱۱} هم چنین آن کس که خردش قوت ندارد،^{۱۲} نعمت آن را خواند^{۱۳} که^{۱۴} وی را خوش آید و محنت آن را خواند^{۱۵} که نفس^{۱۶} وی را ناخوش آید، چه تن به چیزی رغبت کند که وقتی^{۱۷} ورا خوش آید. و خواجه حکیم^{۱۸} گفته است: محبوب^{۱۹} - یعنی آنچه تن او را دوست دارد - آن غذای نفس است و مکروه،^{۲۰} آن که تن او را^{۲۱} ناخوش دارد بار نفس است و غذای عقل. اگر^{۲۲} مولی عزوجل^{۲۳} بنده را پیوسته چنان دارد که تن وی دوست دارد و قضای^{۲۴} مکروه [95b] پیش نیارد و دل^{۲۵} تباه شود. مثالش چنان بود که ستوری به آخر بسته^{۲۶} علف می دهد و هیچ کارنفرماید و بار برو نهد، این ستور تباه شود.

در وصایای پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - آورده اند که مر ابوهریره را گفت: یا ابوهریره چون در تندرستی دراز بمانی، تن را خوش آید ولیکن دلت سخت شود و دل سخت از رحمت مولی عزوجل دور بود.^{۲۸} آن که^{۲۹} مولی عزوجل^{۳۰} در^{۳۱} حق وی نیک بختی

-
۱. به جای «که از»، یا از پیش. ۲. بدان خوشحالی. ۳. چه + عاقبتش.
 ۴. نیاید. ۵. + از این خورد خوش. ۶. + بر. ۷. + باز بیمار شوم.
 ۸. و دست از آن خورد خوش باز دارد. ۹. بر همین. ۱۰. + یا از بیمار شدن بترسد.
 ۱۱. به جای «از برای او ... بهتر شوم»، وی داروهای تلخ و تیز به بهای گران بخرد و به تکلف فرو خورد و بدان ناخوشی وی ننگرد چه عاقبتش را اندیشد که امید است که به خوشی گذاره کند و صحت یابد.
 ۱۲. دارد. ۱۳. نخواند. ۱۴. + حالی. ۱۵. نخواند. ۱۶. وقتی.
 ۱۷. حالی وقت. ۱۸. + رحمه الله تعالی. ۱۹. + نفس. ۲۰. + عقل، یعنی آن چه.
 ۲۱. «او را» ندارد. ۲۲. چون. ۲۳. + مر. ۲۴. قضاها. ۲۵. + او.
 ۲۶. کسی ستوری دارد و به آخر بر بندد و.
 ۲۷. علیه السلام + مر ابا هریره را رضی الله عنه گفت. ۲۸. شود. ۲۹. آن کس را که.
 ۳۰. تعالی. ۳۱. به.

خواستہ بود،^۱ علامتش آن باشد^۲ که^۳ مرو را پیوسته در نعمت دنیایی ندارد چه گاه گاه محنت پیش آرد^۴ تا دل وی بدان نعمت مشغول نشود.

آورده اند^۵ که روزی خواجه سعید اقطع -رحمة الله علیه- از پیش جوانی آراسته بگذشت.^۶ تن وی را آرزوی آن جوان کرد.^۷ ناگاه بانگ «دزدا دزد» برخواست.^۸ چون خواجه^۹ را یک دست نبود، تهمت بر وی نهادند^{۱۰} و آن جوان^{۱۱} را که^{۱۲} آرزو کرده بود به همان زندان برده بودند که خواجه را^{۱۳} به نزدیک محتشمی که در آن^{۱۴} زندان بود. چون^{۱۵} خواجه به زندان اندر آمد، آن محتشم مر خواجه^{۱۶} را بخواند. چون بنشست، دید همان جوان^{۱۷} که وی^{۱۸} آرزو کرده بود، مناجات [96a] کرد. گفت: ^{۱۹}الهی چون این جوان^{۲۰} روزی من خواسته^{۲۱} بود، این چوب و زندان و بند چیست؟ آوازی شنید که ما دوستان را نعمت با محنت بیامیزیم تا به نعمت مشغول نشوند و مارا فراموش نکنند.

بباید دانستن که حقیقت نعمت آن است که بنده به باطن به خدای تعالی^{۲۲} مشغول بود که چون به عین^{۲۳} نعمت یا به عین^{۲۴} محنت مشغول شود در عقوبت افتد. مثالش این^{۲۵} بود که آن که^{۲۶} به نزد سلطان عزیز بود مرو را در مجلس خود بار دهد و چون روی گران کرد،^{۲۷} بار ندهد؛ بعضی را^{۲۸} در بوستان^{۲۹} بازدارند و بعضی را^{۳۰} در زندان. آن کس که خرد دارد، بیند^{۳۱} که او را در^{۳۲} مجلس سلطان بار نیست، داند که در عقوبت است

۱. حکم کرده باشد. ۲. بود. ۳. پیوسته مرو او را.

۴. آردش. ۵. چه آورده اند به حکایت.

۶. از پیش خواجه ابوسعید اقطع رحمه الله تعالی خوانی بگذارنیدند آراسته.

۷. وی را از آن جوان آرزو کرد + پس درنگی بر نیامد که. ۸. بانگ «دزد» برخاست.

۹. وی. ۱۰. + و بزندان و به زندان بردند و بند برو نهادند.

۱۱. در P «جوان» بوده که کاتب نقطه جیم را خط زده، نقطه ای بر بالای آن نهاده «خوان» ساخته است.

۱۲. + وی. ۱۳. «که خواجه را» ندارد. ۱۴. «آن» ندارد. ۱۵. + این.

۱۶. + وی. ۱۷. خوان. ۱۸. + را. ۱۹. که. ۲۰. خوان.

۲۱. T: خواست. ۲۲. با خداوند عزوجل. ۲۳. «عین» به «یافتن» تبدیل شده است.

۲۴. «عین» به «رسیدن» تبدیل شده است. ۲۵. چنان. ۲۶. + کس.

۲۷. + و به مجلس. ۲۸. + بفرماید تا وی را. ۲۹. بوستان.

۳۰. + بفرماید تا + در زندان بازدارند. ۳۱. چون + بیند که مر او. ۳۲. به.

هرچند^۱ خود را در بوستان ببند. فرّخی^۲ شاعر به وقتی که سلطان روی گران کرده بود به وی،^۳ قصیده‌ای گفت درین^۴ معنی و این دو بیت از آن قصیده است:^۵

بیت^۶

آنچه کردم گر^۷ از ادب دور است گیر شمشیر و گردن اینک ران^۸

گو بگش مرمرا و دور مکن گو بزن مرمرا، ز پیش مران

و خواجه ابوسحاق بشاغری -رحمة الله [96b] علیه - فرمود^۹ که نیک‌بخت را نعمت به مولی عزوجل^{۱۰} خواننده است و محنت به سوی مولی عزوجل^{۱۱} راننده^{۱۲} و بدبخت را نعمت از مولی عزوجل^{۱۳} بُراننده است و محنت از در مولی تعالی پُراننده.^{۱۴} و معنی این سخن آن است که خردمند داند که در خزینة مولی عزوجل^{۱۵} بهتر ازین نعمت که وی را داده،^{۱۶} نیست با این یافته آرام نگیرد، در بندگی زیادت کند^{۱۷} و بخواهد که از آن بهتر و بیشتر بدو دهند^{۱۸} و نیز بداند که سخت‌تر ازین محنت هست مرحضرت مولی تعالی را که او را داده است.^{۱۹} پس در آن^{۲۰} صبر کند و بخواهد تا خدای تعالی^{۲۱} آن را از وی بردارد و از بدتر ازانش^{۲۲} نگاه دارد. و خواجه حکیم^{۲۳} گفته است که چون بنده را بلایی پیش آید، باید که^{۲۴} بلایی از آن سخت‌تر را یاد کند تا آن پیش آمده بر وی سبک شود. و خردمندان بر^{۲۵} نعمت دنیا دل نبندند^{۲۶} که ناپایدار است و محنت بر اثر اوست و در محنت دنیا نیز دل‌تنگ نکنند که ناپایدار است و نعمت بر اثر اوست.^{۲۷} و خواجه حکیم -رحمة الله

۱. + که. ۲. فرّخی. ۳. سلطان بروی روی گران کرده بود. ۴. به همین.

۵. و اندر وی دو بیت گفته است [در حاشیه: و آن دو بیت] اینست. ۶. ندارد.

۷. که. ۸. چوب و شمشیر و گردن اینک ران. ۹. گفته است. ۱۰. تعالی.

۱۱. تعالی. ۱۲. + است. ۱۳. تعالی. ۱۴. راننده است. ۱۵. تعالی.

۱۶. + است. ۱۷. «در بندگی زیادت کند» ندارد.

۱۸. چه از مولی تعالی بخواهد تا به از آن دهدش.

۱۹. و داند که در خزینة مولی تعالی سخت‌تر ازین محنت که وی را داده است، هست.

۲۰. «پس در آن» ندارد. ۲۱. از مولی تعالی بخواهد. ۲۲. از آن وی را.

۲۳. + رحمه الله علیه.

۲۴. به جای «باید که»، چنان نباید که بی‌بلایی یاد کند، چه بلای اندک بروی بسیار شود بلکه چنان باید که چون

بلایش پیش آید یکی. ۲۵. به. ۲۶. + چه دانند. ۲۷. وی.

علیه -^۱ گفته است: «التَّعْمَةُ نَذِيرٌ، وَالْمِحْنَةُ بَشِيرٌ». گفت: نعمت ترساننده است یعنی محنت بر اثر اوست و محنت [97a] مژده دهنده است چون^۲ نعمت بر اثر ویست.^۳

۱. تعالی + چنین: ۲. یعنی که.

۳. + و گفته‌اند:

هر غم و اندوه که آید بروی شاد بدان باش که می‌گذرد
نالش تو شادی دشمن بؤد چرخ به نالیدن تو ننگرد
و گفته شده بود که بنده چون نعمت و محنت را شناخت، شکر و صبر را نیز باید بشناسد تا اگر در نعمت بود، شکر کند و اگر در محنت بؤد، صبر کند.

فصل فی التوکل

گفته شده بود که باید که بنده توکل را بشناسد. پارسی^۱ «توکل» خویشتن سپردن به مولی عزوجل بود^۲ و توکل شرط ایمان است چنانکه مولی عزوجل^۳ می فرماید: «وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین» [المائدة / ۲۳]. پارسی این بود که خدای عزوجل می فرماید: ^۴ «لو انکم تتوکلون علی الله حق التوکل لرزقکم کما یرزق الطیور^۷ تغدو خماصا وتروح بطانا». گفت: اگر شما توکل کنید بر خدای عزوجل^۸ چنانکه سزاست^۹ شما را هم چنان روزی دهد^{۱۰} که مرغان که بامداد گرسنه بیرون آیند از آشیانه خود^{۱۱} و شبانگاه سیر باز روند.^{۱۲} و در توکل سخن بسیار گفته اند. در لؤلئیات^{۱۳} چنین می گوید که من در توکل سخن ازین نغزتر ندیدم^{۱۴} که یکی از بزرگان گفته است که توکل آن بود که بدانی که مولی عزوجل هرچه مر ترا^{۱۵} فرموده است از بندگی تو بی توفیق وی نتوانی کردن تا پیوسته به خواستن

۱. ندارد. ۲. سپردن بود به مولی تعالی. ۳. تعالی. ۴. «پارسی... فرماید» ندارد. ۵. یعنی توکل بر خدای تعالی کنید و اگر گرویده اید شما. ۶. گفت. ۷. الطیور. ۸. تعالی. ۹. + مر. ۱۰. دهد. ۱۱. مرغان را [کذا] بامداد گرسنه از خانه بیرون آیند. ۱۲. سیر خورده بازمی آیند. ۱۳. در T با اعراب: لؤلئیات P: به جای «در لؤلئیات چنین می گوید»، ولیکن بزرگی گوید. ۱۴. ندیده ام. ۱۵. هر چه مولی تعالی ترا.

توفیق مشغول باشی [97b] و هرچه در دنیا مولی عزوجل^۱ روزی^۲ تو کرده است بی یاری همه مخلوقان بتواند^۳ رسانیدن تا دل از خلق گسسته داری. و این توکل فریضه است بر باطن تا دل به اسباب^۴ مخلوقان بندی^۵ نه آنکه از اسباب و حیلها دست باز داری. چه آورده اند که روزی عمر خطاب - رضی الله عنه -^۶ قومی را دید نشسته^۷ و دست از کسب باز داشته. گفت: شما چه مردمانید؟ گفتند: متوکلان.^۸ گفت: طعام از کجا می خورید؟ گفتند: از آنجا که مولی عزوجل^۹ پدید آرد. گفت: شما متوکلان اید. و قومی دیگر را دید هم چنین خاموش گشته^{۱۰} و دست از کسب باز داشته. گفت: شما چه مردمان اید؟ گفتند: ما متوکلانیم. گفت: طعام از کجا می خورید؟ گفتند: فلان قبیله ما را طعام می فرستد، ما می خوریم و خدای عزوجل^{۱۱} را می پرستیم. درّه بر آورد و گفت: شما متوکلان نه اید، چه متوکلان اید^{۱۲} یعنی آماده خواران اید، متوکلان کسانی اند^{۱۳} که تخم در زمین انداخته باشند^{۱۴} و دل بدان^{۱۵} نبسته و چشم نهاده که مولی عزوجل^{۱۶} ورا چه^{۱۷} روزی پدید آرد که توکل به باطن فریضه است نی به ظاهر. [98a] و آن کسان^{۱۸} که چنین پنداشته اند که شرط توکل آن است که دست از کسب باز داری،^{۱۹} گفته اند که توکل به^{۲۰} حق عیال و ستور و مهمان درست نیاید. و این سخن به نزد من درست نیست، چه توکل به همه جایها^{۲۱} فریضه است و لکن باید که به باطن، دل بر کسب بندی،^{۲۲} نه آنکه دست از کسب باز داری، چه خواجه حکیم - رحمه الله - چنین گفته است که کسب حصار توکل است، چون دست از کسب^{۲۳} باز داری توکل ویران شود. و همین خواجه گفته است: اگر از اسباب به^{۲۴} ظاهر دست باز داری ظاهرت هلاک شود و به باطن اگر^{۲۵} بر کسب و^{۲۶}

- | | | |
|---------------------|------------------|-------------------------------------------------|
| ۱. تعالی. | ۲. قسمت. | ۳. T: «بتواند» دو بار نوشته است، P: + به تو. |
| ۴. + و. | ۵. نبندی. | ۶. امیرالمؤمنین عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه. |
| ۷. نشسته بودند. | ۸. ما متوکلانیم. | ۹. مولی تعالی رساند و +. |
| ۱۰. هم چنین نشسته. | ۱۱. متوکلان. | ۱۲. متوکل آن کس بود. |
| ۱۱. تعالی. | ۱۲. متوکلان. | ۱۳. متوکل آن کس بود. |
| ۱۴. بود. | ۱۵. بر آن. | ۱۶. تعالی + مر او. |
| ۱۷. «چه» ندارد. | ۱۸. کس ها. | ۱۹. + بر غلط اند از آنکه چنین. |
| ۲۰. در. | ۲۱. جایگاه. | ۲۲. نبندی. |
| ۲۳. چون از کسب دست. | ۲۴. «به» ندارد. | ۲۵. و اگر به باطن. |
| ۲۶. + بر. | | |

اسبابِ چَفْسِی،^۱ باطنتِ هلاکِ شود. میانه رفتن آن بود که دست به اسبابِ اندر زده داری^۲ و باطن^۳ از اسبابِ جدا داری که اگر از اسبابِ دستِ باز داری، در سنّتِ خلل افتد و اگر به باطن بر سبب^۴ دل بندی، در فریضه خلل افتد، چه کسب کردن سنّت است و کسب ناکردن رخصت است و کسب نادیدن^۵ بدعت است و روزی از کسب نادیدن فریضه است. و همین خواجه گفته است -رحمه الله- که فارغی از کار نشانِ کاهلی است [98b] و فارغی اندر کار نشانِ بسندکاری است. و همین خواجه گفته است که اگر اندر روزی شگّی هست، کسب کن تا شگّ روزی را^۶ زیر کسبِ بیوشانی تا رسوا نشوی و اگر یقینت قوّت می دارد که به کسب هیچ نگرانی نیست، کسب کن تا قوّتِ یقین^۷ در زیر کسبِ بیوشی تا پیدا نشود^۸ چه کسب کردن مشغولی آرد و کسب ناکردن مشهوری.^۹ مشغولی تن را گزاید و مشهوری دین را.^{۱۰}

و خواجه امام ابوالقاسم کرانسی [کذا: کرابیسی] -رحمه الله- چنین گفتی که وقتی خواجه حاتم بلخی -رحمه الله- به زیارتِ وَبْشَکَه^{۱۱} می خواست رفتن، خواجه شقیق^{۱۲} گفتش: ^{۱۳}بیدار باش ^{۱۴}تیرلنگ چغانی نخوری! چون خواجه حاتم -رحمه الله- بدین خواجه چغانی رسید، مر حاتم را پرسید^{۱۵} که هیچ بادیه را فرو رفته ای؟

گفت: رفته ام.

گفت: چگونه رفته ای؟

گفت: بر سبیل توکل.

گفت: زاد نبرده ای^{۱۶} با خویشتن؟

گفت: نی!^{۱۷}

[گفت: ^{۱۸}پس چیزی از کجا می خوردی؟^{۱۹}

گفت: پدید می آمد.

۱. T: معنی کلمه در بین سطور: «متعلق شوی».
 ۲. باشی.
 ۳. + را.
 ۴. کسب دیدن.
 ۵. کسب دیدن.
 ۶. + در.
 ۷. + را.
 ۸. نشوی.
 ۹. + آرد.
 ۱۰. گزاید.
 ۱۱. او اشکرد [کذا].
 ۱۲. رحمه الله تعالی.
 ۱۳. + که.
 ۱۴. + تا.
 ۱۵. پرسید مر حاتم را.
 ۱۶. نبرده بودی.
 ۱۷. نه + گفت.
 ۱۸. [] از P افزوده شد
 ۱۹. خوردی.

گفت: با مردمان می‌رفتی یا تنها؟

گفت: با مردمان.

گفت: ای حاتم نام نیک بر خویش نهاده‌ای^۱ و نان بر خلق افکنده‌ای،^۲ پس توکل چنین نبود.

گفت: پس چگونه بود؟

گفت: آن‌که از خشت [99a] یا^۳ از چوب چیزی مانند نان بتراشی و به انبان اندر کنی^۴ و با خویشتن می‌بری تا مردمان پندارند که ترا نان است^۵ و غم نان تو بر ایشان نیفتد تا اندازه توکل پدید آید.

و خواجه امام بشاغری را - رحمه الله علیه - پرسیدند که مردمان چنین^۶ می‌گویند که خدای عزوجل^۷ روزی بدهد ولیکن سبب کسب باید، این شاید گفتن؟ گفت: اگر چنین دانند^۸ که خدای عزوجل^۹ را به روزی رسانیدن سبب باید، این کفر بود، چه مولی عزوجل^{۱۰} خالق اسباب است و را^{۱۱} به^{۱۲} سبب حاجت نیست و اگر چنین گویند که مرا^{۱۳} سببی باید ساختن تا از آن^{۱۴} راه سبب^{۱۵} روزی رسد، روا بود،^{۱۶} چه این سرای غیب است و مولی عزوجل^{۱۷} چیزی که به بندگان رساند از راه اسباب رساند تا غیب برنخیزد،^{۱۸} چه اسباب پرده غیب است.^{۱۹}

کسب کردن طاعت است چون نیتش درست بود و بر موافقت شریعت کند و رحم و نصیحت نگاه دارد، چه به^{۲۰} خبر است از رسول - صلی الله علیه و سلم -^{۲۱} که چنین گفت: «افضل الجهاد کسب الحلال». گفت: بهترین جهاد کسب حلال کردن است^{۲۲} و جای دیگر [99b] گفته است که «مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا حَلَالًا وَاسْتَعْفَا عَنِ الْمَسْأَلَةِ وَ سَعِيَ عَلَى

۱. بر خود نهاده بودی. ۲. گفت. ۳. «از خشت یا» ندارد.
 ۴. افکنی. ۵. هست. ۶. چگونه. ۷. تعالی. ۸. داند.
 ۹. تعالی. ۱۰. تعالی. ۱۱. وی را. ۱۲. به. ۱۳. ما را.
 ۱۴. «آن» ندارد. ۱۵. + به ما. ۱۶. باشد. ۱۷. تعالی. ۱۸. برنخیزد.
 ۱۹. + و. ۲۰. «به» ندارد. ۲۱. علیه السلام. ۲۲. که فرمود.
 ۲۳. بهترین غزوها کسب حلال است.

عیالِه، و تعطفاً علی جَارِه، جاءَ یومَ القیامةِ وجُهِه کالقمرِ لیلةَ البدرِ». گفت: هر که دنیا طلب کند از حلال از بهر آن تا وی را بخواست^۱ حاجت نیاید و بر اهل خویشتن^۲ نفقه کند و با^۳ همسایه مهربانی کند، روز قیامت بیاید روی وی هم چنان بود که چون ماه شب چهارده. و نیز آورده اند که روزی جوانی شگرف^۴ از پیش رسول - صلی الله علیه و سلم - بگذشت. یاران گفتند: ^۵ شگرف جوانی است، اگر به غزو مشغول استی! و رسول - صلی الله علیه و سلم - چنین گفت: اگر این جوان به دم کسب^۷ می رود تا بر پدر و مادر^۸ ضعیف گشته^۹ نفقه کند، وی به غزو مشغول است و اگر از بهر آن می رود تا کسب کند و بر عیال خویش نفقه کند، هم به غزو مشغول است و اگر از بهر آن کسب می کند تا بر خویشتن نفقه کند و به خواستن نیفتد، هم به غزو مشغول است و اگر وی^{۱۰} از بهر آن کسب می کند تا پیشی و پیشی جوید یا^{۱۱} به فاسقی به کار برد، وی به کار دیو مشغول است.

و تأویل آن که بعضی از پارسایان کسب نکرده اند، آن است که ایشان بر خویشتن [100a] بترسیده اند که نباید که دست به کسب اندر زنییم دل به کسب^{۱۲} بسته شود، چه دشوار است دست به کسب اندر زدن و دل^{۱۳} جدا داشتن، چه مخاطره بود که دل به کسب بچفسد.

آورده اند^{۱۴} که روزی سفیان ثوری - رحمه الله علیه - مروزاقی را پرسید که حال تو^{۱۵} چگونه است؟ گفت: تا دست راست من با من بود، هیچ علتی نبود. دیگر روز برخاست، دست راست وی خشک شده بود.

و خواجه امام بشاغری - رحمه الله علیه -^{۱۶} گفته است که اهل معرفت چنین گفته اند که مر خدای پرست را شاید^{۱۷} که وی هیچ کاری^{۱۸} نداند که اگر^{۱۹} کسی بداند خطر بود که

۱. بخواستن. ۲. خویش. ۳. بر. ۴. شگرفی. ۵. + که.
 ۶. شگرفی. ۷. + حلال. ۸. مادر و پدر. ۹. + خود. ۱۰. «وی» ندارد.
 ۱۱. تا. ۱۲. + و مشغول. ۱۳. + از کسب. ۱۴. چه + آورده اند.
 ۱۵. حالت. ۱۶. تعالی. ۱۷. خدای پرستی را کسی شاید. ۱۸. کسب.
 ۱۹. به جای «که اگر»، چه چون.

دلش بر آن کسب اعتماد کند و باطنش پلید شود ولیکن این کار براقویاست، عامه خلق را دست به سبب^۱ اندر باید زدن تا از طمع و ذل خواستن بود که سلامت یابند، چه گفته‌اند که هرکه به ظاهر دست^۲ باز دارد،^۳ از طمع نرهد.

و پدر من -رحمة الله علیه- چنین گفته است^۴ که بر هر کسی رنج کسب به اندازه شک وی می‌نهند.^۵ در رسیدن روزی هرچند شک وی قوی‌تر بود، رنج کسب بیشتر بود. و خواجه حکیم -رحمة الله علیه- [100b] گفته است که «مَنْ قَوِيَ شَكُّهُ صَعِبَ كَدُّهُ». گفت: هرکه را شکش قوی شود^۶ در زیر بار غم باشد.^۹

و نیز گفته‌اند که مولی تعالی بنده را روزی چنان دهد^{۱۰} که گمان وی بود به مولی عزوجل^{۱۱}. یکی کسب می‌کند،^{۱۲} در دل خویش چنین یابد^{۱۳} که اگر کسب کنم یا نکنم مولی عزوجل^{۱۴} روزی من تواند رسانیدن. اگر کسب کند یا نکند، خدای تعالی^{۱۵} روزی وی به وی رساند. و دیگری^{۱۶} اندر^{۱۷} دل خویش چنین^{۱۸} یابد که مولی عزوجل^{۱۹} روزی من برساند ولیکن مرا^{۲۰} دست در کسب حلال باید زدن که من اهل نیم^{۲۱} که روزی بی رنج خورم. این کس را مولی عزوجل^{۲۲} از راه کسب حلال بی رنج زیادتی روزی^{۲۳} رساند. و اگر^{۲۴} یکی در دل خویش چنین یابد که تا دروغ نگویم و خیانت نکنم روزی نیام تا دروغ نگوید و خیانت نکند روزی به وی نرسد از جهت گمان بد وی به مولی عزوجل^{۲۵}. و این سخن به حقیقت بیان آن خبر است که خداوند عزوجل^{۲۶} فرموده است: «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي فَلَيْظُنَّ بِي مَا شَاءَ». و کسی^{۲۷} بود که روزی به رنج به وی رسد و آن مرو را عقوبت نبود که از مولی [101a] عزوجل^{۲۸} معرفت^{۲۹} بود تا نفس در آن رنج کوفته باشد^{۳۰}

- | | | | |
|------------|--------------------------------|-------------------------------------------------|-----------------|
| ۱. کسب. | ۲. + از کسب. | ۳. ظاهرش خراب شود. | ۴. گفتی. |
| ۵. + و. | ۶. تعالی + چنین. | ۷. + در روزی. | ۸. شد. |
| ۹. غمی شد. | | ۱۰. چنان روزی رساند. | |
| | ۱۱. گمان وی به مولی تعالی بود. | ۱۲. «کسب می‌کند» ندارد. | ۱۳. می‌یابد. |
| | ۱۴. تعالی. | ۱۵. «خدای تعالی» ندارد. | ۱۶. یکی. |
| | ۱۷. در. | ۱۸. + می | |
| | ۱۹. + به. | ۲۰. من. | ۲۱. نباشم. |
| | ۲۲. + به وی. | ۲۳. «اگر» ندارد. | |
| | ۲۴. خود. | ۲۵. و آن عقوبت از گمان بد وی بود به مولی تعالی. | ۲۶. خدای تعالی. |
| | ۲۷. کس. | ۲۸. تعالی. | ۲۹. صعوبت نبود. |
| | | ۳۰. گرفته بود. | |

و به فضولی و فاسقی نرسد.

و خواجه شقیق^۱ در تأویل این آیت که^۲ «وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ، لَبَعَا فِي الْأَرْضِ» [الشوری / ۲۷]. چنین گفته است^۳ که اگر مولی عزوجل^۴ همگان^۵ را روزی بی رنج کسب^۶ رسانیدی به فتنه‌ها افتادندی که رنج کسب بسیار کس را سبب سلامت است. و آن که به خبر آمده است:^۷ «إِنَّ اللَّهَ يَبْغُضُ الشَّبَابَ الْفَارِعَ». خدای^۸ تعالی دشمن دارد جوانِ فارغ را. معنی همین است^۹ که چون به کار دین مشغول نباشد و کسب^{۱۰} نکند تنش فضول شو [د].^{۱۱}

و خواجه حکیم - رحمه الله - چنین گفته است: «أَنَّ الشَّبَابَ وَالْفَرَاغَ وَالْجَدَّ مُفْسِدَةُ الدِّينِ». ^{۱۳}

جوانی و بیکاری و خواسته ازین سه بود دینها کاسته

و به حکایت شنیدم از پیری^{۱۴} که زبیده خاتون زن هارون الرشید - رحمه الله - علیهما - دهی که ورا اقطاع بود،^{۱۶} به ده هزار دینار به قباله داده بود و ملخ بیامد و غله^{۱۷} را بخورد. و خواجهگان آن ده همه^{۱۸} بیامدند به نظر خواستن. و زبیده بر منظری نشسته بود و دوک می‌رشت.^{۱۹} یکی را از آن [101b] پیران^{۲۰} چشم بر وی افتاد. پرسید:^{۲۱} آن کیست که دوک می‌ریسد؟ خبر دادند که زبیده است. گفتند: بیایید تا بازگردیم و غم زر خوریم که زن که دوک^{۲۲} ریسد، ما را نظر کی کند. چون زبیده دید که بازگشتند، کسی را بفرستاد که^{۲۳} آن مردمان کیانند و به چه کار آمده‌اند^{۲۴} و چرا بازگشتند؟ آمدند و گفتند^{۲۵}

-
۱. + رحمه الله تعالی. ۲. + خدای تعالی فرموده است. ۳. گفته‌اند.
 ۴. تعالی. ۵. همه گنان (= همگان). ۶. بی رنج کسب روزی.
 ۷. آمده است به خبر از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود. ۸. یعنی + خدای.
 ۹. همین معنی دارد. ۱۰. + نیز. ۱۱. + و به فضولی مشغول شود چه.
 ۱۲. T: + «و الحمام». ۱۳. + ای مفسده. ۱۴. بزرگی.
 ۱۵. «رحمة الله علیهما» ندارد. ۱۶. مر دیهی را که ملک او بود. ۱۷. +های آن ده.
 ۱۸. «همه» ندارد. ۱۹. می‌ریست. ۲۰. یکی از پسران را. ۲۱. + که این.
 ۲۲. + می ۲۳. + بنگر. ۲۴. آمده بودند. ۲۵. آن کس آمد و گفت.

که شما کیانید؟ گفتند که ما مردمان فلان ده‌ایم، غله‌های ما را^۱ ملخ خورده است،^۲ به نظر خواستن آمده بودیم تا ما را زبیده‌خاتون^۳ چیزی نظر کند. چون دیدیم که وی دوک می‌ریسد طمع از نظر بداشتیم،^۴ می‌رویم تا غم زر خوریم. این آینده مرزبیده را از گفتار ایشان خبر کرد.^۵ زبیده گفت: بگوی ایشان را^۶ که ده‌هزار دینار را^۷ به شما بخشیدم و خازن را بفرمای^۸ تا ده‌هزار دینار دیگر مرایشان را بدهد تا تخم خرنده و به نفقات به کار برند و بگوی ایشان را که دوک رشتن^۹ من از دو^{۱۰} همتی من نیست بل که از آن است تا تن را فارغ ندارم تا به بیهودگی نرسد که گفته‌اند: «النَّفْسُ إِذَا تَعَطَّلَتْ تَبَطَّلَتْ». چون تن^{۱۱} فارغ داری به بیهودگی مشغول شود.

و گفته بودیم که دست به اسباب اندر باید [102a] زدن و دل به اسباب نی،^{۱۲} تا به فرض و سنت کار کرده باشی. و علامت دل بستن به سبب آن بود که چون بنده را دل به سبب بسته شود، اندر کسب خیانت کند و دروغ گوید و این خود ظاهر است و آن که^{۱۳} پوشیده‌تر است، آن است که چون بنده را دل به سبب^{۱۴} بسته شود اگر از کسب فروماند دلش تنگ شود و اگر از کسب ساخته^{۱۵} به باطن به حاجت‌های خویش به مولی عزوجل باز نتواند گشتن و نیازش درست نشود، چه دلش بر آن^{۱۶} کسب اعتماد کند،^{۱۷} طاعت‌هاش بی‌قیمت شود.

و خواجه حاتم -رحمة الله^{۱۸} علیه- چنین گفته است که هر که را سه چیز از یک‌دیگر^{۱۹} جدا ندارد همه طاعت‌هاش^{۲۰} به^{۲۱} معصیت آمیخته شود چون آب با شیر. پرسیدند که کدام سه چیز را جدا دارد؟ گفت که کار و مال و روزی. گفتند که^{۲۲} بیان این چگونه بود؟ گفت: کار^{۲۳} بنده بندگی است^{۲۴} اگر از حلال ورزی،^{۲۵} ثواب بود و اگر از حرام ورزی، عقوبت

۱. + امسال. ۲. بخورد و. ۳. «خاتون» ندارد. ۴. برداشتیم.
 ۵. از گفتار ایشان مرزبیده را خبر داد. ۶. «را» ندارد. ۷. «را» ندارد. ۸. فرمود.
 ۹. ریستن. ۱۰. + را. ۱۱. به جای «نی»، نابستن میانه رفتن است.
 ۱۲. آن چه. ۱۳. کسب. ۱۴. اگر کسب ساخته شود. ۱۵. بدان.
 ۱۶. + و. ۱۷. «رحمة الله علیه» ندارد. ۱۸. سه چیز را از هم.
 ۱۹. طاعت او. ۲۰. با. ۲۱. «که» ندارد. ۲۲. چه + کار. ۲۳. + و کسب.
 ۲۴. ورزیدی.

بُود. و مال تجربه است که مولی عزوجل^۱ مربنده را مال دهد تا پیدا گردد^۲ که همّت وی چیست. و روزی پذیرفته مولی عزوجل^۳ است. کار افزایش و کاهش و مال [102b] افزایش و کاهش و روزی نیافزاید و نکاهد. چه آن‌گاه که قسمت فراخ‌تر رفته بود فراخ‌تر رسد و^۴ هر چند بنده جهد کند یا^۵ نکند، هر وقتی که بنده روزی از مال بیند و مال از کار بیند و کار از قوت تن بیند وی را به^۶ خویشتن چنان اعتماد افتد که گویی روزی دهنده خویش مگر خود است،^۷ لاجرم طاعتهايش بی‌قیمت گردد، چه نخستین شرط بندگی آن است که مولی عزوجل^۸ را به پذیرفته^۹ استوار تواند داشت^{۱۰} و آن‌گاه فرمانش^{۱۱} بگذارد و این پرستش است. نخست^{۱۲} گروش باید، آن‌گاه پرستش تا طاعتش با قیمت بود.

و خواجه حاتم -رحمة الله علیه-^{۱۳} گفته است که شرط بندگی آن است که از نماز تا به نماز دل^{۱۴} مشغول داری و اندر نماز دل به خدای تعالی^{۱۵} داری ولیکن این آن کسی تواند کردن که دلش بر^{۱۶} پذیرفته مولی عزوجل آرام گرفته باشد،^{۱۷} چه هر که را دل بر^{۱۸} پذیرفته مولی عزوجل^{۱۹} آرام نیافته بود یعنی به^{۲۰} روزی و تو او را گویی که دل به نماز دار، هم چنان بود که کسی را اسب^{۲۱} تندر^{۲۱} بوده بود، او^{۲۲} را گویی عنان اسب^{۲۳} بکش. جواب دهد که اگر مرا ده دست باشد^{۲۴} به هر ده دست [103a] پیش زین کویه گیرمی، مرا از عنان چه خبر است. هم چنین هر که را غم روزی فردا بر دل او^{۲۵} افتاد اگر و^{۲۶} ده دل بود به هر ده دل غم روزی^{۲۷} خورد، هنوز غم^{۲۸} زیادت آید و وی دل به نماز کی تواند داشتن؟

مردی مر خواجه حاتم^{۲۹} را -رحمة الله علیه-^{۳۰} پرسید که روزی طلب کنیم؟ گفت: اگر می‌دانی که کجاست طلب کن.

۱. تعالی.	۲. + حال وی.	۳. + نیز.	۴. «و» ندارد.	۵. T: تا.
۶. بر.	۷. روزی دهنده خود وی استی.	۸. تعالی.	۹. + وی.	
۱۰. داشتن.	۱۱. فرمانهای او.	۱۲. نخستین.	۱۳. تعالی.	۱۴. + به نماز.
۱۵. «تعالی» ندارد.	۱۶. به.	۱۷. مولی تعالی آرام یافته بود.		
۱۸. به.	۱۹. تعالی.	۲۰. بر.	۲۱. توسن.	۲۲. تو + او.
۲۳. «اسب» ندارد.	۲۴. استی.	۲۵. «او» ندارد.	۲۶. او.	۲۷. + خود.
۲۸. + روزی.	۲۹. حکیم.	۳۰. «رحمة الله علیه» ندارد.		

گفت: پس بخواهم.

گفت: اگر می ترسی که فراموشت^۱ کند، بخواه.

گفت: پس خاموش نشینم.

گفت: خدای را مآزماى تا کافر نشوی.

گفت: راه بر من تنگ کردی، درى بگشای.

گفت: برو بندگی کن و خدای را عزوجل^۲ به خدایی مان.

معنی آن بود^۳ - و الله اعلم - که تو کسب می کن ولیکن دل^۴ مبنده که روزی من ازین کسب بود، چه تو ندانی که روزی ترا^۵ ازینجا پدید آرد^۶ یا از جایی دیگر. و خواجه حکیم - رحمه الله - چنین گفته است آن چه با تو^۸ است ندانی که کراست و آن چه آن تست ندانی که کجاست. پس حریص بودن^۹ تو بیهوده چراست.

و نشان نیک بختی بنده آن بود که مولی عزوجل^{۱۰} روزی وی از آنجایی که وی تکلف کم کند^{۱۱} رساند، چه به خبر آمده است از رسول - صلی الله [103b] علیه^{۱۲} وسلم -: «أَبَى اللَّهُ أَنْ يَرْزُقَ عَبْدَهُ الْمُؤْمِنَ مِنْ حَيْثُ يَعْلَمُ». پارسی^{۱۳} آن بود که نخواست مولی عزوجل^{۱۴} که بنده مومن را روزی از آنجا دهد که وی داند. معنی آن بود - والله اعلم - که چون بنده را مولی عزوجل^{۱۵} که روزی از راه کسب^{۱۶} رساند، خطر بود که دل وی بدان کسب بسته شود و چون از جایی رساند که نیندیشیده باشد^{۱۷} دلش به کسب بسته نشود^{۱۸} و یقین وی قوت گیرد.

و خواجه حکیم را - رحمه الله علیه -^{۱۹} پرسیدند که رسول - صلی الله علیه وسلم -^{۲۰} دعا کرد^{۲۱} که «اللَّهُمَّ مَنْ أَحَبَّنِي فَارْزُقْهُ الْعَفَافَ وَالْكَفَافَ، وَ مَنْ أَبْغَضَنِي فَأَكْثِرْ مَالَهُ وَوَلَدَهُ». پارسی اش این بود^{۲۲} که ای بار خدای! هر که مرا دوست می دارد - که رسول توام - تو مرو

۱. ترا فرموش. ۲. گذار. ۳. معنی این سخن آن است. ۴. + اندر وی.
 ۵. تو. ۶. از آنجا. ۷. آید. ۸. در دست تست. ۹. حریص تو.
 ۱۰. تعالی. ۱۱. کند کم. ۱۲. علیه السلام. ۱۳. + حدیث. ۱۴. تعالی.
 ۱۵. تعالی. ۱۶. + به وی. ۱۷. بود. ۱۸. نشده باشد. ۱۹. تعالی.
 ۲۰. علیه السلام. ۲۱. + و گفت. ۲۲. پارسی آن بود.

را خویشتن داری ده و بسندگی عیش، و هرکه مرا - که رسول تو ام -^۱ دشمن می دارد مرو را مال بسیار ده^۲ و فرزندان بسیار.^۳ تفسیر «خویشتن داری» و «بسندگی» آن بود که^۴ خویشتن^۵ را به مولی عزوجل^۶ سپاری تا وی ترا از خواری نگاه دارد، چه هر که^۷ را قصد خویشتن داری افتد^۸ و پندارد که من خویشتن داری توانم کرد،^۹ نتواند کرد و رسوا شود. [104a] و تفسیر «بسندگی»^{۱۰} آن بود که بنده را حالی هیچ نبود و در دل غم هیچ نبود و به وقت بایست هیچ کم نبود.

آورده اند که رسول - صلی الله علیه و سلم - دعا کرد: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ رِزْقَ آلِ مُحَمَّدٍ كَفَافًا». گفت^{۱۱} ای بار خدای! روزی تبار محمد بسندگی ده یعنی روزبه روز. و تفسیر «آل محمد» هم مر رسول را - صلی الله علیه و سلم - پرسیدند که «مَنْ آلك؟ قال: كُلُّ مُؤْمِنٍ تَقَىٰ فَهُوَ آلي. و فی روایة: كُلُّ بَرٍّ تَقَىٰ، فَهُوَ آلي». پرسیدند که تبار تو کیست؟ گفت: هر نیک مرد است و پرهیزگار. و به روایت دیگر:^{۱۳} هرکه مؤمن است و پرهیزگار.^{۱۴}

و همه خردمندان اتفاق کرده اند که از روزیها هیچ خوشتر از آن نیست که روزبه روز رسد که بنده را غم «کجا نهم» و غم بیم دزد و^{۱۵} سلطان نبود. ولیکن این سخن در حق کسی بود که دل وی^{۱۶} توانگر بود یعنی ورا^{۱۷} بر^{۱۸} وعده مولی عزوجل^{۱۹} اعتماد بود که^{۲۰} آن کس که ورا دلش^{۲۱} درویش بود چه آمادگی فردا اندیشد؟^{۲۲} از یافته امروز^{۲۳} هیچ مزه نیابد. و این عقوبت خداوند است. دلیل بر آن اینست^{۲۴} که یکی ازین درویش دلان^{۲۵} گفته است:

- | | | |
|--------------------------------------------------------|-----------------------------------------|--------------------|
| ۱. «که رسول تو ام» ندارد. | ۲. «ده» ندارد. | ۳. ده + یعنی. |
| ۴. بسندگی عیش چگونه بود؟ گفت: | ۵. داری. | ۶. تعالی. |
| ۷. و وی. | ۸. بود + و خود را به مولی تعالی نسپارد. | ۹. کردن. |
| ۱۰. عیش. | ۱۱. و گفت. | ۱۲. + و گفت. |
| ۱۳. «هر نیک مرد است و پرهیزگار و به روایت دیگر» ندارد. | ۱۴. + او تبار من است. | ۱۵. + بیم. |
| ۱۶. دلش. | ۱۷. وی را. | ۱۸. به. |
| ۱۹. تعالی. | ۲۰. چه. | ۲۱. دل وی. |
| ۲۲. به آمادگی فردا درمانده بود و. | ۲۳. امروزینه. | ۲۴. «اینست» ندارد. |
| ۲۵. + چنین. | | |

بیت

[104b] می‌بلرزد دلم ز بیم نیاز همچون سیماب بر کف مفلوج

مرد نانی^۱ کزو مدد نبود نخورد جز به خون دل ممزوج

و چنان باید که بنده فرق بداند میان غم روزیِ امروزیه و میان^۲ غم روزیِ فرداینه که غم روزیِ امروزیه نکوهیده نیست و دلیل بر آن این است^۳ که رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: «مَنْ أَصْبَحَ مَعْفَى فِي بَدَنِهِ وَأَمَّنًا فِي بَيْتِهِ^۴ وَلَهُ قُوَّةٌ يَوْمَهُ فَكَأَنَّمَا حَبِزَتْ^۵ [لَهُ] الدُّنْيَا بِحَذَا فِيرَهَا». گفت: هر که بامداد کند^۷ برخیزد تندرست و در خانه خویش ایمن و مرورا روزیِ آن روز^۸ آماده^۹ باشد چنان استی که گویی همه دنیا^{۱۰} آن ویست. ^{۱۱} معنی آن بود - والله اعلم - که آن کس را همه دنیا از^{۱۲} آن وی بود، نصیب وی از^{۱۳} دنیا جزین نبود. و رسول - صلی الله علیه وسلم - مر^{۱۴} تمامی نعمت دنیا را آمادگی قوت آن روزینه شرط کرد، چه خاصه^{۱۵} مؤمنان را. چون کسی را که قوت آن روزینه آماده نبود به^{۱۶} اندیشه بود. دانستم که غم روزیِ امروزیه خوردن روا بود، اما غم روزیِ فرداینه خوردن^{۱۷} هم به شرع نکوهیده است و هم به عقل که آورده اند که [105a] موسی علیه السلام^{۱۸} با مولی عزوجل^{۱۹} مناجات کرد^{۲۰} که ای بار خدای! چه بودی اگر غم روزی از دل بندگان برداشتی؟ فرمان آمد که اگر غم روزی از دل بندگان خود^{۲۱} برداشتمی مرا فراموش کردند. و تأویل این به غم^{۲۲} امروزیه بازگردد. اما غم روزیِ فرداینه هم^{۲۳} خوردن نکوهیده است که آورده اند که مولی عزوجل^{۲۴} در کتاب پیشینان چنین فرموده است که هر که غم روزیِ فرداینه خورد در دیوان وی گناه^{۲۵} بنویسند. و آورده اند که مولی عزوجل^{۲۶} مر داود را - علیه السلام - چنین فرمود که ای داود هم چنان که ترا من^{۲۷} آفریده‌ام

- | | | | |
|-----------------|------------------|-----------------------------|----------------------|
| ۱. مردمانی. | ۲. «میان» ندارد. | ۳. «این است» ندارد. | ۴. سر به. |
| ۵. خیرت. | ۶. یعنی + گفت. | ۷. «کند» ندارد. | ۸. روزینه. |
| ۱۰. از. | ۱۱. وی بود. | ۱۲. «از» ندارد. | ۱۳. + این. |
| ۱۵. عامه. | ۱۶. با. | ۱۷. «خوردن» ندارد. | ۱۸. صلوات الله علیه. |
| ۱۹. تعالی. | ۲۰. + و گفت. | ۲۱. «غم روزی... خود» ندارد. | ۲۲. + روزی. |
| ۲۳. «هم» ندارد. | ۲۴. تعالی. | ۲۵. دیوان او گناهی. | ۲۶. تعالی. |
| ۲۷. «من» ندارد. | | | |

تو نیز جُز مرا میپرست. و هم‌چنان‌که آن‌چه از روزی^۱ قسمت تو کرده‌ام کسی را اندر آن شریک تو نکرده‌ام تو نیز اندر خدمتی که مرا^۲ می‌کنی شریک اندر میار یعنی^۳ به ریا مکن و هم‌چنان‌که طاعت فردا بینه امروز از تو نخواستم تو نیز از بهر روزی فردا با من^۴ خصومت مکن. و از روی عقل نیز نکوهیده است چه هر وقتی که بنده روزی امروزینه یافته باشد و غم روزی فردا بینه خورد^۵ عیش وی برود که^۶ چون فردا شود غم [105b] فردای دیگر خورد، چون ماهی^۷ یافته باشد غم ماه دیگر خورد، عمرش بی‌مزه گردد. و ابوالفتح بستی اندرین معنی دو بیت گفته است:^۸

یا آمِری باقْتناء المالِ مُجتهدا کَیما أَعیشُ بِمالِی فی غَدِ رِغدا
هَب لی بجدِّی قد حَصَلْتُ رِزقِ غَدِ فَمَن ضَمینِی^۹ بِتحصیلِ الحِیاةِ غدا
گویند مرا جهد کن و خواسته بردار^{۱۰} تا دل شودت شاد و زغم گردی فردا^{۱۱}
گیرم که من [این] خواسته را بردارم^{۱۲} بسیاری عمرم که پذیرد فردا؟^{۱۳}

غم روزی فردا خوردن عقوبت فراموشی مرگ است، و امل دراز کردن به دنیا فراموش کردن فردای^{۱۴} قیامت. چه خواجه حکیم -رحمة الله علیه-^{۱۵} گفته^{۱۶} که در هر دل^{۱۷} که غم سزا نیست از غم خوردن^{۱۸} ناسزاش چاره نیست که اگر عقلش^{۱۹} قوت دارد، غم مرگ امشبینه خوردی نه غم روزی فردا بینه، چه خفتن هم‌چو مُردن است. دلیل برین آن‌که لقمان^{۲۰} مرپسر خویش^{۲۱} را چنین گفته است: اگر بتوانی که نخسبی بتوانی که نمیری و چون خفتی اگر بتوانی که بیدار نشوی بتوانی که چون بمیری زنده نشوی، و^{۲۲} چون مرد خفت چنان استی که مُرد. [106a] دلیل برین آن‌که در دعای بامدادان آن‌گه که^{۲۳} برخاستی، چنین می‌باید گفتن که «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانِي بَعْدَ مَا أَمَاتَنِي

۱. + که. ۲. به جای «مرا»، از برای من. ۳. + خدمت ما را. ۴. ما.
۵. + مزه. ۶. چه. ۷. این ماهه. ۸. به تازی. ۹. T: زمینی.
۱۰. گرد آر، در P مصرعها مسلسل نوشته شده است. ۱۱. تا دل شودت شاد از غم گردی.
۱۲. گیرم که من این خواسته گرد آرم. ۱۳. بسیار عمرم که پذیرد ز من امروز به فردا [کذا].
۱۴. «فردای» ندارد. ۱۵. تعالی. ۱۶. + است. ۱۷. دلی.
۱۸. «خوردن» ندارد. ۱۹. عقل او. ۲۰. + حکیم رحمه الله تعالی.
۲۱. خود. ۲۲. پس. ۲۳. بامداد این‌که.

وإليه الشُّور». حمد^۱ مرآن خدای را که مرا زنده گردانید پس^۲ از آن که بمیرانیده بود. چون مرد^۳ غم آن نخورد که فردا از عمر من بَوَد یا نی و غم روزی فردا خورد، دلیل^۴ نقصان عقل وی بَوَد و مرو را غم فردای قیامت می باید خوردن^۵ تا دل وی روشن^۶ و آبادان شود و چون غم فردای دنیی خورد عقوبتش کنند تا دلش تاریک و ویران شود.

چون معلوم شد که غم روزی فردا خوردن نکوهیده است، پس تأویل آن خبر رسول -صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- که چنین فرموده است.^۷ «إِنَّ مِنَ الذُّنُوبِ ذُنُوبًا لَا يُكْفَرُهَا صَوْمٌ وَلَا صَلَاةٌ وَلَا جِهَادٌ وَلَا حَجٌّ. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا كَفَرُهَا؟ قَالَ: الْهُمُومُ فِي طَلَبِ الْمَعِيشَةِ». گفت: ^۸ از گناهان گناهیست که مرآن^۹ را نماز و روزه و غزو و حج کفارت نشود. پرسیدند که چه کفارت شود؟ گفت: هم معیشت. و اهل معرفت فرق کرده اند میان «هم معیشت» و «غم معیشت». و گفته اند که «هم معیشت» آن بَوَد که اندیشه بایست [106b] حالی به دل اندر افتد و دل به اندیشه شود که چه کنم اگر مولی عزوجل^{۱۰} بایست من دیرتر^{۱۱} رساند و من صبر نتوانم کردن به حرام اندر اتم^{۱۲} و^{۱۳} به مولی عزوجل اندخسیدن^{۱۴} گیرد و نیازش به در مولی عزوجل^{۱۵} زیادت شود و این صفت دل^{۱۶} بَوَد که مولی تعالی را بتواند دیدن. باز چون نفس بر آدمی چیره بَوَد،^{۱۷} چون اندیشه روزی به دل اندر افتد^{۱۸} «غم معیشت» گردد یعنی دل را بپوشاند، چه عَرَب «ابر» را «غمام» از بهر آن^{۱۹} خوانند که وی آسمان را بپوشاند و چون دل را بپوشاند بیش مولی عزوجل^{۲۰} نتواند دیدن و دلش تنگ شود و تاریک شود. نفس مرو را به تدبیرها و حیلها مشغول کند و این نکوهیده است. و خواجه ابوبکر و رَاق -رحمة الله علیه-^{۲۱} چنین گفته است که غم چهار است: یکی غذای دل است و یکی داروی دل است و یکی بیماری دل است و یکی زهر دل است. غم نارسیدن به طاعت، غذای دل است که نور یقین قوت گیرد به وی،^{۲۲} و غم معیشت

۱. یعنی + حمد	۲. بعد.	۳. مردم.	۴. + بر.	۵. خورد.
۶. + گردد.	۷. فرمود.	۸. یعنی.	۹. او.	۱۰. تعالی.
۱۱. + به من.	۱۲. در حرام اتم.	۱۳. پس.	۱۴. T: معنی کلمه در بین سطور: پناه گیرد.	
۱۵. تعالی.	۱۶. دلی.	۱۷. شود.	۱۸. افتاد.	۱۹. از بهر آن اغمام.
۲۰. تعالی را.	۲۱. تعالی.	۲۲. نور یقین را قوت دهد و به وی قوت گیرد.		

چون دل را نپوشاند، داروی دل است که دل مرد را^۱ پاک گرداند، و غم آرزوها، بیماری دل است و غم نارسیدن [107a] به معصیت،^۲ زهر دل است.

و آورده‌اند که خواجه حاتم -رحمة الله علیه-^۳ چنین گفتی که^۴ بامداد برخیزم ابلیس مرا و سوسه کند^۵ که امروز چه خوری و چه پوشی و کجا باشی؟ و را^۶ جواب دهم که مرگ خورم^۷ و کفن پوشم^۸ و به گور^۹ باشم.^{۱۰}

و اهل معرفت چنین گفته‌اند که بسا کسی^{۱۱} که وی غم روزی^{۱۲} می‌خورد و روزی وی از دنیا همان مانده است که در^{۱۳} شکم ویست و وی را بیش روزی^{۱۴} نمانده در^{۱۵} دنیا. و فریب ابلیس با آدمی آن است که مرو را چنین^{۱۶} گوید: آمادگی سأل ناکرده دل تو چگونه قرار می‌یابد؟ مرو را جواب می^{۱۷} باید دادن که چون آمادگی سال کنم^{۱۸} که مرا ایمنی آن نبود که این دم که می‌زنم دم^{۱۹} دیگر توانم زدن یا نه و چگونه قرار یابم که گفته‌اند:

بیت

یک دم بزنی به شک زنی دیگر دم وان‌گه به میان این دو دم چندین غم

و چنین باید گفت^{۲۰} مر ابلیس را که اگر من فردا بزیم یا یک سال^{۲۱} بزیم، روزی را^{۲۲} پذیرفتار قوی یافته‌ام که مولی عزوجل^{۲۳} روزی من پذیرفته است و گرو او متلازم^{۲۴} و آن گرو جان من است که تا مرا^{۲۵} جان است^{۲۶} اندر خزینه^{۲۷} مولی عزوجل^{۲۸} مرا نان است چون پذیرفتار^{۲۹} مولی آمد و گرو جان^{۳۰} آمد [107b] بیش معنی ندارد ترسیدن ولیکن کیست که^{۳۱} یک دم زندگانی مرا^{۳۲} پذیرفتاری تواند کردن^{۳۳} که من یک دم دیگر هر آینه

۱. مر دل را.	۲. ها+.	۳. تعالی.	۴. گفته که چون.
۵. مر مرا گوید و سوسه کند.	۶. وی را.	۷. خواهم خورد.	۸. خواهم پوشید.
۹. در گور.	۱۰. خواهم بود.	۱۱. کسان.	۱۲. + فردا.
۱۳. اندر.	۱۴. + خوردنی.	۱۵. نمانده است اندر.	۱۶. + می
۱۷. «می» ندارد.	۱۸. آمادگی سال آماده کردم چون + مرا.	۱۹. دمی.	۲۰. گفتن.
۲۱. + دیگر.	۲۲. «را» ندارد.	۲۳. تعالی.	۲۴. در P مغشوش و خط خورده: گرو دارم.
۲۵. با من.	۲۶. + مرا.	۲۷. خزانه.	۲۸. تعالی.
۲۹. پذیرفتار.	۳۰. «جان» ندارد.	۳۱. + مرا.	۳۲. «مرا» ندارد.
۳۳. پذیرفتاری کند.			

بتوانم زدن یا نی؟ مرا این غم باید خوردن که اینجا نه پذیرفتار است و نه گرو.^۱
آورده‌اند که دانشمندی هشت ماهه خوردنی آماده کرده بود، زن وی مرو را الزام
می‌کرد^۲ که این چهارماهه دیگر آماده کن تا مرا دل فارغ شود. این دانشمند بستر بیفکند و
بخفت.

زن گفت: چرا می‌خسبی؟

گفت: از بهر آن‌که من پس^۳ هشت ماه بیمار خواهم شدن از بهر^۴ آن می‌خسبم.
زن جواب داد که اگر از پس^۵ هشت ماه بیمار خواهی شدن^۶ اکنون خفتن چه معنی
دارد؟^۷

دانشمند گفت: چون می‌ترسی که از پس^۸ هشت ماه از بی‌نانی بمیری، اگر من از^۹
بیماری پس هشت ماه اکنون بخفتم چه عجب!
آورده‌اند که خواجه حاتم - رحمه الله علیه - به غزو می‌رفت. زن را گفت: نفقه^{۱۰} چند
می‌خواهی تا بمانم و بروم؟ زن گفت: هم‌چند آن که زندگانی بخواهی ماندن که مرا نفقه
بی‌زندگانی چه کار آید.^{۱۱}

و ببايد دانستن که در شریعت بازداشت نیست از آن‌که کسی نفقه یک‌ساله آماده کند
خاصه کسی را که^{۱۲} زن بود [108a] و فرزند بود.^{۱۳} چه رسول - صلی الله علیه و سلم -
مرزبان خویش را یک‌ساله نفقه بدادی چون^{۱۴} فراخ‌دستی بودی.^{۱۵} دانستیم که روا بود
ولکن چنان باید که مردم یک‌ساله قوت^{۱۶} آماده کنند دل بر آن نهند که این [روزی]^{۱۷} من
است که وی نداند که آن روزی وی هست یا نی و اگر آماده نشود غم نخورد و دل‌تنگ
نشود^{۱۸} که «روزی» را از بهر آن «روزی» خوانند که چون روز بیاید وی بیاید.^{۱۹} و یکی از

۱. گروگان. ۲. الزام می‌کرد او را. ۳. پس ازین. ۴. «بهر» ندارد.

۵. + این. ۶. شد. ۷. خفتن را چه معنی بود. ۸. پس از.

۹. + بیم. ۱۰. نفقات.

۱۱. به جای «هم چند... کار آید»، هم چندان نفقه من بگذار که زندگانی از برای من بتوانی گذاشت. چون نفقه
بگذاری و مقداری زندگانی توانی گذاشت مرا نفقات بی‌زندگانی چه به کار آید.

۱۲. + وی را. ۱۳. «بود» ندارد. ۱۴. + وقتی که. ۱۵. + پس. ۱۶. بار.

۱۷. [] از P اضافه شده است. ۱۸. دل‌تنگی نکند. ۱۹. روزی نیز.

شاعران عرب^۱ چنین گفته است:

ولستُ بخابئٍ لغدٍ طعاماً حذارَ غدٍ لكلِّ غدٍ طعام

خوردن و فردا^۲ نهادن ابله‌یست روز^۳ نو را روز مایه باویست

پارسی بیت این بود^۴ که من از بهر فردا طعام^۵ پنهان نکنم از بیم آن که فردا نیابم که فردا بیاید، روزی فردا^۶ بیاید.

و خواجه حکیم - رحمه الله -^۷ چنین گفته است که مذهب اهل سنت و جماعت آن است که استطاعت^۸ و توانایی کار بنده را مولی عزوجل^۹ به وقت کار دهد،^{۱۰} پیش از کار آن توانایی با وی نبود. هم چنین کفایت به وقت حاجت پدید آید،^{۱۱} چون تو پیش از حاجت کفایت خواهی، نیابی. معنی این سخن آن است^{۱۲} که چون ترا حاجتی و ضرورتی [108b] نبود غم آن که چون این^{۱۳} حاجت پیش آید^{۱۴} نباید خوردن که چون حاجت درست شود کفایت پدید آید. و آفت اهل زمانه^{۱۵} که یقینها ضعیف گشته است و اعتماد بر مال افتاده^{۱۶} و آنچه اندر دست ایشان است روزی خویش نام کرده اند، لاجرم می ترسند که چه کنم اگر آن چه در دست ماست^{۱۷} کسی بستاند^{۱۸} ما بی روزی مانیم و این خطا بود که روزی تو در^{۱۹} خزینه خداوند است - عزوجل - و کسی نتواند^{۲۰} روزی ترا^{۲۱} خوردن و آنچه از دست تو بستند یا زبانی رسید. پدید آمد که آن روزی تو نبوده است ولیکن چون صبر کنی و رضا دهی، مولی عزوجل^{۲۲} ترا ثواب دهد و آن کس را که بی فرمان شریعت از تو بستند^{۲۳} عقوبت کند به حکم آن که وی از تو بی دستوری شریعت^{۲۴} بستند نه از آن معنی که روزی تو خورده است.^{۲۵} و آن که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -^{۲۶}

۱. «عرب» ندارد. ۲. خوردنی فردا. ۳. T: روزی، P: روز.

۴. پارسی این بیت آن بود. ۵. خوردنی. ۶. + نیز. ۷. + تعالی.

۸. + با فعل است. ۹. تعالی. ۱۰. به دقت حاجت پدید آید.

۱۱. «پیش از کار... پدید آید» ندارد. ۱۲. + واللّه اعلم. ۱۳. «این» ندارد. ۱۴. + چکنم.

۱۵. + آن است. ۱۶. + است. ۱۷. + از ما. ۱۸. + و. ۱۹. به.

۲۰. کسی که می تواند. ۲۱. تو. ۲۲. تعالی + مر. ۲۳. بستاند.

۲۴. بی دستوری شریعت از تو. ۲۵. خورد. ۲۶. علیه السلام.

فرموده: ^۱ «إِنَّ ابْنَ آدَمَ يَقُولُ: مَالِي مَالِي، وَ لَيْسَ لَكَ مِنْ مَالِكَ إِلَّا مَا أَكَلْتَ فَأَفْنَيْتَ، أَوْ لَيْسَتْ فَأَبْلَيْتَ، أَوْ تَصَدَّقْتَ فَأَمْضَيْتَ». پارسی این ^۲ خبر چنین بود که: می‌گوید فرزندِ آدم خواسته من، ^۳ خواسته من؛ چیست ^۴ مر ترا از خواسته ^۵ تو؟ جز آن که [109a] خوردی ^۶ و سپری کردی یا پوشیدی و کهنه کردی یا از خویش جدا کردی و به درویش د[د]ی. معنی آن است -والله اعلم- که بنده آن چه در دست ویست همه آن خداوند است - عزوجل - که گفته‌اند: «الْعَبْدُ وَ مَا فِي يَدِهِ لِمَوْلَاهُ». و آن چه در دست بنده بود نداند که هر آینه روزی وی بوده است ^۷ یا نی، ^۸ آن‌که پدید آید که بخورد و بپوشید ^۹ و صدقه داد. ^{۱۰} چون بنده پیش از آن‌که پدید آید که روزی وی هست یا نی، مالِ خویش نام کند و دل به وی ^{۱۱} بندد. اگر حکم مولی عزوجل ^{۱۲} آن ^{۱۳} رفته باشد که کسی بستاند از وی ^{۱۴} و یا هلاک شود، مر بنده را دشوار شود صبر کردن و رضا دادن که هر چند به عقد توحید مقرر است که همه آن مولای است - عزوجل - ^{۱۵} و تصرف در آن خویش می‌کند ولیکن چون دلش بسته گشته ^{۱۶} باشد به مال به باطن، ^{۱۷} چنان باخصومت بود که گویی مولی عزوجل آن ^{۱۸} وی هلاک کرده است ^{۱۹} یا آن وی دیگری را داده است. ^{۲۰} چه هر وقتی که بنده را در دل به چیزی جز مولی عزوجل ^{۲۱} بسته شود آن عقوبت بود و چون از آن چیز جدا شود دلش خسته شود و مولی عزوجل ^{۲۲} در قرآن [109b] بیان کرد ^{۲۳} که آغاز توکل دل گسستن است از اسباب، چه تا دل از اسباب گسسته نشود و به باطن گسسته نشود ^{۲۴} به حقیقت به مولی عزوجل پیوسته نشود، چنان‌که می‌فرماید: ^{۲۵} «وَأَذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ

۱. + الی متی بقول + ابن آدم. ۲. علیه‌السلام.

۳. در P عبارت «کار بنده را مولی تعالی به وقت حاجت ... خواسته من» هم در متن و هم در حاشیه (گ 26b)

آمده است. ۴. نیست. ۵. + مال. ۶. خوری. ۷. وی هست.

۸. نه + چه آن که در دست وی بوده است روزی وی بوده است. ۹. یا بپوشد.

۱۰. دهد. ۱۱. به وی دل. ۱۲. تعالی. ۱۳. چنان. ۱۴. از وی بستاند.

۱۵. خداوند است تعالی ۱۶. شده. ۱۷. مال باطل. ۱۸. از.

۱۹. کردستی. ۲۰. به دیگری دادستی. ۲۱. تعالی. ۲۲. تعالی.

۲۳. کرده است. ۲۴. «و به باطن گسسته نشود» ندارد. ۲۵. + قوله تعالی تقدس و تعظم.

تَبْتِيلاً رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَأ إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكَيْلًا» [المزمل / ۸-۹]. مولی عزوجل^۱ می فرماید مر^۲ رسول را - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - یاد کن نام پروردگار خویش^۳ را و از همه بُر و بهوی پیوند و خداوند مشرق [و] مغرب را سازنده کار خویش گیر. و جای دیگر می فرماید^۴ که «وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ» [الفرقان / ۵۸]. توکل^۵ بر زنده ای کن که^۶ نمیرد. پس پدید آمد که تا بنده به باطن از اسباب بُرَد توکلش درست نیست،^۷ چه ایمان آن است و توحید که^۸ به اعتقاد در مولی عزوجل^۹ شرک نیارد یعنی جز او را خدای نداند.^{۱۰}

و توکل شرط ایمان است و چنان باید که چون به^{۱۱} اعتقاد شرک نیارد، جهد کند تا در اعتماد نیز شرک نیارد. چه دل بستن جز به مولی عزوجل^{۱۲} شرک اعتماد بود. و چنین گفته اند اهل معرفت که از گناهان هیچ چیزی مرایمان را چنان برنده نیست که شرک اعتماد، که خطر بود که به شومی آن گناه بنده ایمان را پای دهد^{۱۳} چه چون بنده [110a] شرک اعتماد را شناسد و به مولی عزوجل نیندخسد، خطر بود که آن شرک اعتماد به شرک اعتقاد گذاره کند، چه هم چنان که بنده گرویده است که آفریدگار جز مولی عزوجل^{۱۴} نیست، گرویده است که روزی دهنده جز مولی عزوجل نیست^{۱۵} و از هیچ چیز منفعت به من نرسد تا مولی عزوجل^{۱۶} نرساند و هیچ چیز مرایمان ندارد تا مولی عزوجل آن خیر را^{۱۷} به من نگمارد. حقیقت این گروه از خویشتن نباید جُستن تا دل به^{۱۸} اسباب مضرت و منفعت اندر بندد.^{۱۹} چه چون بنده را توکل^{۲۰} درست گردد، کفایت مولی عزوجل^{۲۱} به حق وی پدید آید چنان که وعده کرده است؛ قوله تعالی^{۲۲}: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» [الطلاق / ۳]. خبر داد که هر که توکل به^{۲۳} من کند من ورا^{۲۴} بسنده ام. و اهل معرفت چنین گفته اند که مولی عزوجل^{۲۵} مر همه عالم را بسنده است ولیکن از

۱. تعالی.	۲. «مر» ندارد.	۳. خود.	۴. + قوله تعالی.	۵. یعنی + توکل.
۶. + هرگز.	۷. نشود.	۸. + بنده.	۹. تعالی.	۱۰. خداوند ندارد.
۱۱. در.	۱۲. تعالی.	۱۳. ایمان را بر ماند + چون شرک اعتماد/اعتقاد		
۱۴. تعالی.	۱۵. «گرویده است که روزی دهنده ... نیست» ندارد.	۱۶. تعالی.		
۱۷. «نرساند ... خیر را» ندارد.	۱۸. بر.	۱۹. نیندد.	۲۰. توکل بنده.	
۲۱. تعالی.	۲۲. «قوله تعالی» ندارد.	۲۳. بر.	۲۴. وی.	
۲۵. تعالی.				

بسندگی مولی عزوجل^۱ مر بنده را همان^۲ نصیب بود که وی مر مولی عزوجل را بسنده تواند داشت.^۳ و چون بنده چنین داند که بر مولی عزوجل توکل کرده‌ام و کفایت پدید نمی‌آید دلیل آن بود که علم توکل را [110b] می‌داند که توکل بر مولی عزوجل باید کردن توکل پنداشته است و توکل نتوانسته است^۴ کردن؛ که نه هرکه علم کاری^۵ بداند آن کار بتواند کردن. چه اهل معرفت چنین گفته‌اند که علم توکل هم‌چنان است که^۶ بر کوه^۷ نگرستن و توکل هم‌چنان است که بر کوه رفتن و بسیار کس بود که بر کوه تواند نگرستن ولیکن طاقت^۸ نبود و را^۹ که بر کوه رود. و هم‌چنین چون بنده به فاسقی و دوستی دنیا مشغول شود نفس وی چیره شود بر دل، و یقین را ضعیف کند و دل به اسباب بسته شود و نتواند دل را از آن اسباب^{۱۰} گسستن به باطن و توکلش درست نشود و هرکه را توکلش از روی حقیقت^{۱۱} درست شود، دل وی توانگر شود. و آن که رسول - صلی الله علیه و سلم - گفته است: «لَيْسَ الْغِنَاءُ بِكَثْرَةِ الْعَرَضِ، وَلَكِنَّ الْغِنَاءَ غِنَى الْقَلْبِ». گفت: توانگری آن است که دل توانگر بود^{۱۲} و توانگری دل جز به توکل نبود - والله اعلم - و هرکه را دلش توانگر شود وی هم در دنیا عزیز شود.^{۱۳}

چه آورده‌اند که هارون الرشید مر بهلول را چنین^{۱۴} گفت که^{۱۵} خواهی^{۱۶} تا ترا از بیت‌المال چیزی پیدا کنم؟ بهلول گفت که خداوند [111a] عزوجل^{۱۷} ترا بیافرید و مرا بیافرید؛ ترا روزی دهد، مرا فراموش کند؟

و سه بیت تازی گفته^{۱۸} اندرین معنی: ^{۱۹}

لَيْسَ تَوْطُنَا قَلْبَ امْرِئٍ إِنْ تَوَكَّلَا	يَحُولُ الْغِنَى وَالْعَرَضُ ^{۲۰} فِي كُلِّ مَوْطِنٍ
وَكَانَ لَهُ فِيمَا يُحَاوَلُ مَغْقَلَا	وَمَنْ يَتَوَكَّلْ كَانَ مَوْلَاهُ حَسْبَهُ
تَعَالَتْ وَكَانَتْ أَكْرَمَ النَّاسِ مَنْزِلَا	إِذَا رَضِيَتْ نَفْسٌ بِمِقْدَارِ حَظِّهَا

۱. تعالی. ۲. چندان. ۳. داشتن. ۴. نتوانست. ۵. کار. ۶. + چون. ۷. + تواند. ۸. طاقتش. ۹. «ورا» ندارد. ۱۰. از اسباب نگاهداشتن + و گسستن. ۱۱. از روی حقیقت توکلش. ۱۲. گفت: توانگری آن نیست که در دست چیزی بسیار بود ولیکن توانگری آن است که دلت توانگر بود. ۱۳. + و هم در آخرت. ۱۴. ندارد. ۱۵. ندارد. ۱۶. + که. ۱۷. تعالی. ۱۸. + اند. ۱۹. + شعر. ۲۰. والعز.

و در یک مجلس^۱ سمرقند من این بیتها را نقل^۲ کردم و حکیم جوهری سمرقندی حاضر بود، ورا^۳ گفتم این بیتها را ترجمه کن! ترجمه کرد:^۴

شعر^۵

توانگری و شرف هر دو گرد گردایند^۶ بوَد وطنشان اندر^۷ دلِ توکل جوی
 هر آن که کرد توکل ورا بس است خدای معین و ناصر و نصرت دهند[ه] از همه روی
 کسی که کرد^۸ بسنده بدان که بهره اوست مدان ز آدمیان کس به قدر و پایۀ اوی^۹
 و هر که را توکلش درست نشود دلش درویش بوَد.^{۱۰} و معنی این خبر که رسول
 -صلی الله علیه وسلم- فرموده^{۱۱} است: «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا». یعنی خواست بود
 درویشی که کافری گردد، مراد درویشی دل است -والله اعلم- چه درویشی دل از
 ضعیفی یقین بوَد [111b] و هر که را یقین ضعیف شد،^{۱۲} شک قوی شد و شک بیماری دل
 است. و چون دل بیمار شد خطر بوَد که بمیرد، خاصه که علاج نکنند و هر که را دل
 درویش شد، وی به دنیا حریص گردد که چنین گفته است خواجه حکیم -رحمه الله-^{۱۳}
 که دل هُدئی دارد و معده غذا دارد و تن دنیا دارد، چون دل^{۱۴} به هُدئی ضعیفی گیرد تن به
 دنیا حریصی گیرد و چون تن به دنیا حریصی گیرد معده از غذا تهی گردد و چون معده از
 غذا تهی گردد^{۱۵} تن ضعیف شود و چون تن ضعیف شد دل تنگ شد^{۱۶} و چون دل تنگ
 شد خُو بد گردد^{۱۷} و چون خُو بد گشت خیر هر دو جهان از دست مرد برود.
 و چون بنده در^{۱۸} خویشتن نشان درستی توکل بیند، شکر باید کردن و بیدار باشیدن
 و به مولی^{۱۹} عزوجل اندخسیدن تا دلش با توکل بیارامد.^{۲۰} چه به اول کتاب یاد کرده شده
 بود که آرام با حال پسندیده حال^{۲۱} ناپسندیده گردد، هم چنان که دل عام با مال آرام^{۲۲}

۱. یکی مجلس در. ۲. روایت. ۳. وی. ۴. کرده است.

۵. «شعر» ندارد. ۶. گردانند. ۷. T: در؛ P: اندر. ۸. کرده. ۹. وی.

۱۰. شود. ۱۱. گفته. ۱۲. بوَد.

۱۳. خواجه حکیم رحمه الله تعالی چنین گفته است. ۱۴. و دل چون. ۱۵. «گردد» ندارد

۱۶. + و بدخو گشت و چون خُو بد گشت. ۱۷. «و چون دل تنگ شد خُو بد گردد» ندارد.

۱۸. اندر. ۱۹. تعالی. ۲۰. نیارامد. ۲۱. «حال» ندارد. ۲۲. «آرام» ندارد.

گیرد، خطر بود که دل خاص با^۱ حال آرام گیرد و آن آفت خاص بود چه خاص آن بود که وی باگرداننده حال آرام گیرد. [112a] و یاد کرده شده بود که هرچه احوال پسندیده است از^۲ منزلگاه است و منزلگاه مرآسودن را بود نه مریبشیدن را. چه طاعت و احوال پسندیده اسباب دینی اند و هم چنان که بر اسباب دنیایی اعتماد کردن روا نبود هم چنین بر اسباب دینی اعتماد کردن^۳ روا نبود. و^۴ خواجه حکیم - رحمه الله علیه - چنین گفته اند^۵ که در اسباب دینی و دنیایی حکم ظاهر دیگر است و حکم باطن دیگر. ظاهر هر آینه به کار بستن^۶ است و باطن از وی جدا داشتن^۷. مثالش چنان بود که روی به کعبه آوردن وقتی که بدانی کعبه^۸ کدام سوی است. سبب روایی نماز آن است که^۹ اگر روی به کعبه نیاری^{۱۰} نماز روا نبود به اتفاق و آن حکم ظاهر است تا اگر وقتی روی به کعبه آوری و یک سجده مریکعبه را کنی کافر شدی^{۱۱} به اتفاق. و معنی این سخن که گفته اند: ایمان رهاننده نیست و کفر راننده نیست، هم چنین^{۱۲} معنی دارد که یاد کرده شد یعنی مولی عزوجل مریبنده را با ایمان برهاند و به کفر از خود براند و هر دو سبب اند^{۱۳} و سبب را عملی نی یعنی حق تعالی^{۱۴} برهاند به ایمان.

و خواجه امام بشاغری - رحمه الله - چنین گفته است که اسباب [112b] باطل نیست و به ذات خویش عامل^{۱۵} و در اسباب^{۱۶} بی حکمت نیست و در اسباب دنیایی اگر کسی^{۱۷} گوید که دو کارد بُرنده نیست و سوزن دوزنده نیست، این سخن درست بود چه اگر مدتی دراز دو کارد^{۱۸} را بر جامه نهی، بُرد و بر همین قیاس سوزن ندوزد ولیکن خیاط^{۱۹} به دو کارد بُرد و به سوزن و رشته بدوزد.^{۲۰}

۱. + آن.	۲. آن.	۳. + نیز.	۴. چه.	۵. است.
۶. بستنی.	۷. جدا داشتنی است.	۸. + از.	۹. تا.	
۱۰. نیارد.	۱۱. گردی.	۱۲. همین.	۱۳. است.	۱۴. عزوجل.
۱۵. + نی.	۱۶. و اسباب آفریدن.	۱۷. + چنین.	۱۸. مدتی در آرد و کارد.	
۱۹. دَرزی.				

۲۰. به رشته و سوز بدوزد + و الله اعلم بالصواب. در نسخه P بعد ازین «فصل فی معرفة الهمة» است که در نسخه T کلاً ندارد. ر.ک: ضمیمه II.

فصل فی الشُّکر والصَّبْر

به اوّل کتاب گفته بودیم که حضرت رسول - علیه السّلام - فرموده است^۱ که ایمان به دو بخش است: یک بخش از وی شُکر است و یکی صبر،^۲ پس نباید دانستن که پارسی «شُکر» چه بود و اشتاق وی از کجاست. خواجه محمّد علی^۳ التّرمذی - رحمه الله - می‌گوید^۴ که شُکر مقلوب «کشر» است و به تازی «کشر» خندیدن بود. و خنده را «کشر» از بهر آن خوانند که چون کسی بخندید لبهای وی گشاده شود و دندان پدید آید. هم‌چنین شُکر آن‌گاه درست شود که اسباب نعمت از پیشِ دل بنده برخیزد تا آن نعمت را از مولی عزّوجلّ بتواند دید،^۵ آن‌گاه شُکرش درست شود. و آن‌که خواجه حکیم - رحمه الله علیه - گفته است: دیدن^۶ نعمت از مُنعم شُکر تمام است [113a] و گفتار الحمدلله^۷ بر سری^۸ معنی همین است که چون بنده نعمت را از منعم توانست دیدن به حدّ شاکران در آمد،^۹ اگر چند^{۱۰} به زبان حکایت نکند. هم‌چنانکه کسی به زبان «الحمدلله» و شُکر^{۱۱} می‌گوید و دیدار نعمتش^{۱۲} درست نشده است در^{۱۳} حدّ شاکران نیست^{۱۴} هر چند به زبان^{۱۵} حکایت شُکر می‌گوید^{۱۶} چون کسی به دل نعمت را^{۱۷} از مولی عزّوجلّ^{۱۸}

۱. که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است.

۳. محمد بن علی. ۴. چنین + می‌گوید.

۷. + رب العالمین. ۸. بر سر این. ۹. در آید.

۱۲. + به دل. ۱۳. وی به. ۱۴. + و اگر.

۱۶. کند. ۱۷. نعمت را به دل روشن.

۲. یکی بخش از وی صبر است.

۵. دیدن. ۶. دیدار.

۱۰. و هر چند. ۱۱. «و شُکر» ندارد.

۱۵. + الحمدلله می‌گوید.

۱۸. تعالی.

توانست دیدن شکر نعمت^۱ مُنعم بر خود^۲ واجب بیند.

و علامت درستی^۳ نعمت از مُنعم آن بود که به خدمت مولی عزوجل^۴ مشغول شود، چنانکه^۵ می فرماید قوله عزوجل: «اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورِ» [سبا / ۱۳].^۶ فرمود: کار کنید ای تبار داود مرا و شکر کنید آنچه شما را داده ام.^۸

و رسول - علیه السلام -^۹ چندانی^{۱۰} نماز گزاردی^{۱۱} که پای مبارکش بیاماسیدی.^{۱۲} یاران^{۱۳} سؤال کردند که مولی عزوجل نه آنچه تو کنی^{۱۴} از تو عفو کرده است؟ رسول - علیه السلام -^{۱۵} چنین فرمود^{۱۶} که «أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا». گفت: پس بنده شکرکننده^{۱۸} نباشم! پس پدید آمد که یک شرط^{۱۹} به خدمت کوشیدن است، دیگر از معاصی پرهیز کردن،^{۲۰} چه اهل معرفت چنین گفته اند که کمترین شکر نعمت آن بود که نعمت را سلاح [113b] معصیت نسازی. دلیل برین^{۲۱} آن که مولی عزوجل^{۲۲} در قرآن چنین فرموده^{۲۳} که «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» [آل عمران / ۱۲۳]. پارسى^{۲۴} این بود که نصرت کرد مولی عزوجل^{۲۵} شما را و شما ذلیل و ضعیف بودید،^{۲۶} پرهیزگار باشید.^{۲۷} پس پدید آمد که شرط دیگر در شکر پرهیزگاریست و شرط دیگر^{۲۸} صبر است در محنت، چه رسول - صلی الله علیه و سلم - فرموده است:^{۲۹} «مَنْ كَانَ فِي الرَّخَاءِ شَكُورًا، كَانَ فِي الْبَلَاءِ صَبُورًا». فرمود^{۳۰} که هر که در

۱. «نعمت» ندارد. ۲. خویش. ۳. دیدار. ۴. تعالی. ۵. + حَقَّ تعالی.
 ۶. + حَقَّ تعالی. ۷. گفت. ۸. به شکر. ۹. صلی الله علیه و سلم.
 ۱۰. چندان. ۱۱. کرد. ۱۲. پای مبارک وی ورم کرد و شوخابه روان شد.
 ۱۳. «یاران» ندارد. ۱۴. نه مولی تعالی آن چه کرده ای و آن چه کنی.
 ۱۵. صلی الله علیه و سلم. ۱۶. گفت. ۱۷. گفتم. ۱۸. شاکر.
 ۱۹. دیگر شرط شکر. ۲۰. دیگر شرط شکر از معاصی دور بودن است و پرهیز کردن.
 ۲۱. «این» ندارد. ۲۲. تعالی. ۲۳. است قوله عزوجل. ۲۴. + آیت.
 ۲۵. تعالی + مر شما را یعنی رسول صلی الله علیه و سلم را و یاران او را و شما ذلیل
 ۲۶. + پس. ۲۷. + از مولی تعالی تا مگر شکر توانید کردن. ۲۸. + در شکر نعمت.
 ۲۹. خبر داد. ۳۰. گفت.

فراخی نعمت^۱ شاکر بود، در بلا^۲ صابر بود. چون در بلا صبر نکند پدید آمد که در نعمت^۳ شاکر نبوده است.^۴

و^۵ خواجه حکیم - رحمه الله - گفته است که نعمت بی شکر مرآت این جهانی است و شدت بی صبر عقوبت دو جهانی.^۶ و عبادت کردن بی علم تبه کردن مسلمانی است و طاعت کردن بی اخلاص ضایع کردن زندگانی است. هر چند شرایط شکر بنده بجای آرد نباید دانستن که من شکر نعمت بجای نتوانستم آوردن آن چه کمترین نعمت است. خواجه^۷ حکیم^۸ گفته است^۹ تا بنده چنان داند که من شاکرم شاکر نیست، چون خویشتن را از شکر عاجز می بیند^{۱۰} آن عجز ورا مولی عزوجل^{۱۱} [114a] از وی به جای شکر دارد که^{۱۲} گفته اند: «العجز عن الشکر شکر» یعنی عجز^{۱۳} از شکر شکر است.^{۱۴} یقین که هر چند آدمی زندگانی دراز یابد شکر نعمت بجای نتواند آورد.^{۱۵}

۱. «نعمت» ندارد. ۲. بلاها. ۳. فراخی.

۴. + همین معنی را خواجه حکیم رحمه الله تعالی بیان کرده است و گفته است: هر که را از وی به وقت محنت ناراستی پدید آید، پس پدید آمد که وی به همه وقت ناراست بوده است و لیکن ناراستی او در زیر پرده نعمت ناپیدا بوده است. و دیگر شرط شکر به دل دوست داشتن است و به زبان حمد و ثنا گفتن. چون کسی این شرایط به جای نیاورد، به زبان می گوید: «الحمد لله»، هم چنان بود که خواجه رحمه الله تعالی گفته است: حصل للناس الشکر علی اللسان، فحصل لهم من النعم الحسان. گفت از شکر نماند با خلق جز گفتار زبان و از نعمت نماند با ایشان مگر گمان. معنی آن است - والله اعلم - که خلق به صورت شکر بسنده کرده اند و معنی نجستند. مولی تعالی معنی نعمتها را از ایشان جدا کرد یعنی برخورداری برداشت و صورت نعمت با ایشان بماند.

۵. + هم. ۶. + است. ۷. چه + خواجه.

۸. + رحمه الله تعالی چنین. ۹. که. ۱۰. «می» ندارد. ۱۱. تعالی.

۱۲. چه. ۱۳. عاجزی

۱۴. + و یکی از بزرگان به این معنی دو سه بیت گفته است:

اذا كان شكري نعمة الله نعمةً
فكيف بلوغ الشكر إلا بفضلِهِ
گر شود شاکر تو هر مویم
شکر توفیق شکر چون گویم؟
عَلَى لَهُ فِي مِثْلِهَا يَجِبُ الشُّكْرُ
وإن طالَتِ الأيَّامُ و أتَّضَلَّ العُمُرُ

پارسی این بود که هر نعمتی را که شکر توانم کردن بی توفیق مولی تعالی نبود و توفیق شکر از وی نعمتی نو گردد و بر آن شکر دیگر واجب گردد، پس هرگز کسی نعمتهای مولی تعالی را شکر تمام نتواند آوردن، هر چند بسیار زندگانی یابد.

۱۵. «یقین که ... نتواند آورد» ندارد و ظاهراً ترجمه ای یا گونه ای از آخرین بخش افزوده ای است که پیشتر نقل شد.

و مولی عزوجل خبر می دهد^۱ که اگر شما خواهید که این نعمتها که شما را داده‌ام بشمرید، شمردن نتوانید.^۲ قوله عزوجل: ^۳ «وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا» [ابراهیم / ۳۴]. پس حقیقت است که چون نتوانند شمردن،^۴ نتوانند شکر گفتن. و هرچند بنده تمامی شکر نعمتها نتواند کردن آن قدر که از شکر توفیق یابد سبک نباید داشت^۵ و منت آن را بر خود نباید دیدن و خویشتن^۶ را از شکر چندانکه یافته^۷ عاجز دیدن و از مولی عزوجل^۸ بیشتر خواستن مر توفیق شکر را.^۹

و خواجه امام بشاغری - رحمه الله علیه - گفته^{۱۰} است که بنده در هر مقامی که بود از مقامهای بندگی، چون مقامی از آن برتر^{۱۱} بیند باید که بدان مقام رغبت نماید و تمنی کند آن را.^{۱۲} و بیان این سخن آن است که تمنی کردن آن بود که آن مقام یافته به چشم وی سبک نماید به قیاس آن مقام برتر یافته را ناسپاسی کند و خویشتن را اهل آن مقام برتر بیند و چون این چنین [114b] کرد، ناسپاسی کرد مر مقام یافته را و خطر بود که به سبب ناسپاسی آن^{۱۳} یافته را برماند^{۱۴} و به مقام برتر نرسد. مثال این چنان بود که کسی نماز کند و دل به نماز حاضر نتواند کردن^{۱۵} و به همان بسنده کند که نماز می‌گزارم. کسی ورا چنین گوید که جهد کن تا دل به نماز حاضر داری، چه ثواب نماز^{۱۶} به اندازه حضور دل است.^{۱۷} و مقصود این گوینده آن بود که آن مصلی^{۱۸} رغبت به دل حاضر داشتن کند و از مولی عزوجل توفیق خواهد. این نمازکننده چون این سخن بشنود، گوید:^{۱۹} این نماز که من می‌گزارم^{۲۰} هیچ نیست و از نماز کرده ناسپاسی کردن می‌گیرد^{۲۱} و چون ناسپاسی کرد خطر بود که از صورت نماز محروم شود. پس به معنی نماز چه گونه رسد؟

۱. مولی تعالی خبر داده است. ۲. نتوانید شمردن چنان که می‌فرماید. ۳. تعالی.

۴. نتوانید شمردن چنان که می‌فرماید. ۵. داشتن. ۶. خود.

۷. از شکر آن قدر که توفیق یابد.

۸. تعالی + درخواستن که هم چنین که مرا بدین قدر سزاگردانیدی به بیشتر ازین برسان.

۹. «بیشتر ... شکر را» ندارد. ۱۰. چنین +. ۱۱. مقام برتر از آن.

۱۲. به آن به آن مقام برتر رغبت کند و لیکن تمنی نکند. ۱۳. + مقام. ۱۴. برهاند.

۱۵. داشت. ۱۶. «نماز» ندارد. ۱۷. دل حاضر داشتن بود. ۱۸. کس.

۱۹. که. ۲۰. گزارده‌ام. ۲۱. و آغاز ناسپاسی کند مر کرده خود را.

و هم خواجه امام بشاغری - رحمه الله - گفته است که چون کسی خواهد که قدر آن نعمت^۱ را بشناسد، ضد آن را یاد باید کرد^۲ که چه کنم اگر این که مولی عزوجل^۳ را سجده می‌کنم، بت را - نعوذ بالله - سجده کردمی^۴ و این که به مسجد اندرم، به کلیسایی^۵ بودمی؛ تا از منت مسلمانان آگاه شود و از منت آن قدر که یافته است به مولی عزوجل^۶ آگاه شود که حضرت او^۷ [115a] مرشاکران را به زیادتی نعمت^۸ وعده کرده است، چنان که می‌فرماید: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»^۹ [ابراهیم / ۷]. می‌فرماید که شما بندگان من اید اگر شکر نعمت من کنید بر شما زیادت کنم نعمت خود را.^{۱۱}

و خبر است از رسول - علیه السلام -^{۱۲}، در معانی اخبار این خبر بیاورده است خواجه محمد بن علی حکیم^{۱۳} الترمذی - رحمه الله علیه - قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «مَنْ رُزِقَ أَرْبَعًا لَمْ يُحْرَمْ أَرْبَعًا: مَنْ رُزِقَ الْإِسْتِغْفَارَ لَمْ يُحْرَمِ الْمَغْفِرَةَ، وَمَنْ رُزِقَ الدُّعَاءَ لَمْ يُحْرَمِ الإِجَابَةَ، وَ مَنْ رُزِقَ الشُّكْرَ لَمْ يُحْرَمِ الزِّيَادَةَ، وَ مَنْ رُزِقَ التَّوْبَةَ لَمْ يُحْرَمِ القَبُولَ». فرمود: که هر که را حضرت عزت جل جلاله^{۱۴} توفیق استغفار داد، آمرزش از وی باز ندارد. پس نخست^{۱۵} باید دانستن که^{۱۶} پارسی «استغفار» پوشش خواستن است^{۱۷} و پوشش خواستن جایی بود که کسی^{۱۸} برهنه بود. ^{۱۹} ببايد دانستن که بنده مؤمن در پرده‌های رحمت مولی بود عزوجل. چون گناه بزرگی^{۲۰} بکند پرده‌های رحمت بر وی دریده شود و بنده بر^{۲۱} اهل ملکوت ظاهر و^{۲۲} برهنه شود و از برهنگی شرم دارد. گوید: یارب^{۲۳} مرا

۱. یافته. «را» ندارد. ۲. کردن. ۳. تعالی. ۴. کنم.

۵. + اندر. ۶. تعالی. ۷. به جای «مرحضرت او»، مولی تعالی.

۸. نعمت زیادت. ۹. + قوله تعالی. ۱۰. بخشی از آیه «ولئن كفرتم... لشديد» ندارد.

۱۱. اگر شکر کنید نعمتهای مرا زیادت کنم. ۱۲. «و خبر است ... علیه السلام» ندارد.

۱۳. «حکیم» ندارد.

۱۴. به جای «فرمود... جل جلاله»، و خواجه محمد بن علی حکیم الترمذی رحمه الله تعالی عنه چنین گفته است

که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر که را مولی تعالی.

۱۵. «نخست» ندارد. ۱۶. + نخست پارسی استغفار چه باشد. ۱۷. بود.

۱۸. «کسی» ندارد. ۱۹. پس + ببايد. ۲۰. بزرگ.

۲۱. به نزد. ۲۲. «ظاهر و» ندارد.

۲۳. + بر من رحمت کن و.

به رحمت خویش [115b] بیوش.^۱ نشانی درستی استغفار آن بود که مردی را در میان جمع محتشمان برهنه کنند،^۲ این مرد هر آینه شرم دارد و به نیاز پوشش خواهد. اگر به وقت استغفار بنده هم چندان شرم دارد در دل خویش^۳ از خداوند خود که آن مرد از آن محتشمان و هم چندان نیاز وقت استغفار در دل خود یابد که آن مرد [به] وقت جامه طلبیدن، دلیل آمرزش^۴ و درستی استغفار^۵ بود و اگر به زبان «استغفر الله» گوید^۶ و مرو را از شرم برهنگی خبر نی و از نیاز پوشش خواستن خبر نی. پدید آید^۷ که این گوینده از^۸ مستی غفلت سخن می گوید و سخن مستان را قدری نبود.

و رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود^۹ که هر که را مولی عزوجل^{۱۰} توفیق دعا داد، اجابت^{۱۱} باز ندارد. مثال درستی نیاز در^{۱۲} دعا چنان بود که اگر^{۱۳} درویشی^{۱۴} که ورا دست و پای نبود و هیچ کس مرو را تیمار دار نبود و از دنیایی هیچ چیز ورا نبود، این چنین درویش را پیش سلطان مهربان در آرند، درویش حال خود را سخت به زاری حکایت کند و به نیاز^{۱۵} از سلطان چیزی خواهد، بدان امید^{۱۶} که این سلطان مرا چندان^{۱۷} چیزی دهد که همه کار من خوب شود [116a] و اگر در خواستن این بار تقصیر کنم نباید که دیگر درین مجلس راه نیابم و همه عمر ضایع و بی برگ مانم.^{۱۸} اگر^{۱۹} دعاکننده به وقت دعا هم چندان زاری و نیاز دارد که درویش وقت چیزی خواستن،^{۲۰} این دلیل درستی نیاز^{۲۱}

۱. بیوشان. ۲. به جای «برهنه کنند»، جامه‌ها به یک بار از وی برکشند.

۳. + که آن کس که در میان جمع محتشمان برهنه شود هم چندان نیاز پوشش خواستن بیابد در دل خود، این کس آمرزش یابد. (عبارت مذکور به جای «از خداوند خود ... جامه طلبیدن» آمده است).

۴. «آمرزش و» ندارد. ۵. + این. ۶. می گوید. ۷. آمد.

۸. در. ۹. گفت. ۱۰. تعالی. ۱۱. + دعای از وی.

۱۲. «در» ندارد. ۱۳. + کسی را. ۱۴. + بود. ۱۵. + و زاری. ۱۶. چه داند.

۱۷. «چندان» ندارد.

۱۸. به جای «اگر در خواستن ... بی برگ مانم»، اگر تقصیر کنم به خواستن و چیزی نخواهم، شاید که بیش بدین مجلس راه نیابم و همه عمر بی برگ مانم. ۱۹. + این.

۲۰. به جای «زاری ... خواستن»، به زاری حاجت خویش می خواهد که آن درویش می خواهد.

۲۱. + دعا.

بُود. اگر به زبان دعا می‌گوید و سخنی می‌کند و دل را از آن خبر نیست،^۱ پدید آید که آن^۲ دعاش درست نیست، خطر بُود که اجابت نیابد.

و فرموده است رسول - علیه السّلام -^۳ که هر که را مولی عزوجل توفیق شکر نعمت داد^۴ زیادتى^۵ نعمت از وی باز ندارد. مثال درستی شکر چنان بُود که اگر بزرگی در^۶ حقّ یکی بسیار نیکویی کرده باشد به روزگار دراز و این کس آن بزرگ^۷ را ببیند، هر آینه در دل خویش^۸ شرم آن نیکوییها بیابد و دوستی او^۹ در دل خود یابد. بی تکلف زبانش به ثنای وی گشاده شود.^{۱۰} و اگر آن بزرگ وی را کار فرماید^{۱۱} به تازه رویی بکند و منت پذیرد و مرین بزرگ^{۱۲} را بی فرمانی نکند. اگر این کس که به زبان «الحمد لله» می‌گوید و چندانی^{۱۳} شرم از بسیاری نعمتهای مولی عزوجل^{۱۴} که مرورا داده است و دوستی حضرت او^{۱۵} در دل خود می‌یابد^{۱۶} و به خدمت^{۱۷} مولی [116b] عزوجل^{۱۸} مشغول است و از بی فرمانی پرهیز می‌کند^{۱۹} دلیل درستی شکر^{۲۰} است و اگر «الحمد لله» گوینده^{۲۱} در دل خود این معنیها نبیند، دلیل بُود که شکرش درست نیست.

و رسول - علیه السّلام -^{۲۲} فرمود: ^{۲۳} که هر که را مولی عزوجل^{۲۴} توفیق توبه داد^{۲۵} توبه پذیرفتن^{۲۶} از وی باز ندارد. نشان پذیرفتن^{۲۷} توبه آن بُود که اگر مثلاً غلامی^{۲۸} از خواجه^{۲۹} مهربان بگریزد و باز پشیمان شود، بیندیشد که خطا کردم که از خواجه^{۳۰} مهربان خود

۱. به جای «اگر به زبان ... خبر نیست»، اگر به زبان چیزی می‌گوید که دل خود از آن چیز خبر نیست و در دل نیاز

و زاری نیابد. ۲. این نیاز. ۳. رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته است.

۴. مولی تعالی توفیق دهد به شکر نعمت. ۵. زیادت. ۶. اگر محتشمی به.

۷. مر این محتشم. ۸. خود. ۹. این محتشم. ۱۰. + و به تن تواضع کند.

۱۱. اگر این محتشم مر این کسی را شغلی فرماید. ۱۲. محتشم. ۱۳. و هم چندان.

۱۴. تعالی. ۱۵. «حضرت او» ندارد. ۱۶. + که آن کس از آن محتشم می‌یابد.

۱۷. + های. ۱۸. تعالی.

۱۹. از نافرمانی وی پرهیزکننده هست + هم چنان که آن کس که به حق آن محتشم است از تواضع و از

فرمان برداری. ۲۰. + این «الحمد لله» گوینده بُود. ۲۱. اگر به زبان «الحمد لله» می‌گوید + و اندر.

۲۲. صلی الله علیه و سلم. ۲۳. چنین گفته است. ۲۴. تعالی.

۲۵. + به توبه کردن. ۲۶. پذیرفت توبه. ۲۷. مثال درستی. ۲۸. غلام.

۲۹. مهربانی.

بگریختم. قصد کند باز^۱ بر خواجه^۲ مهربان خویش^۳ آید. در آن راه که می‌آید، از شرم گریختن خود فکر کند که چه گویم و چه عذر آورم^۴ که چرا گریختم؟^۵ و در آرزوی آن بود که کاشکی این خواجه عذر^۶ پذیردی و مرا عقوبت نکندی که دیگر نگریم.^۷ اگر این گوینده که به زبان می‌گوید که «یارب توبه کردم»، در دل هم‌چندانی^۸ پشیمانی^۹ و شرم و قصد دیگر باره ناگریختن دارد که آن غلام،^{۱۰} دلیل درستی توبه بود. اگر به زبان می‌گوید و در دل^{۱۱} معنی‌ها نیابد آن توبه وی را قدری^{۱۲} نبود.

و مقصود از بیان این خبر آن است که چون کسی این خبر شنیده باشد و نشان درستی این احوال نشناخته و به زبان [117a] گفته «استغفرالله» و «الحمدلله»، چون زیادتى نعمت نبیند درین خبر متحیر شود که چگونه است که وعده وفا نمی‌شود؟ و چون نشان درستی این احوال^{۱۳} معلوم شده باشد، داند که تقصیر از من افتاده است که^{۱۴} به سبب غفلت درستی احوال به جای نتوانستم آوردن و با این همه گفتارها بسنده نباید کردن^{۱۵} و درستی وی طلب باید کردن.

چون معلوم شد که اصل همه نعمت‌ها مسلمانی است، شکر یافتِ مسلمانی از همه شکرها واجب‌تر بود و اهل معرفت هر طاعت که کنند همّت ایشان گزارد^{۱۶} شکر یافتِ مسلمانی بود - والله اعلم - که شکر غذای ایمان است، هر چند بنده شکر بیشتر کند نور ایمان وی قوی‌تر شود و آن را «یقین» خوانند. چون یقین قوت گیرد^{۱۷} وقتی که قضای^{۱۸} مکروه رسد صبر تواند کردن. مثالش چنان بود که چون مردم تندرست غذاهای موافق خورد^{۱۹} قوی شود. اگر باری به گردن او افتد بتواند بردن.

و قضای مکروه را خواجه حکیم^{۲۰} «بار» خوانده است و چنین گفته است که از

۱. +گردد و. ۲. خود.

۳. به جای «از شرم... آورم»، با شرم گریختگی بود که چه عذر گویم.

۴. + و باترس عقوبت بود. ۵. + من.

۶. من پیش هرگز نگریم. ۷. چنان.

۸. + یابد و هم چند شرم. ۹. + یابد. ۱۰. + ازین.

۱۱. مقداری. ۱۲. حال. ۱۳. + من.

۱۴. به جای نباید ماندن + ولیکن. ۱۵. گزاردن. ۱۶. گرفت. ۱۷. قضاهای. ۱۸. + تن. ۱۹. + رحمه الله تعالی.

آسمان دو چیز آمده است: امر و حکم؛ امر کار است و حکم بار؛ کار کردنیست و بار کشیدنی.^۱ [117b] هر که از کار گریزد، فاسق گردد و هر که از بار گریزد، کافر گردد. و این سخن^۲ بیان خبر رسول است - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - که فرموده است: «الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ» که^۴ چون سر از تن جدا گردد، زنده نماند هم چنین بنده را چون در قضای مکروه صبر نماند،^۵ ایمان نماند.

و خواجه محمد بن علی الترمذی - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ - چنین گفته است که روز میثاق بنده از مولی عزوجل پذیرفته است که هر چه تو فرمایی، آن کنم و هر چه تو کنی، آن پسندم. چون بنده در قضای مکروه^۶ صبر نکند از عهد برگشت،^۷ لاجرم ایمان ایشان^۸ برود. و کمترین درجه مسلمانان صبر است و میانه ترش رزاست و درجه اعلا بر تن^۹ از بلا، حلاوت یافتن است.

و صفت صبر را نباید شناخت که چگونه بود؟ چون قضای مکروه به بنده رسد، تن^{۱۰} آن را ناخوش دارد ولیکن به دل جهد کند تا رضا دهد. مثال صبر مثال داروست که کسی بیمار گشته باشد^{۱۱} و یا از بیمار شدن بترسد که طبیب^{۱۲} او را داروی تیز و تلخ دهد. چون این کس خواهد که فرو برد، طبعش براندازد. طبیب دارو [118a] مخالف طبع دهد^{۱۳} ولیکن دل^{۱۴} این کس جهد می کند به فرو بردن که از آن دارو امید صحت^{۱۵} دارد. طبع به هیچ وجه قبول نمی کند^{۱۶} اما دل^{۱۷} جهد می کند تا بدان قضای مکروه رضا دهد.

و خواجه حکیم - رَحِمَهُ اللَّهُ - مر آن حدیث^{۱۸} را که رسول - عَلَيْهِ السَّلَام -^{۱۹} به وقت وفات پسر خود ابراهیم فرموده است - جلوه می دهد که^{۲۰} «الْقَلْبُ يَحْزَنُ، وَالْعَيْنُ تَدْمَعُ، وَلَا نَقُولُ مَا يُسْخِطُ الرَّبَّ». می فرماید که^{۲۱} «الْقَلْبُ يَحْزَنُ طَبْعًا، وَ يَرْضَى عَقْلًا». رسول - عَلَيْهِ

۱. + است. ۲. + بیان. ۳. گفت. ۴. + بیان.
 ۵. هم چنین چون صبر نتواند کردن در قضاها مکروه. ۶. «در قضای مکروه» ندارد.
 ۷. به جای «از عهد برگشت»، که چون از عهد برگشتن. ۸. ایمانش. ۹. برتر.
 ۱۰. + مر. ۱۱. بود. ۱۲. + مر. ۱۳. چه داروی مخالف طبع بود.
 ۱۴. «دل» ندارد. ۱۵. بهتری + می دارد. ۱۶. طبعش کار خویش می کند.
 ۱۷. لیکن وی به دل. ۱۸. سخن. ۱۹. صلی الله علیه و سلم.
 ۲۰. به جای «فرموده است ... که»، گفت. ۲۱. به جای «فرموده است ... که»، گفت.

السَّلام - فرمود^۱ که دل اندوه می خورد از روی طبع و رضا می دهد از روی عقل، اما صبر نتواند کردن^۲ تا آن گاه که مولی عزوجل قوت ندهد که صبرکار دل است و بنده را بر دل دست نی. ^۳ دلیل بر این آن که از مولی عزوجل فرمان آمد مر رسول را - علیه السَّلام -^۴ که «وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ» [النحل / ۱۲۷] فرمود: ^۵ شکیبایی کن و شکیبایی نتوان^۶ کردن تا ما قوت ندهیم. و مر جمله مؤمنان را چنین فرمود^۷ که «وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» [البقرة / ۴۵]. فرمود جل و علا^۸ که یاری خواهید از من به صبر و نماز کردن که این کار بزرگ است مگر بر ترسکاران.^۹ و بعضی در این آیه [118b] صبر را به «روزه» تفسیر کرده اند ولیکن اهل معرفت چنین گفته اند که صبر در طاعت بود که یاری خواهی از مولی عزوجل تا بر طاعت صبر توانی کردن و روی از وی نگردانی به حکم سیری. و صبر از معصیت^{۱۰} بود که از مولی عزوجل یاری خواهی تا از معصیت توانی صبر کردن.^{۱۱} و صبر بر حکم^{۱۲} بود که از مولی عزوجل یاری خواهی تا بر^{۱۳} حکمش صبر توانی کردن هم به وقت نعمت و هم به وقت محنت، چه عامه خلق چنین دانند که در محنت صبر کردن دشوارتر است.

و اهل معرفت چنین گفته اند که در نعمت صبر کردن دشوارتر است. چه آورده اند که بعضی از یاران رسول - علیه السَّلام -^{۱۴} چنین گفته اند که تا در محنت بودیم، صبر توانستیم کردن و چون نعمت دنیایی یافتیم بسیار کس از ما صبر نتوانست کردن و ناشکری آغاز کردند.^{۱۵}

و آن سؤال که کرده اند که توانگر شاکر به که درویش صابر؟ اهل معرفت چنین گفته اند: به حقیقت فرقی نیست میان این و آن،^{۱۶} چه شاکری توانگر آن زمان^{۱۷} درست

۱. گفت که رسول صلی الله علیه و سلم خبر داد + که دل اندوه می خورد و چشم آب می ریزد و نگویم آنچه به خشم آورد پروردگار را یعنی دل اندوهگین می شود از روی طبع
 ۲. + بنده.
 ۳. دستی نیست. ۴. صلی الله علیه و سلم + قوله تعالی. ۵. یعنی + فرمود. ۶. نتوانی کرد.
 ۷. + قوله تعالی. ۸. + قوله تعالی. ۹. + را. ۱۰. + آن. ۱۱. صبر توانی کردن.
 ۱۲. + آن. ۱۳. در. ۱۴. صلی الله علیه و سلم.
 ۱۵. «و ناشکری آغاز کردند» ندارد. ۱۶. + میان. ۱۷. گاه.

شود که چون درویشی پیش آید^۱ صبر تواند کردن و اگر^۲ نتواند کردن، مقرر شد^۳ که شاکر [119a] نبوده است. و صابری در درویشی^۴ آن گاه پدید آید که چون توانگری پیش آید.^۵ شکر بتواند کردن. چون نتواند، مقرر شد که صابر نبوده است.^۶

و اهل معرفت چنین گفته‌اند که آن خبر که رسول - علیه السلام^۷ - فرمود که «مَنْ كَانَ فِي الرَّخَاءِ شُكُورًا، كَانَ فِي الْبَلَاءِ صَبُورًا». دلیل دهد^۸ که اگر سلیمان پیغامبر را - صلوات الرحمن علیه -^۹ به جای عیسی - علیه السلام - آوردندی مثلاً از^{۱۰} همان صبر پدید آمدی که از عیسی - علیه السلام - و اگر عیسی را - علیه السلام - بر جای سلیمان - علیه السلام - بردندی از وی همان شکر پدید آمدی که از سلیمان - علیه السلام - . دلیل بر این^{۱۱} آن که مولی عزوجل این هر دو حال به حق ایوب - علیه السلام - پدید آورد و در هر دو حال از وی راستی پدید آمد؛ به حال نعمت شکر و به حال محنت صبر. و این^{۱۲} هر دو از قوت یقین خیزد^{۱۳} و صبر و شکر هر دو هم چنان‌اند چون خوف و رجا، هر کرا خوف قوی بود رجا نیز قوی بود.

و مولی عزوجل فرمود^{۱۴} که به صبر و نماز کردن از من یاری خواهید. نماز کردن شکر یافت مسلمان‌یست و صبر کردن در محنت شرط مسلمان‌ی است و این هر دو را [119b] بنده بی مدد مولی عزوجل - نتواند کردن ولیکن^{۱۵} آن است که بنده را در شکر اختیار است که شکر بر ظاهر افتد و صبر بر دل و بنده را بر دل دست نی. چون بنده گرویده^{۱۶} به وفای ایمان بکوشد و از مولی عزوجل - یاری خواهد تا امرهای وی را بگذارد و از نهی‌هاش پرهیز کند آن از وی شکر^{۱۷} گردد و یقینش قوت گیرد و مولی عزوجل وعده‌های^{۱۸} خویش وفا کند چنان‌که وعده کرده است: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» [ابراهیم /

۱. + او را. ۲. به جای «و اگر»، و چون. ۳. پدید آید. ۴. صابری درویش.
 ۵. یابد. ۶. چون شکر نتواند کردن پدید آید که صبرش درست نبوده است.
 ۷. صلی‌الله علیه و سلم + گفت. ۸. کند. ۹. علیه السلام. ۱۰. «از و» ندارد.
 ۱۱. «این» ندارد. ۱۲. چه. ۱۳. + و چون یقین قوی بود در هر دو حال قوت یابد.
 ۱۴. گفت. ۱۵. + تفاوت. ۱۶. + بود. ۱۷. + ایمان. ۱۸. وعده.

[۷]. شکر^۱کننده را زیادت نعمت دهم. و زیادت آن^۲ بَوَد - وَاللَّهُ اعْلَم - که بر مسلمانی نگاه داردش و به وقت قضای مکروه^۳ صبرش دهد تا صبر کند و بر مسلمانی میرد و بهشت جاودانی و دیدار خودش کرامت کند و چون بنده به وفای ایمان نکوشد و به طاعتها حریص نگردد^۴ و از معاصی پرهیز نکند این از وی ناسپاسی^۵ بَوَد مریافت^۶ مسلمانی را و یقین وی ضعیف شود. و چون قضای مکروه پیش آید هرچند جهد کند صبر^۷ نتواند کردن و نیز خطر بَوَد که مولی عزوجل وی را معذور ندارد به صبر ناکردن؛ از بهر آن که بنده را جهد باید کردن در شکر کردن^۸ و صبر کردن^۹.

و خواجه حکیم - رحمه الله - [120a] چنین گفته است که همگی بندگی دو چیز است: اول آن که بنده آن کند^{۱۰} که خدای تعالی بپسندد. این شکر بَوَد. دویم آن که بنده آن بپسندد^{۱۱} که خدای تعالی کند و این صبر بَوَد. و صبر ثواب شکر است و نشان درستی شکر.

و^{۱۲} همین خواجه حکیم - رحمه الله - می گوید^{۱۳} که نشان درستی نعمت^{۱۴} یافت عبودیت است و عبادت از بنده^{۱۵} شکر است و عبودیت صبر است.

و من در^{۱۶} کودکی شنیده^{۱۷} بودم که یکی از مذکران در مجلس عام چنین گفت^{۱۸} که ابوحنیفه - رضی الله عنه - گفته است^{۱۹} که «أَكْثَرُ مَا يُسَلَّبُ الْإِيمَانُ عِنْدَ التَّزَعُّعِ» یعنی بیشتر ایمان که ربوده شود از بندگان به وقت دادن جان^{۲۰} بَوَد. این سخن درست نباشد چه بنده

۱. گفت + شکرکننده. ۲. نعمت زیادت کنم و هم نعمت زیادت آن بَوَد.

۳. + و به وقت مرگ. ۴. حریصی نکند. ۵. T: ناسپاس. ۶. نعمت.

۷. تا صبر کند.

۸. جهد به شکر باید کردن + که و را در آن اختیار است. چون به شکر جهد نکند آن از وی ناسپاسی بَوَد و دلیل ناسپاسی بی رغبتی به صبر بَوَد. ۹. «و صبر کردن» ندارد.

۱۰. به جای «اول ... کنی»، آن کنی. ۱۱. به جای «دویم ... بپسندد»، آن پسندی.

۱۲. چه. ۱۳. چنین گفته است. ۱۴. عبادت. ۱۵. «از بنده» ندارد.

۱۶. به. ۱۷. شنوده. ۱۸. گفته بود.

۱۹. این سخن از امام ابوحنیفه رحمه الله تعالی روایت می کنند که او چنین گفته است.

۲۰. جان دادن.

را در آن وقت اگر عقل بود، ایمان باز ندهد و اگر بی عقل بود^۱، دادن ایمان درست نبود. من پدر خویش خواجه ابوبکر قلانسی را - رحمه الله - پرسیدم^۲ که جواب سخن چیست؟ گفت: این سخن از ابوحنیفه درست گشته^۳ است ولیکن گوینده معنی این ندانسته است که سبب شدن ایمان چه بوده است؟ سبب شدن ایمان در آن وقت آن بود^۴ - والله اعلم - که در آن قضاهای مکروه جمع شود [120b] چه هرچه بنده آن را دوست دارد - از زن و فرزند و اسباب دنیایی - جدا باید شدن و از جان که دوست تر از همه بود، جدا باید شدن. و رنج جان دادن بنده از همه رنجها - که در دنیا دیده باشد^۵ - سخت تر بود، چه بزرگان^۶ گفته اند که از همه رنجهای دنیایی هیچ چیز از مرگ سخت تر نیست و از همه رنجهای آن جهانی مرگ سبک تر باشد.^۷ آن گاه که بنده در حال زندگانی در همه^۸ بیماریها و مصیبت زن و فرزند و زیان مال و مانند آن صبر نتواند کردن،^۹ خطر بود که چون این همه وقت مرگ جمع شوند،^{۱۰} صبر نتواند کردن. چون کسی در حال زندگانی^{۱۱} در یکی از این مکروهات - که یاد کردیم - به وی رسد، صبر نتواند کردن تا کسی بود که به زبان کفر گوید، چه عجب بود اگر به وقت مرگ صبر نتواند کردن و چون صبر نتواند کردن ایمانش برود. - نعوذُ بالله - .

و هم پدر من^{۱۲} حکایت کردی از ابوحنیفه - رحمه الله -^{۱۳} که فرموده است^{۱۴} که من بر عامه خلق^{۱۵} به وقت قضای^{۱۶} مکروه از شدن ایمان ایشان بترسم که یقین عام ضعیف بود. خطر بود که صبر نتواند کردن و ایمان ایشان برود. و بدان وقت که ابوحنیفه را [121a] - رحمه الله - بردن^{۱۷} از بهر قضا [نا]^{۱۸} گرفتن، کسی مرو را سؤال کرد که بدان وقت که^{۱۹} ترا می زدند بر تو چه دشوارتر بود، درد زخم یا استخفاف؟^{۲۰} گفت: اینها همه بر^{۲۱} من

۱. + باز. ۲. من از پدر خویش پرسیده بودم. ۳. گفته. ۴. است.

۵. که بنده در حال زندگانی دیده بود. ۶. چنین. ۷. همه چیز سبک تر از مرگ نیست.

۸. ندارد. ۹. نتوانسته باشد کردن. ۱۰. + به وقت مرگ چون این همه جمع شود.

۱۱. + به وقت آن که. ۱۲. + رحمه الله تعالی.

۱۳. رحمه الله تعالی؛ در T: رحمه الله، شاید برای پدر و ابوحنیفه به صیغه جمع آمده است. مصحح.

۱۴. چنین گفتی. ۱۵. مردم. ۱۶. قضاهای. ۱۷. بردند. ۱۸. [] از P افزوده شد.

۱۹. «بدان وقت که» ندارد. ۲۰. استحقاق [کذا]. ۲۱. این.

سهل بُود ولیکن در آن وقت مرا غم ایمان مادر خود^۱ بُود، چه شفقت مادران بر^۲ فرزندان قوی بُود و عقل ایشان ضعیف، می ترسیدم که مادرم را^۳ خبر کنند که پسر ترا به تازیانه بر اندام برهنه می زنند، نباید که صبر نتواند کردن و^۴ ایمانش برود.

به اول کتاب صبر را بیان کرده بودیم^۵ که صبر آن بُود که تن را ناخوش می دارد و به دل خوش تواند کردن. چون همگی دلش ناخوشی بگیرد، آن بی صبری بُود، آن گاه خطر بُود که ایمان برود^۶ به سبب بی صبری و ناسپاسی مرنعمت ایمان را،^۷ چه ناسپاسی سبب زوال نعمت است.

و گفته بودیم که کمترین درجه^۸ مسلمانی صبر است. معنی این سخن آن است - که یاد کردیم - که چون صبر نکنند، خطر بُود که ایمانش برود.

و درجه^۹ میانه^۹ رضاست و رضا آن بُود که چون یقین و عقل بنده قوت گرفته بُود^{۱۰} و نَفَس و هوا^{۱۱} مقهور گشته، بنده رضا دهد و تواند دادن و آن ناخوشی که از نَفَس خیزد به وقت [121b] قضای مکروه از دل دور کند^{۱۲} تا همه دلش بسند^{۱۳} کاری گیرد، چه^{۱۴} ناخوش داشت قضای مکروه از نَفَس خیزد. چون نَفَس خیره^{۱۵} بُود، بنده صبر نتواند کردن و به خدع اندر افتد و چون یقین چیره بُود، عقل آن ناخوش داشت^{۱۶} نَفَس را دفع کند و همگی دلش رضا بگیرد و رضای بنده از حق سبحانه و تعالی به وقت قضای مکروه دلیل خشنودی حق سبحانه و تعالی و تقدس^{۱۷} است از بنده چه تا حق سبحانه و تعالی از بنده خشنود نبُود، بنده به وقت قضای مکروه از حق سبحانه و تعالی خشنود نبُود،^{۱۸} چنان که می فرماید: ^{۱۹} «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» [المائدة / ۱۱۹]. پارسی این سخن^{۲۰} آن بُود که حق سبحانه و تعالی از بهشتیان خشنود شد^{۲۱} و بهشتیان از حق سبحانه و تعالی و تقدس^{۲۲} خشنود شدند. و این آن کس راست که از حق سبحانه و تعالی بترسد. تأویل این

۱. گرفته.	۲. به حق.	۳. مادر مرا.	۴. + سخنی گوید که.
۵. کردیم.	۶. برهاند.	۷. + زوال آرد.	۸. + در.
۹. باشد.	۱۰. هوای او.	۱۱. تواند کرد.	۱۲. بسنده.
۱۳. چیره.	۱۴. داشتن.	۱۵. «و تقدس» ندارد.	۱۶. نتواند بُود.
۱۷. + قوله تعالی و تقدس و تعظم.	۱۸. آیت.	۱۹. راضی است.	۲۰. حق تعالی.

آیت آن بود که تا بنده ترسنده^۱ نبود و به طاعت حریص نبود، از معصیت پرهیزکنند[ه] نبود و تا طاعت نکند،^۲ خدای تعالی از وی خشنود نبود و تا خداوند تعالی از وی خشنود نبود، وی به وقت قضای مکروه از خداوند^۳ تعالی خشنود [122a] نبود.

و اهل معرفت چنین گفته‌اند که چون بنده به درجه^۴ رضا رسید، به بهشت رسید،^۴ چه صبر کردن هم‌چنان است که^۵ بر صراط گذشتن و به رضا رسیدن هم‌چنان است که^۶ به بهشت رسیدن.

و درجه^۷ برتر از^۷ مسلمانی از بلا حلاوت یافتن است و آن از^۸ غایت محبت بود که چون محبت خدای تعالی^۹ بر دل چیره شود، همه دوست را^{۱۰} ببند نه فرستاده را. چون همه دوست ببند و بلا نبیند، لاجرم از آن بلا حلاوت یابد،^{۱۱} چه هرچه از دوست آید دوست بود.

به حکایت آورده‌اند که رابعه^{۱۲} عدوی^{۱۲} بیمار شده بود.^{۱۳} کسی از دوستان او را گفت که راست نیست در دعوی دوستی آن‌کس که در بالای دوست صبر نکند.^{۱۴} رابعه جواب داد که راست نیست در دعوی دوستی کسی که در بالای دوست مزه^{۱۵} نیابد. واللّه اعلم.

۱. ترسکار. ۲. + و از معصیت پرهیز نکند. ۳. + سبحانه و. ۴. برسد.
 ۵. چون. ۶. چون. ۷. در. ۸. «از» ندارد. ۹. حق سبحانه و تعالی.
 ۱۰. به جای «همه دوست را»، همه حق را از حق سبحانه و تعالی.
 ۱۱. به جای «چون همه ... یابد»، چون هر دو را فرستاده دوست ببند، از هر دو حلاوت یابد.
 ۱۲. + رحمها للّه تعالی. ۱۳. شد.
 ۱۴. T: + «دعوی او راست نباشد» که تکرار است. P این تکرار را ندارد. ۱۵. + و حلاوت.

فصل فی ایمان العطایی و العاریتی^۱

اهل معرفت چنین گفته‌اند که ایمان عطایی بَوَد و عاریتی و هریکی را نشان نیست. نشان ایمان عطایی شناخت^۲ ایمان است و نشان درستی شناخت^۳ مهر است^۴ و نشان درستی مهر [122b] ترس شدن ایمان است. و مولی عزوجل از آن کسان که بر ایمان میرند و به بهشت در^۵ آیند خبر داده است که ایشان در دنیا ترسکار بوده‌اند.^۶ چنان که^۷ می‌فرماید:^۸ «إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا وَوَقَّعْنَا عَذَابَ السَّمُومِ» [الطُّور / ۲۷]. در تأویل این آیت چنین گفته‌اند که بهشتیان گویند که ما در دنیا ترسکار بودیم از شدن ایمان. مولی عزوجل منت کرد بر ما،^۹ ایمان ما نگاه داشت و از عذاب آتش نگاه داشت. و نشان درستی ترس ایمان شدن^{۱۰} پرهیز کردن^{۱۱} از سبب شدن ایمان بَوَد^{۱۲} و آن ستم کردن است بر اهل ایمان و خوارداشت^{۱۳} اهل ایمان و کردن آنچه نآندرخور ایمان بَوَد^{۱۴} یعنی عصیان.

چون کسی را ایمان دهند و شناخت ایمان ندهند، خطر است که عاریت داده‌اند.^{۱۵} و

۱. فصل فی علامات الایمان العطایی و العاریة.

۲. + بر ایمان. ۳. اندر. ۴. بَوَدند.

۵. + و. ۶. از شدن ایمان.

۷. ۱۳. داشتن. ۸. آنچه در نخورید با ایمان.

۹. + قدر. ۱۰. + قدر.

۱۱. + مولی تعالی. ۱۲. + قوله تعالی.

۱۳. + است. ۱۴. ندارد.

۱۵. که ایمان عاریتی باشد.

هرکه ایمان را بشناسد دوست دارد که^۱ بهترین چیزها که مولی عزوجل مربنده را داده است ایمان است چون دوست داشت، از شدنِ ایمان بترسد که^۲ گفته‌اند که «إِنَّ الشَّفِيقَ بِسَوْءِ ظَنِّ مُوَلِّعٍ». گفتا^۳ مهربانی ارخیده بود و بدگمانی.^۴ و ازین است [123a] که مادر بر فرزند بدگمان بود،^۵ چه مهر او بر وی بیشتر بود لاجرم بر هلاک فرزند و آفت وی ترسانتر بود و چون از شدنِ او^۶ بترسد، جهد کند تا از سبب شدنش^۷ دست بازدارد. چنان‌که خواجه حکیم در^۸ حق ماه رمضان گفته است که ماه رمضان مهمان عزیز^۹ است، منشان مگر با یارش، که چون کسی قدر ایمان شناخت با ایمان نشانند مگر یارش. پس هزینه کن به مقدارش، بترس از آزارش. «پارِ» ایمان کردار نیک است^{۱۰} چنان‌که مولی عزوجل بیان کرده است که «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» [البقرة / ۲۷۷]. گفت: آن کسانی^{۱۱} که ایمان آورده‌اند و کردارهای نیک به جای آورده‌اند.^{۱۲} پس پدید آمد که یاران ایمان کردار نیک است. و «هزینه کردن به مقدارش» جهد کردن بود به بسیاری طاعتها مر شکر یافتِ ایمان را، چه شکر ایمان کوشیدن بود به بسیاری طاعت چنان‌که پیشتر^{۱۳} بیان کردیم. چون از رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - سؤال کردند که چون مولی عزوجل کرده‌های^{۱۴} ترا عفو کرده است این خویشتن رنجانیدن به خدمت ترا از چیست؟ فرمود که [123b] «أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا». و «ترسیدن از آزارش» آن بود که چون داند که معاصی جفت ایمان نیست و اندر خورد^{۱۵} وی نی، با ایمان نشانند، چه چون کسی را به خانه مهمان آید عالمی و آن‌کس شاد بود^{۱۶} به آمدن وی و داند که اگر وی^{۱۷} فاسقان را بیارد^{۱۸} و به خانه خود مهمان نشانند^{۱۹} بی حضوری^{۲۰} شود و برود، با وجود او^{۲۱} فاسقان را بیارد.^{۲۲} پدید آید که وی به آمدن وی^{۲۳} شاد نیست و از آزار وی ترسان نیست.

۱. چه. ۲. چه. ۳. یعنی. ۴. بدگمان. ۵. است.
 ۶. شدنش. ۷. شدن او. ۸. به. ۹. +تر.
 ۱۰. منشان مگر با یارش، تعظیم هزینه کن به مقدارش، بترس از آزارش، چون کسی قدر ایمان بشناخت نشانند ایمان را مگر با یارش و یارش کردار نیک است.
 ۱۱. ندارد. ۱۲. کسهای. ۱۳. کردار نیک کردند.
 ۱۴. کردارهای. ۱۵. خوی. ۱۶. شود. ۱۷. من.
 ۱۸. بیارم. ۱۹. و با وی به خوان بنشانم. ۲۰. وی بژمان/پژمان.
 ۲۱. به جای «با وجود او»، آن. ۲۲. فاسقان را نیارد و چون بیارد. ۲۳. آن عالم.

و خواجه امام ابوالقاسم خطیب - رحمه الله - چنین می‌گوید^۱ که در خبر آمده است^۲ که چون مؤمنی مئی به دست گیرد، ایمان وی را سوگند دهد به آن خدای که مرا با تو عطا داده است که مئی را با من جفت نکنی^۳ که^۴ من نباشم و بروم. و مراد^۵ ازین آن نیست که چون بنده مئی خورد^۶ در حال ایمان از وی برود که^۷ مذهب سنت و جماعت آن است که بنده به گناه کافر نشود.^۸ مراد آن است که چون مئی خوردن دمامد شود، نفس چیره گردد^۹ بر دل و دل بمیرد و ایمان برود. و در تنبیه آورده است از رسول - علیه السلام -^{۱۰} که^{۱۱} گفته است که نیست هیچ‌کس که در وی ایمان و مئی خوردن پیوسته [124a] جمع بود^{۱۲} الا ازین دو یکی برود. مراد آن بود^{۱۳} - والله اعلم - که ایمانش قوت کند و از مئی خوردن توبه کند یا به شومی پیوسته مئی خوردن^{۱۴} ایمانش برود.

و پدر من - رحمه الله - از خواجه حاتم - رحمه الله علیه - روایت کردی که وی چنین گفته است که اگر من روز [ی] نخست پای چپ به مسجد اندر نهم، بر خویشتن از کفر بترسم. پرسیدند: کبایر نیست و کبایر کفر نی، چه معنی را از کفر بترسی؟^{۱۵} گفت: از بهر آن^{۱۶} تا عصمت مولی عزوجل اندر آن ساعت از من باز نایستد، بر من آن خطا نرود و اگر عصمت مولی عزوجل همراه من نباشد^{۱۷} مرا از کفاری چه باز دارد؟

و خواجه حکیم - رحمه الله علیه - گفته است هرکه آنچه خریدن را به معصیتها [ی] اندک سبک دارد، خطر بود که مخذول شود و به معصیتهای کلان اندر افتد و چون مخذولی را سبک دارد، خطر بود که به کفاری^{۱۸} افتد. پس پدید آمد که هر چند مهر ایمان بیشتر بود، ترس شدن ایمان بر دل^{۱۹} بیشتر بود و از سبب شدن ایمان پرهیزگارت تر بود که آن معصیت است.^{۲۰} چنان که مولی عزوجل خبر داده است که «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ اسَاءُوا السُّوءَ آيَ أَنْ

۱. گفتی. ۲. چنین آمده است به خبر. ۳. مکن. ۴. چه.
 ۵. مرادش. ۶. + کافر شود + در حال و ایمانش برود. ۷. چه.
 ۸. + چه. ۹. شود. ۱۰. صلی الله علیه و سلم. ۱۱. + چنین.
 ۱۲. شود. ۱۳. است. ۱۴. + اندر آید. ۱۵. می ترسی. ۱۶. + که.
 ۱۷. اگر عصمت مولی تعالی اندر آن ساعت نیاید. ۱۸. + اندر. ۱۹. «بر دل» ندارد.
 ۲۰. و پرهیز از سبب شدن ایمان بیشتر بود و آن معصیت است + چه بسیار کس را معصیت سبب شدن ایمان گشته است.

كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ» [الرَّوم / ۱۰]. پارسی آیت این بود که [124b] عاقبت آن کسانی که این بدی‌ها کردند، آن بود که مرآیات ما را منکر شدند و ما را دروغ‌زن داشتند.

و اهل معرفت چنین گفته‌اند که مثال جان همان است و مثال ایمان همان. و مولی عزوجل سبب بقای جان غذاهای موافق گردانید و بعضی غذاهای خوش آفرید و خطر بود که چون کسی محروم بود و نداند، غذاهای گرم بسیار خورد که وی را خوش آید، بیمار شود و هر که را بر جان مهر بود از آن غذاهای خوش دست باز دارد و از بیماری بترسد^۱ و اگر نتواند دست باز داشتن چون بیمار شود و بداند که سبب بیماری وی^۲ آن^۳ غذاهای خوش آینده^۴ بوده است، آن‌گاه دست باز دارد و از ترس^۵ مرگ و از خوردن^۶ خوش پرهیز کند و * ← اگر نکند و بخورد، خطر بود که بمیرد هم چون زهر خوردن بود که دانسته خورده باشد. * → چون بنده را بر ایمان مهر بود، از کفر بترسد که^۷ کفر هم چون زهر است در حال دل را بگشود و معصیت هم چون غذای خوش که دل را بیمار کند.^۸ از معصیت دست باز دارد از بیم بیماری دل که چون دل بیمار شود^۹ مزه مسلمانی نیابد.^{۱۰} اگر دست باز ندارد از معصیت^{۱۱} [125a] و به معصیت دلیری کند، دلیل بی‌مهری ایمان بود و^{۱۲} بی‌مهری دلیل عاریتی، چه کسی را بر چیز عاریتی، مهر نبود.

مثال دیگر آن بود که هیچ بیمار را آرزوی مُردن نبود ولیکن تا امید بهتر شدن دارد از خوردنی^{۱۳} که وی را زیان دارد دست باز نتواند داشت^{۱۴} هر چند^{۱۵} ورا خوش آید آن طعامها^{۱۶} و داروی تلخ و تیز را جهد کند تا بخورد هر چند بروی رنج رسد. چون^{۱۷} بیمار

۱. از بیم بیماری. ۲. من. ۳. از. ۴. «آینده» ندارد. ۵. بیم.

۶. خوردن خوش.

*. P عبارت بین علامت دو ستاره * ← → * [و اگر نکند... خورده باشد] را ندارد و به جای آن: + هم چنان که چون زهر، چه زهر در حال بگشود و غذای خوش خطر بود که بیماری افکند و چون بیمار هم از آن غذای خورد که سبب بیماری وی بوده است، خطر بود که بمیرد هم چنان که چون زهر خوردن، هم چنین.

۷. چون. ۸. + پس بیاید که. ۹. بیش مرد.

۱۰. + و اگر نتوانست از معصیت دست باز داشتن تا دل بیمار شد آن‌گاه هر آینه دست از معصیت باز دارد از بیم

مرگ دل. ۱۱. اکنون چون نتوانست دست باز داشتن. ۱۲. + دلیل.

۱۳. خوردن طعامی. ۱۴. تواند داشتن. ۱۵. + تن وی را. ۱۶. «آن طعامها» ندارد.

۱۷. ولی + چون.

نومید شد از بهتر شدن بیش پرهیز نکند^۱ و دارو نخورد^۲ ولیکن آرزو برد تا بزید^۳. هم‌چنین مؤمن موخّد^۴ تا امید دارد که مسلمان بمیرد،^۵ دست از معاصی بدارد^۶ و جهد کند تا طاعت کند هرچند بر نفس وی دشوار آید.^۷ چون بنده بیش جهد نتواند کردن، دلیل آن بود که^۸ امید نمی‌دارد به^۹ مسلمانی مُردن ولیکن چون در دل^{۱۰} آرزوی مسلمان^{۱۱} مُردن بیند، آن آرزو را امید پندارد.

دیگر مثال آن بود که مولی عزّوجلّ آرزوی زهر از تن‌های آدمیان برداشت^{۱۲} تا هیچ‌کس را آرزوی زهر نیاید و آرزوی غذاهای خوش بنهاد که آدمی هرچند بداند که این غذاهای^{۱۳} خوش مرا زیان دارد، چون شهوت چیره بود [125b] بخورد با خطر بیمار شدن. و کس بود که بیمار شده باشد و داند که اگر من این غذای^{۱۴} خوش بخورم بیماری من زیادت شود با خویشتن برنیاید و بخورد. و از ستوران آرزوی آن‌چه مرایشان را زیان دارد، برداشت، چه * ← مرایشان را خرد نبود. آن‌گه عاقبت اندیشدی که اگر ما این بخوریم ما را زیان دارد، لاجرم مولی عزّوجلّ طبع ایشان را چنان آفرید که بدان‌چه مرایشان را زیان دارد بگرایند، پس مرد را یقین نیست که اگر ازین چیزهای خوش که بخورم بیمار خواهم شد می‌خورد و غافل است از آن‌که دیگر این چیزهای خوش، طبع را محروم کرده است، چون دیگر بخورد بیمار خواهد شد. ناگاه بیمار شود، او را معلوم گردد از خوردن چیزهای خوش هرچند خوش‌آینده بود ضرر کرد و بیمار شد. چون بیمار شد با وجود آن‌که بداند که از خوردن داروهای تلخ نیک خواهد شد از بیم بیماری و مرگ

۱. نه پرهیز تواند کردن. ۲. و نه دارو تواند خوردن. ۳. آرزو بود که بزید.

۴. ندارد. ۵. بر مسلمانی مُردن. ۶. باز دارد.

۷. و اگر چه جهد بر وی دشوار آید. ۸. + وی. ۹. بر. ۱۰. + وی.

۱۱. مسلمانی. ۱۲. برداشته است. ۱۳. غذا. ۱۴. خورد.

. به جای عبارتِ داخلِ علامتِ دو ستاره ← → * [چه مرایشان را ... ناخوش آید بخورد] در P بدین‌گونه آمده است: چه مرایشان را چنان آفرید که بدان چه مرایشان را زیان دارد نگرایند مر او را چون مُرد را خرد قوت دارد و اسیر شهوت نبود از خوردنی که وی را زیان دارد هر چند خوش بود با آن که داند که هر آینه مُردنیست و هیچ امید نامُردن نی، و با آن که او را یقین نیست که اگر این خورد خوش بخورد هر آینه بیمار شود یا اگر این داروی تلخ بخورد هر آینه بهتر شود با این همه از بیم بیمار شدن دست از خورد خوش باز می‌دارد.

دست از چیزهای خوش بدارد و داروی تلخ را هرچند ناخوش آید بخورد* با آن که خداوند عزوجل خورد خوش حرام نکرده است و به امید بهتر شدن داروی تلخ می خورد با آن که خدای عزوجل^۱ نفرموده است که [126a] داروی هم چنین تلخ بخور.^۲ خدای عزوجل شهوت کافری از دلهای آدمیان^۳ برداشته است که هیچ آدمی^۴ را آرزوی کافری نبود و این فضل^۵ مولای^۵ است - تعالی - بندگان را، ازین آدمیان، مؤمنان می خواهد به دلیل آن که خدای تعالی کافر را وبال فرموده است که «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» [الاعراف / ۱۷۹]^۶ اما بود که بنده به کافری درافتاده بود و نداند که این کفر است و^۷ شهوت معاصی بداد تا بندگی را جای ماند^۸ که اگر شهوت معصیت نبودی درجه مؤمنان میان یکدیگر پدید نیامدی. بدان معنی که [پیدا]^۹ نبودی که ناکردن معصیت از برای حرمت^{۱۰} مولای^{۱۰} است عزوجل یا از بهر ناخواستن طبع.^{۱۱} پس مؤمن^{۱۲} چنان باید که منت مولی را عزوجل باور داشتن. آرزوی^{۱۳} کافری از دلهای مسلمانان^{۱۴} [زایل گردانید تا آدمی]^{۱۵} یاد کند و جهد کند و از مولی عزوجل یاری خواهد تا معصیت نکند از بیم بیماری دل و اگر معصیت کرده باشد و دل بیمار شده، دست بازدارد از بیم مرگ یعنی کفر و به طاعتها جهد کند به امید بهتر شدن دل و نامردن دل که^{۱۶} مؤمن را امید نامردن دل هست با آن که مولی عزوجل [126b] طاعت بفرموده است و از معصیت باز داشته^{۱۷} و بنده را فرمانبرداری واجب بود هرچند^{۱۸} مثلاً ورا در آن زیان بود. چون^{۱۹} مقرر است که هرچه مولی عزوجل مرا بفرمود از بهر بهبود^{۲۰} من بود^{۲۱} و از هرچه مرا بازداشت از بهر بهبود^{۲۲} من بازداشت.

۱. + او را. ۲. داروی بخورد + هم چنین. ۳. مؤمنان. ۴. مؤمن.
 ۵. منت. ۶. «بندگان را ... هم اضل» ندارد. ۷. + این فضل مولی تعالی است که بندگان را.
 ۸. + و درجه هر مؤمنی ظاهر شود. ۹. [] از P افزوده شد. ۱۰. از بهر خدمت.
 ۱۱. + و دیگر معنی آن که - والله اعلم - اگر بنده را رغبت معصیت نبودی تقاضاگر اندخسیدن نبودی به مولی تعالی، چه تن به معصیت رغبت کند آن سبب اندخسیدن گردد به مولی تعالی مر خردمندان را.
 ۱۲. + را. ۱۳. + را. ۱۴. مؤمنان. ۱۵. [] از P افزوده شد.
 ۱۶. چه. ۱۷. + است. ۱۸. و اگر چند. ۱۹. با آن که بنده. ۲۰. به آمدن.
 ۲۱. فرمود. ۲۲. به آمدن.

و فضیل عیاض - رحمةُ اللّٰه علیہ - چنین گفتی که اگر من طاعت کنم و خدای عزوجل^۱ مرا به دوزخ فرستد، دوست تر^۲ دارم که معصیت کنم و به بهشت فرستد؛ از بهر آن که اگر مرا به طاعت به دوزخ فرستد^۳ رنج دوزخ بود ولیکن شرم «چرا کردی» نبود و اگر معصیت کنم مرا به بهشت فرستد. بهشت خوش است ولیکن با شرم «چرا کردی» در بهشت لذتی نبود.^۴ و دیگر معنی آن بود - واللّٰه اعلم - که اگر بنده را رغبت معصیت نبودی به ناکردن معصیت و به کردن طاعت ثواب نبودی و ستایش نبودی، چه فرشتگان را وعده دیدار مولی عزوجل نیامده است و بهشت جای باشش^۵ ایشان نخواهد بود، با وجود آن به طاعت مشغول اند که چشم برهم زدن عاصی نمی شوند، آن از بهر عدم شهوت است.^۶ آورده اند که داود پیغامبر [127a] - صلوات اللّٰه علیہ - با مولی عزوجل مناجات کرد. گفت: الّٰهی مرا فرموده ای معصیت مکن و شهوت در من نهاده ای، چگونه کنم^۷ که نکنم؟ و فرموده ای که طاعت کن و توفیق از تو، تا^۸ توفیق ندهی چگونه کنم؟ و مرا فرموده ای که با^۹ دیو حرب کن،^{۱۰} چون او را نبینم چگونه حرب کنم؟ فرمان آمد از مولی عزوجل که اگر مرترا شهوت معصیت نبودی به یک معصیت که کردی ترا به دوزخ فرستادمی که نپذیرفتی.^{۱۱} و دیگر آن که شهوت در^{۱۲} تو نهادم تا پناه به حضرت ما آری تا ما ترا از جمیع آفات نگاه داریم. و ترا طاعت فرمودیم و^{۱۳} توفیق از من تا از من توفیق خواهی به کردن طاعات که^{۱۴} اگر تو طاعتی بی توفیق توانستی کردن به یک طاعت که بجای نیامدی^{۱۵} ترا به دوزخ فرستادمی. و ترا با دیو حرب فرمودم اگر دیو دشمنی بودی که وی را^{۱۶} بدیدی، اگر یک ساعت از حرب وی بیاسودی ترا^{۱۷} عقوبت فرمودمی.^{۱۸} از این است^{۱۹} که اگر تقصیر می کنی در حرب وی، ترا عفو وعده کرده ام که ورا نمی بینی.

و دیگر نشان ایمان عطایی شرم است و امانت و رحم که^{۲۰} آورده اند به خبر از رسول

۱. مولی تعالی. ۲. + از آن. ۳. «از بهر آن که ... دوزخ فرستد» ندارد. ۴. از بهشت مزه نبود.
 ۵. ندارد. ۶. «با وجود آن ... عدم شهوت است» ندارد. ۷. توانم.
 ۸. + تو. ۱۰. + با دشمن. ۱۱. و عذر تو نپذیرفتمی.
 ۱۲. اندر. ۱۳. به جای «تا پناه ... فرمودیم»، تا تو به من اندخسی تا تُرانگاه دارم و طاعت فرمودم.
 ۱۴. چه. ۱۵. به جای ماندی. ۱۶. و را. ۱۷. ندارد.
 ۱۸. کردمی. ۱۹. از بهر این است. ۲۰. چه.

- صَلَّى اللَّهُ [127b] عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود^۱ که چون مولی عزوجل خواهد که مربنده را هلاک کند،^۲ نخست شرم از وی بردارد. چون شرم برداشت، بنده دشمن روی^۳ آگردد. بعد آن امانت از وی بردارد تا بنده خاین گردد و خلق وی را امین ندارند. بعده^۴ رحم از وی بردارد که بنده سخت دل گردد و دُرشت زبان شود. بعد ازین سه چیز،^۵ ایمان از وی بردارد - نعوذ بالله - و بعده^۶ دیو مردم گردد و دیو مردم را علامت آن بود که از آزار مؤمنان باک ندارد و جهد کند تا^۷ دیگران را به معصیت حریص کند و این صفت دیو است^۸ که مولی عزوجل از دیو خبر داده است در قرآن مجید. قوله عزوجل: «إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» [المائدة / ۹۱]. پارسی چنین^۹ بود که مولی عزوجل خبر داد که مراد شیطان^{۱۰} ازین که شما را به مَعِ خوردن و مقامری^{۱۱} مشغول کند آن است که تا میان شما دشمنی^{۱۲} افکند و شما را به این فسادها^{۱۳} از یاد کردِ حَقِّ جَلِّ و علا و از نماز مشغول کند. و فایده این خبر آن بود که اگر کسی در خود^{۱۴} شرم نبیند^{۱۵} اگر [128a] سَبْک دارد، خطر بود که چون شرم برفت، امانت را نیز بردارند. چون امانت رفت^{۱۶} اگر سَبْک دارد، خطر بود که رحم از دل وی بردارند و چون بی رحمی را سَبْک دارد، خطر بود^{۱۷} که ایمانش را بردارند. تا کسی این سه خصلت^{۱۸} در خویشتن نیابد، ایمن نشاید^{۱۹} شدن که^{۲۰} مولی عزوجل حال گردان است و اگر کسی در خویشتن ازین نشانیها چیزی^{۲۱} نبیند ببايد ترسیدن ولیکن نومید نباید^{۲۲} شدن و جهد باید کردن به جستن این خصلتهای پسندیده و از مولی عزوجل یاری^{۲۳} خواستن که^{۲۴} مولی عزوجل تواند حال بد را به حال نیک مبدل

۱. که چنین گفته است.
۲. مولی تعالی چو بنده را هلاک خواهد کردن.
۳. دشمنی وی.
۴. از بعد امانت.
۵. بعد از رحم.
۶. بنده.
۷. + میان مؤمنان آزار افکند و از معصیت کردن باک ندارد و جهد کند تا.
۸. چه.
۹. پارسی تازی این.
۱۰. دیو.
۱۱. P و T: مقامبری.
۱۲. دشمنیگی + افتد.
۱۳. به جای «به این فسادها» به مَعِ و مقامبری [کذا: مقامری].
۱۴. خویشتن.
۱۵. بی شرمی بیند + آن را سبک ندارد چه.
۱۶. بردارند.
۱۷. «که رحم از دل ... خطر بود» ندارد.
۱۸. اگر کسی این همه.
۱۹. نباید.
۲۰. چه.
۲۱. چنین.
۲۲. نشاید.
۲۳. + باید.
۲۴. چه.

کردن.^۱ ولیکن بنده را باید جهد کردن که چون جهد نکند، پدید آید که نیازش درست نیست که^۲ اضطرار از پس جهد درست شود.

و بزرگان چنین گفته‌اند که ایمان عطایی هم‌چو ملکی است و مرو را چهار تقاضاگر؛ یکی تقاضاگر به وقت امر که چون امری بیند ایمانش^۳ تقاضا کند که بگذارد، دیگر تقاضاگر شکر است به وقت نعمت که چون نعمتی بیند ایمانش تقاضا کند که شکر کن، و دیگر تقاضاگر رضا به قضا که چون قضای مکروه برسد [128b] ایمانش تقاضا کند که رضا دهد^۴ به قضای مکروه و صبر کند،^۵ دیگر تقاضاگر توبه به وقت معصیت که چون معصیت کرد ایمانش تقاضا کند که توبه کن. چون این چهار تقاضاگر نبود باید دانستن^۶ که ایمانش عاریتی است.^۷

و آن‌که به خبر آمده است از رسول - صلی الله علیه و سلم - : «لَا يُزْنِي الزَّانِي حِينَ يَزْنِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ، وَلَا يَسْرِقُ السَّارِقُ حِينَ يَسْرِقُ وَهُوَ مُؤْمِنٌ، وَلَا يَشْرَبُ الشَّارِبُ حِينَ يَشْرَبُ وَهُوَ مُؤْمِنٌ». تأویل این خبر^۹ را خواجه محمد^{۱۰} علی الترمذی - رحمه الله -^{۱۱} در معانی اخبار آورده است و بیان کرده^{۱۲} و چنین گفته که مراد مؤمن آن است که تا دل هم‌چنان‌که گرویده است مولی عزوجل را می‌تواند دیدن، پس این کارها بتواند کردن^{۱۳} و مال بتواند برداشتن^{۱۴} بی دستوری وی، پس بایستی که چون بنده را یقین شد^{۱۵} که مولی عزوجل مرا ازین کارها باز داشته است، اندرین حال مرا می‌بیند، نتوانستی این کارها کردن. سبب^{۱۶} آن است - والله اعلم - که نفس هم‌چو آتشی است با دود و شهوتها افروزی، چون مرد تن را شهوت بسیار داد، نفس وی برافروخته‌تر شود و دود [129a] نفس بیش دل وی را بپوشاند تا دل در آن ساعت که معصیت کند مولی عزوجل را نتواند دیدن، لاجرم آن

۱. گردانیدن. ۲. چه. ۳. ایمان او. ۴. ده.

۵. «به قضای مکروه و صبر کند» ندارد. ۶. ترسیدن. ۷. چه این نشان عاریتی بود.

۸. علیه السلام. ۹. + چنین نباید دانستن چه + خواجه. ۱۰. + بن. ۱۱. + این خبر را.

۱۲. «بیان کرده» ندارد.

۱۳. نتواند کردن + چنان‌که کسی پیش سلطان با کنیزکی وی زنا نتواند کردن. ۱۴. بر نتواند داشتن.

۱۵. است. ۱۶. ولیکن + سبب.

بی ادبی از وی پدید آید و چون آن معصیت کرد قوّت نفّس بشکند هم چون آتش که هیزم را بسوزد^۱ آتش نیز فرو نشیند و دود کمتر شود. باز دل مؤمن مولی را عزّوجلّ ببیند، پس^۲ شرم دارد و^۳ از عقوبت بترسد و پشیمان شود و آن پشیمانی از وی توبه بود. مثال این چنان بود که چون ابر برخیزد، روشنایی آفتاب را بپوشاند، روشنایی^۴ بر زمین کمتر اثر کند.^۵ هر چند ابر قوی تر،^۶ روشنایی و تپش آفتاب^۷ کمتر بود.^۸ تابستان^۹ ابر کمتر خیزد، چون بخیزد زود ناچیز شود و^{۱۰} زمستان ابر قوی تر برخیزد و دیرتر دارد و روز ابر آفتاب به جای خویش بود ولیکن اثر وی به زمین کمتر رسد. هم چنین هر چند مؤمن را یقین قوی تر شود، قوّت نفّس ضعیف تر شود و دل را نتواند پوشانیدن و اگر بپوشاند قوّت یقین او را زود ناچیز کند و این صفت کسی بود که مرورا معصیت طبیعت^{۱۱} نشده باشد و مُصِرّ نبود بر معصیت، اما چون کسی را معصیت طبع شده باشد و پیوسته [129b] دل وی را پوشانیده باشد، نفّس هر چند خواهد که^{۱۲} از معصیت بیرون آید، نتواند شرم داشتن و ترسیدن ولیکن داند که این ناکردنی است و دانستن راپشیمانی پندارد، لاجرم توبه وی درست نبود. چه اهل معرفت چنین گفته اند: کسی بود که در غفلت توبه کند و پندارد که توبه کردم و آن توبه وی درست نبود و بر توبه نتواند بودن. و به خبر آمده است از رسول علیه السلام: «مَا أَصْرَ مَنْ اسْتَغْفَرُوا لَوْ عَادَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً». بر گناه پای افشاریده^{۱۳} نیست کسی^{۱۴} که وی استغفار می گوید،^{۱۵} اگر^{۱۶} هفتاد بار بر آن گناه بازگردد. ولیکن استغفار و توبه آن گاه درست آید که معصیت طبع نگشته باشد. چون^{۱۷} طبع گشت بیش استغفارش^{۱۸} درست نیاید^{۱۹} تا آن گاه که^{۲۰} از معاصی دست باز ندارد و قوّت نفّس وی شکسته تر نشود.

و مذهب امام ابوحنیفه - رحمه الله - آن است که ایمان زیادت و نقصان بر ندارد که^{۲۱}

- | | | | | |
|------------|-------------------|-----------------------|-----------------------------------------|---------------|
| ۱. بسوخت. | ۲. هم. | ۳. + هم. | ۴. ندارد. | ۵. بود. |
| ۶. + بود. | ۷. «آفتاب» ندارد. | ۸. شود. | ۹. به تابستان که آفتاب قوّت دارد + ابر. | |
| ۱۰. + به. | ۱۱. طبع. | ۱۲. «خواهد که» ندارد. | ۱۳. افشارنده. | |
| ۱۴. آن کس. | ۱۵. کند. | ۱۶. + مثلاً روزی. | ۱۷. + معصیت. | ۱۸. + و توبه. |
| ۱۹. نشود. | ۲۰. + به تکلف. | ۲۱. چه. | | |

ایمان هم چو جان است و هیچ کس نبود که نیمه جان با وی بود و نیمه نی، که هر که زنده بود همگی جان با وی بود و هر که مُرده بود همگی جان^۱ رفته بود. و هم چنین هر که مؤمن بود همگی ایمان با وی بود و هر که [130a] کافر بود. با وی از ایمان هیچ نبود ولیکن احوال مؤمنان در ایمان متفاوت است.^۲ مثال آن^۳ چنان بود که یکی زنده بود و تندرست و قوی و یکی زنده بود و بیمار و ضعیف^۴ و هر چند مردم تندرست تر و قوی تر امید بر زیستن بیشتر و هر چند مردم بیمارتر و ضعیف تر امید به زیستن او کمتر، و بیمار هر چند ضعیف^۵ بود چون دم می زند، زنده بود و تمام زندگانی با وی بود. هم چنین چون کسی که^۶ گفت: «لا اله الا الله محمد رسول الله»^۷ و به شرایط^۸ مُقَرَّ آمد و به دل تصدیق کرد، از جمله مؤمنان باشد،^۹ هر^{۱۰} چند شرایط ایمان به جای نتواند آوردن که رسول - صلی الله علیه و سلم - مرجبرئیل را - علیه السلام - آنگاه که بیامد به^{۱۱} صورت جوانی و سؤال کرد که یا محمد خبر ده مرا از مسلمانی که مسلمانی چیست؟ جواب داد که «أَنْ تَشْهَدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، وَتُقِيمَ الصَّلَاةَ، وَتُؤْتِيَ الزَّكَاةَ، وَتَصُومَ رَمَضَانَ، وَتُحِجَّ الْبَيْتَ إِنْ اسْتَطَعْتَ^{۱۲} [إليه] سبباً». و باز فرمود: «أَخْبِرْنِي عَنِ الْإِيمَانِ. قَالَ: أَنْ تُؤْمِنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْقَدَرِ خَيْرِهِ وَشَرِّهِ [130b] مِنْ اللَّهِ تَعَالَى». پس درست شد که هر که کلمه شهادت به زبان گفت و به شرایط ایمان مُقَرَّ آمد و به دل تصدیق کرد، وی هم مؤمن بود و هم مسلمان که فرق است^{۱۳} میان ایمان و اسلام ولیکن نام اسلام به^{۱۴} ظاهر افتد یعنی بر اقرار زبان و نام ایمان بر باطن افتد یعنی بر تصدیق دل و اقرار به زبان بی تصدیق دل اسلام نبود و تصدیق دل بی اقرار زبان ایمان نبود. و تأویل آن که مولی عزوجل در قرآن چنین فرموده است: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا» [الحجرات / ۱۴]. و خواجه ابوبکر و راق بیان کرده است که مولی عزوجل خبر داد که عربان می گویند ما گرویده ایم به تو که محمدی - صلی الله علیه و سلم - . بگو ایشان را که

۱. + از وی. ۲. بر تفاوت بود. ۳. مثالش.

۴. + و تندرست بود از تندرست قوی تر بود و بیمار بود از بیمار ضعیف تر. ۵. + تر.

۶. به صدق دل. ۷. + به زبان. ۸. + ایمان. ۹. بود. ۱۰. اگر.

۱۱. بر. ۱۲. من استطاع اليه. ۱۳. نیست. ۱۴. بر.

نگریده‌اید ولیکن چنین گوئید که اسلام آورده‌ایم. معنی آن بُوَد^۱ که ایشان^۲ اسلام آورده بودند و ایمان نی و^۳ دعوی ایمان از ایشان دروغ بُوَد. واللّٰهُ اعلم.^۴

۱. اینست + واللّٰهُ اعلم. ۲. عربان.

۳. + و لیکن معنی آن است - واللّٰهُ اعلم - که ایشان به ظاهر اقرار کرده بُوَدند، مولی تعالی چنین فرموده که چنین گویند که اسلام آوردیم. حواله به گفتار ایشان کرد نه که چنین گفت که اسلام آوردید. معنی آن بُوَد واللّٰهُ اعلم

۴. در P، این فصل ادامه دارد ر.ک: ضمیمه III.

فصل فی علامه الطاعة التوفیقی^۱

طاعت^۲ توفیقی آن بود که با بر بود و بر طاعت دو چیز است: اول^۳ ترسکاری و دیگر^۴ نیکوخویی. دیگر علامت آن یافت عصمت بود از معصیت^۵ [131a] و^۶ پاکی حال^۷ که دلش از عیبها پاک شود چون کبر و حسد و حرص و بخل و کینه^۸ که^۹ خواجه حکیم -رحمه الله- گفته است که چون طاعت بنده درست^{۱۰} شود، به خو گذاره کند.^{۱۱} اگر بدخو بود، نیک خو گردد. اگر با کبر بود متواضع شود.^{۱۲} اگر کسی بینی که طاعت بسیار می کند و بر وی پیدا نیاید، دلیل تسخیری بود که^{۱۳} طاعت را دو بر است: یکی بدین جهان و یکی بدان جهان، چنان که می فرماید:^{۱۴} «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّاهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ». ^{۱۵} الایه. [النحل / ۹۷]. پس طاعت با توفیق^{۱۶} قناعت در دنیا پدید آردش^{۱۷} و جزای کار به آخرت. و مانند این در قرآن بسیار است^{۱۸} و جای دیگر این

۱. فصل فی الخشیة و حسن الخلق و العصمة من المعصية و طهارة الحال من علامة الطاعة بالتوفیق.

۲. علامت +. ۳. یکی. ۴. ندارد.

۵. + چه هر کس که توفیق طاعت را سزا بود عصمت معصیت را هم سزا بود، چه هر دو هم چون یک چیز است.

۶. + دیگر علامت نیکو شدن. ۷. + باطن بود. ۸. به جای «و کینه»، و مانند وی.

۹. چه. ۱۰. نیکو. ۱۱. + و خوی وی نیکو گردد. ۱۲. + و مانند این.

۱۳. چه. ۱۴. چنان که مولی تعالی در قرآن مجید چنین فرموده است قوله تعالی.

۱۵. + با حسن ما کانونا یعملون. ۱۶. به جای «پس طاعت با توفیق»، حیات طیبه.

۱۷. آیدش.

۱۸. + قوله تعالی: یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و قولوا قولاً سدیداً یصلح لکم اعمالکم و یغفر لکم ذنوبکم

[الاحزاب / ۷۰].

معنی را^۱ می‌فرماید که ای گرویدگان پرهیزگار باشید و راست‌گوینده، تا شما را در دنیا خوب‌زی گردانم و گناهان شما را بپامرزم. و جای دیگر می‌فرماید:^۲ «وَالَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ سَيَهْدِيهِمْ وَيُصْلِحُ بَالَهُمْ وَيُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ»^۳ [محمد / ۴-۶]. می‌فرماید که آن‌ها که کارزار کردند و حرب کردند در راه خدای خود، پس ضایع نکنند اعمال ایشان را^۴ و هدایت دهد [131b] ایشان را و زشت ایشان را خوب گرداند و این به دنیا بود،^۵ «وَيُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ» به آخرت به بهشت اندر آرد ایشان را، «و مثله فی القرآن کثیر». ^۶ وعده دنیا عین و ^۷ وعده آخرت غیب تا خردمندان عین با غیب^۸ مقابله کنند. مثال آن چنان بود که گل و میوه چون درخت در بهار^۹ گل نکند دلیل آن است که آفت مرو را رسیده است.^{۱۰} چون درخت در بهار گل نکرد^{۱۱} تیرماه میوه ندهد.^{۱۲}

بیت^{۱۳}

چو بر دار خواهد بُدی^{۱۴} میوه‌دار پدید آیدش گل به وقت بهار
و هرچند در طاعت نشان توفیق بیند، ایمن نباید^{۱۵} شدن، چه بسیار بود که درخت گل کند و بعد از آن آفت رسد^{۱۶} که میوه نکند. و اگر نیز نشان تسخیری بینی هم نومید نشاید شدن و دست از طاعت نباید داشتن^{۱۷} ولیکن آفت معلوم باید کردن تا آفت را دور کند که^{۱۸} درختی بود که درین^{۱۹} یک سال گل و میوه نکند به سبب آفتی. پس آن درخت را نباید بُریدن که سال دیگر چون بهار یابد^{۲۰} و آفت از وی برود،^{۲۱} میوه کند. و ببايد دانستن که رغبت طاعت از روح خیزد و از نفس نیز خیزد؛ آن‌که از روح خیزد علامتش آن

۱. «و جای دیگر این معنی را» ندارد. ۲. فرموده قوله تعالی.

۳. «سپه‌دیه‌م ... الجنة» ندارد.

۴. در راه ما، هرگز خداوند تعالی اعمال ایشان ضایع نکند + سپه‌دیه‌م و یصلح بالهم.

۵. است. ۶. یکی + و عده. ۷. + دیگر. ۸. تا خردمندان غیب به این عین.

۹. درختی بهاران. ۱۰. + این درخت را. ۱۱. هر درختی که به بهاران گل نکند به.

۱۲. نکند + چه گفته‌اند. ۱۳. نظم. ۱۴. چو بر دار خواهد شدی.

۱۵. نشاید. ۱۶. و آفتی رسد. ۱۷. باز ندارد. ۱۸. چه. ۱۹. ندارد.

۲۰. با این همه درخت را بُرد، چه امید بود که سال دیگر را به شمار [بار] آید. ۲۱. دور شود و.

بُود که [132a] به همه طاعتها^۱ رغبت کند و یکی^۲ را خاص نکند.^۳ مثلاً اگر همه به نماز زیادتی رغبت کند، و هیچ به روزه نی یا همه به نماز و روزه رغبت کند و^۴ به صدقه نی یا همه به صدقه دادن رغبت کند^۵ به نماز و روزه زیادتی نی، چون همه به یک نوع رغبت کند، دلیل آن بُود^۶ که رغبت او به طاعت نفسانی است. آن که آمده به خبر رسول - صلی الله علیه و سلم - : «صاحبُ الوِزْدِ عاصٍ». تأویل همین است که یک طاعت را وارد سازد و باقی را ترک دهد.^۷ این از نَفْس خیزد و موافقت نَفْس در اصل معصیت است که اگر نَفْس به یک نوع طاعت رغبت می کند اگر از برای^۸ خشنودی خدای تعالی می کند^۹ آن در میان طاعتها پوشیده است. چون همه به یک نوع رغبت می کند پدید آید که آن رغبتش بر بهره خویش است که^{۱۰} نَفْس را رغبت به معاصی است ولیکن خوگیر است، با طاعت نیز خو گیرد ولیکن دیر گیرد و زود بگذارد^{۱۱} ولیکن چون به یک نوع طاعت رغبت^{۱۲} کند از آن لذت یابد^{۱۳} و هم بدان طاعت گراید. پس^{۱۴} باید که مرد روی به طاعت دیگر آورد که نَفْس را اندر آن بهره نبُود تا طاعتش با قیمت شود.

و خواجه [132b] می فرماید^{۱۵} که «مَنْ صَامَ الْأَبَدَ، فَلَا صِيَامَ لَهُ». هر که روزه پیوسته دارد او را ثواب روزه نیست. معنی آن بُود - والله اعلم - که چون نَفْس به روزه داشتن خو کرد^{۱۶} و آن روزه بر بهره خویش دارد،^{۱۷} لاجرم ثواب نیابد.^{۱۸} آورده اند که چون رسول - علیه السلام - روزه تطوع گرفت. چندان روزه داشتی که گفتندی که مگر بیش نگشاید و چون روزه بگشادی چندان روزه نداشتی که گفتندی که دیگر^{۲۰} روزه تطوع نخواهد داشت.^{۲۱} معنی آن بُود - والله اعلم - که روزه او طاعت بُود و ناخوردن او طاعت بُود، چه انبیا را

۱. هر طاعتی. ۲. یک طاعت. ۳. + و این چنان بُود.
۴. + هیچ.
۵. + و هیچ. ۶. کند.
۷. و به دیگرها رغبت نکند + دلیل کند که آن رغبت ناکردن از نفس خیزد. ۸. بهره.
۹. + بایدی که به دیگرها رغبت کندی چه خشنودی مولی تعالی. ۱۰. چه.
۱۱. ماند. ۱۲. عادت. ۱۳. از کردن آن مزه یابد. ۱۴. چنان.
۱۵. به جای «و خواجه می فرماید»، و دلیل بر آن که آورده اند که رسول علیه السلام گفت.
۱۶. گرفت + رنج از وی برخیزد و از آن روزه مزه یابد. ۱۷. رغبت به روزه بر بهره خویش کند.
۱۸. نبُود. ۱۹. صلی الله علیه و سلم. ۲۰. مگر + بیش. ۲۱. داشتن.

- علیهم السّلام^۱ همه مباحات ایشان چون خوردن و خفتن^۲ و با عیال صحبت کردن^۳ این همه طاعت بود ولیکن رسول - علیه السّلام^۴ دیدی که نفس او با روزه خوی کرد، نان خوردی تا نفس را خلاف کرده بودی و چون نان خوردن خو کرد، روزه داشتی. پس پدید آمد که [عبادت به]^۵ حقیقت به خلاف نفس است.

و دیگر علامت رغبت طاعت که از روح خیزد، آن بود که چون به دیانت رغبت کند به مروّت نیز رغبت کند که رسول - صلی الله علیه و سلم - فرمود^۶ که «لَا دِينُ [133a] لِمَنْ لَا مَرْوَةَ لَهُ». و خواجه ابواسحاق بشاغری - رحمه الله علیه - چنین فرموده^۷ است که مولی عزوجل هم چنان که^۸ دیانت فرمود،^۹ مروّت نیز فرموده است^{۱۰} و دیانت بی مروّت نپذیرد. «لا اله الا الله» گفتن دیانت است و «محمد رسول الله» گفتن مروّت. هر چند بنده بگوید «لا اله الا الله» تا «محمد رسول الله» نگوید ایمان وی درست نشود.^{۱۱} به وقت نزع وصیت می فرمود حضرت رسول علیه السّلام:^{۱۲} «الصَّلَاةُ وَ مَمْلَكَةُ أَيْمَانِكُمْ». نماز کردن^{۱۳} دیانت است و زیردستان را نیکو داشتن مروّت است. آن که خواجه ابوبکر و راق گفت - رحمه الله علیه - که چهار کتاب خداوند عزوجل خواندم، حاصل همه این دو چیز یافتیم: «التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ». بزرگ داشتن^{۱۴} دیانت است و مهربانی^{۱۵} با خلق وی مروّت. و آن که خواجه حکیم^{۱۶} فرموده است که بندگی بی مردمی دام است و مردمی بی بندگی خام است و بندگی با مردمی^{۱۷} تمام است، معنی این همین است که

-
۱. صلوات الله عليهم اجمعين. ۲. + و کسب کردن. ۳. داشتن.
۴. صلی الله علیه و سلم. ۵. [] از P افزوده شد. ۶. چنین گفت.
۷. چنین گفت. ۸. + به. ۹. + به. ۱۰. بفرمود.
۱۱. + و اقیمو الصلاة دیانت است و اتوا الزکاة مروّت است. هر چند بنده نماز کند چون زکوة ندهد نماز وی نپذیرد وَ قَصَى رَبُّكَ الْأَتْعَابُ إِلَّا إِيَّاهُ [بنی اسرائیل / ۲۳] دیانت است وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا [همانجا] مروّت است وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ [الانفال / ۱] مروّت است. هر چند بنده از معصیتها پرهیز کند چون با خلق خوب نزید خطر بود که مولی تعالی طاعتها [ی] وی نپذیرد و وی را نرساند.
۱۲. و رسول صلی الله علیه و سلم به وقتی از دنیا بیرون رفتن همین دو چیز وصیت کرد و گفت.
۱۳. گزاردن. ۱۴. + فرمانهای خداوند عزوجل. ۱۵. + کردن. ۱۶. رحمه الله گفته.
۱۷. + کار.

بندگی دیانت است و مردمی مروّت، چون کسی بینی که بندگی به جای آرد و مردمی [133b] نکنند، پدید آید که این بندگی وی درست نیست، چه خود را به ظاهر چیزی ساخته^۱ تا خلق را صید کند.^۲ خلق را صید نتواند کرد^۳ ولکن^۴ به دام خویش اندر افتد.^۵ خواجه حکیم -رحمة الله علیه- گفته است: نام بی معنی دام است، یعنی هرکه را نام است و زیست او در خور آن نیست، آن دامی است که این کس به دام خویش اندر افتاده است^۶ و چون کسی بینی که با خلق مردمی کند و خوب زید ولیکن دیانت به جای نیارد، پدید آید که آن مردمی وی خام است که خشنودی خلق بی خشنودی خالق سود ندارد. خشنودی خلق از بهر خشنودی خدای عزوجل باید ولیکن خام را امید پختن بود، بدان معنی که چون بیندیشد که خشنودی خلق بدین جهان مرا سود می دارد، خشنودی خالق باید -عزوجل- تا به سود آن جهان برسم.^۷ و آنکه خواجه اسحاق بشاغری گفته است -رحمة الله-: هرکه را طاعت نفسانی بود، عقد توحید وی شیطانی بود. همچنین بیان کرده است که ابلیس را دیانت بود ولیکن مروت نبود که مولی را -عزوجل- چندین هزار سال سجده کرد و آن همه دیانت بود، مولی عزوجل [134a] از وی مروّت خواست. فرمود که یک سجده آدم را از بهر من بکن، نتوانست کردن. مولی عزوجل آن دیانت وی را بر روی وی زد.^۸

و معنی آن که به خبر آمده است از رسول -صلی الله علیه وسلم-: «رُبَّ طَاعَةٍ مَيْشُومَةٍ، وَرُبَّ مَعْصِيَةٍ مَيْمُونَةٍ». بسا طاعت که شوم آید و بسا معصیت که مبارک آید. معنی آن است -والله اعلم- که آن طاعت که نفسانی بود، هرچند به صورت طاعت بود به حقیقت معصیت بود که^۹ رغبت آن طاعت از نفس خواسته^{۱۰} است. آن طاعت که حقیقی بود، هرگز شوم نبود. و علامت طاعت نفسانی آن بود که هرچند بیشتر^{۱۱} ایمن تر

۱. چه بندگی را دام ساخته است. ۲. + و هرکه دام نهد تا خلق را صید کند.

۳. کردن. ۴. + خود. ۵. + و هلاک شود.

۶. + هم چون صیاد که دام نهاده باشد تا صید به دام اندر افتد و از خیره سری خود به دام خویش اندر افتد.

۷. تا بود که بدان جهان مرا سود دارد. ۸. آن همه دیانت او به وی رد کرد. ۹. + که فرمود.

۱۰. چه. ۱۱. خاسته. ۱۲. + شود.

شود و با کبرتر شود که طاعت سبب رهایی است و نفس هم چنان که به اسباب نعمت^۱ این جهانی اعتماد کند بر اسباب نفع^۲ آن جهانی نیز اعتماد کند، و چون اعتماد کرد، ایمن شد و چون نفس چیره شود، این خصلتها پدید آید. دلیل برین آن که رسول - علیه الصلوة والتحيه -^۳ چنین فرموده است که^۴ «مَنْ لَمْ تَنْهَهُ صَلَاتُهُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ لَمْ يَزِدْهُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَّا بُعْدًا». و نماز سبب نزدیکی است^۵ به رحمت مولی عزوجل در اصل چون^۶ [134b] پذیرفته آید^۷ ولیکن چون بنده نماز می گزارد و بدی وی بر نقصان نبود. پدید آید که رغبت نماز هم از نفس خواسته^۸ است و بر آن نماز اعتماد کرده، لاجرم سبب دوری گردد. واللہ اعلم. معنی آن که گفت «بسا معصیت که مبارک آید» معصیت به حقیقت شوم است و نا کردنی، ولی وقتی بود که مولی عزوجل ورا^۹ سبب بیداری گرداند و این در حق کسی^{۱۰} صورت بندد که او را معصیت طبع نگشته باشد و عادت نکرده و مُصْرَبْ نبوده ولیکن گاهی^{۱۱} به سهو اندر افتد و باز پشیمان شود و آن معصیتهای گذشته اش^{۱۲} یاد آید، تازه شود و ترس بر وی چیره شود و منت از مولی عزوجل تازه شود^{۱۳} که بنده را مدت توفیق طاعت و عصمت دراز شود، غافل شود. چون شتابید^{۱۴} و به معصیتی درافتاد و آن منت مولی عزوجل تازه شود.

خواجه ابوتراب نخشی - رحمه الله - گفته است^{۱۵} که گاه گاه مولی عزوجل توفیق و عصمت از بنده بازگیرد تا بنده از ناکسی خود^{۱۶} آگاه شود و بداند که آن خوب زیستن او به کرم^{۱۷} مولی عزوجل بوده است، اما وی همان است.

و آورده اند که یحیی بن معاذ رازی - رحمه الله - [135a] گفتی^{۱۸} که «أَلْقَاهُمْ فِي الذَّنْبِ لِيُعْرِفَهُمْ فَاقْتَهُمْ إِلَيْهِ، ثُمَّ عَفَا عَنْهُمْ، لِيُعْرِفَهُمْ كَرَامَتَهُمْ لَدِيهِ». گفت: مولی عزوجل خاصان^{۱۹} خویش را به معصیت در^{۲۰} افکند تا بیچارگی ایشان به خود تازه گرداند و باز از ایشان عفو

۱. منفعت. ۲. ندارد. ۳. علیه السلام. ۴. به جای «چنین فرموده است که»، گفت. ۵. نماز که سبب نزدیکی است T: نزدیک. ۶. نه. ۷. سبب دوری گردد. ۸. خاسته. ۹. معصیت را. ۱۰. درست باشد و. ۱۱. وقتی. ۱۲. او را. ۱۳. گردد. ۱۴. شتافید. ۱۵. چنین گفت. ۱۶. خویش. ۱۷. از منت. ۱۸. چنین + گفتی. ۱۹. خاصگان. ۲۰. اندر.

کند^۱ تا کرامت ایشان به نزد مولی عزوجل پدید آید.^۲
و اهل معرفت گفته‌اند: «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ لَا يَضُرُّهُ ذَنْبٌ». پارسی این بود که هر بنده‌ای که خدای را عزوجل شناخت وی را گناه زیان ندارد. درین دو تأویل است: یکی آن‌که چون بنده خدای را عزوجل بشناخت از گناه زیانکار نیاید یعنی کبایر؛ و تأویل دیگر آن‌که کسی خدای را بشناخت مرو را گناه زیان ندارد^۳ به آن معنی که بنده که هلاک شود به کردن گناه هلاک نشود بلکه به سبک داشتن گناه هلاک شود^۴ و پای فشاردن^۵ بر گناه و توبه ناکردن از گناه هلاک شود. و خدای شناس را این صفتها نبود که اگر وقتی به معصیت افتد به سهو و غفلت^۶ و آن را عادت نکند،^۷ پشیمان شود و توبه کند، لاجرم زیان ندارد و هلاک نشود.

۱. گرداند.

۲. کرامت ایشان بود نزد مولی تعالی + هر چند این خبر آمده است که «رب معصية ميمونة» بنده را نشاید که به معصیت دلیری کند به امید آن که بود که این معصیت بر من مبارک آید که فرمان به ناکردن معصیت ظاهر است و آن که بعضی را سبب بیداری گردد، نادر بود و موهوم. و بنده را نشاید که ظاهر را از بهر موهوم دست باز دارد و آن که صورت بندد که کسی را معصیت سبب بیداری گردد به حق کسی صورت بندد که وی اسیر نفس نبود و مر او را معصیت عادت نبود و خداوند عزوجل را شناخته بود که خواجه حکیم گفته است رحمة الله تعالی که آنچه + اهل معرفت.

۳. «یعنی کبایر... زیان ندارد» در حاشیه اضافه شده.

۴. «هلاک شود» ندارد.

۵. افشاردن. ۶. بود. ۷. + و باز.

فصل فی عافیة القلب

خواجه حکیم - رحمة الله عليه - فرموده است^۱ که «عافیة القلب قَرَارُ [135b] القلب مع الله». ^۲ و مولی عزوجل در قرآن چنین فرموده که «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» [الرعد / ۲۸]. پارسی چنین^۳ بود که دلها به یاد مولی عزوجل آرامد و آرام دل آن گاه درست شود که نور یقین قوت گیرد تا دل هم چنان که گرویده است، بیند و چون دید، آرام پدید آید با مولی عزوجل، و از غیر^۴ وی بی آرام گردد.

و خواجه حکیم - رحمه الله - گفته که هرکاری که دید آن بر نهد آن نه کار است و هر دیدار^۵ که آرام بر نهد^۶ نه دیدار است و هر آرام^۷ که بی آرامی بر نهد آن نه آرام است. و بیان این سخن آن است که چون طاعت بنده درست گشت،^۸ یقین قوت گیرد تا دل هم چنان که گرویده است که همه این اسباب مخلوق اند و از حال به حال گردنده بیند و چون دید، روی از آرام گیرنده^۹ بازگرداند چنان که مولی عزوجل خبر داد از ابراهیم خلیل - صلوات الرحمن علیه - که «لَا أُحِبُّ الْأَفْلَیْنِ» [الانعام / ۷۶]. گفت: دوست ندارم^{۱۰} حال به حال گردندگان را. و چون این دیدار درست شد، آرامش با مولی عزوجل افتد و چون آرامش با مولی عزوجل

۱. چنین گفته است. ۲. گفت: عافیة دل آرام دل است با مولی تعالی و این را «طمانیه» خوانند.

۳. این. ۴. جز. ۵. دیداری. ۶. آن. ۷. آرامی.

۸. با گردنده / با گردنده [کذا]. ۹. از.

درست گردد که از صحبت هرچه وی را از مولی تعالی مشغول کند زوی [136a] بگرداند آن‌گاه به عافیت دل رسد. و چون بنده گرویده از پی^۱ معاصی و شهوات رود، نفس وی چیره گردد بر دل، و یقین ضعیف شود و دل سخت گردد و این بیماری^۲ بود و سختی دل از خشکی بود^۳ که چون دل خشک گردد از آب رحمت و خشیت، دل خسته گردد، سخت شود^۴ و بهره نیابد و چون^۵ در دل ترس مولی عزوجل نماید، رحم بر خویشتن و خلق نکند^۶ و پرهیز نکند^۷ از معاصی.^۸ اگر رحم کند رحم عادت می‌کند^۹ نه حقیقی. و علامت رحم عادت می‌کند آن بود که چون کسی را به بلای ظاهری بیند،^{۱۰} رحم کند^{۱۱} چون برهنگی و گرسنگی و بیماری و مانند این ولیکن بر کسی که به معصیت^{۱۲} مبتلا گشته باشد^{۱۳} رحم نتواند کردن و بر کسی که بر وی جفا کند رحم نتواند کردن. چه رحم حقیقی را علامت آن بود که بر عاصی و جافی رحم نتواند کردن تا مرعاصی را سرزنش [نکند]^{۱۴} و از جافی کینه ندارد و به مکافات وی مشغول نشود. آورده‌اند که روزی عصام بن یوسف -رحمة الله علیه- که امام بلخ بود -به مسجد آدینه بلخ اندر آمد. حاتم را آنجا دید، گفت: یا ابا عبدالرحمن ما را از لطایف^{۱۵} خویش بهره‌ای بده. حاتم [136b] -رحمة الله- گفت: هر که چهار چیز^{۱۶} بداند، طاعت کند و بداند که طاعت کردم؛ اگر^{۱۷} نداند و معصیت کند^{۱۸} نداند که معصیت کردم.

گفت: کدام چهار کار است؟

گفت: نیکویی که از کسی به وی رسد، توشه آن کس داند^{۱۹} به بهشت، و بدی که از کسی^{۲۰} بیند، توشه آن کس داند^{۲۱} به دوزخ، و نیکویی که از وی به کس رسد، توشه خویش بیند به بهشت، و بدی که از وی به کسی رسد مثله.^{۲۲}

عصام گفت: ^{۲۳} یا شیخ! ^{۲۴} معنی این چگونه بود؟^{۲۵}

- | | | | |
|-----------------------------------|---------------------|--------------------------------------------|----------------------------|
| ۱. به دم. | ۲. + دل. | ۳. خیزد. | ۴. «دل خسته... شود» ندارد. |
| ۵. سخت دل گردد. | ۶. بر خلق نماند. | ۷. نه بیش پرهیز تواند کردن. | |
| ۸. و نه رحم نتواند کردن بر خلق و. | ۹. بود. | ۱۰. در بلایی بیند ظاهر. | |
| ۱۱. «رحم کند» ندارد. | ۱۲. معصیتی. | ۱۳. بود. | ۱۴. [] از P افزوده شد. |
| ۱۵. طریق. | ۱۶. کار را. | ۱۷. و هر که. | ۱۸. + و. |
| ۲۰. + به وی رسد. | ۲۱. بیند. | ۲۲. به جای «مثله»، توشه خویش بیند به دوزخ. | ۱۹. بیند. |
| ۲۳. + رحمة الله تعالی. | ۲۴. «یا شیخ» ندارد. | ۲۵. باشد. | |

گفت: نیکویی^۱ از کس^۲ به تو رسد، توشه^۳ او بینی^۳ به بهشت تا به دروغ نستایی و چاپلوسی نکنی،^۴ گویی: وی توشه^۴ خویش به دست من به بهشت فرستاد. و بدی که از کسی به تو رسد^۵ گویی که وی^۶ به سبب من خود را^۷ گرو کرده دوزخ. اگر این نتوانی دیدن گویی که با من بد کرد و^۸ کینه گیری و قصد مکافات کنی، و نیکویی که از تو به کسی رسد، توشه^۴ خویش دانی^۹ به بهشت و مکافات در دنیا نخواهی^{۱۰} و ثنا چشم نداری، و بدی که از تو به کسی برسد، توشه^۴ خویش بینی به دوزخ و پشیمان شوی^{۱۱} و زیادت نکنی. اگر^{۱۲} دانی که^{۱۳} بد کردم و پشیمان نشوی، خطر بود که بدان^{۱۴} زیادت کنی.

و پدر من -رحمة الله علیه- حکایت کردی که روزی [137a] سواری از حاتم^{۱۵} -علیه الرحمة- سؤال راه کرد. او را نشان به سوی گورستان داد که بازگشت همه آنجاست.^{۱۶} چون سوار لختی^{۱۷} برفت، گورستان دید،^{۱۸} خشمناک^{۱۹} بازگشت و تازیانه چند مر حاتم را بزد^{۲۰} و برفت. در راه دید که شاگردان حضرت او می آمدند. از عقب سؤال کردند سوار را که حاتم را دیدی؟^{۲۱} گفت: من حاتم را نمی دانم ولیکن از مردی راه پرسیدم، مرا راه^{۲۲} غلط نشان داد، او را تازیانه چند زدم.^{۲۳} شاگردان صفت آن شخص پرسیدند.^{۲۴} صفت او بگفت.^{۲۵} ایشان^{۲۶} را معلوم شد که حاتم بوده است. گفتند: ای سوار حاتم را زده ای!^{۲۷} پشیمان گشت^{۲۸} و پیامد و پیش حاتم گریه و زاری و تضرع بسیار کرد. گفت: ای حاتم مرا بجل کن.^{۲۹} گفت: ^{۳۰} رحمک الله ای عزیز!^{۳۱} من ترا همان ساعت بجل کردم و قبول کرده ام^{۳۲} که اگر مولی عزوجل مرا

۱. + که.
۲. کسی.
۳. توشه آن کس باید دیدن.
۴. + و.
۵. + توشه آن کس باید دیدن به دوزخ.
۶. + خویشتن را.
۷. «خود را» ندارد.
۸. + از وی.
۹. بینی.
۱۰. تا از آن کس مکافات.
۱۱. تا پشیمانی خوری.
۱۲. چه + اگر چنین.
۱۳. + با وی.
۱۴. «بدان» ندارد.
۱۵. + بلخی.
۱۶. سؤال کرد از راه، سوی گورستان نشان داد یعنی همه را ازین سو باید رفتن.
۱۷. + شد.
۱۸. پیش آمد.
۱۹. + شد.
۲۰. و حاتم را یک چند تازیانه بزد.
۲۱. در راه شاگردان حاتم پیش آمدند. این سوار را گفتند درین راه حاتم را دیدی؟ سوار
۲۲. + نشان داد.
۲۳. او را بزد.
۲۴. شاگردان گفتند آن مرد به چه صفت بود؟
۲۵. صفت کرد.
۲۶. شاگردان.
۲۷. سوار را گفتند تو حاتم را ندیده ای + سوار.
۲۸. شد.
۲۹. به جای «و پیامد... بجل کن»، و آمد بر حاتم و به پای وی اندر افتاده که مرا بجل کن.
۳۰. حاتم + گفت.
۳۱. «رحمک الله ای عزیز» ندارد.
۳۲. پذیرفته.

دستوری دهد، ترا شفاعت کنم.^۱

آورده‌اند که یکی^۲ با یکی از بزرگان بد^۳ کرد. آن بزرگ مناجات کرد و گفت: اَلْهِی اَیْن شَخْصٍ رَا بَدِیْنَ بَدِیْنَ و عَیْدِ عَقُوْبِیْتُ کَرْدَه‌ای و مَرَا و عَدَهٗ ثَوَابِ کَرْدَه‌ای،^۴ مَن اَز اَنِ خُودِ گَزِشْتَم^۵ او را عَقُوْبِیْتُ مَکْن.

[137b] هر که را رحم وی حقیقی بود، صفت وی چنین بود که یاد کردم. و هر دلی که سخت گردد از رحمت خدای تعالی دور گردد. و فرمود حضرت رسول - علیه السّلام -^۶ «اَلْقَلْبُ الْقَاسِیُ بَعِیْدٌ مِّنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ». هر که را دل سخت است او دور است از رحمت مولی عزوجل.^۷ پس^۸ معلوم شد که نشان نرمی دل ترسکاری است و نیکوکرداری با خَلْق و با خالق.^۹ پس بایست که هر چند بیشتر طاعت کند، بنده از رحمت مولی عزوجل با رحم تر شود و^{۱۰} هر چند از معصیت بنده باز می‌ایستد، ترس مولی عزوجل در دل وی بیشتر می‌شود. و پرهیزگاری بنده از ترس مولی عزوجل پیدا می‌شود.^{۱۱} و هر دل که سخت شود^{۱۲} بیش دعای وی را اجابت نیاید^{۱۳} که مولی عزوجل چنین فرمود: «اُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفِیَّةً» [الاعراف / ۵۵] گفت: مرا بخوانید با زاری. و چون دل سخت گشت،^{۱۴} هر چند بلامعاینه گردد، زاری نتواند کردن،^{۱۵} لاجرم فرح نیابد، چنانکه می‌فرماید مولی عزوجل: «فَلَوْ لَا اُدْجَاءَهُمْ بِاَسْنَا تَضَرُّعُوا وَلَکِنْ قَسَتْ قُلُوْبُهُمْ» [الانعام / ۴۳]. پارسی^{۱۶} این بود که چرا چون بالای ما با ایشان رسید، زاری نکردند تا برهند.^{۱۷} و خبر داد مولی عزوجل که زاری [138a] نتوانستند کردن از آن که دل ایشان سخت گشته بود.

۱. دستوری شفاعت دهد ترا از مولی تعالی بخواهم.
۲. کس.
۳. بدی.
۴. ای بار خدایا! این کس را بدین بدی کردن عقیبت و عید کرده‌ای و مرا ثواب و عده کرده‌ای.
۵. من ثواب خود را ماندم + تو وی را.
۶. چه آمده است به خبر از رسول صلی الله علیه و سلم.
۷. یعنی دل سخت دور است از رحمت مولی تعالی.
۸. چون.
۹. «و با خالق» ندارد.
۱۰. «هر چند ... رحم تر شود و» ندارد.
۱۱. به جای «و پرهیزگاری ... می‌شود»، و هر چند ترس بیشتر شود، پرهیزگاری آسان تر شود.
۱۲. + خطر بود.
۱۳. + چه شرط دعا به جای آوردن نتواند و تحقیق است.
۱۴. شد + از سختی وی را تضرع نبود و آب در چشم نیاید.
۱۵. و هلاک معاینه گردد هم زاری نتواند کرد.
۱۶. تازی.
۱۷. «تا برهند» ندارد.

و اهل معرفت^۱ گفته‌اند که هرچه آن نزدیکی عام بلاست و^۲ عقوبت، چون بیماری و درویشی و^۳ معصیت و مانند این چیزها، بعضی را عقوبت بود و بعضی را کرامت،^۴ اما سختی دل^۵ عقوبت بود. چه پدر من - رحمه الله - در تأویل این آیت که «إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ» [الانعام / ۱۶۵] پاریسی^۶ آن بود که مولی عزوجل زود عقوبت‌کننده است - چنین گفتی که اهل معرفت چنین گفته‌اند که بنده هر معصیت که کند مولی عزوجل زود عقوبت کند بر دل تا^۷ گفته‌اند که هرکه را چشم بر حرامی افتد، از بهر خوشی بنگرد، مولی عزوجل چهل روز حلاوت طاعت از وی بازدارد^۸ مگر که توبه کند.

و من جای دیگر دیده‌ام که هرکه وی در امر نغز به نظر شهوت بنگرد، چهل شبانه روز حلاوت از ایمان و طاعت نیابد.^۹ و از عقوبت دل آن کس^{۱۰} آگاه شود که پیش از آن در عقوبت نبود [ه] باشد، اما آن کس که همیشه در معصیت بود^{۱۱} از عقوبت دل آگاه نشود. و آن که آمده است به خبر که رسول - علیه السلام -^{۱۲} چنین فرموده است: «لَا تَزَالُ أُمَّتِي بِخَيْرٍ مَا لَمْ يَسْتَعْجَلُوا [138b] إِلَّا جَابَةً». فرمود: «أُمَّتٌ مِنْ هُمُورِهِ دَرِ نِيكِي بُوَدُنْدُ^{۱۵} تا آن گاه^{۱۶} که اجابت دعا را شتاب نکنند، و^{۱۷} گویند که دعا کردیم^{۱۸} و اجابت نیامد. تأویل این خبر آن است که چون معصیت بنده دمام کرد، مولی عزوجل ورا به سختی دل عقوبت کند و چون دل سخت گشت،^{۱۹} بنده دعا نتواند کرد^{۲۰} و پندارد که دعا می‌تواند کرد^{۲۱} و اجابت می‌نیاید. یکی از بزرگان چنین گفته است که شما را همه غم این است که چه کنم و چه خورم،^{۲۲} و مرا همه غم این است که چه کنم اگر دعا نتوانم کردن. کما قال علیه السلام: «لَا أَنْ أُحْرَمَ إِلَّا جَابَةً أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أُحْرَمَ الدَّعَاءَ» که^{۲۳} هرگز نبود که کسی دعا^{۲۴} تواند کردن و اجابت نیاید که^{۲۵} وعده مولی

- | | | | |
|-------------------------------------------------------------------------|--------------------------|--------------------------|------------------------|
| ۱. + چنین. | ۲. + سخت. | ۳. + زیان + مصیبت [کذا]. | ۴. بود. |
| ۵. + هر آینه. | ۶. + تازی. | ۷. + آنجا که چنین. | ۸. باز گرداند. |
| ۹. هر که اندر به تازی نغز به شهوت اندر نگیرد، چهل روز حلاوت طاعت نیابد. | ۱۰. کسی. | | |
| ۱۱. اما آن کس که در عقوبت بود، به معصیتی که بکند. | ۱۲. صلی الله علیه و سلم. | | |
| ۱۳. چنین گفت. | ۱۴. گفت. | ۱۵. بود. | ۱۶. گاهی. |
| ۱۷. + چنین. | | | |
| ۱۸. کردم. | ۱۹. شود. | ۲۰. نتواند کردن. | ۲۱. می‌تواند دعا کردن. |
| ۲۲. به جای «چه خورم»، اجابت نیاید. | ۲۳. چه. | ۲۴. کند و + تواند کردن. | |
| ۲۵. چه. | | | |

عزّوجلّ خلاف نیست^۱ و مولی عزّوجلّ چنین فرموده است که «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» [المؤمن / ۶۰] یعنی^۲ بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را. هرگز نبود که بنده دعا تواند کرد و اجابت نیاید.^۳ پس هر که مولی را - عزّوجلّ - اجابت کند بر آنچه ورا خوانده است یعنی امرهای وی را بگزارد و از نهی‌ها پرهیز کند، مولی عزّوجلّ ورا^۴ اجابت کند.^۵

و باید دانستن که درجه دعا از درجه سؤال برتر است، چه آمده است به خبر رسول [139a] - علیه السلام: «مَنْ شَغَلَهُ ذِكْرِي عَنْ مَسْأَلَتِي أُعْطِيَتْهُ أَفْضَلَ مَا أُعْطِيَ السَّائِلُونَ». یعنی^۶ هر که را مشغول کند ذکر^۷ من از خواستن حاجتها از من، من وی را به از آن دهم که همه خواهندگان را. و «دعا» آن بود که از خداوند جلّ و علا هم^۸ وی را خواهی و «سؤال» آن بود که چیزی خواهی.

خواجه حکیم^{۱۰} گفته است^{۱۱} خداوند عزّوجلّ می فرماید که ای بنده من مرا به من شناختی^{۱۲} و از من به من رهی، پس از من^{۱۳} چه خواهی؟

هم خواجه حکیم گفته است - رحمه الله علیه - دعا آن گاه درست آید^{۱۴} که دل از اسباب گسسته گردد^{۱۵} که^{۱۶} «دعا» گسستن اسباب است و «سؤال» خواستن اسباب.

و نیز خواجه محمد^{۱۷} علی ترمذی گفته است - رحمه الله علیه - : «الدُّعَاءُ عَدُوُّ الْقَلْبِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى». دعا دویدن دل است به خدای عزّوجلّ. و تادل غم^{۱۸} اسباب از روی حقیقت نبیند، روی از اسباب دنیایی^{۱۹} نتواند گردانیدن که^{۲۰} اسباب پرده غیب است، تا از اسباب درنگردد به خالق اسباب نرسد.

۱. نشود. ۲. نشود.

۳. + و جای دیگر فرموده قوله تعالی: أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي [البقرة / ۱۸۶] و خواجه حکیم - رحمه الله تعالی - در تأویل این آیت چنین گفته است: من اجاب الله الى ما دعاه يجيبه اذا ما دعاه. پارسی این بود که.

۴. مر او را. ۵. + چون بخواند مولی تعالی را.

۶. «رسول علیه السلام» ندارد، به خبر + چنین فرمود مولی تعالی. ۷. پارسی خبر این بود.

۸. یاد. ۹. همه. ۱۰. + رحمه الله تعالی چنین. ۱۱. + چنانستی که.

۱۲. بنده من مرا نمی شناسی. ۱۳. T: «از من از من»؛ P: «از من جز من». ۱۴. شود.

۱۵. شود. ۱۶. چه. ۱۷. + بن. ۱۸. عجز. ۱۹. ندارد.

۲۰. چه.

و سؤال کردن از مولی عزوجل و حاجتهای خویش خواستن دستوریست که آمده است. حضرت خداوند تبارک و تعالی^۱ مر موسی را [139b] - علیه السلام -^۲ چنین فرمود که ترا هر چند حاجت بزرگ^۳ پیش آید از من بخواه که هیچ چیز نزد من بزرگ نیست^۴ و هر چند حاجت اندک^۵ بود از من بخواه که آن اندک جز من کسی دیگر^۶ نتواند داد^۷ و لکن چون از من حاجتی خواستی، اگر دیرتر حاصل شود مرا به بخیلی منسوب مکن،^۸ چه بخیلی صفت من نیست و من بخیلان را دشمن می دارم^۹ و هر حاجتی که بنده از حضرت خدای خود - جل و علا -^{۱۰} می خواهد چون خواستن وی درست گردد، ضایع نبود که به املا نوشته ام از پدر خود^{۱۱} خواجه امام ابوبکر قلانسی - رحمه الله علیه - که رسول - علیه السلام -^{۱۲} فرموده است^{۱۳} که هیچ مؤمن نیست که از مولی عزوجل حاجتی بخواهد که از سه چیز یکی نیابد^{۱۴} یا عین همان حاجت که خواسته است به وی رساند در دنیا زودتر یا دیرتر یا به برکت آن خواستن بلا از وی بگرداند یا عوض آن حاجت دنیایی در آخرت درجه ای دهد.^{۱۵} و لکن دعا و سؤال را لقمه حلال باید که فرمود رسول - علیه السلام -^{۱۶}: «طَيْبٌ لِقْمَتِكَ تُسْتَجَبُ دَعْوَتُكَ». یکی را فرمود که لقمه حلال بخورد تا دعایت را اجابت آید. بدان^{۱۷} که اجابت دعا جز مؤمنان را نبود [140a] هر آینه کرامت است و روا شدن حاجت^{۱۸} مر مؤمنان^{۱۹} را بود و مر کافران را نبود،^{۲۰} چه مؤمنان را مولی عزوجل اجابت^{۲۱} و عده کرده است چنان که می فرماید: «وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» [الشوری / ۲۶] و کافران را فرمود: «وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ»^{۲۲} [الرعد / ۱۴] ولیکن ایشان را روا شدن حاجت بود

۱. مولی تعالی. ۲. صلوات الله علیه. ۳. بزرگ حاجتی. ۴. «که هیچ... نیست» ندارد. ۵. اندک حاجتی. ۶. «کسی دیگر» ندارد. ۷. دادن. ۸. اگر دیر دهم مرا به بخیلی منسوب مکن. ۹. «می» ندارد. ۱۰. از مولی تعالی + بخواهد. ۱۱. خویش. ۱۲. صلی الله علیه و سلم. ۱۳. چنین گفت. ۱۴. الا از سه چیز یکی بدهد. ۱۵. به جای «در آخرت درجه ای دهد»، آنجهانی دهد. ۱۶. چه آمده است به خبر از پیغامبر صلی الله علیه و سلم که یکی را چنین گفت. ۱۷. بیاید دانستن. ۱۸. T: اجابت، P: حاجت. ۱۹. مؤمن. ۲۰. مر کافر را بود [کذا: نبود]. ۲۱. + دعا. ۲۲. مر دعای کافران را چنین فرموده. ۲۳. + مبین.

چنان‌که می‌فرماید: «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ» [العنكبوت/۶۵]. اینجا^۱ «رهانیدن» فرمود^۲ فَمَا بِهِ لَفْظ «اجابت» فرمود،^۳ چه ایشان را اجابت نبود.

[فصل فی حلاوت طاعت^۱]

و حلاوت طاعت^۲ عادت‌ی بود و حقیقی بود. حقیقی آن بود که چون حلاوت بچشید دیگر^۳ حلاوت شهوت و معاصی نیارد چشید. چه هر که طاعت نزد او آراسته شد و نیکویی طاعت دید از روی حقیقت، معاصی^۴ و شهوات در نظر او در نیاید^۵ که حق سبحانه و تعالی خبر داده است: «وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمْ أَلِيْمَانٍ وَزَيَّنَّ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» [الحجرات / ۷]. چون کسی بینی که به معاصی و شهوات مایل^۶ باشد، دلیل کند که وی حلاوت نچشیده باشد [140b] چه تا بنده دست از معاصی باز ندارد و باطنش از رغبت معاصی و شهوات پاک نشود، حلاوت طاعت ندهند.^۸ مثالش^۹ چنان بود^{۱۰} که اشتی که پلیدی خوردن عادت کرد،^{۱۱} همان ساعت که پلیدی به جای ماند، شریعت دستوری ندهد گوشت وی خوردن و اگرچند به اصل حلال است تا آن‌گاه که یک چند روز علف پاک بخورد و اثر پلیدی خوردن از وی برود^{۱۲} گوشت او خوردن روا بود. و هر که در معاصی بماند سبب این بود که همان وقت که ترک معصیت گفت^{۱۳} حلاوت طاعت

۱. [] از P افزوده شد.

۲. «و حلاوت طاعت» ندارد.

۳. بیش.

۴. بیش معاصی نیارد چشید.

۵. شهوات پیش او نیکو ننماید و نیارد چشیدن.

۶. + قوله تعالی. ۷. مولع.

۸. ندهندش. ۹. مثال این سخن. ۱۰. باشد.

۱۱. آغاز کند. ۱۲. + هر گاه اثر آن پلیدی خوردن از وی برود.

۱۳. همان وقت که معصیت به جای ماند.

نیاید و از حلاوتِ معصیت^۱ بازداشته بود پُژمان^۲ شود.^۳ در آن پُژمانی صبر کند. چندانی که باطن او از^۴ معصیت پاک شود حلاوتِ طاعت ببیند.^۵ و چون یافت، معلوم کند^۶ که در معصیت حلاوت نبوده است ولیکن طبع او به سبب عادت در^۷ آن معصیت حلاوت یافته است هم چنان که کسی گِل خوردن عادت کند، گِل^۸ نزد وی از شکر^۹ خوشتر نماید تا اگر [شکر]^{۱۰} نیاید چندان پروانداشته باشد و اگر گِل نیابد پُژمان شود.^{۱۱} به حقیقت^{۱۲} شکر از گِل بهتر^{۱۳} است. اگر در پُژمانی گِل صبر کند و شکر همی خورد، حلاوت [141a] شکر وی را غالب شود. پس هر که دست از معصیت باز دارد و در آن صبر کند، هر آینه حلاوت طاعت یابد^{۱۴} تا هر که همان ساعت که دست از معصیت بازداشت حلاوت طاعت یافتی^{۱۵} هیچ کس در معصیت نماندی ولیکن خردمند باید^{۱۶} که در آن پُژمانی صبر کند تا حلاوت طاعت یابد.^{۱۷} و مثال این چنان بود که کسی از وطن خویش یا از جای بانزعت خویش روی سوی خارستان کند؛ چون مدتی برود، پشیمان شود، باز گردد، هم چندان که در خارستان رفته است رنج به وی رسد تا به وطن خویش آید^{۱۸} اگر در آن رنج بازگشتن صبر نکند و در همان خارستان می رود^{۱۹} مقیم در رنج ماند و آن رنج بازگشتن رنجیست گذرنده، زود بود که به وطن رسد و بیاساید چه اگر^{۲۰} صبر نکند همیشه^{۲۱} اندر پُژمانی معصیت بماند که معصیت سبب پُژمانی^{۲۲} دنیا و آخرت است از لذت طاعت.

اهل معرفت گفته اند که تا دل مولی را عز و جل می بیند پُژمان نشود و چون بنده معصیت

۱. + دست.
۲. در نسخه T در همه جا املای این: پُژمان / پُژمانی است، یعنی به جای «ژ»، «ز» نوشته است.
۳. لیکن اگر + در. ۴. + رغبت. ۵. بیاید. ۶. شود. ۷. از.
۸. + خوردن. ۹. + خوردن. ۱۰. [] از P افزوده شد.
۱۱. چندان پُژمان نشود که گِل نیابد. ۱۲. و حقیقت است. ۱۳. خوشتر.
۱۴. «اگر در پُژمانی ... طاعت یابد» ندارد.
۱۵. چه هر که دست از معصیت باز دارد، اگر همان ساعت حلاوت طاعت یابدی. ۱۶. آن بود.
۱۷. رسد.
۱۸. هم چندان مدت که رفته است سوی خارستان رنج بازگشتن به وی رسد تا به وطن خویش باز آید.
۱۹. تا روی سوی خارستان نهد. ۲۰. + در آن بازگشتن.
۲۱. همیشگی + در آن پُژمانی ماند. ۲۲. + است. «دنیا و آخرت است از لذت طاعت» ندارد.

کرد حجابی شود در پیش دل وی، دل او پُژمان شود. اگر بازگردد^۱ و توبه کند مولی عزوجل حجاب از پیش دل وی بردارد^۲ و چون کسی نداند که سبب [141b] پُژمانی چیست از پُژمانی به معصیت دیگر مشغول شود^۳ پس سبب مشغولی پُژمانی حق^۴ کمتر شود. چون از آن معصیت بیرون آید پُژمانی وی زیادت از آن شود که بوده است^۵ و هر چند معصیت بیشتر می شود پُژمانی معصیت^۶ زیادت تر می شود و چون پُژمانی زیادت شود به معصیت دلیرتر^۷ شود و تا زنده بود^۸ پُژمانی را به معصیت دیگر دفع می کند. چون بمرد و از معصیت فروماند، پُژمانیها همه جمع شوند و سبب عذاب او گردند.^۹ پس خردمند را واجب کند که چون در دل خویش پُژمانی بیند، توبه کند و به طاعت مشغول شود و در آن رنج پُژمانی صبر کند تا مولی عزوجل رنج^{۱۰} پُژمانی از دل وی بردارد تا بر پُژمانی نمیرد و در گور پُژمان نبود، روز قیامت نیز پُژمان نبود،^{۱۱} چه مولی عزوجل فرموده است^{۱۲} روز قیامت روی نیک بختان خندان بود و تازه و روی بدبختان^{۱۳} گردآلود بود و سیاه.^{۱۴} چنان که می فرماید: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ ضَّاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ أُولَئِكَ هُمُ الْكٰفِرَةُ الْفَجْرَةُ» [عبس / ۳۸-۴۲]. تا بنده امروز به یافت ایمان شاد [142a] نبود و به یاد خدای عزوجل پُژمان^{۱۵} نبود و بر آن نمیرد، روز قیامت خندان و تازه روی نخیزد. واللّٰه اعلم.*

۱. «باز گردد و» ندارد.
۲. + و آن پُژمانی برود.
۳. + چون مشغول شود.
۴. ندارد.
۵. بوده بود.
۶. ندارد.
۷. چفسیده.
۸. + سامان یابد.
۹. به جای «پُژمانیها همه ... گردند»، پُژمانی وی در گور جمله شد. ۱۰. آن.
۱۱. نخیزد.
۱۲. چه مولی تعالی در قرآن خیر داده است.
۱۳. + روز قیامت.
۱۴. + باشد.
۱۵. بی پُژمان.

* در T در ادامه این در برگ 142a - 144b مطلبی آمده که متعلق به «تفکر» است و به آخر «فصل فی التفکر» برده شده است.

فصل فی التواضع والتذلل

«تواضع» خویشتن^۱ فرو داشتن بود^۲ و مولی عزوجل مرمتواضعان را^۳ بستوده است چنانکه می فرماید: «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا»^۴ [الفرقان / ۶۳]. فرمود: بندگان ما آنانند که بر زمین نرم روند. و در تفسیر چنین آورده‌اند که متواضع وار روند و رسول - علیه السلام -^۵ فرمود: «مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ». هر که خداوند را عزوجل تواضع کند، خدای عزوجل او را بزرگ گرداند.

نخستین درجه تواضع^۶ آن بود که بنده مرامرهای خدای^۷ را عزوجل بگذارد و از نهی‌های وی پرهیز کند و هر نعمتی که مولی عزوجل داده بود او را از دینی و تنی و مالی قدر خود^۸ را فرود آن بیند و بلایی که مولی عزوجل [145a] پیش آردش سزای خود بدتر از آن داند^۹ و با بندگان وی به تواضع زید. و یکی از شرط‌های تواضع با بندگان آن است که هر مسلمانی را که ببیند،^{۱۰} سلام کند و به جایی که در آید، به صدر نشیند. و این تواضع با بندگان درست نیاید^{۱۱} تا آن‌گاه که تواضع با مولی عزّ اسمه درست نشود. و درستی تواضع با بندگان

۱. + را. ۲. + و تذلل خویشتن خوار کردن بود و این نکوهیده است و تواضع پسندیده است.

۳. + در قرآن. ۴. + قوله تعالی. ۵. + و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما + گفت.

۶. صلی الله علیه و سلم. ۷. چنین گفته است. ۸. درجه در تواضع. ۹. خداوند.

۱۰. خویش. ۱۱. خویشتن را سزای بتر از آن بیند. ۱۲. هر که را از مسلمانان پیش آید اول بروی.

۱۳. نبود.

آن بود که چنین داند که من از همه مسلمانان کمترم، بیا تا خود^۱ را هم چنان دارم که هستم تا کبر کرده نشود و اگر^۲ چنان داند که من از دیگران^۳ بهترم ولیکن خود^۴ را فروتر می‌دارم، پس این کس متواضع نبود^۵ و بسیار کس بود که^۶ پندارد که من همه کس را از خود بهتر^۷ می‌توانم داشتن ولیکن نمی‌تواند داشتن^۸ و علامت ناتوانستن آن بود که چون کسی سبک داردش به آن کس خصومت کند چون^۹ بی‌خردتر بود و اگر خردش^{۱۰} قوت دارد، خصومت نکند ولیکن در دل خود کینه گیرد. پدید آید که خود^{۱۱} را به از آن کس می‌داند.^{۱۲} اگر خواهی که کسی را به از خود^{۱۳} توانی دانستن^{۱۴} بیندیش از معصیتها، چون معصیت او را نمی‌دانی و از خود را می‌دانی، باشد که معصیت او از تو کمتر [145b] بود و طاعتش زیادت. پس او از توبه بود^{۱۵} و این طریق را در کودکی از پدر خود شنیده بودم.^{۱۶}

و حکما طریق دیگر گفته‌اند. چنان باید که بنده هرچند خود^{۱۷} را در طاعت ببیند، از عاقبتش یاد کند تا بر خود ترسان گردد^{۱۸} که باشد که ناگاه در معصیت افتد.^{۱۹} چون کسی را در معصیت ببیند، گوید که بود چشم^{۲۰} او در طاعت افتد و از معصیت واره^{۲۱} و به چشم حالی ننگرد^{۲۲} تا ورا از خود^{۲۳} بهتر تواند دانستن^{۲۴} و هرچه آن کس او را گوید از حق نتواند پذیرفتن.^{۲۵}

۱. خویشتن. ۲. چه آن کس که. ۳. به ام و + بهترم. ۴. خویشتن.
۵. + و از مردمان شنیده‌اند که همه را به از خویشتن باید داشتن و این علم تواضع بود نه تواضع.
۶. + چنین. ۷. من همگنان را به از خویشتن. ۸. به جای «و لیکن نمی‌تواند داشتن»، و نتواند.
۹. اگر وی. ۱۰. پاره خرد. ۱۱. وی + خویشتن.
۱۲. پندارد + ولیکن نمی‌داند و طریق آن کسی را. ۱۳. خویشتن.
۱۴. + آن بود + که بیندیشی که تواضع معصیتها را خویش پیش می‌دانی.
۱۵. به جای «چون معصیت از ... به بود»، یا آن کس چون آن خویش پیش دانی که آن کس است، دانی که آن کس به از تو است و دیگر آن که می‌داند که طاعتها مرا چه قدر است و بود که آن کس را طاعتها بود که ندانی.
۱۶. و این طریق و از پدر خویش آموخته بودم به کودکی. ۱۷. خویشتن.
۱۸. + و گوید که تا بینم که خشم [کذا: چشم] من بر این افتد یا نی.
۱۹. «که ناگاه در معصیت افتد» ندارد. ۲۰. خشم.
۲۱. «و از معصیت واره» ندارد. ۲۲. نبیند. ۲۳. خویشتن. ۲۴. داشتن.
۲۵. و اگر آن کس و را حقی گوید، بتواند پذیرفتن.

خواجه حکیم فرموده است: ^۱ «مَنْ تَوَاضَعَ لِيَرْتَفِعَ، فَإِنَّمَا تَوَاضَعَ لِيَتَضَعَ». هر که تواضع کند از بهر آن تا برتر شود هر چند تواضع بیشتر کند فروتر شود. چه به تواضع آن کس برتر شود که خود^۲ را سزای تواضع کردن دیگر^۳ ببیند و تواضع بهر آن نکند تا برتر شود. و هم خواجه حکیم -رحمة الله عليه- گفته است که هر که بتواند که خویشتن را به باطن به زیر پای خَلق افکنده دارد،^۴ دولت دنیا و آخرت او دارد^۵ و برتری او را رسد^۶ که خویشتن را فروتر تواند بردن. هر که خود^۷ به یک زمین خود را^۸ فروتر برد، مولی عزوجل مرو را به یک آسمان برتر برد. چون این کس خویشتن را به هفتم [146a] زمین^۹ توانست فرو بردن یعنی خود را بی قدر دیدن،^{۱۰} مولی عزوجل قدر او را به هفتم آسمان^{۱۱} رساند.

و خواجه حکیم -رحمة الله عليه- گفته است که هر که خود را در باطن بلند قدر داند آسان آسان بدان قدر نرسد و اگر رسد از آن نگذرد.^{۱۲} و هر که خود را هیچ قدر نداند^{۱۳} مرو را حضرت عزت به محلی رساند که او هرگز نیاندیشیده باشد. و هم خواجه حکیم^{۱۴} را پرسیدند که بهترین آدمی^{۱۵} کیست؟ گفت: آن کس که دل مهتران دارد و تن چاکران یعنی که به همت از هیچ مهتر کمتر نبود یعنی بی طمع^{۱۶} و به خدمت خَلق خود^{۱۷} را از هیچ چاکر برتر نداند. و این تأویل خبر رسول است -صلی الله علیه وسلم- که^{۱۸} فرمود: «سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ». گفت: ^{۱۹} مهتر قوم آن کس بود که خدمت ایشان تواند کرد^{۲۰} بی طمع دنیایی. و خواجه حکیم -رحمة الله عليه- گفته است هر که^{۲۱} همت بلند دارد^{۲۲} و گردن پست، پای او از لغزیدن رست و گردن از غل^{۲۳} جست. این از بهر آن گفت که بسیار کس بود که و را به خَلق طمع نبود و لکن

۱. چنین گفته است. ۲. خویشتن. ۳. «کردن دیگر» ندارد.

۴. + گویی نه آدمی است از زیر سر پاش چنان برآند که گویی نه آدمی است.

۵. «دولت دنیا و آخرت او دارد» ندارد. ۶. برتر وی آن کس رسد. ۷. خویشتن را.

۸. «خود را» ندارد. ۹. زمین هفتم. ۱۰. از روی آن که خویشتن را بی قدر تواند دیدن.

۱۱. آسمان هفتم.

۱۲. هر که خویشتن را در باطن محل نهد، آسان آسان بدان محل نرسد و اگر برسد در نگذرد از آن محل.

۱۳. هر که خویشتن را هیچ محل اهلی نبیند. ۱۴. «حکیم» ندارد. ۱۵. مردمان.

۱۶. + بود. ۱۷. خویشتن. ۱۸. + چنین. ۱۹. یعنی. ۲۰. کردن.

۲۱. «هر که» ندارد. ۲۲. دار. ۲۳. + خواری.

چون همّت بلند بود گردن نیز بلند بود^۱ یعنی به تواضع نتواند زیستن با خلق، لاجرم پای او بلغزد و به تکبر اندر افتد. [146b] و کسی بود که گردن پست دارد و به تواضع زید ولیکن همّتش نیز پست بود. دلش به طمع بسته شود لاجرم غلّ خواری به گردنش افتد.^۲ و خواجه ابوبکر و راق - رحمه الله علیه - گفته است: ^۳ مرد بزرگ نشود تا طمع از خلق باز ندارد و بار خلق نکشد.

^۵ و خواجه امام بشاغری - رحمه الله علیه - فرموده است که شخصی ^۶ بر محمد بن سَمَاک آمد^۷ و گفت: مرا حدیث های رسول - علیه السلام - ^۸ بیاموز. ^۹ گفت: هر حدیثی را دیناری می ^{۱۰} خواهم. این مرد هزار دینار داشت، بداد، هزار حدیث آموخت و ^{۱۱} بنوشت. چون قصد بازگشتن کرد، گفت: مرا وصیّتی کن تا بازگردم. گفت: من ترا سه وصیّت کنم که ترا منفعت به ازین هزار حدیث که نوشته ای و به ازین هزار دینار که داده ای، ^{۱۲} باشد. گفت: برو تو خود را به خدمت مولی عزّوجلّ مشغول کن تا مولی عزّوجلّ بندگان خود را به خدمت تو مشغول کند و طمع از چیز ^{۱۳} خلق بردار تا از دشمنان ^{۱۴} خلق برهی و گلوی خویش را از طعام ^{۱۵} مردمان نگاه دار تا به هوای مردمان سخن نباید ^{۱۶} گفتن و مولی عزّوجلّ از تو به خشم شود. آن گاه آن هزار دینار به وی داد. ^{۱۷} گفت: مقصود [147a] من زر نبود، مقصود من آن بود که ببینم که ترا به تعلیم نیاز درست هست یا نی و قدر علم می دانی؟

و «تَذَلُّ» آن بود که کسی فرمان های خدای عزّوجلّ نگذارد و به باطن به مولی عزّوجلّ مشغول نباشد تا مولی عزّوجلّ عیش بر وی تنگ گرداند و به چشم خلق خوار گرداندنش و دلش درویش گردد و نگرانی اش به خلق افتد و دل وی به طمع بسته شود، پس او خود را پیش خلق خوار کردن گیرد^{۱۸} و از شکستگی حال خود به ایشان گله کند و با ایشان

۱. دارد. ۲. «به گردن اندر» افتد.

۳. به جای «گفته است»، در عالم و متعلم چنین آورده است که گفته اند لا ینیل الرجل حتّی یعف عمّا فی ایدی الناس،

و یحتمل اذی الناس. گفت. ۴. بر. ۵. + چنین آورده است.

۶. مردی ۷. + رحمه الله علیه. ۸. صلی الله علیه و سلم.

۹. + و مسئله ها. ۱۰. «می» ندارد. ۱۱. «آموخت و» ندارد ۱۲. + مرا.

۱۳. خیر. ۱۴. دشمنایگی. «خلق» ندارد. ۱۵. T: طمع. ۱۶. نبایدت.

۱۷. روی پیش وی نهاد. ۱۸. آغازد خویشتن را خوار کردن پیش خلق.

حاجت^۱ و نیاز بردارد^۲ و مرایشان را خدمت و تواضع کند^۳ به طمع و این در شرع نهی است.^۴ «لیس للمؤمن أن یذل نفسه». چون کسی تواضع به^۵ طمع کند خود را^۶ خوار کردن بؤد و عقوبت وی آن بؤد که مولی عزوجل را تواضع نکند و فرمانهاش نگذارد و به حکمهاش^۷ بسندکار نبؤد.

آورده‌اند که روزی بزرگی مُرده‌ای را دید به راه نهاده. کسی^۸ او را به گور نمی‌کرد. مر آن مرده را^۹ گفت که بسیار امرهای خدای عزوجل را به زندگی^{۱۰} خوار داشته‌ای که از پس مرگ^{۱۱} خوار گشته‌ای.^{۱۲}

۱. ندارد. ۲. برداشتن. ۳. کردن.

۴. در شریعت نهی آمده است + چنان که قوله علیه السلام

۷. حکمهای وی. ۸. هیچ‌کس. ۹. آن بزرگ.

۱۲. + واللّه اعلم بالصواب.

۵. از بهر. ۶. آن خویشتن.

۱۰. زندگانی. ۱۱. چنین.

فصل فی حُسن الظنّ باللّهِ والغرّة باللّهِ^۱

مولی عزوجلّ خبر داده است که «أَنَا [147b] عِنْدَ ظَنِّ عِبْدِي بِي، فَلْيُظَنَّ بِي مَا شَاءَ». و خواجه ابوبکر و راق - رحمه الله عليه - گفته است که نیک گمانی بنده به مولی عزوجلّ^۲ به سه جایگاه پدید آید: اول^۳ به وقت امر، دویم^۴ به وقت نهی، سیم^۵ به وقت حکم. چون گمان بنده به حضرت عزّت جلّ جلاله^۶ نکو^۷ بود، فرمانهای وی^۸ را بگذارد و گوید که از بهر بهبودی^۹ من فرموده است که او^{۱۰} بی نیاز است از کار بندگان و از هر چه نهی کرده است بازایستد گوید مرا از معاصی از بهر آن باز داشته است تا مرا بد نیاید که^{۱۱} از معصیت من مولی را - عزوجلّ - زیانی نیست. و به وقت قضاها^{۱۲} مکروه - که حکم است^{۱۳} صبر کند و رضا دهد - گوید که مولی عزوجلّ این رنج که بر من نهاده است امید می دارم که از بهر پاکي من نهاده است تا مرا پاک گرداند از گناهان^{۱۴} تا مرا رنج دوزخ نباید کشیدن. چون بدین سه جای نیک گمانی وی درست آمد،^{۱۵} پدید آید که بنده نیک گمان است خدای را - عزوجلّ - و گمانش به حقّ آن جهان چنان

۱. + عزوجلّ، «حُسن الظنّ» نیکو گمانی است به مولی تعالی و «غرّة باللّه» فریفته شدن بود به خدای تعالی و این ناپسندیده است و نیک گمانی پسندیده است.
 ۲. چه باشد؟ گفت.
 ۳. یکی.
 ۴. دوم.
 ۵. سیوم.
 ۶. به مولی تعالی.
 ۷. نیکو.
 ۸. او.
 ۹. به آمد.
 ۱۰. چه وی.
 ۱۱. چه.
 ۱۲. «های» ندارد.
 ۱۳. «که حکم است» ندارد.
 ۱۴. گناه.
 ۱۵. نشان نیک گمانی بنده پدید بیاید.

باید^۱ که گمان برَد که خدای عزوجل مرا در آن جهان بیامرزد و درست است. چون بدین سه جای نشان بدگمانی پدید آید به امرها کاهلی [148a] کند^۲ و در قضای^۳ مکروه صبر نکند و گوید که گمان من به مولی عزوجل نیک است که مرا بیامرزد. پدید آید که گمان وی نیک نیست و آن را «غرة بالله» گویند^۴ یعنی فریفته شدن به بسیاری رحمت خدای تعالی. و در قرآن مجید فرموده است که «فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمُ بِاللَّهِ الْغُرُورُ» [لقمان / ۳۳] مفریاد این دنیا شما را به خدای عزوجل فریبده. در تأویل^۵ چنین گفته اند^۶ که فریفته شدن به رحمت خدای عزوجل آن بود که مرد معصیت می کند و از خدای تعالی رحمت چشم می دارد. و امام^۷ حسن بصری - رحمه الله علیه - فرموده است^۹ که بعضی مردمان را آرزوی آمرزش به فریب افکننده است که معصیت می کنند و می گویند گمان ما به مولی عزوجل نیک است. دروغ می گویند که اگر گمان ایشان نیک استی کار ایشان نیک استی که^{۱۰} رسول - صلی الله علیه وسلم - فرموده است^{۱۱} که مؤمن نیک گمان است به مولی عزوجل زیرا که امرهاش می گزارد و از نهی کرده هاش^{۱۲} پرهیز می کند و منافق بدگمان است به خدای عزوجل^{۱۳} از^{۱۴} آن که امرها پیش نمی برد^{۱۵} و از نهی ها^{۱۶} پرهیز نمی کند.

آورده اند که بوغالب قطان مناجات کرد [148b] روزی که ای بارخدای اگر مرا با همه معصیتها بیامرزی مرا سود دارد و ترا^{۱۷} زیان ندارد. چون آن روز در خواب شد، او را نمودند که ای بوغالب^{۱۸} اگر^{۱۹} تو از همه معصیتها دست بازداری ترا سود دارد و هیچ زیان ندارد. و خواجه ابوالقاسم خطیب^{۲۰} گفته است^{۲۱} که چنان باید که چون بنده معصیت کند و توبه کند و گمان برد که مولی عزوجل توبه او بپذیرد، روا باشد توبه از سرِ اخلاص باشد.^{۲۲}

-
۱. «چنان باید» ندارد. ۲. + و به نهی ها دلیری کند. ۳. قضاهای. ۴. خوانند. ۵. مفریاد شما را این جهان و مفریاد شما را به خدای تعالی فریبده. ۶. + این آیت. ۷. + الغرة بالله ان يعمل الرجل بمعصية الله يتمنى مغفرة الله. یعنی گفته اند. ۸. خواجه. ۹. چنین گفته است. ۱۰. چه. ۱۱. چنین گفت. ۱۲. نهی هاش. ۱۳. مولی تعالی. ۱۴. + بهر. ۱۵. امرهاش می نماید. ۱۶. + ش. ۱۷. + هیچ. ۱۸. به جای «چون آن روز... بوغالب»، چون شب به خفت کسی او را در خواب چنین گفت که. ۱۹. ار. ۲۰. + سمرقند. ۲۱. چنین گفت. ۲۲. به جای «روا باشد... اخلاص باشد»، چنان نی که معصیت می کند و توبه نکند و گمان برد که مولی عزوجل مرا او را نگیرد.

و بیاید دانستن که شناخت بنده مولی را - عزوجل - به غفوری و رحیمی ترس او^۱ را کم کند و دلیری معصیت بیارد^۲ که خواجه حکیم - رحمه الله علیه - گفته^۳ است که اگر یکی^۴ را گویی که معصیت مکن! او^۵ گوید که رحمت مولی عزوجل بسیار است، او را بگویی^۶ که حضرت^۷ رسول - علیه السلام -^۸ و یاران او - رضی الله عنهم اجمعین -^۹ مر خداوند عزوجل^{۱۰} را به غفوری و رحیمی شناخته^{۱۱} بودند؟* ← خواهد گفت: آری. بگویی: آن یاران که ایشان را نکهت مزده آمده بود و مولی عزوجل کرده ایشان را عفو کرده بود. بر معصیت آمرزیده خود بسیاری بگریستند. گفتند ایشان را که [149a] یا اولیاء الله! چون رحمت خدای تعالی مقرر شد و به بهشت عنبر سرشت و عده به کرم رسید، این گریستن چیست؟ دیگر باره بگریستند که اگر رحمت او ما را در نیافتی و این معصیتها را بر ما بگرفتی دمار از نهاد ما برآمدی. و از قول تو چنین آید که یاران رسول - صلی الله علیه و سلم - مر مولی را عزوجل به رحمت شناخته بودند. → * گوید: شناخته بودند.^{۱۲} بگویی: پس چون مر ایشان را مزده بهشت آمد^{۱۳} و مولی عزوجل کرده ایشان را عفو کرده بر معصیت آمرزیده می گریستند، تو معصیت می کنی و می خندی؟! از قول تو چنین^{۱۴} آید که گویا ایشان - رضی الله عنهم -^{۱۵} مولی را عزوجل به رحمت شناخته بودند.^{۱۶}

۱. بنده. ۲. نیارد. ۳. چنین +. ۴. کسی. ۵. وی.
 ۶. و را چنین گوی. ۷. ندارد. ۸. صلی الله علیه و سلم.
 ۹. رضوان الله علیهم اجمعین. ۱۰. مولی تعالی. ۱۱. شناخته.
 * عبارت بین علامت دو ستاره * ← → * [خواهد گفت ... شناخته بودند] را P ندارد. ۱۲. شناخته.
 ۱۳. بگویی که یاران رسول صلی الله علیه و سلم آنها را که بهشت مزده آمده بود. ۱۴. + معلوم.
 ۱۵. که یاران رسول صلی الله علیه و سلم. ۱۶. + هو اعلم بالصواب.

فصل فی التّفکر

مولی عزوجل^۱ تفکرکنندگان را بستود، چنان که گفت: ^۲ «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» [آل عمران / ۱۹۱]. و رسول - علیه السلام -^۴ فرمود: ^۵ «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً». ^۶ فرمود: ^۷ یک ساعت تفکر کردن به از عبادت هفتاد^۸ ساله است. معنی آن بُوَد - واللّه اعلم - که تفکر نشان درستی عبادت است، چه کسی بُوَد که عبادت می کند و مرو را تفکر نبُوَد، چه تا عبادت درست نگردد^۹ به تفکر نرسد. مر خواجه [149b] حکیم را - رحمه الله علیه - پرسیدند که تفکر چه بُوَد؟ گفت: آمدنی را آمده دیدن^{۱۰} و عبرت آمده را شده دیدن بُوَد. چون کسی عبرت را نبیند^{۱۱} تفکر وی درست نیست. شیخ^{۱۲} حسن بصری - رحمه الله علیه - گفته: ^{۱۳} تفکر کسی را درست بُوَد که وی معده را سیکی بیش طعام ندهد.^{۱۴} یک سیکی مر آب را بماند و یک سیکی جایگاه تفکر را.^{۱۵} و گفته اند: «إِذَا امْتَلَأَتِ الْمَعْدَةُ خَرِسَتْ الْحِكْمَةُ وَ نَامَتِ الْفِكْرَةُ». چون معده پر شد، زبان از گفتار حکمت

۱. + در قرآن مر. ۲. چنان که می فرماید در قرآن مجید قوله تعالی. ۳. + در قرآن مر.
 ۴. صلی الله علیه و سلم. ۵. که چنین گفته است.
 ۶. + و به روایت دیگر: خیر من عبادت ستین سنه. ۷. گفت.
 ۸. یک ساله یا هشت [کذا] ساله. ۹. بنده. ۱۰. + بُوَد.
 ۱۱. چون کسی را دیدار وی به عبرت نبُوَد + پدید آمد که. ۱۲. آورده اند + حسن.
 ۱۳. چنین گفته است. ۱۴. وی سیکی معده را بیش از طعام پُر نکند + تا.
 ۱۵. + ماند + چون معده را طعام پُر کرد تفکر را جای نماند.

گنگ شود و فکرت بخشید. و هرکه آمدنی را آمده بتواند دیدن کار آمدنی را بسازد. چون مرگ آمدنیست^۱ کار مرگ را بسازد و قیامت آمدنیست چون او را دید^۲ دنیا برو^۳ قیامت گردد. هرکه دنیایش قیامت گردد، قیامتش سلامت گردد. و دنیا قیامت گشتن آن بود که حضرت مولی عزوجل می فرماید^۴ که روز قیامت بنده^۵ گوید کجا گریزیم؟ چنان که می فرماید: «يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفْرُكُ لَا وَاوَزَرُ إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ» [القيامة / ۱۰-۱۲] یعنی آدمی گوید کجا گریزم^۶ امروز؟ فرمان آید از مولی تعالی که حقا که هیچ گریزگاه نیست ترا [150a] امروز جز من. باید که امروز جز به مولی عزوجل نیندخسد، خاصه که فرمان بینند که «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ» [الذاریات / ۵۰] از همه به من گریزید. و دیگر جهد کنند تا هرچه در روز قیامت نتوانند کرد^۸ امروز بکنند. چون کسی مرگ را و قیامت را یاد کند، این نشانیها - که یاد کردیم - از او پدید نیاید، معلوم شود که تفکر وی درست نیست و^۹ از نفس خاسته است. ^{۱۰} واللہ اعلم. ^{۱۱}

* ← در حدیث است که چون خداوند تعالی بنده ای را بیداری خواهد بخشید، او را سه چیز کرامت کند: اول آن که او را در دین فقیه گرداند، دوم به عیب نفس خویش بینا گرداند، سیم دنیا را - چنان که هست - به وی باز نماید.

معروف کرخی - رحمه الله علیه - گفته است که چون حق سبحانه و تعالی به بنده ای خیر خواهد داد در عمل خیر بر وی بگشاید و در سخن بر وی ببندد تا آنچه زیان اوست، نگوید. دیگر گفت: طلب بهشت بی عمل تباهست و انتظار شفاعت رسول - علیه السلام - بی نگاهداشت سنت وی محال است و امید داشتن رحمت خداوند عزوجل در بی فرمانی

۱. هر آینه. ۲. چون آمده دید. ۳. دنیایش. ۴. خبر داد. ۵. آدمی.

۶. پارسی تازی این بود. ۷. آدمی گوید آن روز یعنی روز قیامت کجا گریزم.

۸. تحمل نتواند کردن. ۹. + آن تفکر. ۱۰. + و آن تفکر را اعتباری نباشد.

۱۱. و هو اعلم.

*. عبارت بین علامت * ← * [در حدیث است ... ضایع گذارد، واللہ اعلم] در P ندارد. این مطلب در T برگ 142a-144b در آخر «فصل فی حلاوت طاعت» آمده است. چون متعلق به تفکر بوده، در اینجا اضافه کرده ایم.

خطاست.

و شیخ سرّی سقطی - رحمه الله علیه - گفت که مرا معروف گفت که ای سرّی! چون ترا به خداوند تعالی حاجت باشد بگو به حرمتِ معروف کرخی که حاجت مرا برار، در حال اجابت شود. بعد از وفات او محمّدحسن - رحمه الله - گفت: معروف را به خواب دیدم، گفتم: خداوند تعالی با تو چه کرد؟ گفت: با من رحمت کرد [142b] و مرا بیامرزید. گفتم: به سبب زهد و ورع؟ گفت: نی. گفت: به مقبولی یک سخن که از پسر سَمّاک شنیدم به کوفه. گفت: هر که به جملگی از خداوند تعالی برگردد خدای تعالی به جملگی از وی بازگردد و هر که به خدای تعالی بازگردد خدای تعالی به رحمت برو بازگردد و همه خلق را بدو بازگرداند. این سخن در دل من افتاد، به خدای تعالی بازگشتم و از جمله شغلها دست برداشتم و به خدمت علی بن موسی الرضا - رضی الله عنهما - شدم و این با او بگفتم. گفت: اگر بنده ای، این کفایت است ترا. و گفت: علامت اولیای خدای تعالی سه چیز است: یکی آن که اندیشه ایشان از خدای تعالی بود و قرار دل ایشان با نام خدای تعالی بود و شغل ایشان کار خدای تعالی بود. و یکی از بزرگان - رحمه الله - چنین گفته است که مؤمن می باید که پیوسته ازین پنج غم خالی نبود تا زنده باشد که این پنج غم تخم شادیست. یکی آن که این گناهان او را خدای عزّوجلّ عفو کرده است یا نی؟ دوم این طاعت که می کند قبول افتاده است یا نی؟ سیم آن که ختم کار وی بر سعادت خواهد بود یا نی؟ چهارم آن که منزل وی بهشت خواهد بود [143a] یا دوزخ؟ پنجم آن که خدای تعالی از من خوشنود هست یا نی؟ که غم دوستان خداوند تعالی این بوده است. دیگر بنده باید که اگر سه کار نکند باری باید که سه کار نکند. اگر افزونی طاعت نکند باری معصیت نکند؛ دوم اگر نیکی به کسی نتواند کرد باری بدی نرساند؛ سیم اگر ذکر خدای تعالی بسیار نتواند گفت باری بدی مردم نگوید که از نهی کرده خدای تعالی دور بودن را ثواب بیش از آن است که در طاعت است. هم چنان که امر خدای تعالی بر بنده فرض است از نهی کرده وی دور بودن نیز فرض است.

عن تیبیه عالم بزرگ دین فقیه ابواللیث سمرقندی - رحمه الله علیه - قال: قال رسول الله صلی الله علیه وسلّم: «تفکّر ساعةٍ خیرٌ من عبادَةٍ سنّةٍ» یعنی تفکّر کردن ساعتی در صفات

خدای تعالیٰ بهتر و فاضلتر است از بندگی کردن سالی. فقیه گفت - رحمه الله علیه - که هر که می‌خواهد که بداند فضلِ تفکر چیست باید که در پنج چیز تفکر کند: اندر آیات و علامات او و اندر آلا و نعمای او و اندر ثواب و احسان خدای عزوجل و اندر جفای خویش و اندر عقاب او. و اما فکر [143b] در آیات و علامات آن است که در قدرت خداوند عزوجل بنگرد و در آفرینش آسمان و زمین و برآوردن آفتاب از مشرق و فرو بردن به مغرب و در آمیختن روز و شب به یکدیگر و در آفرینش تن خود چنان که خدای فرمود - جل ذکره - : «وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» [الذاریات / ۲۰] یعنی اندر زمین نشانیهاست مرموقتان را به واحدیت خداوند تعالیٰ، «أَفَلَا تُبْصِرُونَ» [الذاریات / ۲۱] خود می‌نه‌بنگرید؟ و چون بنده تفکر کند به آیات و علامات، یقینش زیادت شود و معرفتش روشن شود. اما تفکر در آلا و نعمای آن است که بنگرد در نعمتهای خداوند تعالیٰ. و بعضی از حکما گفته‌اند که فرق میان «نعمای» و «آلا» آن است که تن «آلا» ست و قوت «نعمای» ست. روی و حسن و جمال «نعمای» ست و دهان از جمله «آلا» ست و مزه یافتن از طعام «نعمای» ست و پایها «آلا» ست و صحت و آرمیدگی وی «نعمای» ست و چشم آلاست و بینایی وی «نعمای» ست. و بعضی گفته‌اند که «آلا» آن نعمتهاست که پیوسته به بنده می‌رسد و «نعمای» دفع کردن بلاهاست از بنده، و بعضی گفته‌اند که هر دو یکی است. «وَأِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا» [ابراهیم / ۳۴]. و چون بنده در نعمتها و منتهای [144a] خدای تعالیٰ تفکر کند محبتش زیاده شود. اما تفکر در ثواب آن است که بیندیشد اندر آن که خداوند تعالیٰ مراولیای خویش را وعده کرده است از کرامتها در بهشت. و این رغبت و جهد در طلب عبادت زیادت کند و قوت یابد بر آن. اما تفکر در احسان آن است که بیندیشد که خدای تعالیٰ چگونه پوشیده است بر وی گناهان وی را و در وقت عقوبت عقوبت نکرده است و وی را به توبه خوانده است، اما تفکر به جفاهای خویش بنگرد که چندین فرمان خدای را - عزوجل - بمانده است و چند معصیت زیادت کرده است و این تفکر خشوع زیادت کند. و تفکر در عقوبت آن است که بیندیشد که اندر همی که خداوند عزوجل کرده است مردشمنان را در دوزخ از خواری و عقوبت. و این تفکر پرستش زیادت کند و بنده چون درین پنج چیز تفکر کند این از آن جمله بود که پیغامبر فرموده است - صلی

اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -: «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ». و به غیر از این به هیچ چیز دیگر تفکر نکند که به وسوسه کشد.

و بعضی از حکما چنین گفته‌اند که اندر [144b] سه چیز تفکر مکنید: یکی به درویشی خویش که آن غم و اندوه زیاده کند و حریرص تر گردد به طلب دنیا؛ دویم بر کسی که بر شما ستم کرده باشد که آن دل را درشت گرداند و کینه و خشم بیشتر شود؛ سیم تفکر کردن به درازی عمر که دنیا به گرد کردن در دل تو دوست گرداند و عمر ضایع گردد و کار آن جهان را ضایع گذارد. واللَّهُ اعلم. * →

فصل فی السخاوة والاسراف

گفته شده بود که سخاوت را از اسراف باید که^۱ بشناسد که «سخاوت» جوانمردی بود و «اسراف» فسادکاری.^۲ و رسول - علیه السلام -^۳ فرموده است: «السُّخِيُّ لَا يَدْخُلُ النَّارَ [و] الْبَخِيلُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ». گفت: جوانمرد به دوزخ در^۴ نیاید و بخیل به بهشت در^۵ نیاید. و پدر من - رحمة الله عليه -^۶ روایت کردی از رسول - علیه السلام -^۷ که فرمود:^۸ «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ الشَّجَاعَةَ، وَلَوْ بَقِيَ الْحَيَّةُ، وَ يُحِبُّ السَّخَاوَةَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ». فرمود^۹ که مولی عزوجل دوست می دارد مبارزی را اگر همه ماری را بکشند^{۱۰} و دوست دارد جوانمردی را اگر همه نیمه خرمایی بدهند.^{۱۱}

و هم پدر من - رحمة الله عليه - روایت کردی از رسول - علیه السلام -^{۱۲} که فرمود: [150b] «إِنَّ اللَّهَ - تَعَالَى - يُحِبُّ الْفَاجِرَ»^{۱۳} فی دینه الاخرف فی معیشته». فرمود^{۱۴} که خدای عزوجل دوست دارد کسی را که فراخ کار بود^{۱۵} هر چند پرهیزگار نبود در دین. پس نباید

۱. «باید که» ندارد. ۲. فساد و تباه کاری بود. ۳. صلی الله علیه و سلم.
 ۴. اندر. ۵. اندر. ۶. «رحمة الله عليه» ندارد. ۷. صلی الله علیه و سلم.
 ۸. چنین گفته است. ۹. گفت. ۱۰. اگر همه بدان قدر بود که ماری بیارد کشتن.
 ۱۱. اگر همه بدان قدر بود که خرما بتواند دادن. ۱۲. صلی الله علیه و سلم.
 ۱۳. به جای «الفاجر»، شعر [كذا]. ۱۴. گفت. ۱۵. + در معیشت به کار برنده و.

دانستن که جوانمردی کدام است؟^۱ جوانمرد^۲ آن بود که مال از حلال ورزد و به دوستی و دستوری خدای عزوجل^۳ به کار برد به جایگاهی که پسند مولی عزوجل^۴ بود و مولی عزوجل آن جوانمرد را خلف^۵ وعده کرده است. قوله عزوجل: «وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» [سبا / ۳۹]. فرمود^۶ هر چه بنده من از برای من بدهد و از حلال بدهد، من وی را خلف دهم.^۷ پس هر که از خدای عزوجل^۸ خلف چشم دارد از مال خود^۹ به پسند مولی عزوجل باید بکار بردن.

و هم پدر من - رحمة الله عليه - گفتی که به خبر آمده است که فرشتگان اند، دعا می کنند: «اللَّهُمَّ أُعْطِ كُلَّ مُنْفِقٍ خَلْفًا، وَكُلَّ مُمْسِكٍ تَلْفًا». یعنی^{۱۰} یارب آنان که خاص از برای تو از مال حلال خود نفقه می کنند، ایشان را خلف دهد و بازدارنده از مستحق مالش را هلاک کن.^{۱۱} چون کسی مال از حرام ورزد، هر چند به کارهای خیر صرف کند،^{۱۲} وی را نام جوانمردی نبود که جوانمردی از بهر آن پسندیده است که وی [151a] از نیک گمانی خیزد به مولی عزوجل و از باور^{۱۳} داشتن مر مولی را عزوجل به وعده خلف.

آورده اند^{۱۴} که امیرالمؤمنین علی - کرم الله^{۱۵} وجهه - فرمودی: «كَفَى بِالْبَخِيلِ بُخْلُهُ وَ سُوءُ ظَنُّهُ بِرَبِّهِ». گفت: مر بخیل را بُخل او بسنده است و زشتی بدگمانی او خدای را عزوجل^{۱۷} و رسول - علیه السلام - فرمود مر بلال^{۱۸} را: «أَنْفِقْ بِالْإِسْلَامِ وَلَا تَخْشَ مِنْ ذِي الْعَرْشِ إِقْلَالَ». فرمود که ای بلال نفقه کن در راه خدای^{۲۰} و مترس از کم آمدن چون خدای تعالی^{۲۱} خلف می دهد. چون یکی^{۲۲} مال از حرام ورزد، پدید آید که مولی عزوجل را به وعده خلف

۱. بؤد.
۲. جوانمردی.
۳. مولی تعالی.
۴. دهد و.
۵. چنان که می فرماید.
۶. گفت.
۷. به جای «فرمود ... خلف دهم»، گفت هر که به هزینه کند من خلف دهم.
۸. مولی تعالی.
۹. «خور» ندارد.
۱۰. گویند.
۱۱. به جای «یارب ... هلاک کن»، یارب هر به کارنده را خلف ده و هر بازگیرنده را از جایگاه مالش را هلاک گردان.
۱۲. هر چند به جایگاه خیر به کار برد.
۱۳. استوار.
۱۴. چه +.
۱۵. رضی الله عنه.
۱۶. چنین گفته است.
۱۷. به مولی تعالی.
۱۸. آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم مر بلال را - رضی الله عنه - چنین گفت.
۱۹. یا بلال.
۲۰. یعنی هزینه کن یا بلال.
۲۱. چه خداوند عزوجل.
۲۲. کسی.

استوار نداشته است^۱ و به بدگمانی خود رسوا شده است^۲ که تا بنده را به مولی عزوجل دل بد نشود^۳ و رابی فرمانی نکند و از حرام نورزد. و دیگر معنی آن که مال که به خشم خدای تعالی ورزیدی،^۴ بدان مال رضای خدای عزوجل کی توان ورزیدن،^۵ چه آن مال ناپاک بود و مولی عزوجل پاک است نپذیرد مگر پاک. و رسول - علیه السلام -^۶ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى طَيِّبٌ لَا يَقْبَلُ إِلَّا طَيِّبًا». و تأویل آن خبر که فرمود رسول - علیه السلام - آن است^۷ که هر که مال از حرام جمع کند^۸ و به آن صدقه [151b] دهد و نیکوییها و کارهای خیر کند^۹ مولی عزوجل آن همه از وی نپذیرد و آن کارهای خیر و رابا وی جمله به دوزخ اندازد^{۱۰} و اگر از و بماند، توشه او باشد به دوزخ.^{۱۱} و این وعید در حق کسی است که مال حرام ورزیده باشد و به حلال سعی نکرده باشد و به آن مال حرام خواهد^{۱۲} که خشنودی خدای عزوجل ورزد. خطر است که مولی عزوجل از وی نپذیرد که مولی عزوجل حکیم است، اگر او را قابلیت حلال کوشیدن بودی توفیق حرام کوشیدنش ندادی. پس آن که از حرام کوشد و حلال کوشی نکند، معلوم شد که او را خرد نیست^{۱۳} که اگر مقصود وی آن است که به خشنودی خدای عزوجل رسیدی، نخست ترک حرام کوشی دادی که ترک حرام فریضه است. و کارهای خیر از مال

۱. نتوانسته است داشتن. ۲. و رسوایی بدگمانی وی آشکار شود.

۳. چه تا بنده را گمان به مولی تعالی بد نشود.

۴. مالی که از حرام ورزی و به خشم خدای تعالی حاصل کنی.

۵. بدین مال خشنودی مولی تعالی که توانی ورزیدن. ۶. ندارد.

۷. رسول گفت صلی الله علیه و سلم. ۸. رسول گفت صلی الله علیه و سلم.

۹. از حرام ورزد + بدان مال خویشی پیوندد.

۱۰. به درویشان صدقه دهد و به کارهای خیر به کار برد. ۱۱. اندر آرد.

۱۲. و اگر از پس خویش ماند توشه خویش یابد دوزخ + این آنست که یاد کرده شد که مالی که به خشم مولی تعالی ورزیده باشی خشنودی مولی تعالی نتوانی جستن بدان.

۱۳. و حلال ورزی به جای مانده باشد و خواهد که بدان مال حرام ورزیده.

۱۴. به جای «اگر او را قابلیت ... خرد نیست»، اگر ورا از راه آن مال به خشنودی خویش خواستی رسانیدن از آغاز می توانستی وی را از آن حرام کوشی نگاه داشتن و توفیق حلال کوشی دادن. چون نگاه نداشت دلیل آن است که وی را از آن راه به خشنودی خود نمی خواهد رسانیدن. پس پدید آمد آن کس که حرام ورزی به جای نماند و به حرام می کوشد و به کارهای خیر به کار می برد دلیل آن بود که این چنین کس را خرد نیست.

حلال بعد از زکات تطوع^۱ که تا مرد فریضه نیارد، تطوع از وی نپذیرد. پس آن که حرام می‌کوشد و می‌داند که حرام است^۲ و کارهای خیر می‌کند^۳ مقصود او نمایش خلق است تا خلق او را بدان بستانند یا از آن^۴ می‌کند تا خدای عزوجل او را بدان حشمت بدارد^۵ تا حرام‌کوشی تواند کردن.^۶ پس همه کارهای خیر وی به صورت طاعت بود و به حقیقت معصیت.

و بزرگان [152a] چنین گفته‌اند: هر که مال^۷ از خدای عزوجل بگیرد به خدای عزوجل بتواند دادن و کمترین درجه مال^۸ از خدای تعالی گرفتن آن بود که به دستوری شریعت ورزد^۹ تا از خدای عزوجل گرفته باشد.^{۱۰} و درجه برتر^{۱۱} آن بود که بتوانی که از اسباب نبینی تا به وقت گرفتن از مولی عزوجل گیری و دل را یاد دهی که این مولی عزوجل داد و بیدار باشی تا دلت به مهر وی بسته نشود تا چون مولی عزوجل از تو وام خواهد اضعافاً مضاعفۀ شود آن وام را به خوشی^{۱۲} بتوانی دادن که قوله عزوجل: ^{۱۳} «مَنْ ذَا الَّذِي يُقرضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضَاعًا كَثِيرَةً» [البقرة / ۲۴۵]. فرمود که کیست که مر حضرت خداوند را قرض دهد قرض دانی نیکو^{۱۴} تا مرو را بسیار بازدهد؟^{۱۵} نیکو وام دادن آن بود که صدقه را^{۱۶} به خوشدلی^{۱۷} و شادی دهد و از مولی عزوجل منت پذیرد که داده خود را به لطف از وی^{۱۸} می‌خواهد. چون کسی صدقه نتواند دادن و چون بدهد به خوشدلی^{۱۹} نتواند دادن،^{۲۰} دلیل کند که در وقت گرفتن از خدای عزوجل نتوانست گرفتن.^{۲۱}

۱. به جای «نخست ترکی حرام... تطوع»، نخست حرام کوشی به جای ماندی چه حرام کوشی به جای ماندن فریضه ایست و کارهای خیر زیادتی کردن، آن گاه که از مال حلال بود تطوع باشد.
۲. پس پدید آمد که این کس که حرام کوشی به جای نماند.
۳. از آن حرام.
۴. + سبب.
۵. تا مولی تعالی مر آن کس را بدان حال حشمت بدارد.
۶. + یا آن کسب حرام وی را روان دارد و چون چنین بود.
۷. + به دستوری.
۸. «مال» ندارد.
۹. ورزی.
۱۰. تا به دستوری خدای گرفته باشی.
۱۱. برترش.
۱۲. به خوش منشی.
۱۳. چه مولی تعالی چنین فرموده است.
۱۴. فرماید کیست آن که مولی تعالی را وام دهد و وام دادن نیکو.
۱۵. + و اهل معرفت چنین گفته‌اند.
۱۶. «صدقه را» ندارد.
۱۷. خوش منشین [کذا: خوش منشی].
۱۸. به لطف وام.
۱۹. خوش منشی.
۲۰. + دلیل آن بود که به دستوری شریعت نوزیده است که صدقه نمی‌تواند دادن.
۲۱. دلیل آن بود که به وقت گرفتن از مولی تعالی نتوانسته است گرفتن.

و خواجه [152b] ابواسحاق بشاغری - رحمه الله عليه - فرمود^۱ که درین^۲ زمانه^۳ فراخ کار و شگرف یکان یکان بؤد ولیکن جوانمرد کم بؤد، چه جوانمرد^۴ آن بؤد که نفقه به حرمت کند و شگرف آن بؤد که نفقه به حشمت کند. چون کسی را مهمان آید وی را طعام پیش آرد دریغ آیدش. این کس درست نبؤد در جوانمردی.^۵ اما چون کسی محتشمی را به خانه برده^۶ و طعامهای نیکوتر سازد، روا بؤد اگر^۷ مقصود لاف نبؤد که^۸ در معانی اخبار آورده است که روزی سالی از عایشه - رضی الله عنها و عن ابیها -^۹ چیزی خواست. فرمود که پاره^{۱۰} طعام به وی دهید. روز دیگر مردی مانند او^{۱۱} چیزی خواست. فرمود که او را در خانه درون بردند و سفره پیش او بنهادند تا چیزی بخورد.^{۱۲} پرسیدند که هر دو مسلمان اند،^{۱۳} یکی را فرمودی که چیزی بدهید و این یک را کرامت زیاده کردی؟ فرمود:^{۱۴} از بهر آن که این مرد را اگر مانند وی دیدم ولیکن این عالم است^{۱۵} و رسول - علیه السلام -^{۱۶} مرا فرموده است^{۱۷} که هر کس را به جای وی دارید یعنی با هر کس معاملت آن چنان باید کردن^{۱۸} که خدای عزوجل^{۱۹} کرده بود تا جفا کرده نشود. مولی عزوجل توانگر را طعامهای نیکوتر^{۲۰} [153a] داده است، چو تو وی را به خانه خوانی^{۲۱} و طعامهای لطیف^{۲۲} پیش آری، به خلاف آن معاملت نکرده باشی.^{۲۳} و درویش را^{۲۴} با طعامهای بی تکلف^{۲۵} خور سندی داده است مولی عزوجل، اگر تو نیز پیش او

۱. چنین گفته است. ۲. بدین. ۳. ما. ۴. جوانمردی.

۵. به جای «چون کسی را مهمان ... جوانمردی»، کسی را مهمانی فرو بها افتد و وی را بیش بها بؤد، دریغ آیدش پیش وی نهادن. پس جوانمردی نبؤد چه کسی که قدر طعام پیش وی بیش از قدر مؤمن بؤد، نام جوانمردی بر وی درست نیاید و آن کس را که تا مهمان بیش بها نیاید طعام بیش بها آماده بؤد دریغ آیدش پیش نهادن این مهمان فرو بها، این غایت بخل باشد. ۶. آرد. ۷. چون. ۸. چه.

۹. صل علی زوجها. ۱۰. مانند اک.

۱۱. به جای «فرمود که او را ... چیزی بخورد»، فرمود که به خانه اندر آید و سفره پیش وی نهید.

۱۲. آمدند + چگونه. ۱۳. گفت.

۱۴. به جای «این مرد را ... عالم است»، مردی مانند اک دیدم. ۱۵. صل الله علیه و سلم.

۱۶. مرا. ۱۷. کرد. ۱۸. مولی تعالی با وی. ۱۹. «تر» ندارد.

۲۰. آری. ۲۱. + تر. ۲۲. + که مولی تعالی با وی کرده است. ۲۳. + مولی تعالی.

۲۴. سفتر [کذا]. و کاتب معنی کلمه «فروتتر» نوشته است.

هم چنان طعامها آری^۱ از تو نیاز دارد.

و تأویل آن که رسول - علیه السلام -^۲ فرموده است که مولی عزوجل جوانمرد^۳ را دوست دارد هر چند^۴ پرهیزگار نبود، اندر دین، معنی آن است^۵ که این^۶ جوانمردی می تواند کردن. دلیل آن است که یقین وی قویست که اعتماد می تواند کردن بر وعده مولی عزوجل و آن به فسق افتادن^۷ از چیرگی شهوت است که با شهوت نمی تواند برآمدن.^۸ چون قوت شهوت وی بشکند به برآمدن سال پرهیزگار شود.

آورده اند^۹ که تا سال مرد فرود چهل بود، چون معصیت کند، فرمان آید از مولی عزوجل که ای فرشتگان من: «أَرْفِقُوا بِعَبْدِي، فَإِنَّهُ شَابٌّ». بفرماید^{۱۰} که با بنده من چربی کنید که جوان است، همه معاصی وی را منویسید.^{۱۱} چون سال^{۱۲} به چهل رسید و توبه نکند آن گاه هر معصیتی که کند^{۱۳} بنویسید. چون سال او^{۱۴} به چهل رسید و بدی نقصان نکرد [153b] و توبه نکرد^{۱۵} پدید آید که معصیت وی از قوت شهوت نبود^{۱۶} که^{۱۷} از سبک داشتن^{۱۸} فرمانهای^{۱۹} خداوند است عزوجل. و^{۲۰} برین وعده خطر است که بی نماز و ستمکار اندر بهشت در نیاید، چه آن کس که نماز نکند و ستمکاری پیشه کند دلیل ضعیفی دین وی بود. پس آن جوانمردی وی درست نبود و هر وقتی که جوانمردی بنده درست شود، هر آینه مولی عزوجل خلف باز دهد.

و خواجه حکیم - رحمه الله علیه - چنین گفته است که هر که را مال کم آید از بخیلی کم آید و هر که را یار کم آید از بدخویی کم آید و هر که را کسی^{۲۱} کم آید از ناکسی کم آید. هم خواجه حکیم^{۲۲} گفته است: اگر توانگری می جویی بسیار بخش و اگر از بی یاری می ترسی بارکش و اگر - این که گفتیم -^{۲۳} نپذیری بسیار بخش.

۱. «ار تو طعامهای سفقتر [کذا] پیش آری». در اینجا نیز کاتب معنی کلمه را «فروتتر» نوشته است.

۲. صلی الله علیه و سلم . ۳. جوانمردان. ۴. ار چند. ۵. + والله اعلم.

۶. + کسی که. ۷. + وی. ۸. بر نمی آید. ۹. + به خبر. ۱۰. گوید.

۱۱. ننویسید. ۱۲. + او. ۱۳. + بروی. ۱۴. «او» ندارد.

۱۵. بدی وی بر نقصان نشود و توبه نتواند کردن. ۱۶. نیست. ۱۷. چه.

۱۸. سبکداشت. ۱۹. فرمان + مولی تعالی است. ۲۰. + وی را. ۲۱. کس.

۲۲. + رحمه الله تعالی. ۲۳. من گفتم.

و چون طبع بر جوانمردی بود، حد نگاه باید داشتن تا فسادکار نشود و مولی عزوجل مر فسادکاران را نکوهیده است.^۱ «إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ» [بنی اسرائیل / ۲۷]. مولی عزوجل خبر داد که فسادکاران برادران دیوان‌اند، چه فسادکاری از نفس خیزد و عرب فسادکار را «مُبَدِّر» خواند. «مُبَدِّر» تخم‌افکننده بود^۲ [154a] و هر که را تمییز نبود و مال را به^۳ ناجایگاه صرف کند،^۴ فسادکار بود،^۵ چه یکی ازین بزرگان را^۶ مال به جایگاه به کار بردی، کسی چنین گفتی: لا خیر فی السرف. در فسادکاری خیر نیست.^۷ آن‌کس^۸ جواب داد که^۹ «در فسادکاری نیکی نیست» یعنی فسادکاری آن بود که به ناجایگاه به کار بری، چه هم‌چنان که از مولی عزوجل سؤال آید که به کجا به کار بردی و چرا به کار بردی؟ چه می‌آرند از رسول - علیه السلام -^{۱۰} در تنبیه الغافلین که فرموده است^{۱۱} که بنده در روز قیامت پای از جای بر ندارد تا جواب این چهار سؤال ندهد: اول آن که^{۱۲} عمر در چه صرف کردی و جوانی در چه پیر^{۱۳} کردی و مال از کجا ورزیدی^{۱۴} و به کجا به کار بردی؟ چون بنده مُقَرَّ آید که مال از خداوند است عزوجل به دستوری وی به کار باید بردن.^{۱۵}

و فسادکاری آن است که به ناجایگاه بکار بری و بخیلی آن که از جایگاه بازداری و هردو نکوهیده است. و حد فراخ‌کاری نگاه باید داشتن تا به فساد^{۱۶} درنیفتد.^{۱۷} آورده‌اند^{۱۸} که رسول - علیه السلام -^{۱۹} فرمود: «إِنَّ اللَّهَ - تَعَالَى - يُبْغِضُ أَهْلَ بَيْتِ لِحَامِينَ». گفت مولی عزوجل دشمن [154b] دارد اهل خانه گوشت‌خوار^{۲۱} را که آن که به یک هفته بخوردی به یک شب بخورد. پس پدید آمد که اسراف^{۲۲} نکوهیده است. واللّه اعلم.

۱. + چنان که می‌فرماید.
۲. + هر که تخم افکند هموار اندازد تا نیکو سیر شود، منفعت یابد.
۳. + به جایگاه و. ۴. به کار برد. ۵. شود. ۶. + که.
۷. یعنی نیکی نیست در فسادکاری. ۸. بزرگ.
۹. + لاسرف فی الخیر یعنی که + در نیکی فسادکاری نیست. ۱۰. صلی الله علیه و سلم.
۱۱. به جای «در تنبیه الغافلین»، چنین فرموده. ۱۲. «اول آن که» ندارد.
۱۳. پیری. ۱۴. کسب کردی. ۱۵. بردن باید. ۱۶. در متن P: دلسی، در حاشیه: لوسی.
۱۷. اندر نیفتی. ۱۸. + به خیر. ۱۹. صلی الله علیه و سلم. ۲۰. چنین گفت.
۲۱. گوشت‌خواره را + پرسیدند که چگونه بود اهل خانه گوشت‌خاره [کذا: خواره]؟ گفت آن که بایست.
۲۲. لوسی.

فصل فی التّعَفُّفِ وَالتَّكْبِيرِ

گفته شده بود که باید «تَعَفُّف» را از «تَكْبِير» بشناسد. بدان که ^۱ «تَعَفُّف» خویشتن داری بود و مولی عزوجل مردرویشی را که خویشتن دار است بستود، ^۲ چنان که می فرماید: ^۳ «يَحْسِبُهُمُ الْجَاهِلُ أَعْيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ» [البقرة / ۲۷۳]. قوله عليه السلام: ^۴ «اللَّهُمَّ مِنْ أَحَبِّنِي، فَارْزُقْهُ الْعِفَافَ وَالْكَفَافَ، وَمَنْ أَبْغَضَنِي فَأَكْثِرْ مَالَهُ وَوَلَدَهُ». ای بار خدایا هر که مرا دوست دارد، روزی کن ورا خویشتن داری و بسندگی عیش و هر که مرا دشمن دارد، بسیار گردان مال او را و فرزندان او را. پس پدید آمد که خویشتن داری و بسندگی عیش نشان دوستی رسول است - علیه السلام - ^۵ و خویشتن داری از قوت عقل خیزد که چون نفس وی به طبع خلق برآید او حاجت بردارد. ^۶

و درین ^۷ معنی از عمّ خویش خواجه امام احمد بن محمد القلانسی - رحمه الله علیه - شنیده ام: ^۸

۱. ندارد. ۲. مردرویش خویشتن دار را بستود. ۳. + قوله تعالى و تقدّس.

۴. و رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفت. ۵. فاكثر.

۶. مصطفی است صلی الله علیه و سلم.

۷. به جای «و خویشتن داری ... حاجت بردارد»، و خویشتن داری از قوت عقل خیزد که چون عقل قوت دارد نفس چیره نشود و به طمع خلق نگراید و خویشتن را بدارد و حاجت به مخلوقان بر ندارد. ۸. اندر.

۹. شنیدم.

[تُكَلِّفُنِي إِذْلَالَ نَفْسِي لِعِزِّهَا وَ هَانَ عَلَيَّهَا أَنْ أَهَانَ لِتُكْرَمَا
تَقُولُ سَلِّ الْمَعْرُوفَ يَحْيَىٰ بِنَ أَكْثَمَ فَقُلْتُ سَلِّهِ رَبُّ يَحْيَىٰ بِنَ أَكْثَمَا

ترجمه^۱]

ز بهر عزت اگر گویدم که خواری جوی^۲ که هست بر دل او^۳ خواری عزیزان خواری
بَرِ فِلَانِ رُو وَ گوید نیاز بَرگویم^۴ [155a] تو رو، نیاز به پروردگار او بردار
و خواجه حکیم - رحمة الله عليه - گفته است که خویشتن داری خویشتن سپاریست^۵ که
خویشتن را به مولی عزوجل^۶ سپاری، او ترا از پرده دریدگی^۸ نگاه دارد.^۹
و هم از خواجه حکیم^{۱۰} پرسیدند که تفسیر «کفاف» چه بود؟ گفت: آن که هر چند مرد را
هیچ نبود، غم هیچ نبود،^{۱۱} به وقت بایست هیچ کم نبود.^{۱۲} پس هر که خواهد که تا
خویشتن داری بر وی بیاید،^{۱۳} باید که به بسندکاری^{۱۴} عیش بسنده کند و به دم آرزوهای
زیاده^{۱۵} نرود. چون خواهد که به آرزوها رسد، خویشتن داری نتواند کردن. و خواجه حکیم
- رحمة الله عليه - گفته است هر که [به یافت مراد عافیت بس نکند در]^{۱۷} یافت مراد^{۱۸}
عافیت گم نکند و چون عافیت گم کرد،^{۱۹} همه مرادها گم گردد و چون خویشتن داری بتواند
کردن^{۲۰} بیدار باشد تا کبر نکند که کبر کردن شوم است.^{۲۱} چه آفت خویشتن داری آن بود که
چون به باطن طمع از خلق برداشت،^{۲۲} به تن تواضع نتواند کردن که^{۲۳} خویشتن را از خلق
بی نیاز بیند و به تکبر اندر افتد و خلق را خوار دارد.

۱. [] از P افزوده شد.
۲. ز بهر عزش فرمایم که خواری جوی.
۳. وی.
۴. گیرم.
۵. + چنین.
۶. سپارش است.
۷. به خدای.
۸. و خوار شدن.
۹. + معنی این سخن آن است - و الله اعلم - که مرد در خویشتن همت خویشتن داری بیند و داند که خویشتن داری
نیکو است باید که از خدای تعالی بخواهد که یارب خویشتن داری بر من نگاه دار، چه از داشت مولی تعالی بد پدید
نیاید هر چند جهد کند به خویشتن داری نتواند رسیدن و پرده وی دریده شود مگر آن که مولی تعالی وی را نگاه
دارد.
۱۰. و همین خواجه حکیم را.
۱۱. + و.
۱۲. + و این خبر دلیل می دهد.
۱۳. ماند.
۱۴. بسندگی.
۱۵. زیادتی.
۱۶. + چنین.
۱۷. [] از P اضافه شده است.
۱۸. + جز.
۱۹. گردد.
۲۰. + باید که.
۲۱. «که کبر کردن شوم است» ندارد.
۲۲. به ظاهر مر خلق را.
۲۳. نتواند کرد چه.

حضرت^۱ رسول را - علیه السَّلام -^۲ پرسیدند از کبر. فرمود: «أَنْ تَسْفَهَ الْحَقَّ وَ تُغْمِضَ الْخَلْقَ» [155b] گفت: متکبر آن کسی است^۳ که^۴ حَقَّ نپذیرد و خلق را خوار دارد و مولی عزوجل را آن کس را که^۵ حَقَّ گویند^۶ و نپذیرد، دوزخ^۷ و عید کرده است^۸ که قوله عزوجل: «إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَيْسَ الْمِهَادُ». [البقرة / ۲۰۶].

و پدر من - رحمه الله علیه - حکایت کردی که یکی از خلفا خواست که مر شخصی^۹ را عقوبت کند به ناحق. آن کس مر خلیفه را گفت: «اتَّقِ اللَّهَ». خلیفه از اسب فرود آمد و بنالید^{۱۰} و روی به خاک اندر مالید.^{۱۱} یکی مر خلیفه را سؤال کرد که چرا چنین می کنی؟ گفت: مرا چون گفت از خدای بترس، کبر در سر^{۱۲} من بجنیید. حضرت حَقَّ تعالی می فرماید^{۱۳} که هر که را^{۱۴} گویند که از خدای بترس، بزرگ منشی کند و آن سخن را نشنود،^{۱۵} بسنده است عقوبت وی دوزخ. من روی به خاک^{۱۶} از آن می نهم^{۱۷} تا کبر از خود^{۱۸} دور کنم. پس چون^{۱۹} بنده^{۲۰} کبر کند، گویا پروردگار خود را شناخته است.^{۲۱} چون بنده مُقَرَّر است که کبر یا^{۲۲} صفت مولای است عزوجل، پس اگر حضرت حَقَّ تعالی را شناخته بودی کبر نکردی.^{۲۳}

و خواجه حکیم^{۲۴} در تأویل این خبر^{۲۵} که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ» چنین گفته است که هر که را خرد بود، نقصان [156a] خویش را^{۲۶} بتواند دیدن و چون توانست دیدن، کبر از وی برود،^{۲۷} چه هر که در وی نقصان بود،^{۲۸} کبر از وی نیک^{۲۹} نیاید. هیچ چیز در بندگی بدتر از کبر نیست. چه کبر مر ذات بی عیب و بی نقصان را سزاست^{۳۰} و این^{۳۱} صفتِ بندگان

- | | | | |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------|-------------------------------------------------------|----------------------------------------|
| ۱. ندارد. | ۲. صلی الله علیه و سلم. | ۳. کبر آن بود. | ۴. + کسی. |
| ۵. + وی را. | ۶. + کبر کند. | ۷. به دوزخ. | ۸. کرد + چنان که می فرماید قوله تعالی. |
| ۹. یکی. | ۱۰. «و بنالید» ندارد. | ۱۱. مالیدن گرفت. | ۱۲. ندارد. |
| ۱۳. و مولی تعالی در قرآن چنین فرموده است. | ۱۴. + چنین. | ۱۵. آن سخن نپذیرد. | |
| ۱۶. + اندر + از بهر. | ۱۷. می مالم + تا آن. | ۱۸. خویشتن. | ۱۹. + خویشتن دار. |
| ۲۱. کبر از ناشناختی مولی تعالی خیزد. | ۲۲. کبر. | ۲۳. اگر مولی را عزوجل بتواندی دیدن، کبر نتواندی کردن. | ۲۴. + رحمه الله تعالی. |
| ۲۵. + که به اول کتاب یاد کرده شده بود. | ۲۶. نقصان خویشتن. | ۲۷. برخیزد. | |
| ۲۸. چه داند که در کسی که نقصان بود. | ۲۹. نغز. | | |
| ۳۰. به جای «هیچ چیز ... سزاست»، چه هیچ چیز با بندگی چنان زشت نیاید که کبر و اختیار حال، چه کبر از کسی نغز آید که مر او را صفت کمال بود و اندر وی نقصان نبود و این صفت بندگان نیست و اختیار حال از کسی نغز آید که مر او را علم بی جهل بود. | ۳۱. + نیز. | | |

نیست. ^۱ پس آن کس ^۲ که کبر کند، ^۳ خود را نشناخته است. چون خود را نشناخت، ^۴ پدید آمد ^۵ که خداوند خود ^۶ را نشناخته است. ^۷ پس هر که عظمت و بزرگی خدای را عزوجل شناخت، کی تواند کبر کردن که منازعت در بزرگی خداوند کردن بود. ^۸ چه به خیر آمده است که مولی عزوجل فرمود: ^۹ «الکبرياء ردائی، والعظمة اِزّاری، فمن نازعنی واحداً مِنْهُمَا، أَلْقَيْتَهُ فِي النَّارِ ^{۱۰} وَلَا أُبَالِي»». مولی عزوجل چنین فرمود ^{۱۱} که کبریا و عظمت صفت ^{۱۲} من است، هر که در صفت من با من منازعت کند، نگو سار به دوزخ اندازمش ^{۱۳} و باک ندارم. و آغاز کبر از عجب بود ^{۱۴} و عجب آن بود که چون ^{۱۵} هوا بر بنده چیره شود ^{۱۶} عقل را بپوشاند تا ^{۱۷} عیبها و آفتهای خویش ^{۱۸} را نتواند دیدن و آن عیبها و آفتها او را نیک نماید ^{۱۹} و خود را دوست گیرد ^{۲۰} [156b] و چون ^{۲۱} دوست گرفت، گور و گر گردد. هر چند کسی عیب وی را به وی نماید، نبیند و اگر بگویند، ^{۲۲} نشنود و از خلق چشم دارد که وی را عزیز دارند و این عجب که در باطن بود، چون قوت گیرد به ظاهر اثر کند آن گاه کبر خوانند ^{۲۳} که خویش را از خلق بزرگتر دارد و خواهد که همه خلق سخن وی گیرند، چون نگیرند به خشم شود که ^{۲۴} اصل خشم از کبر است. آورده اند ^{۲۵} که روزی یحیی - علیه السلام - ^{۲۶} از عیسی - علیه السلام - سؤال کرد که بر ما از همه سخت تر چیست؟ گفت: خشم خدای عزوجل. گفت: از آن به چه رهیم؟ ^{۲۷} گفت: به خشم ناراندن. ^{۲۸} گفت: خشم از چه خیزد، پیداکن تا اصل خشم از خود دور کنیم ^{۲۹} تا ^{۳۰} از وی سلامت یابم. گفت: خشم از کبر خیزد، دلیل برین آن که چون کسی بزاد ^{۳۱} از تو ^{۳۲} کلان تر بود،

۱. + و کم کسی از کبر و اختیار حال سلامت یابد. ۲. چون کسی.

۳. + پدید آید + خویش را. ۴. خویش را نتواند شناخت. ۵. آید.

۶. خویش.

۷. نتوانسته است شناختن + به صفات وی یعنی به دل نتوانسته است دیدن بزرگی مولی را عزوجل.

۸. به جای «پس هر که ... کردن بود»، چه هر که بزرگی مولی تعالی به دل دید، کی بیارد با وی منازعت کردن.

۹. چنین فرموده است. ۱۰. چنین فرموده است. ۱۱. فرموده است.

۱۲. صفات. ۱۳. اندر آرمش. ۱۴. خیزد. ۱۵. + خویش را خوش آید.

۱۶. گردد. ۱۷. + مرد. ۱۸. خویش. ۱۹. «و آن عیبها ... نماید» ندارد.

۲۰. خویش را دوست دارد. ۲۱. + خویش را. ۲۲. گوید. ۲۳. گردد.

۲۴. چه. ۲۵. چه + آورده. ۲۶. - صلوات الله علیه -.

۲۷. از خشم خداوند به چه باز رهیم. ۲۸. + به ناحق. ۲۹. از خویش بریم.

۳۰. + مگر. ۳۱. «بزاد» ندارد. ۳۲. + بزرگتر و.

ترا سخن^۱ گوید، خشم کمتر آید و چون کسی از تو خورد تر بود، سخنی گوید، خشم بیشتر آید. پس پدید آمد که خشم از کبر خیزد.

آورده‌اند که در کتاب پیشینیان مولیٰ تعالیٰ چنین فرموده است که ای فرزندِ آدم چون ترا خشم آید، بزرگیِ مرا یاد کن و آن خشم را به ناحقِ مران تا آن‌گاه که سزاوار^۲ خشم من گشته باشی [157a] ترا به رحمت خود یاد کنم.^۳

آورده‌اند که شخصی پیش حضرت رسول - علیه السَّلام - آمد و گفت: مرا وصیت کن. فرمود صلی الله علیه و سلم: خشم مران، بهشت مر تراست. سه بار سؤال کرد، همین فرمود.^۴ آن مرد^۵ گفت: مرا این سخن^۶ سبک آمد.^۷ چون تأمل کردم، خیر هر دو جهان درین بود.^۸

و در خبر دیگر^۹ آمده است که خشم داغیست بر دل فرزندِ آدم از آتش دوزخ، نبینی که چون مرد را خشم آید^{۱۰} رویش سرخ شود و رگهای گردن او برآماد. و چون کسی از شما در خشم خواهد شدن،^{۱۱} بگوید: «اعوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ». در آن ساعت به خود^{۱۲} اندر دمد و این آیت را بخواند^{۱۳} که «إِنَّمَا يَنْزَعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» [حَمَّ السَّجْدَةِ / ۳۶]. و اگر استاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بخسپد و اگر سامان نشود^{۱۴} به آب اندر آید و اگر نه^{۱۵} آب سرد بخورد. و این حيله‌ها آن‌گاه سود دارد که مردم دیو مردم نشده باشد و هوا آن ساعت چیره خواهد شدن اما چون هوا بر مرد^{۱۶} چیره گشت،^{۱۷} عقل را اسیر کند،^{۱۸} پس مرد^{۱۹} دیو مردم شود.^{۲۰} هر چند این حيله‌ها کند، سود ندارد. و خواجه حکیم [157b] - رحمة الله علیه - چنین گفته است که هر که خواهد که از خشم^{۲۱}

۱. سخنی درشت. ۲. سزای. ۳. + و بدان که نصرت من ترا به از نصرت تو مرا و [؟].
 ۴. به جای «شخصی پیش ... همین فرمود»، مردی مر رسول را صلی الله علیه و سلم چنین گفت که اوصی؛ قال: لا تغضب و لك الجنة. سه بار بگفت که اوصی. رسول خدا همین جواب داد که خشم مران و بهشت مر تراست.
 ۵. + چنین. ۶. وصیت. ۷. نمود. ۸. اندر وی یافتم. ۹. + چنین.
 ۱۰. به خشم شود. ۱۱. خواهد شد + باید که. ۱۲. آن ساعت با آن دیو.
 ۱۳. برخواند. ۱۴. بود. ۱۵. و آرتی + پاره. ۱۶. مردم. ۱۷. گشته بود.
 ۱۸. کرده بود. ۱۹. مردم. ۲۰. + و خطر بود که.
 ۲۱. (در حاشیه: + حق تعالی).

سلامت یابد، گو^۱ دوستی تن و دوستی مال از دل بیرون کن^۲ که^۳ سبب خشم این دو چیز است.

آورده‌اند که روزی کنیزک میمون بن مهران دست خطا کرد^۴ و طعام^۵ بر خواجه خود^۶ ریخت. خواجه خشمناک شد. کنیزک گفت: ای خواجه با من آن کن که مولی عزوجل فرموده است. گفت: چه فرموده است؟ گفت که مرخشم فرو خورندگان را بستوده است. قوله عزوجل: ^۷ «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ»^۸ [آل عمران / ۱۳۴]. گفت: از تو عفو کردم. کنیزک گفت که ^۹ «وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» [آل عمران / ۱۳۴]. گفت که آزادت^۹ کردم. آورده‌اند که روزی خواجه‌ای از غلام خود^{۱۰} در خشم شده بود. فرمود تا غلام را به ستون بستند^{۱۱} تا بزند. ^{۱۲} غلام گفت خواجه^{۱۳} را که: تو بنده‌ای یا آزاد؟

خواجه گفت: بنده.

گفت: مر خداوند خویش را هیچ بی فرمانی کرده‌ای؟

گفت: کرده‌ام.

گفت: خداوند عزوجل با تو همین^{۱۴} کرده است که تو با من می‌کنی؟^{۱۵}

گفت: نی.

بفرمود تا غلام را رها کردند.

و تا کسی بر خشم خویش پادشاه نبود، وی مهتر نبود و از آفت‌های دو جهانی^{۱۶} [158a] خلاص^{۱۷} نیابد. و خواجه حکیم - رحمة الله علیه - گفته^{۱۸} است که مولی عزوجل مر یحیی را - علیه السلام - در قرآن «سید» خواند.^{۱۹} قوله عزوجل: «وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ» [آل عمران / ۳۹]. «سید» آن بود که حلیم^{۲۰} بود و حلیم^{۲۱} آن بود که بر خشم خود پادشاه بود و

۱. باید که. ۲. کند. ۳. چه. ۴. بشتافید (به جای: دست خطا کرد).

۵. + گرم. ۶. خویش. ۷. چنان که می‌فرماید.

۸. + واللّه یحبّ المحسنین + گفت: فرو خوردم، کنیزک گفت: والعافین عن الناس. گفت. ۹. ترا.

۱۰. از غلامی به. ۱۱. بر بستند. ۱۲. بزند + این. ۱۳. مر خواجه خویش.

۱۴. هم چنین. ۱۵. می‌خواهی کردن. ۱۶. این جهانی و آن جهانی.

۱۷. سلامت. ۱۸. چنین +. ۱۹. + چنان که می‌فرماید. ۲۰. + چنان که می‌فرماید.

۲۱. حکیم.

حَصُور آن بُوَد که بر شهوت پادشاه بُوَد. پس پدید آمد که مهتر آن کس بُوَد که بر خشم و شهوت پادشاه بُوَد.

و خواجه حکیم -رحمة الله علیه- گفته است که هر که تن^۱ آن ویست، وی مهتر بر هر تنیست و هر که وی آن تن است وی بی تن است. هر که بر خشم چیره است او^۲ خداوند تن است و آن که خشم بر وی چیره است وی آن تن است.^۳ هر که بر خشم پادشاه^۴ نبُوَد، وی درویش است^۵ به خرد. اگر در وقت خشم از وی خرد^۶ طلب کنی، ستم کرده باشی بر وی. صبر کن تا خشم از وی برود و خرد به وی باز آید، آن گاه انصاف خویش از وی بخواه. هم چنان که کسی را از کسی سیم باید گرفت،^۷ آن مرد درویش گشته باشد. اگر به وقت درویشی از وی سیم خواهد،^۸ بر وی ستم کرده باشد،^۹ چه مولی عزوجل درویش را زمان^{۱۰} داده است،^{۱۱} چون یافت آن گاه از وی سیم خواهد، [158b] روا باشد.^{۱۲}

و هم خواجه حکیم -رحمة الله علیه- گفته است که اگر کسی -نعوذ بالله- رِدَّت آرَد، ورا^{۱۳} در آن^{۱۴} حال نکشند. سه روز زمان^{۱۵} دهند تا بُوَد که پشیمان شود و برگردد و اگر^{۱۶} کسی مر ترا بیازارد، همان ساعت با وی بد مکن و^{۱۷} سه ساعت زمان^{۱۸} ده تا بُوَد که پشیمان شود و^{۱۹} عذر خواهد.

و هم خواجه حکیم گفته است که مرد از خشم راندن دیوانه شود و از شهوت راندن فاسق شود. دیوانه^{۲۰} هر چه کند خبر ندارد و مست از هر چه کند باک ندارد و فاسق از هر چه کند شرم ندارد و چون کسی از این کارها توبه ناکرده بمیرد در ملکوت ندا بر آید که آوردیم یکی دیوانه مست فاسقی.

و نیز گفته اند که شهوت راندن^{۲۱} کار تباه کند و خشم راندن خو تباه کند هر که را خو تباه

۱. + وی. ۲. چیره بر خشم. ۳. و چیره به وقت خشم خداوش [کذا: خداوندش] تن است.

۴. هر که را بر خشم پادشاهی. ۵. بُوَد. ۶. + و انصاف. ۷. «گرفت» ندارد + و.

۸. «از سیم» ندارد + خواهی. ۹. از وی ستمکار باشی. ۱۰. ضمان.

۱۱. + قوله تعالی: وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ [البقرة/۲۸۰]

۱۲. چون سیم یابد از وی سیم خواهی، روا بُوَد. ۱۳. وی را. ۱۴. ندارد.

۱۵. ضمان. ۱۶. چون. ۱۷. چه. ۱۸. ضمان. ۱۹. + از تو.

۲۰. + از. ۲۱. راندگان [کذا]

گشت،^۱ همه کارهاش تباہ آید.

آورده‌اند که ابلیس - علیه اللعنه - مر نوح را - علیه السلام - سه چیز وصیت کرد. گفت: بر تو باد که به خشم نشوی که^۲ چون مرد در^۳ خشم شد در دست ما، هم چنان شود که در دست کودکان گوی، هر سوی که خواهند ببرند.^۴ و بر تو باد که مست کار^۵ نخوری که مرد مست [159a] چون بُزی بود^۶ در دست ما، از گوشش بگیریم و هر کجا خواهیم^۷ ببریم. و بر تو باد که با زن نامحرم در یک خانه در نیایی، چون درآمدی^۸ هر چند از آغاز قصد بدی نبود، من چندان ازین بدان و از آن بدین پیغام آرم که در میان ایشان فتنه افکنم.

و آن که گفته‌اند: «مَنْ اسْتَغْضِبَ، وَلَمْ يَغْضَبْ، فَهُوَ حِمَارٌ»، هر که را به خشم آرند به خشم نشود وی خری بود، مراد آن است^۹ که کس بود که وی را خوار دارند و دشنام دهند، وی^{۱۰} را خشم نیاید، آن از ناکسی وی بود که تن وی را نزد وی قدری نبود. و مراد از خشم آمدن، خشم راندن نیست که^{۱۱} اصل خشم نکوهیده نیست که هر که وی را از اصل خشم نیاید بی حمیت بود. و خشم از حمیت دین بود^{۱۲} و راندن وی از خیرگی نفس و^{۱۳} باید که خشم بیاید تا خشم فرو خورد تا وی را^{۱۴} قدری بود.

دلیل برین آنکه گفته‌اند: «مَنْ اسْتَعْتَبَ وَلَمْ يَعْتَبْ فَهُوَ جَبَّارٌ» هر که^{۱۵} را عذر خواهند، او نپذیرد، جبّار است. دانستیم که مراد خشم^{۱۶} راندن نیست.^{۱۷}

و در خبر آمده است از رسول علیه السلام:^{۱۸} «مَنْ لَمْ يَقْبَلْ عَذْرَ مُؤْمِنٍ صَادِقًا أَوْ كَاذِبًا، لَمْ يَرِدِ الْحَوْضَ» [159b]. فرمود^{۱۹} که هر که عذر مؤمن^{۲۰} نپذیرد آن عذر راست باشد یا دروغ،^{۲۱} از حوض من آب نیابد.

و چون کسی را خشم چیره شد، این پندها را یاد کند، خطر بود که سود ندارد. چنان باید که

۱. چون خوی تباہ شد.
۲. چه.
۳. به.
۴. از هر سو که آرزو آید بزنند.
۵. مست کاره.
۶. چون مرد مست شد چون بزى شود.
۷. آرزو آید.
۸. به جای «چون درآمدی»، چه چون مرد با زن نامحرم در یک [خانه] نشست.
۹. بود.
۱۰. مرأو.
۱۱. چه.
۱۲. آن چه از جهت دین بود، آن حمیت بود.
۱۳. اما خشم راندن که از چیرگی نفس بود حرام است + چه چنین.
۱۴. فرو خوردن را.
۱۵. + از وی.
۱۶. + ناآمدن نیست بل که مراد خشم.
۱۷. ناراندن است.
۱۸. صلی الله علیه و سلم.
۱۹. گفت.
۲۰. مؤمنی.
۲۱. خواهی آن عذر خواستن راست باشد و خواهی دروغ.

از آغاز که خشم راندن^۱ گیرد این پندها را یاد کند تا خشم چیره نشود بر وی. چون خشم چیره شد^۲ فرو خوردنش دشوار بود^۳ ولیکن چون قصد کرد، پاره پاره آسان تر شود. آورده اند^۴ که یکی از پیغامبران را فرمان^۵ آمد^۶ که چون چیزی پیش آید،^۷ بخوری. ناگاه چیزی پیش آمد^۸ چون گوی سیاه. اندیشید که این را چگونه خورم؟ گفت: ^۹ چون فرمان چنین است، بخورم؟ چون بگرفت^{۱۰} هر چند به دهان نزدیک تر آورد، خورد تر شد، چون به دهان رسید یک لقمه شد،^{۱۱} چون بخورد، بغایت شیرین بود.^{۱۲} فرمان آمد که این مثال خشم است^{۱۳} که از آغاز فرو خوردن او آسان نماید،^{۱۴} چون قصد کردی آسان تر شود، چون فرو خوردی، شیرین بود.^{۱۵}

و خواجه حاتم - رحمة الله علیه - فرموده است^{۱۶} که «نوش» خوردن یک لقمه خشم است که چون فرو خوردی، خوشی وی تا قیامت بماند.

و^{۱۷} خواجه حکیم^{۱۸} - رحمة الله علیه - گفته است روزی مر شاگردان [160a] خویش را:^{۱۹} بیاید تا بخوریم و بشکنیم و شاد باشیم. شاگردان گفتند: معنی این سخن تو چیست؟^{۲۰} گفت: خشم خوریم و هوا بشکنیم و به مسلمانی شاد باشیم. و یکی از شاعران گفته است:

بجنگ در مشتاب ای دل ار همی دانی که خشم خوردن آسان تر از پشیمانی^{۲۱}

و نیز گفته اند که خشم آتشی است که اگر در خود بداری، بدی های ترا بسوزد. والله

اعلم.^{۲۲}

-
۱. جُنُبیدن. ۲. + بر وی. ۳. فرو خوردن سخت و دشوار آید. ۴. چه + آورده.
۵. فرمانها. ۶. + و یکی از فرمانها آن بود. ۷. آیدت + بخور.
۸. به جای «ناگاه چیزی پیش آمد»، یکی چیز دید. ۹. باز گفت. ۱۰. نگر است.
۱۱. گشت + به دهان اندر نهاد. ۱۲. یافت شیرین. ۱۳. بود.
۱۴. از آغاز چنان دشوار نماید فرو خوردن وی که این کوه. ۱۵. شود. ۱۶. چنین گفته است.
۱۷. + هم. ۱۸. خواجه حاتم. ۱۹. مر شاگردان را گفت.
۲۰. این چه سخن تو است؟
۲۱. متن شعر مطابق P است، در T:
- بجنگ مشتاب ای دل گر همی دانی که خشم خوردن آسان تر است از پشیمانی
۲۲. «و نیز گفته اند ... والله اعلم» ندارد.

فصل فی البرّ والمَلَقْ*

گفته^۱ شده بود که^۲ باید که «برّ» را از «مَلَقْ» بشناسد. «برّ» نیکوکاری بُوَد^۳ و مردم سانی بُوَد. و «مَلَقْ»^۴ بدکرداری. و مردم سانی درستی دیانت است و رسول - علیه السّلام -^۵ چنین فرمود: «لَا دِينَ لِمَنْ لَا مَرْوَةَ لَهُ». دین نیست آن^۷ را که مَرَوْت نیست. خواجه حکیم چنین فرموده^۸ است در تأویل این خبر که هر که با مردمان^۹ مردمی نکند، مرخداوند را - عزّوجلّ - بندگی نکند. هم چنان که مولی عزّوجلّ دیانت فرمود، مَرَوْت نیز فرمود.^{۱۰} قوله تعالی: «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا» [بنی اسرائیل / ۲۳]. می فرماید حضرت رسول را - علیه السّلام - ای محمّد^{۱۱} حکم چنین کرده است پروردگار تو [160b] نپرستید مگر مرا و با مادر و پدر نیکویی کنید. پرستیدن حضرت او را دیانت بُوَد و با مادر [و] پدر نیکویی کردن مَرَوْت. مولی عزّوجلّ دیانت بی مَرَوْت نپذیرد. و خواجه ابواسحاق بشاغری - رحمة الله علیه - فرموده است^{۱۲} که «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» گفتن دیانت است و «محمّد رسول الله» گفتن مَرَوْت. هر چند بنده گوید «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» تا نگوید

*. عنوان فصل «فی البرّ و المَلَقْ» است، ولی مؤلف مباحث «مَلَقْ» را در فصلی جداگانه آورده است، چنان که پیشتر گذشت. مصحح. ۱. به اول کتاب + گفته. ۲. + بنده. ۳. «بود» ندارد. ۴. + چاپلوسی بُوَد و. ۵. صلی الله علیه و سلم. ۶. گفت. ۷. + کس. ۸. گفته. ۹. + و بندگان. ۱۰. + چنان که می فرماید. ۱۱. «ای محمد» ندارد. ۱۲. چنین گفته است.

«محمّد رسولُ الله» ایمانش درست نبود. و «اقیموا الصلوة» دیانت است و «آتوا الزکوة» مروت است. هرچند بنده نماز کند تا زکوة ندهد خدای تعالیٰ نمازش قبول نکند،^۱ چه رسول -صلی الله علیه وسلم- فرمود: «لَا صَلَاةَ لِمَنْ لَا زَكَاةَ لَهُ». نماز نیست مرآن کس را که زکوة ندهد. مولی عزوجل در قرآن فرمود: «وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ» [النساء / ۱]. پرهیزگاری دیانت است و خویشی نابریدن مروت.^۲ و جای دیگر فرمود که «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» [الانفال / ۱]. فرمود: از من بترسید و میان یکدیگر صلح و خوبی کنید. خواجه حکیم -رحمة الله علیه- گفته است که بندگی بی مردمی دام است و مردمی بی بندگی خام و بندگی با مردمی^۳ تمام است.

هم خواجه [161a] حکیم فرموده^۴ است که مروت به اصل چهار چیز است: روی تازه داشتن و زبان چرب داشتن و به تن تواضع کردن اگر محتشم بود و اگر درویش بود به تن یاری دادن، چهارم به مال جوانمردی کردن، اگر مال ندارد^۵ به خداوند مال طمع نداشتن و حاجت نابردداشتن بی ضرورت. چون کسی بینی که با خلق پیوسته^۶ روی ترش دارد، با او صحبت مدار که در باطن او مروت نیست. و گفته اند که «البشرُ عنوانُ الکرّم». تازه رویی نشان کرم است. کسی که روی ترش دارد [و] زبان او چرب نبود، به تن تواضع نتواند کرد و جوانمرد نبود.^۷

خواجه حکیم گفته است هر که با همه مردمان روی ترش دارد خالی از دو خصال^۸ نبود: یا هوادار بود یا حاسد.

آورده اند که روزی یحیی مر عیسی را -صلوات الرحمن علیهما- گفت:^۹ تو پیوسته چنان تازه رویی که گویی از عذاب خدای تعالیٰ وارسته ای.^{۱۰} عیسی -علیه السلام- جواب داد^{۱۱} که تو پیوسته چنان غمناکی که گویی از رحمت خدای تعالیٰ نومیدی.^{۱۲} مر یحیی را -علیه السلام-^{۱۳} فرمان آمد که به نزد من آن پسندیده تر که با بندگان من کسی روی تازه دارد. [161b]

۱. نماز وی نپذیرد. ۲. در P جملات جایجا شده است. ۳. + کار. ۴. گفته.
 ۵. نبود. ۶. خدا. ۷. به تن تواضع نکند و جوانمردی نی. ۸. تهمت.
 ۹. بدید و چنین + گفت. ۱۰. ایمن گشته. ۱۱. + مر یحیی را. ۱۲. نومید گشته.
 ۱۳. به جای «مر یحیی را علیه السلام»، از مولی تعالیٰ.

روایت دیگر آن است که فرمود که ای عیسی در تنهایی با من چنان باش که یحیی، و ای یحیی با بندگان من چنان باش که عیسی.

و در صفات رسول - علیه السلام - آورده اند که «كَانَ النَّبِيُّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - بِسَامًا^۲ مِنْ غَيْرِ ضَحِكٍ». رسول - علیه السلام - پیوسته خندان بودی.^۳

خواجه حکیم را پرسیدند: بهشتی را در دنیا علامت چه بود؟ گفت: لبِ پر خنده و زبانِ پرسنده و دستِ بخشنده و دلِ بخشاینده.

و نیز گفته اند: «المرّوة شیء هین، و وجهه طلق، و لسان لن». گفتا: مروت و وجه خیر است آسان روی تازه داشتن و زبان چرب داشتن.

امیرالمؤمنین - کرم الله وجهه - گفت: «مَنْ لَانَتْ كَلِمَتُهُ وَجَبَتْ مَحَبَّتُهُ». گفت: هر که سخن او چرب^۵ بود دوستی او واجب بود.

گفته اند: «الْخَوْفُ كُنْيَةُ الْحَمَقِ». دُرشتی زبان نشانِ بی خردی است. پس پدید آمد که چرب سانی^۶ خردمند نیست.

و خواجه حکیم - رحمه الله علیه - گفته است هیچ علامتی بر بدبختی بنده ظاهر تر از زبان درشت نیست که زبانِ درشت نشان تنگدلی بود و تنگدلی نشان بدبختی - نغوذ بالله -^۷ چنان که می فرماید: [162a] «وَمَنْ^۸ يُرِدُ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلُ صَدْرَهُ ضَيْقًا حَرَجًا» [الانعام / ۱۲۵] یعنی^۹ هر که را خواسته باشیم که گمراه کنیم دل وی را تنگ گردانیم.^{۱۰}

و تازه رویی و چرب زبانی وقتی نیک^{۱۱} بود که نفس بر وی چیره نبود تا حدّ و جایگاهش نگاه تواند داشت.^{۱۲} چه کسی بود که تازه روی^{۱۳} و چرب زبان بود ولیکن حدّهای شریعت را

۱. صلی الله علیه و سلم . ۲. کان رسول الله - صلی الله علیه و سلم - بشاشاً.

۳. + خندان روی بودی بی خنده. ۴. از امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه چنین آورده اند که + گفت.

۵. نرم. ۶. + نشان. ۷. ندارد.

۸. در هر دو نسخه: «فمن» که در اصل: «فمن يُرِدُ الله» بخشی از همین آیه است: فَمَنْ يُرِدُ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِإِسْلَامٍ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ ... ۹. خدای عزوجل خبر داد که.

۱۰. + و خواجه حکیم رحمه الله تعالی گفته است که نرم سخنی آن وقت قیمت دارد که درشت خوی را نرم جواب دهی تا قیمت مرد پیدا شود. ۱۱. آن گاه پسندیده. ۱۲. بتواند نگاه داشتن.

۱۳. + بود و با همه کس روی تازه دارد و بانیک و بد + چرب زبان بود.

نگاه نتواند داشت^۱ یعنی قهقهه خندد و سخن فحش گوید. این تازه رویی را قیمت نبود از آن که نفسانیست.^۲ و خواجه حکیم - رحمه الله علیه - گفته است که آن تازه رویی را قیمت بود که کسی برو حاجت برد، او روی تازه دارد.^۳ و در خانه خویش تازه رویی آن زمان با قیمت بود^۴ که کسی ورا^۵ درشت گوید، او چرب گوید.^۶

و مروّت به اصل دو چیز است: یکی آن که^۷ بد خویش از خلق باز دارد^۸ و بار خلق بی نالیدن بکشد^۹ و به^{۱۰} خلق خدای نیکویی کند^{۱۱} به تن یا به مال.

خواجه حکیم در تأویل این خبر رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرموده است که «خیر الناس من يَنْفَعُ النَّاسَ، وَ شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَضُرُّ النَّاسَ».^{۱۲} می گوید: بهترین مردمان آن کس است که مردمان را از وی منفعت است.^{۱۳} چنین گفته اند که درجه [162b] منفعت کسی^{۱۴} سه است: یکی درجه از همه بلندتر است و بر بنده واجب تر و نیافته تر و به نزد عام درجه وی کمتر و آن باز داشتن رنج و آزار خویش است از مسلمانان.^{۱۵} و درجه دیگر میانه تر است و از واجبی به کرانه تر است و آن بارِ خَلْقِ کشیدن است. و سیم^{۱۶} درجه فروتر است و با قیمت تر^{۱۷} و به نزد خَلْقِ^{۱۸} بزرگتر و آن نیکوکرداری بود با خَلْقِ.

و صدق مروّت آن بود که این همه که گنند با بندگان^{۱۹} از برای^{۲۰} خدای تعالی گنند و مکافات و ستایش از خلق طمع ندارد. و کس بود که ورا مروّت بود و دیانت نی ولیکن صورت نبندد که کسی را دیانت بود و مروّت نبود^{۲۱} فلذلک قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «لَا دِينَ لِمَنْ لَا مَرُوءَةَ لَهُ». دین نیست مر آن کس را که مروّت نیست. نگفت: مروّت نیست مر آن کس را که دین نیست که^{۲۲} منفعت مروّت آشکار است. و چون مرد را خرد بود،

۱. داشتن. ۲. چه پدید آید که نفسانی است.

۳. تازه رویی آن با قیمت بود که به وقت آن که کسی به وی حاجتی بردارد، روی خود را تازه دارد.

۴. و با اهل خانه خویش روی تازه دارد و چرب زبان آن با قیمت بود. ۵. وی را.

۶. چرب جواب گوید. ۷. «یکی آن که» ندارد. ۸. باز داشتن.

۹. بار خلق کشیدن بی نالیدن. ۱۰. با. ۱۱. کردن. ۱۲. «شَرُّ... النَّاسِ» ندارد.

۱۳. برسد. ۱۴. منفعتی خَلْقِ. ۱۵. از خلق. ۱۶. سیوم. ۱۷. یافته تر.

۱۸. به نزد عام + درجه وی. ۱۹. «با بندگان» ندارد. ۲۰. از بهر.

۲۱. نی. ۲۲. چه.

مرّوت پیش آرد.^۱ گوید اگر من خَلق^۲ را نیازم کسی مرا نیازارد، نفع او هم با^۳ تن او بازگردد.^۴

و خواجه حکیم گفته است: هر که را در سر مغز بود، خلق را نیازارد، چون داند که من خَلق را نیازم [163a] خلق^۵ نیز مرا نیازارند^۶ و اگر نتوانند^۷ باری دشمن دارند. سود^۸ دیانت غیب است و پوشیده، قوّت دین باید تا مرد را با مرّوت^۹ آرد و^{۱۰} داند که خلق را نیازم^{۱۱} مولی عزوجلّ از من نیازارد^{۱۲} که^{۱۳} رسول - علیه السّلام -^{۱۴} می فرماید که حقّ جلّ و علا فرموده است: ^{۱۵} «مَنْ آذَى مُؤْمِنًا، فَقَدْ آذَانِي».^{۱۶} و هم بدانند که چون با خَلق نیکویی کنم، خدای عزوجلّ ثواب دهد و خَلق نیز مکافات کنند^{۱۷} و یا ثنا گویند^{۱۸} چون بد خویش از خَلق بازدارند^{۱۹} و خوب نزنند،^{۲۰} پس^{۲۱} دیانت این کس درست نیست چه^{۲۲} مرد را تنها قوّت^{۲۳} به مرّوت آرد، چه کس بود که وی را خرد بود و دین نی^{۲۴} و لکن هیچ کس نبود که وی را دیانت بود و خرد نی، چه خرد منشور^{۲۵} دیانت است^{۲۶} که رسول - علیه السّلام - فرمود که دین نیست مرآن کس را که مرّوت نیست. بیان فرمود^{۲۷} که «هر که را مرّوت نیست دین نیست» و نگفت «هر که را دین نیست و مرّوت نیست». معنی این است^{۲۸} که^{۲۹} خرد مرد را به مرّوت

-
۱. به مرّوت زید. ۲. کسی. ۳. بر. ۴. + در خرد پس بود فرمایند مرّوت را.
 ۵. نیازم. ۶. نیازارند. ۷. نتواند. ۸. باز + سود ۹. به دیانت.
 ۱۰. + چون قوه دین آمد. ۱۱. نیازم. ۱۲. نیازارد.
 ۱۳. چه به خبر آمده است + از رسول. ۱۴. صلی الله علیه و سلم.
 ۱۵. که چنین گفته است که مولی تعالی چنین فرموده.
 ۱۶. + یعنی حقّ سبحانه و تعالی گفت هر کس مؤمنی را به غیر حقّ نیازارد هم چنان بود که مرا آزرده است و هم نیز خلق از من نیازارند. ۱۷. کند. ۱۸. گوید. ۱۹. باز ندارد. ۲۰. نرید.
 ۲۱. + پدید آید. ۲۲. + بود. ۲۳. + خرد.
 ۲۴. چه بسیار کسان بوده اند که ایشان را خرد بوده است و گروه نی + با خلق خوب زیسته اند و بد خویش اند از خَلق باز داشته اند، پس کسی بینی که وی گروهی دعوی کند و خردمندی و با این همه با خلق خوب نرید، پدید آمد که دیانت این کس درست نیست، چه کس بود که او را خرد بود و دین نی.
 ۲۵. خنور. و کاتب معنی کلمه را «میوه» نوشته است.
 ۲۶. + و این چه یاد کرده شد تاویل این خبر است از + رسول صلی الله علیه و سلم. ۲۷. کرد.
 ۲۸. معنی آن بود والله تعالی اعلم. ۲۹. + خرد.

آرد ولكن تا حق سبحانه و تعالی هدایت ندهد دین نیابد.

خواجه ابواسحاق بشاغری - رحمه الله علیه - گفته است هر که را مروّت نبود خطر بود که دینش^۱ عاریتی بود [163b] که ابلیس - علیه اللّٰعنه -^۲ چندین هزار سال حق تعالی را عبادت کرد ولیکن چون خدای عزوجل^۳ از وی مروّت خواست، گفت: یک سجده مر آدم را از برای من بیار، نتوانست. لاجرم حق تعالی همه دیانت او را حبطه کرد. پس ابلیس آن همه سجده مر حق سبحانه و تعالی را بر موافقت نفس خود کرد،^۴ اگر آن سجده‌ها از برای خشنودی خدای عزوجل بودی پس این یک سجده مر آدم را هم از برای خشنودی او کردی.^۵

خواجه حکیم را پرسیدند که چیست که یکی را می بینم که رنج عبادت می کشد و بار مروّت نمی کشد؟^۶ گفت: از بهر آن که تن را در عبادت کامرانی حاصل می شود که^۷ عبادت به اختیار خود^۸ می کند و در بار^۹ مروّت کشیدن افکندن کامرانیست و تنش در^{۱۰} جبّاری خو کرده است، اینجا کامرانی نتواند کردن^{۱۱} و جبّار مرخدمت^{۱۲} جبّار را نشاید.

خواجه ابوبکر و راق^{۱۳} فرموده است که سبب آن که کسی انصاف خلق بتواند دادن دو چیز است: دین و مروّت. هر که را هر دو نبود، هیچ کس از وی انصاف نیابد و هر که را هر دو بود، خلق به تمامی از وی انصاف یابند.^{۱۴} هر که را یکی بود، بعضی از وی [164a] انصاف یابند.^{۱۵}

و امیر^{۱۶} المؤمنین عمر - رضی الله عنه - گفت: «أنا أدري متى تهلك العرب، فقيل له: متى تهلك؟ قال: اذا لم يبق فيهم تقي الإسلام و اكرام الجاهليّة». گفت: من دانم^{۱۷} که عرب کی هلاک

۱. دیانتش. ۲. ندارد. ۳. خداوند سبحانه و تعالی.

۴. پدید آمد که ابلیس این همه سجده‌ها که از برای مولی تعالی می کرد به موافقت تن خویش می کرد.

۵. اگر آن سجده از بهر خشنودی مولی تعالی می کردی یک سجده نیز مر آدم را از بهر خشنودی حق سبحانه و تعالی هم بکردی.

۶. خواجه حکیم را - رحمه الله تعالی - پرسیدندی که چیست که مردم می بینم که رنج عبادت

می کشند و بار مروّت نمی کشند. ۷. چه. ۸. خویش. ۹. اندر.

۱۰. به. ۱۱. افکند. ۱۲. املا مطابق با T است. ۱۳. + ترمذی گفته است.

۱۴. بستانید. ۱۵. ترتیب جملات جایجا است از: هر که را هر دو نبود، تا: انصاف یابند.

۱۶. پدر من رحمه الله تعالی حکایت کردی که + عمر بن الخطاب. ۱۷. می دانم.

شوند. پرسیدند که کی هلاک شوند؟^۱ گفت: آن‌گاه که در میان ایشان نه پرهیزِ مسلمانی^۲ ماند و نه کرمِ جاهلیت. بعد از گفته‌ی وی^۳ پرهیزِ اسلام تمام بُود عثمان و علی را - رضی الله عنهما -، و کرمِ جاهلیت معاویه را،^۴ چون ایشان برفتند، خَلق^۵ به حجاج مبتلا شدند که او^۶ را نه پرهیزِ تمام بُود و نه کرمِ تمام، لاجرم خلق در رنج افتادند.

و^۷ پدر من^۸ حکایت کردی که چون خلافت به عمرِ عبدالعزیز رسید^۹ با امام حسن بصری - رحمة الله علیه - مشورت کرد^{۱۰} که شغل خویش که را فرمایم؟ و نامه‌ای نوشت. امام حسن^{۱۱} - رحمة الله علیه - نوشت^{۱۲} که «مَنْ يَصْحَبُكَ لَا يَنْصَحُكَ وَ مَنْ يَنْصَحُكَ لَا يَصْحَبُكَ فَعَلَيْكَ بَذْوِي الْاِحْسَابِ فَانْتَهُمْ اِذَا لَمْ يَتَّقُوا اسْتَحْيُوا وَيَكْرَهُوا». گفت: آن‌کس که با تو صحبت دارد^{۱۳} از تو نیکوخواهی نیاید و آن‌که نصیحت کند با تو صحبت ندارد، پس بر تو باد که کارهای خود را به مردم اصلی و بامروّت فرمایی تا اگر پرهیزگار نبُود [164b] که از ترس خدای^{۱۴} خیانت نکند، باری مروّت باشدش^{۱۵} که از خیانت کردن^{۱۶} شرم دارد و ننگ دارد.

هر که با خَلق به مروّت زید از دو حال بیرون نیست:^{۱۷} یا دیانت او را به مروّت خواند و یا طبعش بر مروّت و کرم آفریده شده باشد. کسی بُود^{۱۸} که هر دو معنی بر وی جمع بُود،^{۱۹} علامت آن بُود که آن مروّت که^{۲۰} با خوشی طبع کند و رنجی بدو نرسد^{۲۱} و این صفت ابدال و اولیا باشد که^{۲۲} رسول - علیه السلام -^{۲۳} فرمود: «إِنَّ بُدْلَاءَ أُمَّتِي لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِكَثْرَةِ صَوْمٍ وَلَا صَلَاةٍ^{۲۵} دَخَلُوهَا بِسَلَامَةِ الصُّدُورِ وَ سَخَاوَةِ النُّفُوسِ وَ الرَّحْمَةِ عَلَى جَمِيعِ الْخَلْقِ» یعنی^{۲۶} ابدالان اُمّت من در بهشت^{۲۷} به بسیاری نماز و روزه نروند^{۲۸} بل که از آن درآیند که دل‌های ایشان به

۱. «پرسیدند که کی هلاک شوند» ندارد. ۲. اسلام. ۳. از بعد وی چنین گوید.

۴. + بود رضی الله تعالی عنه. ۵. خلقان. ۶. حجاج بن یوسف.

۷. + هم. ۸. + رحمة الله تعالی. ۹. چون عمر عبدالعزیز خلیفه شد.

۱۰. به حسن بصری رحمة الله تعالی نوشت که خلافت به من افتاد. ۱۱. «امام» ندارد + بصری.

۱۲. جواب نوشت. ۱۳. کار تو کند. ۱۴. بیم حق سبحانه و تعالی. ۱۵. مروّتی بود.

۱۶. ندارد. ۱۷. از دو بیرون نبُود. ۱۸. باشد. ۱۹. در وی جمع باشد.

۲۰. + کند. ۲۱. و بر وی رنج نیارد. ۲۲. چه. ۲۳. صلی الله علیه و سلم.

۲۴. فرموده است. ۲۵. + ولکن. ۲۶. رسول صلی الله علیه و سلم فرمود. ۲۷. که در بهشت آیند.

۲۸. نیابند.

سلامت باشد یعنی از کبر و حسد و از باقی اخلاقِ بد خالی باشد و طبعهای ایشان بر جوانمردی آفرید [ه] شده باشد و بر خلقِ خدای عزوجل بخشاینده باشند.^۱ کسی بود که وی را دیانت به مروّت خواند ولیکن طبع او بر مروّت نبود علامتش آن بود که با خلق خوب زید و بار ایشان بکشد از بهر ثواب ولیکن بخشش^۲ نتواند کردن و او را [165a] رنج آید و کس بود که مروّت او را از روی طبع بود و دیانتش قوّت ندارد و علامت او آن بود که با خلق خوب زید ولیکن به خدمت حق عزوجل کاهلی کند و ناپرهیزگار بود، امید بود که این کس را^۳ برکات نیکو زیستن با خلق به دیانت آرد و چنان سازد که در خدمت^۴ مولی عزوجل کاهلی نکند و پرهیزگار شود.^۵ چون وقتی که دیانت درست بود به مروّت خواند که خواجه حکیم -رحمة الله علیه- گفته است که بر قرّایی جوانمردی^۶ و بر جوانمردی قرّایی. هر قرّایی که او نه جوانمرد بود، او بدخو بود و هر جوانمردی که او نه قرّا بود، فاسق است. کس بود که او را نه دیانت به قوّت بود که به مروّت کشد و نه طبع او بر مروّت بود. چنین کس خطر^۷ بود که به صلاح نیاید که [جد من^۸] خدمت^۹ شیخ ابوطاهر -رحمة الله علیه- گفتی که بزرگان گفته اند که دل مؤمن هم چون بوستان نیست، وی را دو آبخور:^{۱۰} یکی بیم خدای تعالی و دیگر شرمِ خلق؛ چون کسی را هر دو نبود،^{۱۱} بوستان را هر دو آبخور بسته باشد^{۱۲} تا بوستان^{۱۳} خارستان شود.^{۱۴} بر تو^{۱۵} مروّت بیان کردیم. بعون الله و توفیقه.^{۱۶}

۱. + و از عایشه -رضی الله تعالی عنها- آمده است که گفت: ما جبل الله و لیه الأعلی السخاء گفت: خدای تعالی هیچ دوستی خود را نیافرید مگر به جوانمردی.
 ۲. به خوشی. ۳. + به.
 ۴. املا مطابق با T است.
 ۵. «چنان سازد ... پرهیزگار شود» ندارد. ۶. + است.
 ۷. + را. ۸. [] از P افزوده شد. ۹. ندارد. ۱۰. + است.
 ۱۱. + هم چنان باشد که. ۱۲. بیستند. ۱۳. بوستان. ۱۴. شد.
 ۱۵. به جای «برتو»، اکنون باب. ۱۶. بعون الله تعالی و حسن توفیقه.

فصل [فی الغفلة و الانتباه]^۱

مرد راهرو^۲ [165b] باید که^۳ غفلت را از بیداری بشناسد. و گفته شده بود که «غفلت» خوابِ خورد^۴ است پس ببااید دانستن که غفلت از چه خیزد؟ چنین گفته‌اند که نان تخم آب است و آب تخم خواب^۵ و خواب تخم غفلت و غفلت تخم دوزخ.^۶ و اصل آن است^۷ که خوردن و خفتن و گفتن هرچه بی حاجت است، همه مایه غفلت است و چون غفلت چیره شود، بنده به معصیت دلیر شود.

و خواجه حکیم گفته است - رحمةُ الله علیه - که چون غفلت دمام شود، قسوت گردد، و قسوت خشکی دل باشد و از دل خشک^۸ زاری بر نیاید، چنان که خدای عزوجل می فرماید و خبر می دهد: ^{۱۱} «فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ» [الانعام / ۴۳]. می فرماید خدای عزوجل^{۱۲} که چون عذاب ما بر ایشان رسید، چرا زاری نکردند از آن که^{۱۳} دل‌های ایشان خشک^{۱۴} شده بود. و رطوبت دل به یاد کرد خدایست - عزوجل -^{۱۵} و باز داشت بهره‌ها از تن.

۱. [] از نسخه P افزوده شد. ۲. «مرد راهرو» ندارد. گفته شده بود + ۳. بنده.

۴. خورد. ۵. + است. ۶. در حاشیه افزوده شده: + تخم معصیت و معصیت.

۷. + است. ۸. اصل این همه آن است.

۹. خواجه حکیم رحمه الله تعالی چنین گفته است. ۱۰. خشکی.

۱۱. چنان که مولی تعالی خبر داد. ۱۲. تعالی. ۱۳. به جای «از آن» و لیکن بدان.

۱۴. خشکی. ۱۵. خداوندیست تعالی و تعظیم.

آن که بزرگان مرتن خود^۱ را بهره‌های حلال کمتر داده‌اند،^۲ سبب آن بوده است^۳ تا نفس^۴ قوت نگیرد که چون نفس قوت گیرد بنده را گذشتن از^۵ معصیت دشوار بود.^۶

و خواجه ابوبکر و راق را^۷ [166a] پرسیدند که چگونه کنیم با تن خویش^۸ پس^۹ نمی‌آییم و ما را به معصیتها در^{۱۰} می‌کشد؟ گفت: گرسنه داریش تا از شهوتها و معصیتها سیر شود.^{۱۱} دلیل برین^{۱۲} سخن آن است^{۱۳} که چون نفس سیر بخورد، شهوت گرسنه شود.^{۱۴} رام کردن نفس مثل رام کردن^{۱۵} یوز و باز و هر جانوری که هست تا گرسنه نداری^{۱۶} رام نشود. پس نفس را گرسنه دارید تا از شهوت سیر شود.

و یحیی بن معاذ رازی - رحمه الله علیه -^{۱۷} چنین گفتی که این تن آدمی به بدی موصوف^{۱۸} است که اگر همه پیغامبران را و فرشتگان را و خدای را^{۱۹} شفیع آری^{۲۰} که از یک مرادی^{۲۱} دست باز دارد، وی آن شفاعت^{۲۲} را رد کند و از آن مراد^{۲۳} دست باز ندارد و چون گرسنگی را شفاعت آری به^{۲۴} وی اجابت کند. و^{۲۵} هرچه زیادت از خوردن و پوشیدن تو باشد و دل بر آن بیندی غفلت باز آرد^{۲۶} و چون به حاجت بود^{۲۷} زیان ندارد، چه خواجه حکیم - رحمه الله علیه -^{۲۸} گفته است که درویش آن‌گاه^{۲۹} خورد که بیاید و توانگر چندان خورد^{۳۰} که بیاید و جوانمرد چندان خورد^{۳۱} که بگزاید.^{۳۲} معنی آن است^{۳۳} که جوانمرد از بهر موافقت مهمان

-
۱. خویش. ۲. بهره‌ها کمتر داده‌اند از حلال. ۳. + واللّه اعلم. ۴. + ایشان.
 ۵. به جای «گذشتن از»، ماندن. ۶. شود. ۷. + رحمه الله تعالی.
 ۸. خود. ۹. بر. ۱۰. اندر.
 ۱۱. گرسنه داریش تا سیر شود از شهوتها و از شهوتها گرسنه داریش تا از معصیتها سیر شود.
 ۱۲. بدین. ۱۳. «است» ندارد.
 ۱۴. + و چون نفس را گرسنه‌داری شهوت سیر شود که به گرسنگی نفس را آرام توان دادن.
 ۱۵. به جای «رام کردن نفس مثل رام کردن»، و دلیل که. ۱۶. ندارند. ۱۷. تعالی.
 ۱۸. به صفتی. ۱۹. همه پیغامبران خدای را عزوجل و فرشتگان را. ۲۰. + بوی.
 ۲۱. مراد. ۲۲. + ایشان. ۲۳. «آن مراد» ندارد. ۲۴. بر.
 ۲۵. + هم درین فصل یاد کرده شده بود که.
 ۲۶. هر چه زیادت از حاجت است از خوردنی و پوشیدنی آن غفلت بار آرد. ۲۷. + یا به نیت روا بود.
 ۲۸. تعالی. ۲۹. چندان. ۳۰. خرد (در نسخه بدون اعراب است).
 ۳۱. خرد (در نسخه بدون اعراب است) ۳۲. به کار آید. ۳۳. + واللّه اعلم.

خورد تا مهمان نان خوش [166b] خورد لاجرم او^۱ را دستوری زیاده خوردن هست تا آنجا که از گرفتن معده^۲ بترسد و چون کسی را به قوت معده حاجت بود^۳ از بهر کسب، او را^۴ نیز روا بود^۵ که نان تمام بخورد.^۶

در معانی اخبار آورده است^۷ که به روزگار زکریای پیغامبر - صلوات الله علیه -^۸ سلطانی بود ستمکار،^۹ مردمان^{۱۰} آن روزگار قصد هلاک سلطان کرده بودند.^{۱۱} با یکدیگر گفتند که بیایید تا با زکریای پیغامبر^{۱۲} تدبیر کنیم. به خانه وی آمدند، او^{۱۳} را نیافتند. عیال او^{۱۴} گفت: به فلان حایط است کار می کند. آنجا^{۱۵} رفتند و مروی را یافتند.^{۱۶} صبر کردند^{۱۷} تا از کار فارغ شود. پیش از آن که از کار فارغ شد،^{۱۸} به نان خوردن مشغول شد و مرایشان را از نان مردمی نکرد.^{۱۹} نان بخورد و باقی کار تمام کرد و پای افزار بیرون کرد و پای برهنه از آن زمین به درآمد^{۲۰} و مرین کسان^{۲۱} را گفت: چه می گوید؟

گفتند: ما به کاری^{۲۲} آمده بودیم و لکن ما را دو سه مشکل^{۲۳} گشت، جواب اینها بده!^{۲۴}

گفت: چه مشکل است؟

گفتند: ^{۲۵} ما به خانه تو^{۲۶} رفتیم، ^{۲۷} چشم ما بر حرم تو افتاد،^{۲۸} ترا زن^{۲۹} باجمال دیدیم و

رغبت تو بر دنیا چگونه بود؟^{۳۰}

گفت: آن رغبت نیست،^{۳۱} دنیا آن^{۳۲} بود که از خدای^{۳۳} تعالی [167a] مشغول کند بنده را^{۳۴}

ولیکن آن تدبیر نیست که در حق تن خویش کرده ام تا چشم نگاه داشتن از حرام^{۳۵} آسان تر

- | | | | |
|---------------------------------------------------------|----------------------------------------------|----------------------------------------------|-------------------------|
| ۱. وی | ۲. + نیز | ۳. معده به قوت بود. | ۴. «او را» ندارد. |
| ۵. باشد. | ۶. خورد + چه. | ۷. اند. | ۸. صلی الله علیه و سلم. |
| ۹. + و. | ۱۰. مردم. | ۱۱. قصد کرده بودند تا وی را هلاک کنند + باز. | |
| ۱۲. ذکر یا - صلوات الله علیه -. | ۱۳. وی. | ۱۴. وی. | ۱۵. مردمان |
| ۱۶. می بایستند [؟]. | ۱۷. «صبر کردند» ندارد. | ۱۸. شدی. | |
| ۱۹. مرایشان را نگفت که بیایید و با من نان بخورید. | | | |
| ۲۰. پای افزار به زنبیل اندر افکند و پای برهنه برون آمد. | ۲۱. مران مردمان. | ۲۲. کار دیگر. | |
| ۲۳. تر. | ۲۴. آنها بازده + تا آن گاه مشورت خویش بکنیم. | ۲۵. + که. | |
| ۲۶. شما. | ۲۷. رفته بودیم. | ۲۸. به جای «چشم ... افتاد» پرده برافتاد. | ۲۹. و شما را زنی |
| ۳۰. و شما را رغبت کردن به دنیا چگونه است که باشد [؟]. | ۳۱. رغبت کردن نیست به دنیا، چه. | | |
| ۳۳. مولی. | ۳۴. «بنده را» ندارد. | ۳۵. نامحرم. | |

بُود.^۱

گفتند که نان خوردی و ما را مردمی نکردی.^۲

گفت: از بهر آن که آنجا که کار^۳ می‌کردم اگر لختی نان^۴ شما را دادمی قوت نیافتمی^۵ و در کار^۶ تقصیر افتادی.

و دیگر^۷ گفتند که چگونه از زمین پای برهنه بیرون آمدی؟ گفت: از بهر آن که این زمین نو شکسته بودم^۸ اگر با^۹ پای افزار بیرون آمدمی^{۱۰} زمین کوفته شدی^{۱۱} و خاک بر پای افزار من گرفتگی.

آن‌گاه گفتند که ما را ازین سلطان رنج است، قصد کرده‌ایم که^{۱۲} وی را هلاک کنیم، صواب بود یا نه؟^{۱۳}

زکریا^{۱۴} - علیه السلام - گفت: هیهات کوه را به ناخن برکنند آسان تر بود که هلاک کردن ملک را پیش از آن که وی را وقت رسد.^{۱۵}

پس پدید آمد که چیزی^{۱۶} خوردن که از بهر قوت کسب بود، اگر سیر بخورد روا باشد.^{۱۷} غفلت بر دو^{۱۸} گونه است: یکی آن بود که چون دل در خواب شود تن روی از طاعت بگرداند و به راه معصیت رود،^{۱۹} چنان که کسی بر اسب نشسته بود، در خواب شود، اسب آنجا رود که گیاه [167b] باشد، آنجا نرود که مقصد ویست.^{۲۰} و دیگر غفلت در طاعت بود. چون دل در خواب شد، نفس باطاعت نیارامد^{۲۱} و از رفتن فروماند. از راه طاعت نرود^{۲۲} ولیکن به^{۲۳} راه طاعت نبرد.^{۲۴} مثالش آن بود که چون مردی^{۲۵} در خواب رود،^{۲۶} اسب را نراند،^{۲۷}

۱. + و دیگر چنین. ۲. به جای «مردمی نکردی»، نگفتی که بیایید و با من نان خورید. ۳. کاری یکی.
 ۴. اگر از آن قدری. ۵. نیافتی (کذا) + تمام. ۶. ایشان. ۷. چنین.
 ۸. این زمین را نو شکسته‌ام. ۹. «با» ندارد. ۱۰. آمدی + این. ۱۱. گشتی.
 ۱۲. تا. ۱۳. «یا نه» ندارد. ۱۴. ذکر یا.
 ۱۵. که چون ملکی را پیش از آن که وقت وی بگذرد هلاک کردن. ۱۶. چون.
 ۱۷. به جای «اگر سیر بخورد روا باشد»، زیان ندارد. ۱۸. چند. ۱۹. + هم.
 ۲۰. اسب آنجا نرود که راه ویست، آنجا رود که گیاه ببند. ۲۱. نفس به آن طاعت بیاراید.
 ۲۲. برود. ۲۳. بر. ۲۴. نرود. ۲۵. مرد. ۲۶. شد.
 ۲۷. نتواند راندن.

اسب نیز بایستد،^۱ چه تا^۲ دل بیدار بَوَد علامت^۳ آن بَوَد که هر طاعتی که کند هر چند حلاوت یابد به آن آرام نگیرد که^۴ منزلگاه مر^۵ آسودن را بَوَد^۶ نه مرباشیدن را که^۷ تا بنده در دنیاست و را^۸ با هیچ چیز آرامیدن نیست.

و منصور ابدلان^۹ اندرین معنی چند بیت^{۱۰} گفته است:

شعر^{۱۱}

هم چنان کز^{۱۲} تَزْکِ نادانی همی دانا شوی

تَزْکِ دانایی بسباید، آنگهی بینا شوی

چون شدی بینا، ترا با هیچ هستی کار نیست

تا درو شرکی^{۱۳} نیاری مرتد و رسوا^{۱۴} شوی

تیزیبایی نه عینِ آشنایی باشدت

بگذر از دیدار و دیده، آنگهی زیبا شوی

آنچه دانستی رهست و دیده آن^{۱۵} را منزلست

چون ره و منزل نماند، آنگهی والا شوی

ور مُحَبِّی، مر^{۱۶} مُحَبِّان را علامتها بَوَد

یک علامت آن بَوَد کز غیر^{۱۷} او یکتا شوی

ور فقیری، پس ترا نسبت بریدن محو گشت

[168a] می چه پنداری که با چندین نسب صحرا شوی

خاک را در خاک باز و پاک را در پاک باز

تا میان خاک و پاک اندر تو ناپیدا شوی

خویشتن را گر توانی منصور حلاج کن^{۱۸}

تا مگر یکبارگی در فتنه و غوغا شوی^{۱۹}

۱. نه ایستد [کذا]. ۲. «تا» ندارد. ۳. علامتش. ۴. چه. ۵. بر [کذا].
 ۶. است. ۷. و. ۸. وی. ۹. منصور ابدال. ۱۰. بیت چند.
 ۱۱. ندارد. ۱۲. از. ۱۳. شرک. ۱۴. ترسا. ۱۵. او.
 ۱۶. پس. ۱۷. دون. ۱۸. هم چنان کن خویشتن چون شیخ منصور حلاج.
 ۱۹. برای اختلاف این اشعار با یکی از نسخه‌های چین، ر. ک: مقدمه مصحح.

فصل فی قول الحق

و حق‌گوی آن بود که آنچه گوید از سرِ شفقت گوید و بر وجهی گوید که آن‌کس را پذیرفتن آسان‌تر بود، چه مولی عزوجل مر موسی و هارون را - علیهما السلام -^۱ بر فرعون فرستاد و چنین فرمود که مر و را سخن نرم گوید تا مگر بپذیرد.

و خواجه امام ابواسحاق بشاغری - رحمه الله علیه - چنین گفته^۲ که آن‌کس که ناصح بود، اگر کسی را در معصیتی بیند و دلش بسوزد، مثلاً از اندیشه آن‌کس خوابش برود، شتاب نکند به گفتن تا آن‌گاه که هنگام نیاید و تأمل کند که چگونه گویم تا آن‌کس را پذیرفتن آسان‌تر بود. و چون این چنین نکند و کسی را در معصیت^۳ بیند، زود ملامت کند و غم آن نخورد که آن‌کس تواند پذیرفتن یا نتواند، این چنین^۴ آن‌کس ناصح نبود چه تکلف^۵ بود.

و دیگر علامت حق‌گوی آن بود که^۶ چون و را حق گویند، بپذیرد. و کس بود که از آغاز نیت حق گفتن بودش [168b] و لکن نفس بر وی چیره شود،^۷ چون آغاز کند گفتن، تن بجنبند و شفقت را بپوشاند تا بیش غم آن نخورد که این کس تواند پذیرفتن یا نتواند پذیرفتن.

و خواجه ابواسحاق بشاغری - رحمه الله علیه - چنین گفته است که چون امر معروف آغاز کنی و تن بجنبند، چنان باید که بشناسی جنبش تن را^۸ به جای مانی که چون تن را به جای

۱. صلوات الله علیهما

۲. + است.

۳. معصیتی.

۴. ندارد.

۵. مکلف

۶. + خود اول حق پذیر بود که.

۷. بود.

۸. + تا.

نمانی^۱ به میانه اندر آید و آن‌گاه^۲ کار خدای را عزوجل نشاید. مثالش چنان بود که تو طعام می‌خوری، سگ بیاید و بخورد، ترا دست پس^۳ باید کشیدن و به سگ ماندن. و این به حق کسی بود که اسیر نفس نبود. اما چون کسی اسیر نفس گشته بود و خوی وی بد گشته و زبان وی درشت گشته، و را آن به بود که به دل ناپسند دارد و دعای نیکو کند مرآن کس را.

خواجه ابوبکر و راق - رحمه الله - چنین گفته است که هر که را مولی عزوجل علم داد و رفق نداد، به سه اندام جلاد شود بر خلق خدا و عزوجل: به دل کینه دارنده شود، و به زبان طعنه کننده شود، و به دست زنده شود و آزارنده.

و حق‌گوی را چنان باید که آغاز از خویشتن کند [169a] و آنچه بگوید خود به کار بندد تا گفتار وی به دلها اثر کند، چه مولی عزوجل در قرآن خبر داده است که شعیب پیغامبر - صلوات الله علیه -^۴ مرقوم خویش^۵ را چنین گفت که من نخواهم که شما را خلاف کنم و آنچه شما را از آن بازدارم خود کنم.

و به حکایت آورده‌اند که روزی امام و مؤذن جماعتی به نزدیک خواجه حامد لفاف آمدند و تسبیح‌ها به دست اندر افکنده. خواجه حامد مرایشان را گفت: بایدی که یکی از شما امام بودی و یکی مؤذن؟ گفتند: آری.

گفت: به چه کار آمده‌اید؟

گفتند: به نالیدن آمده‌ایم که جوانان در^۶ محله ما می‌خورند و طنبور می‌زنند و ما را بیش با فاسقی ایشان طاقت نمائند.

خواجه حامد گفت: شما نخستین طنبورهای خویش شکسته‌اید تا این^۷ کار به دست شما برآید؟

گفتند: زنهار هرگز ما را طنبور نبوده است.

امام را گفت: چون نماز بکنی، در^۸ مسجد سخن دنیایی می‌گویی؟^۹

۱. به جای «که چون تن را به جای نمانی»، چون نفس.

۲. «آن‌گاه» ندارد. ۳. ندارد.

۴. علیه السلام. ۵. خود. ۶. اندر.

۷. آن. ۸. اندر.

۹. می‌کنی.

گفت: گفته می شود.

مؤذن را گفت: تو میان بانگ نماز و قامت سخنِ دنیایی می گویی؟

گفت: گفته می شود.

گفت: اگر^۱ آن فاسقان را گویی^۲ که اندر مسجد طنبور زنید،^۳ نیارند و زنند^۴ و شما اندر مسجد طنبور زنید،^۵ [169b] نخست شما را از آن کار توبه باید کردن تا مولی عزوجل شما را شکوه^۷ نهد در دل فاسقان که ایشان به دیدار شما معصیت به جای مانند که به گفتار حاجت نیاید.^۸

و حق گوی چنان باید که آنچه بگوید به چربی گوید و بدان که با هر کسی چگونه باید گفتن تا آن کس بتواند پذیرفتن؟ چه پدر من - رحمه الله - گفتی که مردی مرد دانشمندی را پرسید که زن را نماز کردن فرمایم،^۹ کاهلی می کند^{۱۰} و نماز نمی کند، چگونه کنم؟ گفت: گردون^{۱۱} بساز تا بار بتواند کشیدن. گفت: گردون چگونه سازم؟ گفت: نبینی که اگر آن بار که برگردون نهی،^{۱۲} بر پشت گاو نهی نتواند بردن و چون بار^{۱۳} برگردون نهی با بار گردون را بتواند بردن.^{۱۴} هر کسی بر تفاوت بود؛ یکی را سخن نغز گفتن بود و یکی را سیم دادن و^{۱۵} جامه خریدن بود و مانند این. و چون به نغزی پیش نرود و زن به نماز حریص نشود، آن گاه روی ترش کردن و شب با وی ناخفتن، تا بود^{۱۶} که ازین روی به راه آید. و اصل این آن است که مولی عزوجل خبر داده است در قرآن، قوله عزوجل: «وَالَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ» [170a] فَإِنْ أَطَعْتَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا» [النساء / ۳۴]. پارسی این است^{۱۷} که آن زنانی که از غراسیدن ایشان می بترسید، پند دهیدشان و اگر^{۱۸} پند پیش نرود با ایشان محسبید و اگر^{۱۹} پیش نرود، بزیند^{۲۰} و چون فرمان برداری کردند یعنی نصیحت اجابت کردند، شما بر ایشان بهانه جویی مکنید.^{۲۱} در تفسیر چنین آورده اند^{۲۲} که

۱. ار.	۲. گویند.	۳. زنند.	۴. نیارند زدن.	۵. می زنید.
۶. این.	۷. شکوهی.	۸. نباشد.	۹. فرمایی.	۱۰. «می» ندارد.
۱۱. گردونی.	۱۲. + ار.	۱۳. «بار» ندارد.	۱۴. + و گفت که گردون.	
۱۵. + و یکی را.	۱۶. باشد.	۱۷. بود.	۱۸. ار + به.	۱۹. ار.
۲۰. + شان.	۲۱. نکنید.	۲۲. است.		

بهانه جستن آن بود^۱ که^۲ زن را گوید تو مرا دوست نمی داری، چه آن دوست داشتن کار دل است و زن را بر دل دست نیست و شوی را بر باطن زن کار نی. و این آیت^۳ به حقّ زنانیست که با شوی جنگ کنند^۴ و بدخویی کنند و نصیحت اجابت نکنند. واللّٰه اعلم.^۵ و مولیٰ عزّوجلّ فرمود که ایشان را پند دهید و چون به پند پیش نرود^۶ با ایشان مخسبید و چون پیش نرود آنگاه بزیند. و این اصل گشت که هر که^۷ کسی را پند دهد از آغاز به چربی^۸ باید گفتن. چون پیش نرود^۹ آن گاه درشت^{۱۰} گفتن. چه این پند دادن هم چون دارو دادن است. نخست داروهای نرم تر باید دادن و چون پیش [170b] نرود آن گاه داروهای قوی تر دادن. و عرب را مثلی است که گویند: «آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيْفُ».^{۱۱} آخرِ داروها داغ کردن است یعنی که تا از داروها^{۱۲} عاجز نیایی، داغ نباید کردن. و این درشت^{۱۳} گفتن آن گاه روا بود که آن کس را پاره‌ای قووت دین و عقل بود، اما چون دانی که نیست، درشت نباید گفتن، چه خطر بود که از فاسقی به کافری افتد یعنی جوابی دهد که کافر گردد.^{۱۴}

۱. باشد.	۲. + مرد.	۳. + واللّٰه اعلم.	۴. «جنگ کنند و» ندارد.
۵. ندارد.	۶. نروند.	۷. + مر.	۸. خوبی.
۹. نروند + آن گاه روی تراش داشتن، چون پیش نرود.		۱۰. + تر.	۱۱. یعنی + آخرین دارو.
۱۲. داروهای دیگر.	۱۳. + تر.	۱۴. نعوذبالله منها.	

فصل فی معرفة هموم الدنیا من هموم الآخرة

خواجه حکیم را - رحمه الله - پرسیدند که مرد پیش دل خویش غمها^۱ بیند به چه داند که این غمهای دینی است یا دنیایی؟ گفت: غم دینی روشنایی دارد و بی پُژمانی و هرچند غم دینی بیش شود، بنده را زاری به درِ مولی عزّوجلّ بیشتر شود و غم دین با بَر بود و چون مدّتی غم خورد، بَر وی پدید آید یعنی حال باطن وی بهتر شود. و غم دنیایی تاریکی دارد و تنگی و پُژمانی. هرچند غم دنیایی بیشتر خورد به باطن به تدبیرها مشغول تر شود و به ظاهر به حیلها و به درِ مخلوقان دوان تر شود. و غم دنیایی [171a] بی بَر بود، هرچند بسیار بود^۲ هیچ بَر پیدا نیاید و نیز دلش بدتر^۳ شود. و غم دین با غم دنیا ضدّاند. هرکه را غم دنیا مهم^۴ شود، پدید آید که غم های دینی مرو را اثر نمی کند مگر کسی را که دنیاییش از بهر دین بود، چه آن غم به حقیقت غم دین بود، چنان که یاد کرده شد. والله أعلم بالصواب، وإليه المرجع والمآب.^۵

۱. غمهای خویش. ۲. بخورد. ۳. بتر. ۴. + تر.

۵. «و إليه المرجع المآب» ندارد. T: ترقیمه +: وقع الفراغ من تنمیق هذا الكتاب وقت الضحی فی یوم الخمیس من شهر المبارک المحرم سنة تسع مئة الهجرية على يد الفقیر الحقیر الجانی محمد البدخشانى غفر الله له ولوالديه ولین أحسن إليهما وإليه ولجميع المسلمين أجمعين فی دار السلطنة قسطنطنية صانها الله عن الآفات.

رحمت حق باد بر خوانندهها کز کرم بخشند بر کاتب دعا

ضمیمه

اضافات از روی نسخه پاکستان / P است و در نسخه ترکیه / T وجود ندارد.

I

دیباجه مؤلف^۱

به جای عبارتِ دیباجه در نسخه T: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ... خَيْرٌ دَادَ كَه تَنْ دَشْمَنِ است»، در نسخه P دیباجه‌ای کاملاً متفاوت به عبارت زیر آمده است:

[Ib] حمد خداوندی را که منت نهاد به تعلیم ایمان، و درود بر رسول او که فرستاده او را از برای رحمتِ عالمیان.

بدانید سایلان ایمان تا بدانید حقیقت ایمان که دانش ایمان به دو دانش تمام شود و بدین دو دانش ایمان دانسته شود. اما یک دانش از آن دو دانش، دانش آن چیزهاست که ایمان بدان می‌باید آورد؛ و دیگر دانش، دانش ایمان است که می‌باید آورد. اما آن چیزها که ایمان بدان می‌باید آورد، خداوند است - جلّ و علا - و خداوندی خداوند بر همه کس و بر همه چیز و یگانگی خداوند تعالی در خداوندی اش و همه صفات ها و افعال خداوند تعالی و همه حکم

۱. شیوه نثر این قسمت دیباجه با اسلوب نثر قلانسی تباین دارد. چنان به نظر می‌رسد که کتاب نسخه P نسخه‌ای از کتاب ارشاد در دست داشت که برگ اول آن افتاده بود و او برای تکمیل، دیباجه‌ای مشتمل بر حمد و نعت از سوی خود اضافه کرد که با نسخه T و نسخه‌های چین کاملاً تفاوت دارد.

ها و خبرها و فرمان‌ها که از خداوند تعالی آمده و پیغامبران علیهم الصلوات والسلام - که اول ایشان آدم است - صلی‌الله‌علیه‌وسلم - [و] آخر ایشان محمد مصطفی - صلی‌الله‌علیه‌وعلی آله و اصحابه وسلم - و هر حکم و فرمان و خبر که ایشان از خداوند تعالی آورده‌اند، روز قیامت و زنده شدن آدمی در آن روز و بهشت و دوزخ و صراط دوزخ و میزان قیامت و سؤال منکر و نکیر و عذاب گور و فرشتگان و کتابهای خداوند تعالی که به پیغامبران فرستاده و آن که تقدیر نیکی و بدی همه از خداوند تعالی است. هر حکم و فرمان و خبر که مصطفی - صلی‌الله‌علیه‌وسلم - آورده است از خبرهایی که ایمان بدان می‌باید آورد و دانش این چیزهاست. دانش چیزهایی که ایمان بدان می‌باید آورد یعنی چون این چیزها را بدانی آن چیزهایی که ایمان بدان می‌باید آورد، دانسته باشی. اما ایمان تصدیق کردن است یعنی تسلیم آوردن است یعنی گردن نهادن و گرویدن است که دانسته باشی یعنی حق داشتن آن را که حق دانستی آن را و باطل داشتی آن را که باطل دانستی آن را یعنی چون بگروی بدین چیزها هم چنان که حق دانی آن همه را و حق داری آن همه را و گردن نهی مرهمه حکم‌های خدای تعالی را که به بندگان فرستاده و مصطفی - صلی‌الله‌علیه‌وعلی آله [2a] و اصحابه وسلم - به بندگان آورد.

II

[۳۳]

فصل فی معرفة الهمة

یاد کرده شده بود به اول کتاب که باید که بنده همت خود را بشناسد که همت من دین است یا دنیا؟ چه هر که راهمت وی دین گردد، همه کارهای دنیاوی وی دین گردد و هر که راهمت وی دنیا باشد، همه کارهای دینی وی به شومی همت وی دنیایی گردد.

و همت آن بود که اندیشه به یافت چیزی مر همگی دل را بگیرد و چون همگی دل را بگیرد بیش مر او را اندیشه یافت آن چه ضد آن چیز بود، نبود یعنی آرام نگیرد. و اگر وقتی پدید آمد باز زود برود. و آن جهان به این جهان ضداند و مولی تعالی خبر داده است و قسم یاد کرده است به حق کافران، چنان که می فرماید، قوله تعالی: «كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ» [القیامة / ۲۱-۲۰]. حضرت خبر داد که شما که کافران اید، حقا که این جهان را دوست می دارید و آن جهان را می مانید. پس باید دانستن که هم چنان که کافران این جهان را دوست داشتند، آن جهان را بماندند. مؤمنان نیز آن جهان را دوست دارند، این جهان را بماندند. چون [28b] کسی مؤمن بود و این جهان را دوست دارد و همتش یافت این جهان باشد، باید دانستن که وی آن جهان را دوست نتواند داشتن و همتش به یافت آن جهان درست نبود. و خواجه حکیم-رحمه الله تعالی- چنین گفته است که هر که با دنیا سازد، دین گذارد و هر که با دین سازد، دنیا گذارد؛ و هر که با هر دو سازد، خردش بگذارد.

و معنی آن که «این جهان به آن جهان ضدّاند» و میان هر دو ضدّ جمع نتوان کردن و خیره شود. هم چنان که کسی دو زن دارد، با هر کدام که بسازد، آن دیگری از وی بیازارد. و اهل معرفت چنین گفته‌اند که مثال این جهان به آن جهان چنان است که مردی زن دارد و کنیزک دارد. اگر مرد خرد دارد، زن را خشنود دارد تا با وی بباشد و تا کدخداییش بر هم زده نشود و تا اهل او کراشیده نشود و کنیزک خود ملک اوست، بباشد اگر خواهد و اگر نخواهد خدمت باید کردن. چه ار با کنیزک سازد، زن با وی نباشد و کدخدایی و زندگانی خانه وی خرابی آرد.

هم چنین مؤمن که خرد دارد، همّت به یافتن آن جهان دارد و آن جهان را طلب کند. از این جهان آن چه قسمت وی کرده باشد مولی عزّوجلّ اگر بجوید یا نجوید به وی رسد که در خبر است از رسول - صلی الله علیه و سلم - که چنین گفت: «مَنْ أَصْبَحَ وَ هَمُّهُ الْآخِرَةُ، جَمَعَ اللَّهُ شَمْلَهُ وَ جَعَلَ الْعَنَاءَ فِي قَلْبِهِ، وَ أَتَتْهُ الدُّنْيَا وَ هِيَ رَاغِمَةٌ؟ وَ مَنْ أَصْبَحَ وَ هَمُّهُ الدُّنْيَا، فَفَرَّقَ اللَّهُ عَلَيْهِ أَمْرَهُ، وَ جَعَلَ الْفَقْرَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ، وَ لَمْ يَأْتِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا مَا كُتِبَ لَهُ». پارسی این بود که بامداد برخیزد و اندیشه وی به یافتن همگی آن جهان بود و مولی تعالی همه کارهای پراکنده وی را جمع گرداند و توانگری در دل وی نهد و دنیا را بر وی فرستد بی آنکه وی دنیا را بجوید. هر گاه بامداد برخیزد همگی اندیشه وی به یافتن این جهان بود، مولی تعالی کارهای وی را پراکنده گرداند و درویشی را میان دو چشم وی نهد و از دنیا به وی جز آن نرسد که قسمت وی رفته باشد. معنی این سخن آن است - واللّه اعلم - که به سبب حریصی وی به جاه و مال زیادتی نرسد، چون قسمت نرفته باشد.

و حکما چنین گفته‌اند که این جهان جوی خیره سر است و آن جهان جوی خیره تر. آورده‌اند که مولی تعالی مر داود را - علیه السلام - چنین فرمود که بگو مر بنی اسرائیل را که اگر شما را دین می‌باید، به اندکی از دنیا بسنده کنید، چه آن کس ها را که دنیا می‌باید، به اندکی دین بسنده کرده‌اند، چه هر کسی که از دنیا به اندکی بسنده کند که من خداوندم - جلّ و علا - از طاعت‌های زیادتی وی به اندکی بسنده کنم. آورده‌اند که ابلیس - علیه اللعنة - چنین گوید که ای فرزند آدم! شما مرا به نماز و روزه

نتوانید فریفتن، چه تا من روی از بهشت و از خشنودیِ خداوند - عزّ و جلّ - نگردانیدم، مرا دنیا ندادند و بر شما نگماشتند تا شماروی از دنیا به تمامی نگردانید، از من به سلامت نیابید. و آورده‌اند که ابلیس - لعنة الله علیه - چنین گفت که هر که چیزی خرَد، سوذ طمع دارد، و سوذ نبود، باری کم از مایه نفروشد. مر خشنودیِ خداوند را - عزّ و جلّ - بمانید تا دنیا بیابید، چه مر شما را هر دو نبود.

و اهل معرفت چنین گفته‌اند که دنیا دوست در غفلت بود و در آن غفلت چنین پندار که دین نیز می‌ورزم. ولیکن چون بمیرد، بیدار شود. آن‌گاه آگاه شود که وی دین‌ورز نبوده است، چه ابلیس وی را افسوس داشته بوده است در آن خوابِ غفلت. هم‌چنان که کسی زنی را دوست دارد، چون در خواب شود ابلیس خویشتن [را] به صورت آن زن به وی نماید. آن‌کس [29a] پندارد که آن زن است و محبوبِ خویش یافتم. چون بیدار شود، معلوم شود که آن زن نبوده است، جامه‌خویش پلید کرده باشد و سیم‌گرا [ن] مایه ضایع گشته. هم‌چنین چون بنده بمیرد، آن‌گاه معلوم شود که وی دین‌ورز نبوده است. ولیکن چون معلوم شود، چه سوذ دارد؟ چون تنِ خویش را به معاصی آلوده یابد و روزگارِ ورزیدنِ طاعت گذشته باشد.

و حکما چنین گفته‌اند که دنیا چنین گوید از روی مثل که: هر که بامداد برخیزد و میل وی به من بود، من پنج چیزی از وی جدا کنم: فهم زیرکان و سیمای نیکان و مرّوت کریمان و حلاوتِ طاعتها و تمامی کار دین یعنی هر که دنیا را دوست دارد کار دین تمام نتواند کرد. و اهل معرفت چنین گفته‌اند که شومیِ دوستی دنیا چندان زیان ندارد که آن‌کس را در دل وی اندیشه یافت دنیا بود، هر چند که وی را دنیا نبود و به کارهای دین نیکو نتواند رسیدن. و نیز گفته‌اند که آدم - علیه السلام - را حریصی بهشت سبب بیرون آمدن گشت. تو چه طمع می‌داری که حریصی دنیا ترا نصیب بهشت اندر آمدن گردد. و معنی این گفته که «آدم را - علیه السلام - که حرص بهشت سبب از بهشت بیرون آمدن گشت» آن است که آورده‌اند که چون آدم - علیه السلام - از ابلیس بشنید که «هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَّا يَبْلَى» [طه / ۱۲۰] و پاری این بود که ابلیس مر آدم را - علیه السلام - گفت: خواهی که تراره نمایم به درختِ جاودانی که هر که از آن درخت بخورد در بهشت جاودانه بماند. و سوگند یاد کرده

است ابلیس مر آدم و حوٰرا که من نصیحتِ شما می خواهم. چنان که مولیٰ تعالیٰ می فرماید: «وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِِنَ النَّاصِحِينَ» [الاعراف / ۲۱]. و آدم - علیه السلام - را حرص بُود بر آن که در بهشت جاودانه بماند. چون ابلیس گفت مر او را که ازین درختِ جاودانه بخور و بر آن سوگند یاد کرد که نصیحتِ شما می خواهم، حرصِ بهشت و شنیدنِ سوگندِ ابلیس سببِ فراموشی وی گشت مر نَهی مولیٰ تعالیٰ را، تا ازان درخت - که نَهی بُود - بخورد. و معنی آن است. واللّه اعلم.

و خبر است از رسول - صلی الله علیه و سلم - که گفت: «مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا، كَفَاهُ اللَّهُ - تعالیٰ - سائرَ همومه، و مَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي [أحوال] الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ - تعالیٰ و تقدّس و تعظّم فی آیی واد من او دیتها هَلک». پارسی این خبر چنین بُود که هر که وی اندیشه های خویش را یکی اندیشه گرداند یعنی اندیشه آن جهان، مولیٰ تعالیٰ همه اندیشه های وی را کفایت گرداند و هر که دل خود را به اندیشه های پراکنده مشغول گرداند یعنی به اندیشه های دُنیا، مولیٰ تعالیٰ باک ندارد که مر او را در یکی از آن اندیشه ها هلاک گرداند. و این خبری معروف است ولیکن بنده را نباید دانستن که وی را بسیار باید کوشیدن تا اندیشه های وی یک اندیشه گردد. چه مولیٰ عزوجل طبع آدمی را بر آن آفریده است که هر چه خوشیهای است اندر دنیا مر آن خُشیهار دوست دارد. چنان که مولیٰ تعالیٰ در قرآن مجید می فرماید، قوله تعالیٰ: «رُئِيَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْإِنْعَامِ وَ الْحَرثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» [آل عمران / ۱۴]. خبر داد مولیٰ تعالیٰ که آراسته گردانیده شده است مر آدمیان را دوستی خوشیها و آرزوهای دنیا از زنان و پسران و زر و سیم و اسپان تازی و اسباب تمام آفرینش و چهارپایان و کشاورزیها و این همه برخورداري دنیا است. پس پدید آمد که طبع آدمی بدان مایل است که این چیزها را [29b] دوست^۱ دارد و تا طبع را خلاف نکند و دوستی این چیزها از دل بیرون نکند، اندیشه این چیزها از دل بیرون نرود. چه اندیشه هر چیزی به اندازه مهر آن چیز بُود. هر چند مهر چیزی بیشتر بُود، اندیشه آن چیز بیشتر بُود. و تا آفتهای دُنیا را نبیند مهر دنیا کمتر نشود و تا

۱. در اصل: دوستی.

مهر دنیا کمتر نشود مهر آن جهان [به دل وی اندر نیاید و تا مهر آن جهان به دل وی اندر نیاید، اندیشه آن جهان درست نشود. چون اندیشه آن جهان درست شد، اندیشه این جهانی وی را هر آینه مولی تعالی کفایت کند.

و حکما چنین گفته اند که غمها از روی مثل هزار غم است. نه صد و نود و نه غم این جهان است و یک غم آن جهان است و هر که را یک غم آن جهان بود، مولی تعالی غمهای این جهانش را کفایت کند و هر که نه صد و نود و نه غم بخورد مر آن یک غم آن جهانش سود ندارد. و خواجه حکیم را - رحمه الله تعالی - پرسیدند که کسی در دل خویش غمها می بیند، به چه داند که این غمهای من این جهانی است یا آن جهانی؟ گفت: غم آن جهان را نشانیهاست: یکی آن که غم آن جهانی روشنایی دارد و بی پژمانی بود و هر چند غم آن جهان بیشتر شود، زاری و پناه به درگاه مولی تعالی بیشتر شود و غم آن جهانی بی بر نبود. چون مدتی غم آن جهانی بخورد، در باطن ترس پدید آید یعنی حال باطن بهتر شود. و غم این جهانی تاریکی دارد و پژمانی دارد. هر چند غم این جهان بیشتر شود، بنده به حیللهایی به در مخلوقان دوان تر شود و غم این جهان را بر نبود. هر چند بسیار بخوری، حال باطن به نشود، بلکه بتر شود مگر کسی که غم دنیا را از بهر دین خورد که در خود ضعیفی بیند و بترسد که اگر بایست من دیرتر رسد، نباید که به حرام اندر افتم و صبر نتوانم کرد و اگر زیادتی رنجی به من رسد، هلاک شوم. آن گاه روا باشد. و این به حقیقت غم دین گردد، نی غم دنیا. و بایست که این بود، نه آن که ازین حکایت دامی سازد و در پناه این دنیا می دارد که هبط باشد هر چه می کند.

دنیا را بایست شناختن که چه بود؟ پارسی «دنیا» «نزدیکتر» بود چه «دُنُو» به زبان عرب اندر «نزدیکی» بود. دلیل بر آن که مولی تعالی آن جهان را آخرت خوانده است یعنی پس تر. و معنی دنیا را چنین گفته اند اهل معرفت: *الدُّنْيَا مَا يَشْغُلُكَ عَنِ الْمَوْلَى*. گفتند: دنیا آن است که ترا مشغول گرداند از مولی تعالی. هر چه بنده را از مولی تعالی مشغول کند آن دنیا است و اگر هر چند آن چیز عین طاعت بود، چه قرآن خواندن و علم آموختن و نماز گزاردن و مانند این عین طاعت است. چه آورده اند که یحیی معاذ الرّازی - رحمه الله تعالی - قرآن خوانان را دیدمی که همه همّت ایشان از قرآن خواندن قرآن بودی. چنین گفتی که «یا عبدة القرآن». ای

قران پرستان یعنی شمان به قرآن و به خواندن قرآن مشغول گشته‌اید و از برافتاد قرآن و کار بستن به قرآن غافل گشته‌اید. هم‌چنین دانشمندی را دیدی که همّت ایشان به بسیاری علم گشته بودی. گفتی: «یا عبدة العلم» ای علم‌پرستان یعنی بسیاری علم شمان را از نفع علم مشغول کرده است و از یاد آن جهان مشغول کرده است. و مثال نمازکنندگان هم‌چنین بود. چه بسیار کس بود که عین نماز مرأو را دنیا گردد تا نماز پرست گردد یعنی آرامش با نماز گردد. و علامتش آن بود که روزبه‌روز به نماز حریص‌تر گردد ولیکن هیچ پرهیزگار [30a] تر نشود و با خلقِ خدای نیکو‌خوتر نشود.

و رسول - صلی‌الله‌علیه‌وسلم - خیر داده است که هر که را نماز دنیوی از زشتی‌ها و مُنکر باز ندارد، بسیاری نماز مر او را از مولی - تعالی و تقدّس و تعظّم - جز دُوری نیارد. چنان‌که گفت: «من لم تنهه صلّاته عن الفحشاء والمُنکر لم یزد من الله إلا بُعداً». و گفت هر که را علم بیفزاید و دَرْد نیفزاید، بسیاری علم مر او را دنیا گردد.

و هم رسول - صلی‌الله‌علیه‌وسلم - بیان کرد که بسیار کس را عین علم دنیا گردد و مر او را از مولی تعالی دوری آرد، چنان‌که فرمود و گفت: «مَنْ از دَادَ عِلْمًا وَلَمْ یزدْ وَ جَعَا لَمْ یزدْ مِنْ اللّٰهِ إِلَّا بُعْدًا». گفت هر که را علم بیفزاید و دَرْد نیفزاید، بسیاری علم مر او را از مولی تعالی جز دُوری نیارد. و علما بیان کرده‌اند که چه «دَرْد افزایش» گفتند که چون علم سودمند زیادت شود، از ضایع کردن عمر خویش آگاه شود و دریغ خورد که معصیت چرا کردم و به طاعت کاهلی کردم. وی را دَرْد کند. چون کسی را ناپرهیزگاری با علم زیادت شود، کِبَر و حرص زیادت شود. پس نباید دانستن که عین علم در حقّ وی دنیا گشته بُود، بدان سبب که همّت وی دنیا بُود و دوستی دنیا از چیرگی هوا بُود. چون هوا چیره شود، عقل را ببوشاند تا آفت دنیا و ناپایداری وی نبیند. چه بزرگان چنین گفته‌اند که اگر دنیا زرّین بُودی و ناپایدار و بهشتِ خاکی بُودی و پایدار، خردمند را واجب کردی که بهشتِ خاکی پایدار را بر دنیای زرّین ناپایدار بگزیدی. پس چه خردمندی بُود که خاکِ ناپایدار بر زرّین پایدار گزیند؛ اگر گرویده است. و خواجه حکیم - رحمه‌الله تعالی - چنان گفته است که دنیا پالوده است ولیکن آلوده است. چون پالودگیش بینی، دوست‌گیری و چون آلودگیش بینی سیر شوی.

و خواجه محمد بن علی الترمذی - رحمه الله تعالی - چنین گفته است که مولی تعالی دل را چنان آفریده است که چون منفعت و نیکویی چیزی دید، به وی رغبت کند و تا یکی به از آن نبیند، دست از آن باز ندارد. هر که حشمت دنیا و خوشیهای وی دید، دلش به وی رغبت کند. چون آن جهان را دید، مانند دنیا آسان بود. و مثالش چنان بود که کسی بر راهی می رود و یک درم سیم می بیند، رغبت کند به برداشتن آن یک درم سیم و نتواند از وی درگذشتن، مگر آن که بیشتر بنگرد، بیند هزار دینار را که از آن یک درم گذشتن آسان تر بود ولیکن چون چشم ضعیف گشته بود، جز همان درم نبیند. و چون هوا بر مرد چیره بود چون خوشی دنیا را دید، زود دوست گیرد و چون دوست گرفت از عیبهای وی نابینا شود و از دیدن آن جهان نابینا شود. رسول - صلی الله علیه و سلم - چنین گفت: «حُبُّكَ الشَّيْءُ يُعْمِي وَ يُصِمُّ». گفت: دوستی تو هر چیزی را ترا نابینا [و گنگ] گرداند. معنی آن بود - والله اعلم - که عیبش از خود نتوانی دیدن و اگر کسی عیبش بگوید، نشنوی. و اهل معرفت چنین گفته اند که هر که به دنیا بینا گردد، نابینا گردد. معنی آن که چون مرد بدان جهان بینا گردد، به این جهان نابینا گردد. و هر که به عیب کسان بینا گردد، به عیب خویش نابینا گردد. هر وقتی که عقل مرد قوت دارد، تأمل تواند کرد و آفتهای دنیا را بتواند دیدن، به دنیا رغبت نکند، چه مولی تعالی راحت های دنیا با رنج آمیخته کرده است و مزه های وی را با دَرْد سرشته است. چنان که [30b] در آفرین نامه گوید:

فرد

ز هر چه مزه دردی انگبخته همه نیک وی باید آمیخته

چه آورده اند که مردی بُود دهری و دنیا زاهد یعنی گوشه گرفته. حشمت نجستی و از خوشیهای دنیا بهره نگرفتی. کسی را از حال وی معلوم شد، عجب آمد. دهری را سؤال کرد که چون به نزدیک تو سرای دیگر نیست و از این سرا بهره بر نمی گیری، چه معنی دانیم؟ دهری این را جواب داد که من تأمل کردم، راحت های دنیا را با رنج آمیخته دیدم، مرا آرزوی نمی کند به وی مشغول گشتن هر چند هر چند به نزدیک من سرای دیگر نیست. پس چون دهری که پاره عقلش قوت می داشت، آفتهای دنیا را دید در دنیا، زاهد شد. سُنی را اولی تر که در دنیا زاهد شود که مر او را امید آن جهان است. و مقرر است که هر چند از دنیا بهره کمتر

برگیرند، بهره آن جهان بیشتر یابند. چه خبر است از رسول - صلی الله علیه و سلم -: «مَا أَخَذَ أَحَدٌ شَيْئاً مِنَ الدُّنْيَا، إِلَّا نَقَصَ مِنْ آخِرَتِهِ، وَإِنْ كَانَ كَرِيماً عَلَى اللَّهِ». گفت: هیچ کس چیزی نگیرد از دنیا الا از آن جهان خویش بکاهد و هرچند که این بنده کریم بود به نزد مولی تعالی.

و آن خبر که می آید از رسول - صلی الله علیه و سلم - که چنین گفت که درویشان امت من به چهل سال پیش از توانگران به بهشت اندر آیند. و به یک روایت: به پانصد سال؛ همین معنی دارد - والله اعلم - که توانگر در دنیا آرزوها خورده است و درویش آرزوها فرو خورده است، لاجرم درویش را پیش اندر آرند تا عوض آرزوهای فروخورده، آرزوهای بهشت پیش بخورد. و توانگر را دیرتر اندر آرند تا شمار آرزوهای خود خورده بدهد که به چه نیت خورده؟ آن که از حلال خورده باشد و آن که در میان عام مثل زند که «هر چه نخوری، یخنی است» معنی همین است.

و آدمی را نباید دانستن که گزاینده زیان کار دوستی دنیاست نه مشغولی به دنیا، چه دوستی دنیا بنده را از دوستی دین مشغول کند و مشغولی به ظاهر به کارهای دنیا، از کارهای دین مشغول کند که به زیادتی کارهای دین نرسد و این چندان زیان ندارد که مشغولی از اصل دین. و چون بنده را دوستی دنیا گرفت، عقوبت افتاد. اگر از دنیا بهره یابد یا نیابد. چه یکی از بزرگان چنین گفته اند که دوستان دنیا بر دو لون اند: یکی دنیا را دوست دارند و دنیا را یافته بوند و به شکر مشغول گشته و این شکر مر این طایفه را از مولی تعالی قطعیت بار آرد. و اندرین معنی منصور ابدال یک بیت گفته است:

هر که بی تو شاد باشد، جاودان بی تو شود هر که را از تو باید از همه یک سو شود^۱
و دوست دنیا دیگر آن بود که از دنیا بهره نیابد و به شکایت مشغول شود و آن شکایتها مر او را از مولی تعالی لعنت بار آورد. و دنیا در اصل حشمت است و فراخ دستی. و دوستی این هر دو آدمی را گزاینده است. و علامت دوستی دنیا آن بود که اگر نیابد، دلش تنگ شود و تکلف کند تا بیابد و اگر بیابد، به وی بیارامد و آن جهان را فراموش کند.

و آورده اند که مولی تعالی در کتاب پیشینیان چنین فرموده: ای فرزند آدم اگر دنیا را از تو

۱. نسخه های چین: هر که از تو نباشد آن همه یک سو شود. ر.ک: مقدمه مصحح.

باز می دارم، به خواستن مشغول می گردی؛ و اگر دنیا می دهم، به داشتن مشغول می گردی، پس مرا به چه وقت پرستی؟ اگر نعمت می دهم سلاحِ معصیت می سازی و مُطربان و مسخرگان را جمع می کنی و مرا بی فرمانی می کنی، و اگر رنج و مصیبتی پیش درمی آمت، نوحه گران و گریندگان جمع می کنی و با خَلق از من گله می کنی، با من آشتی چه وقت خواهی کردن؟ و اگر دنیات ساخته و می گردانیم هیچ غم ناساختگی آن جهان نمی خوری، این زیان مرکه را دارد؟ پس چون معلوم شد که در دلِ بنده دوستی دنیا بود، در هر حالی که بود در عقوبت بود. و مراد از دوست ناداشتن دنیا آن نیست که مر او را به غرور فراخ دستی رغبت نبود، چه طبع آدمی بر این است ولیکن چنان باید که اگر نیابد دلش تنگ نشود و تکلف نکند تا بیابد.

و خواجه حکیم - رحمه الله تعالی - چنین گفته است که مؤمن عزّ را دوست دارد ولیکن تکلف نکند تا بیابد و چون بیابد با یافته نیارآمد. چه نعمت دنیا بعضی را چاشنی نعمت آن جهان است و بعضی را بدلِ نعمت آن جهانی است. آن کس که او را نعمت دنیایی چاشنی نعمت آن جهانی بود، علامت آن بود که چون نعمت دنیایی بیابد با وی نیارآمد و آن جهان را فراموش نکند و در دنیا ازو به چاشنی بسنده کند و باقی بدان جهان فرستد. و آن کس را که نعمت دنیایی بدلِ نعمت آن جهانی بود، علامت آن بود که چون نعمت دنیا بیابد با وی نیارآمد و آن جهان را فراموش کند و همه بهره این جهانی برگیرد و بدان جهان چیزی نفرستد. و هم خواجه حکیم - رحمه الله تعالی - گفته است که نعمت از منعم یادگار است و یادگار از بهر یاددار بود و هر وقت که نعمت فراموشی منعم بار آورد، بیاید دانستن [31a] که در حق بنده آن نعمت نیست.

و نشان دوستی دنیا را مقدراری پدید کرده شد. باز به سرِ سخن خویش باز رویم که به اول کتاب گفته بودیم که هر که راهمت وی دین گردد، همه کارهای دیناوی وی دین گردد. معنی آن که آن کس را که هممت وی دین بود، اگر عزّ یابد به قوت آن عزّ امر معروف کند و نهی منکر کند و دست ظالم را از مظلوم کوتاه کند و اگر فراخ دستی یابد، بدان فراخ دستی با عیال و خویشان و همسایگان نکویی کند و هر چند با عزّ و مال بود، درویشان را خوار ندارد و بر ایشان منت نهد به نیکو کرداری، چه وی از خدای عزّوجلّ منت پذیرد به یافتن توفیق. و اگر

دست تنگ بود در آن تنگ دستی از مولیٰ تعالیٰ خشنود بود و اگر کسب کند به آن نیت کند که حقّ‌هایی که بر وی واجب است - از نفقهٔ عیال و مادر و پدر و مانند این - بگذارد و کسب بر موافقت شریعت کند و رحم و نصیحت نگاه دارد، لاجرم این همه کارهای دنیایی وی دینی گردد. و آن کس را که همه همّت وی دوستی دنیاگشته است، اگر حشمت یابد، کبر کند و بر مسلمانان فربهی کند و اگر فراخ دستی یابد به شهوات و بلایی و به فضولی به کار برد و اگر به حقّ کسی مهربانی کند بر آن کس منت نهد و اگر تنگ دستی پیش آید از مولیٰ تعالیٰ به خشم شود و اگر کسب کند حدّهای شریعت و رحم و نصیحت نگاه ندارد و به آن نیت کند که تا به بهره‌های شهوت و به همّت خویش به کار برد و لاف و فضولی کند و این ظاهر است. و اگر با حشمت و فراخ دستی بود و به نماز و روزه و صدقه مشغول شود، همّت وی از این کارها آن بود تا بدان حشمت و فراخ دستی بماند تا به شهوت و به همّت و مراد خویش برسد و اگر در ذلّ و تنگ دستی بود،^۱ نماز کند و روزه دارد و دعا کند، همه همّتش آن بود که به حشمت و فراخ دستی رسد، لاجرم همه کارهای دینی وی به شومی همّت وی دنیایی گردد، چه عزّت آن کار صورت را نیست، چه معنی راست. چه خواجه حکیم - رحمه الله تعالیٰ - چنین گفته است: «قیمة کلّ امرئ همّته، و مظهر همّته محنته». گفت: قیمت هر مردی چند است که همّت ویست. و پیداکننده همّت وی محنت وی است. بیان این سخن آن است که بسیار کس بود که در همّت دنیا بود و به نماز و روزه و کارهای خیر مشغول و حریص بود، مولیٰ تعالیٰ وی را تنگ دستی و رنجی پیش آرد، روی از آن کارهای خیر بگرداند و سیر شود. پدید آید که همّت از کارهای دینی سلامت دنیا بوده است و بی‌قیمتی وی آشکارا شود و کسی بود که وی تنگ دست بود و در آن تنگ دستی و رنج به کارهای خیر مشغول بود و چون فراخ دستی حاصل شود، روی از کارهای خیر نگرداند. پدید آید که همّت وی از کارهای دین رسیدن بوده است به بهره‌های دنیایی و بی‌قیمتیش آشکارا شود، چه مولیٰ تعالیٰ تا بنده را از حال نعمت به حال محنت نگرداند، حال بنده آشکارا نشود.

۱. در اصل: + اگر

III

ادامه «فصل ایمان عطائی و عاریتی» در نسخه P

... ولیکن دعوی اسلام شان مانند آن بود [که] براءت از دعوی ایمان. چه معنی ایمان بر تصدیق دل افتد و ایشان را تصدیق دل نبود. چنانکه می فرماید قوله تعالی: «وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» [الحجرات / ۱۴]. خبر داد که ایمان به دل شما اندر نیامده است. و آن چه یاد کردم نخستین درجه است در مسلمانی که هرکه این شرایط به جای آورد، از کفر بیرون آمد و به اسلام اندر آمد. و باز درجه دیگر است مسلمانان را به برتر ازین درجه در مسلمانی، آن است که رسول - صلی الله علیه و سلم - می فرماید: «الْمُؤْمِنُ مَنْ آمَنَ جَارُهُ بَوَاقِعَهُ الْمُؤْمِنُ مِنَ أُمَّتِهِ النَّاسُ، وَالْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ». گفت: مسلمان آن کس است که همسایه وی از شریک وی ایمن بود و مؤمن آن کس بود که مردمان از شریک وی ایمن بوند. چه رسول - صلی الله علیه و سلم - [53b] چنین گفت که مسلمان آن کس بود که مسلمانان از وی سلامت یابند از دست و زبان وی. و این درجه میانه تر است در مسلمانی. چون رسول - صلی الله علیه و سلم - چنین گفت که مسلمان آن کس بود که مسلمانان از وی سلامت یابند ولیکن نگفت که مسلمانان از وی سلامت نیابند وی کافر بود. پس پدید آید که چون سلامت نیابند، وی از درجه میانه به درجه فروتر افتد در مسلمانی. و درجه برتر در مسلمانی آن است که رسول - صلی الله علیه و سلم - چنین گفت: «خَيْرُ النَّاسِ مَنْ نَفَعَ النَّاسَ». و دیگر گفت که

«خَيْرُ النَّاسِ مَنْ يُرْجَى خَيْرُهُ، وَ يُؤْمَنُ شَرُّهُ، وَ شَرُّ النَّاسِ مَنْ لَا يُرْجَى خَيْرُهُ، وَ لَا يُؤْمَنُ شَرُّهُ». یعنی بهترین آدمیان آن کس است که مسلمانان را از وی منفعت بیشتر است. و دیگر چنین گفت که بهترین آدمیان آن کس است که مردمان به خیر وی امید بدارند و از شر وی ایمن بوند و بدترین مردمان آن کس است که مردمان به خیر وی امید ندارند و از شر وی ایمن نبوند. پس پدید آمد که درجه میانه آن بود که به خیر وی امید ندارند ولیکن از شر وی ایمن بوند. و درجه برتر آن بود که به خیر وی امید دارند و از شر وی ایمن بوند. و دیگر درجه فروتر آن که معصیت می کند و طاعت زیادتی نی، و میانه تر آن بود که از معاصی دست باز دارد ولیکن طاعتها زیادتی نتواند کردن. و درجه برتر آن بود که هم طاعت زیادتی می کند و هم از معصیت دست باز دارد و نیز کاری که او را بی آن کار برآید دست باز دارد. چنان که رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت: «مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَغْنِيهِ». گفت: نشان نیکویی مسلمانی مرد آن بود که چیزی که وی را بی آن کار برآید، دست باز دارد.

چون این سه درجه معلوم شد، حالی دیگر نیز هست که آن را باید شناختن. و آن، آن است که گروهی از دل رفته بود و مرد به زبان کلمه شهادت می گوید و نماز می گزارد و بعضی از کارهای مسلمانی می کند و نداند که گروهی از دل رفته است. چه آمده است به خبر که به آخر الزمان چنان شود که جماعتی مردمان نماز می گزارند و در میان ایشان یکی گرویده نبود. چنان که می فرماید رسول - صلی الله علیه و سلم - : «سَيَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يُصَلُّونَ فِي الْمَسَاجِدِ وَ مَا فِيهِمْ مُؤْمِنٌ، فَإِذَا قَالُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَقُولُ اللَّهُ - تَعَالَى - كَذَبْتُمْ، وَ لَسْتُمْ بِهَا بِصَادِقِينَ». و علامت گروهی که از باطن رفته بود، آن است که بیش از معصیت باک ندارد و حرام را به باطن حلال دارد ولیکن به زبان گوید که حرام است و در دل خویش کراهیت نیابد در گرفتن حرام و خوردن وی. چه کسی بود که حرام خورد ولیکن چون در دل وی گروهی نبود، حرام خوردن را عادت بکند و در دل خویش ناخوشی و کراهیت نیابد. هم چنان که چون گرسنه مُردار می خورد هر چند که از روی گرسنگی می خورد ولیکن طبعش کراهیت می دارد مر آن را، چه طبع کردن نهاده است مر حرامی مُردار را عادت کرده؛ لاجرم بی تکلف ناخوشی در دل خویش بیابد و مُردار خوردن را عادت نکند.

و در معانی اخبار آورده است از رسول - صلی الله علیه و سلم - که چنین گفت که گفتارِ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» مر خَلْق را از عذابِ خداوند تعالی برهاند تا آن‌گاه که بدان جای نرسد که از نقصانِ دین خویش باک ندارد. چون دنیای ایشان به سلامت بود [ه] بود. و به روایت دیگر تا آن‌گاهی این کلمه ایشان را از عذابِ خدای تعالی برهاند که این جهان را بدان جهان نگزینند. چون گزیدند، آن‌گاه به زبان گویند: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ». از مولی تعالی فرمان آید که دروغ می‌گویند. و حقیقت آن است که این کلمه راست‌ترین سخنان است ولیکن چون گروش [54a] از باطن رفته بُود و این گفتار از وی به زبان هم چون دروغ بُود، چون در دل گروش نَبُود. چه هر که را گروش بُود در دل اگر از معصیت نشکبید یا وقتی به حرام اندر افتد از آن بترسد و باک بدارد و آن را پیشه نسازد.

و آن که به خیر آمده است از رسول - علیه السلام - که چنین فرموده است: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ، فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ - تعالی -». گفت: بپرهیزید از فراستِ مؤمن چه وی به نور خدای عزوجل بیند.

و به خبری دیگر آمده است: «إِنَّ لِلَّهِ - تعالی - ثَلَاثَ مِئَةٍ وَ سِتِينَ نَظْرَةً إِلَى قَلْبِ الْمُؤْمِنِ». گفت: خداوند تعالی را سیصد و شصت نظر رحمت است به دلِ مؤمن. و مراد از عدد - واللّه اعلم - بیانِ بسیاریِ رحمت است، چه اندر صفتِ مولی تعالی پیش و سپس اندر نیاید و نظر مولی تعالی عدد بر ندارد.

و مانند این خبرها که آمده است به حقّ مؤمنی بود که وی به درجه برتر بود و وفای ایمان به جای تواند آوردن. تا بنده وفای ایمان به جای نیارد، نور یقین وی قوّت نگیرد و فراستِ وی درست نشود. چه اهلِ معرفت چنین گفته‌اند که فراستِ اهلِ ایمان را بُود. مراد آن بُود - واللّه اعلم - که هر که را پاسِ باطن بُود که به ظاهر دست از معاصی باز دارد و به باطن چون به خواست معصیت پدید آید از دل دور تواند کردن تا خواست نگردد فراستِ این کس درست نگردد چه فراست دیدن است به نورِ دل. و اهلِ معرفت چنین گفته‌اند که این وعده سیصد و شصت نظر رحمت به دلِ هر مؤمنی نیست، چه نظر بی اثر رحمت نبُود و هر وقتی که رحمت مولی تعالی بسیار گردد، بر دلِ مؤمن هر آینه اثر پدید آید. و یک اثر رحمت آن بُود که

بنده نیکوکردار گردد، چه مولی تعالی خبر داده است قوله تعالی: «إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ» [الاعراف / ۵۶]. پارسی تازی آن بود که رحمتِ مولی تعالی نزدیک است به نیکوکرداران. و تأویل این آیت دو نوع کرده‌اند: یکی آن که چون نیکوکرداری بنده درست گردد، رحمت مولی تعالی به وی نزدیک گردد. و دیگر آن که چون رحمتِ مولی تعالی به دل بنده برسد بنده نیکوکردار گردد. چون کسی بینی که بدکرداری می‌کند، دلیل آن است که رحمتِ مولی تعالی بر دل وی بسیار نیست و دیگر اثر رحمت آن بود که بر تنِ خویش رحم کند، و بر برادرِ مسلمان، چه به خبر آمده است از رسول - علیه السلام - چنین گفت که به بهشت اندر نیاید مگر آن کس که اندر دلِ وی رحم بود. پرسیدند که هیچ کس نیست از ما که در دل وی رحم نیستی؟ رسول گفت - صلی الله علیه و سلم - که آن رحم خاص را نمی‌گویم که کسی را بر فرزند و زنِ خویش رحم باشد، چه رحم عام گویمی که کسی را در دل رحم بود که او را بر همه آفریده‌ها رحم آید. و اهل معرفت چنین گفته‌اند که رحم از رحمت مولی تعالی خیزد، هر چند بر دل رحم بیشتر شود، بنده بر تنِ خود و با خلقِ با رحم‌تر شود و رحم عادتی بود و حقیقی بود و بیان این به جایگاه وی کرده شود. ان شاء الله.

چون کسی بینی که بر تنِ خویش رحم نکند و به معصیت دلیری کند و بر خلقِ بیرحمی کند، پدید آید که این وعده سیصد و شصت نظر رحمت به حق وی نیست. والله اعلم. و فایده شناختن این در جهان آن بود که چون خویشتن را درجه فروتر بینی در مسلمانی آن کرامت‌ها که به حق آن کسانی آمده بود که به درجه برتر بوند از خلق چشم‌نداری و جهد کنی و از مولی تعالی یاری خواهی تا به درجه برتر رسی، به شرط آن که خویشتن را از شکرِ یافتن این درجه فروتر عاجز بینی و مر درجه برتر خویشتن سزا نبینی تا با یافته را [54b] ناسپاس نشوی، چنان که بر تو یاد کرده شده است ولیکن جهد کنی تا همه مؤمنان را عزیز داری. هر کسی را به اندازه حال وی. و بالله [!؟].

تعلیقات

الف. اعلام تاریخی (به ترتیب الفبایی)

ابن خضرویه ر.ک: احمد بن خضرویه

ابو اسحاق بشاغری

وی مؤلف کتاب فواید است که در ارشاد از آن نقل قول شده است. بیش از این درباره مؤلف و کتاب او اطلاعی نداریم.

ابوبکر وراق ترمذی

ابو بکر محمد بن عمر حکیم بلخی ترمذی، در شهر بلخ در کوی عیاض وطن داشت. در علم، حیا، ورع، دیانت، تقوی و امانت نشانه بود و حکیم، محقق، دانا و مدقق بود. در شهر بلخ بیمار گشت، او را به ترمذ بردند، چون به سیاه جرد / سیاه گرد رسید، آنجا وفات یافت در سال ۲۷۴ هـ. به ترمذ رسانیدند و دفن کردند. کتاب الاخلاص، کتاب الحروف، کتاب العتق و الفكاک، کتاب الدرجات، کتاب العهد، کتاب الصفا، کتاب العجب، کتاب خدمة الباطن و غیره از تألیفات اوست. مؤلف فضایل بلخ بعضی تصانیف او را مطالعه کرده بود، در غایت لطافت و دقت یافت

در علم حکمت و بیان معرفت. ر.ک: تاریخ نگارش‌های عربی، ۱ / ۹۴۱؛ تذکرة الاولیاء، ۵۳۴ - ۵۳۹؛ حلیة الاولیاء، ۱۰ / ۲۵۱ - ۲۵۲؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۵ / ۲۶۰؛ طبقات الصوفیة (سلمی)، ۲۱۶ - ۲۲۲؛ طبقات الصوفیة (هروی)، ۳۱۷ - ۳۱۸؛ فضائل بلخ، ۲۶۱ - ۲۷۳؛ کشف المحجوب، ۲۱۷ - ۲۱۸ و تعلیقات ۷۵۷؛ نفحات الانس، ۱۲۳ و تعلیقات ۷۲۴.

ابوالحسن کندی

قیاس شود با ابوالحسن علی بن الحسن بن عبدالرحیم بن هود بن معاذ بن محمد بن ابراهیم الکندی السردری، قاضی سمرقند و نسف بود. در ۲۹۷ متولد و در ربیع الاول ۳۷۰ هـ فوت شد. او از محمود بن عنبر نسفی و اسحاق بن احمد بن عبدالرحمان نسفی حدیث روایت کرده است. ر.ک: القند فی ذکر علماء سمرقند، ۵۲۹.

ابوحنیفه

ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی (حدود ۸۰ - ۱۵۰ هـ)، بنیانگذار مکتب فقه «حنفی». آخرین خلفای اموی و منصور عباسی بارها او را مجبور ساختند که عهده دار منصب «قضا» شود، ولی او هر بار از آن سرباز زده. به این سبب در بغداد به زندان افتاد و در ۱۵۰ هـ در آنجا درگذشت. رساله‌ها و کتاب‌های منفرد درباره ابوحنیفه بسیار نوشته شده است. برای فهرستی از آنها ر.ک: تاریخ نگارش‌های عربی، ج ۱، ص ۵۷۱ - ۵۷۳؛ عارف نوشاهی «امام اعظم ابوحنیفه کی زندگی کی مآخذ»، نور اسلام، شرق پور، پاکستان، ویژه نامه امام اعظم، نوامبر ۱۹۷۵ م.

ابوالفتح بستی

ابوالفتح علی بن محمد (یا احمد) بستی، ایرانی تبار بود و در حدود ۳۳۵ هـ در بَست سیستان زاده شد. پس از تحصیل علوم حدیث، فقه شافعی و ادب، به مقام دبیری بَستوز امیر شهر زادگاه خود رسید. سپس به خدمت غزنویان در آمد. در ۴۰۰ هـ یا ۴۰۱ هـ یا ۴۰۳ هـ در اوزگند / اوزجند نزدیک بخارا درگذشت. او به چیره دستی در کاربرد سبک و تجنیس در

شعر [صاحب التجنیس] معروف بود و ظاهراً در زندگی ادبی اش نقشی مهم ایفا کرد. وی علاوه بر اشعار عربی، اشعار فارسی نیز سروده است. در ترجمان البلاغه، ۸۵ به یک بیت فارسی او استناد شده است. از قطعه‌های عربی او در حدود ۴۰۰ بیت به کرات در یتیمه الدهر نقل شده است. دیوان اشعار عربی ابوالفتح بستی به کوشش دریه خطیب و لطفی صقال، دمشق، ۱۴۱۰ هـ چاپ شده است. ر.ک: الانساب ۲/ ۲۲۶؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ۲/ ۸۶۶-۸۶۹ که منابع متعدد درباره‌ی او و آثارش به دست داده است. شاعران همعصر رودکی، ۲۷۲-۲۷۴؛ لباب الالباب، ۱/ ۶۴-۶۵؛ معجم الادباء، ۱/ ۱۰۳؛ ۲/ ۱۵؛ ۴/ ۳۰؛ ۵/ ۱۲۷؛ معجم البلدان، ۱/ ۶۱۲؛ یتیمه الدهر، ۴/ ۳۴۵-۳۴۷ و نیز مقاله‌ی اته در جشن نامه‌ی فلاشر، ۱۸۷۵ م، ص ۷-۵۵.

ابوالقاسم حکیم سمرقندی ر.ک: حکیم سمرقندی

ابوالقاسم کرابیسی خطیب سمرقند

درباره‌ی نسبت کرابیسی سمعانی می‌گوید: «الکرابیسی: هذه النسبة الى بيع الشباب.» (الانساب، ج ۴، ص ۱۳۱) ترجمه چندین افراد با این نسبت در القند آمده است (ص ۸۳۴ به کمک فهرست اعلام)؛ نیز ترجمه حسین بن علی بن یزید ابوعلی الکرابیسی در گذشته ۲۴۵ هـ یا ۲۴۸ هـ (تاریخ التراث العربی، ۱/ ۴: ۲۹؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ۱/ ۸۷۴)؛ و ترجمه ابوالفضل محمد بن صالح بن محمد بن هیثم کرابیسی سمرقندی در گذشته ۳۲۲ هـ (تاریخ نگارش‌های عربی، ۱/ ۶۲۱).

درباره‌ی ابوالقاسم فقط به همین اندازه معلوم است که وی خطیب سمرقند و شاعر فارسی سرا بود، چنان که نمونه کلام او در ارشاد آمده است. در یک جا کنیه او ابوالفتح نیز آمده است (T/86a) که سهو قلم به نظر می‌آید. قیاس شود با: «الشیخ الامام الخطیب ابوالقاسم عبیدالله بن عمر بن محمد بن أحمید الکُشانی، تفقه بسمرقند و بخاری و كتب الحديث عن مشايخها و كان له آمالی بسمرقند فی الجامع وغيره توفي فی الیوم السادس من رجب سنة اثنين و خمسمائة. و دفن بجاگردیزه [= جاگردیزه فی المشهد...» (القند فی ذکر علماء سمرقند، ص ۴۶۴)؛ و مصحح القند در پاورقی

می افزاید: «الأنساب، ۷۴/۵ و فيه أنه ولد فيه حدود سنة ۴۱۰ هـ؛ تاريخ الاسلام، ۶۱ (حوادث و وفیات ۵۲۰-۵۰۱ هـ)، ثم ترجم له ترجمة أو في نفس الجزء ص ۶۵؛ سير أعلام النبلاء، ۱۹/۲۶۸ و كناه بابن أحميد؛ تبصير المنتبه، ۳/۱۲۱۷ و أضاف اليه لقب «الخطيب»: و هو ما يؤكد الوارد في الأنساب (۴/۳۱۲): «ابوالقاسم عبيدالله بن عمر الخطيب بالكشانية». ترجمه پدر او الحاکم الامام ابو حفص عمر بن محمد بن أحميد الكشاني نیز در القند، ص ۴۷۸ آمده است.

ابواللیث سمرقندی

ابواللیث نصر بن محمد بن احمد سمرقندی، فقیه حنفی و مفسر قرآن و صوفی، در گذشته ۳۷۳ هـ یا به قولی ۳۷۵ هـ یا ۳۹۳ هـ. از آثار او تفسیر القرآن، خزانه الفقه، الفتاوی من اقاویل المشایخ، عیون المسائل فی الفروع، النوازل فی الفروع، المقدمه فی الصلاة، بستان العارفين، تنبيه الغافلين وغيره معروف است. ر.ک: تاج التراجم (ابن قطلوبغا)، ۵۸-۵۹؛ تاریخ التراث العربی، ۱/۳: ۱۰۴-۱۱۴؛ تاریخ نگارش های عربی، ۱/۶۲۴-۶۳۴؛ الجواهر المضية، ۲/۱۹۶؛ فضایل بلخ، ۳۱۱-۳۱۶.

احمد بن خضرویه بلخی

ابو حامد احمد بن خضرویه بلخی. از کبار عرفا و شاگرد حاتم اصم بلخی، در گذشته ۲۴۰ هـ. ر.ک: تاریخ علمای بلخ، ۱/۴۳-۱۴۶؛ تاریخ نگارش های عربی، ۱/۹۲۸؛ حلیة الاولیاء، ۱۰/۴۳-۴۴؛ طبقات الصوفیة (سلمی) ۹۳-۹۷؛ طبقات الصوفیة (هروی)، ۹۸-۱۰۰؛ فضایل بلخ، ۲۱۹-۲۳۰؛ کشف المحجوب، ۱۸۳-۱۸۵.

پسر سماک ر.ک: محمد بن سماک

جوهری سمرقندی

عوفی از دو شاعر پارسی گوی دوران سلجوقی با تخلص «جوهری» یاد کرده است، یکی حکیم ابوالمحامد محمود بن عمر الجوهری الصایغ الهروی که در عهد امیر فرّخ زاد، که از آل

ناصر ممتاز بود، به کمال دولت و جلال فطنت، دولتها دید. (لباب الالباب، ج ۲، ص ۱۱۰ - ۱۱۷) و دیگری حمید الدین الجوهری المستوفی که از امثال واعیان ماوراء النهر بود. چون در میان او و استاد سوزنی (زنده در ۵۶۰ هـ) مشاعراتی بوده است (لباب الالباب، ج ۲، ص ۲۰۸ - ۲۰۹) پس زمان او متأخرتر از جوهری سمرقندی مورد نظر ماست. دیگری جوهری زرگراز شاگردان ادیب صابر و از اقران اثیر الدین اخسیکتی بود (ر.ک: تذکرة الشعراء، دولت شاه، ۹۲ - ۹۳) و دیگری صاحب کتاب الصحاح فی اللغة، و سه دیگر اسماعیل بن حماد جوهری فارابی (در گذشته ۳۹۸ هـ) که زمانش پیشتر از قلانسی است.

حاتم بلخی

ابو عبدالرحمان حاتم بن عنوان اصمّ [= کَر] بلخی، از علما و حکما و کبراء اهل بلخ و استاد احمد خضرویه و شاگرد شقیق بلخی بود. در ۲۳۷ هـ وفات یافته و در بقعه‌ای بر در رباط واشجرد / واشگرد دفن شد. مؤلف فضائل بلخ در ۵۸۸ هـ تربت او را زیارت کرده است. ر.ک: تاریخ بغداد (خطیب بغدادی)، ۸ / ۲۴۱؛ تاریخ علمای بلخ، ۱ / ۲۵۷ - ۲۶۴؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ۱ / ۹۲۷ - ۹۲۸؛ تذکرة الاولیاء، ۱ / ۲۰۵؛ حلیة الاولیاء، ۸ / ۷۷ - ۸۶؛ شذرات الذهب (ابن عماد)، ۲ / ۸۷؛ طبقات الصوفیة (سلمی)، ۸ - ۸۷؛ طبقات الصوفیة (هروی)، ۸۶؛ فضائل بلخ، ۱۶۵ - ۱۷۷؛ مرآت الجنان، ۲ / ۱۱۸.

حامد لفاف

حامد بن محمود بن حرب نیشابوری (م: ۲۶۶ هـ)، از قاریان و راویان خراسان و از معاصران و معاشران حاتم اصمّ بلخی بود. ر.ک: تذکرة الاولیاء، ۲۹۹، و تعلیقات ۸۴۹؛ حلیة الاولیاء، ۸ / ۷۸؛ طبقات الصوفیة (سلمی)؛ فضائل بلخ، ۱۶۸ در هر سه کتاب ضمناً از وی یاد شده است؛ تنبیه العارفين، ۱۷ - ۱۸ نقل قول او.

حکیم ترمذی

ابو عبدالله محمد بن علی بن حسن [یا حسین] بن بشر حکیم ترمذی، در میان سال‌های ۲۰۵ - ۲۱۵ هـ در ترمذ متولد شد و در میان سال‌های ۲۹۵ - ۳۰۰ هـ درگذشت. در ابتدای

جوانی به تدریس تفسیر و حدیث و فقه پرداخت. در ۲۸ سالگی به تصوف گرایید. به عقیده ماسینیون، وی کوشیده است از تعالیم مختلف گنوسی، تفسیری عرفانی مطابق سنت به دست دهد و شکل سنن و اعمال دینی را از نظر عقلی توضیح دهد (EI,4/863). هجویری می‌گوید: «اندر فنون علم کامل بود و از مشایخ محتشم بود. وی را تصانیف بسیار است و نیکو... چون ختم الولاية و کتاب النهج و نوادر الاصول و جز این بسیار کتب دیگر ساخته است.»

از آثار عربی او: ختم الاولیاء (نام‌های دیگر: ختم الولاية، سیر الاولیاء) به کوشش اسماعیل یحیی، المطبعة الكاثولیکية، بیروت، بدون تاریخ؛ ثلاثة مصنفات للحکیم الترمذی (کتاب سيرة الاولیاء، جواب المسائل التي سأله اهل سرخس عنها، جواب کتاب من الری) به اهتمام بیرند راتکه (Bernd Radtke)، بیروت، ۱۴۱۲ هـ / ۱۹۹۲ م؛ بدو شأن ابی عبدالله (چاپ عثمان یحیی به ضمیمه ختم الاولیاء)؛ ریاضة النفس به کوشش احمد عبدالرحیم السایح و احمد عبده عوض، قاهره، ۱۴۲۲ هـ / ۲۰۰۲ م؛ الامثال؛ ادب النفس؛ غور الامور. ر.ک: تاریخ التراث العربی، ۱/ ۴: ۱۴۳ - ۱۵۴؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ۱/ ۹۵۲ - ۹۶۴؛ حلیة الاولیاء ۱۰ / ۲۳۳ - ۲۴۸، ۲۵۰؛ طبقات الصوفیة (سلمی)، ۲۱۲ - ۲۱۵؛ طبقات الصوفیة (هروی)، ۳۰۶؛ قشیره، ۹۲؛ کشف المحجوب، ۲۱۵ - ۲۱۷؛ نفحات الانس، ۱۱۸.

درباره او آخرین تحقیقاتی به شرح زیر چاپ شده است:

Bernd Radtke and John O'Kane: *The concept of sainthood in early Islamic Mysticism*, Surrey, 1996 این کتاب به فارسی نیز ترجمه شده است: برنرد رودلف راتکه و جان اوکین، مفهوم ولایت در دوران آغازین عرفان اسلامی، ترجمه مجدالدین کیوانی، تهران، ۱۳۷۹ ش؛

؛ Bernd Radtke: *Al Hakim at-Tirmidi*, Freiburg, 1980

نصر الله پور جوادی، «فارسی گویی عارفان نخستین نشر دانش، تهران، جلد ۲۰، ش ۱، ۱۳۸۲ ش، ص ۱۳.

حکیم سمرقندی

ابوالقاسم اسحاق بن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن زید حکیم سمرقندی، مؤلف السواد الاعظم که این کتاب را در حدود ۲۹۰ هـ به زبان عربی در شرح ۶۱ یا ۶۲ مسأله کلامی به

دستور اسماعیل بن احمد سامانی (۲۷۹-۲۹۵ هـ) در بخارا نگاشت و تقریباً هشتاد سال بعد به دستور امیر خراسان نوح بن منصور به فارسی ترجمه شده است. نام مترجم آن معلوم نیست. حکیم سمرقندی، قاضی سمرقند بود و از اصحاب و پیروان امام و متکلم معروف، امام ابو منصور ماتریدی و معاصران ابوبکر و راق است. در عاشورای محرم ۳۴۲ هـ در گذشت و در گورستان جاگر دیزه سمرقند مدفون شد. هجویری در کشف المحجوب در ضمن معرفی متون کهن در تصوف، بدون این که از کتاب او نام برد، او را صاحب تألیفی معرفی کرده است: «و پیش از این مشایخ - رضی الله عنهم - اندر آداب صحبت این گروه (= مشایخ) کتب ساخته اند مشرّح، چنان که... و ابوالقاسم حکیم رضی الله عنه... نیز اندر این معنی کتب ساخته اند.» (ص ۴۹۸) و در شرح التعرف نیز نام او در زمره کسانی آمده است که در معاملات، صاحب تألیفی بوده اند (ص ۷۳۷)، ولی به نام کتاب او اشارتی نرفته است. ظاهراً این تألیف همان السواد الاعظم اوست. ر.ک: تعلیقات اسرار التوحید، ۶۷۵-۶۷۶؛ الانساب، ۱۷۲؛ مقدمه ترجمه السواد الاعظم، ۱۱-۱۲؛ طبقات الصوفیه (هروی)، ۳۱۹؛ فصل الخطاب، ۱۶۸؛ قندیّه و سمریه، ۳۰، ۳۲؛ کشف الظنون، ۱۰۰۸/۲؛ تعلیقات کشف المحجوب، ۸۸۳؛ یادگار طاهر، ۲۵۴-۲۶۷ (نقدی بر ترجمه السواد الاعظم چاپ حبیبی)؛ در القند، ۴۱۰ ترجمه ابوالقاسم عبدالواحد بن عبدالرحمان بن زید نیشابوری معروف به «ابی القاسم حکیم» (۴۰۷- غره جمادی الاخر ۴۹۴ هـ) آمده که تا سال های دراز بر منبر های سمرقند خطبه می داد. وی شخصی متأخر تر از خواجه حکیم سمرقندی است.

دهقان جوزین

نام این شاعر پارسی سرای در ارشاد، نسخه پاکستان 16a «دهقان جوربر» آمده و در ترجمان البلاغه محمد بن عمر رادویانی که از آثار قرن پنجم هجری است، «دهقان خوزی» آمده است. ر.ک: ترجمان البلاغه، ۱۵، ۲۲ (متن) و ۱۰۰ (ترجمه ترکی).

سری سقطی

ابوالحسن سری سقطی، استاد جنید بغدادی و شاگرد معروف کرخی، در ۳ رمضان ۲۵۳ هـ در بغداد در گذشت. ر.ک: تذکره الاولیاء، ۳۳۰-۳۴۱؛ طبقات الصوفیه (هروی)، ۹۶-۹۷.

قاضی عبدالعزیز جرجانی

هویت این شاعر عربی سرا معلوم نشد. در تاریخ جرجان سهمی شرح حال چند تن با نام عبدالعزیز آمده است که معلوم نیست آیا از میان آنان کسی مورد نظر ما هست یا خیر؟ قیاس شود با:

۱- ابوالحسن عبدالعزیز بن حسن بن احمد بن موسی البخاری که در جمادی الآخر ۳۹۸ هـ وارد جرجان شد (ص ۵۰۳). وی عالم شافعی مذهب و شاعری از اصحاب صاحب بن عبّاد (م ۳۹۲ هـ) بود. دیوان او تا قرن ۷ هـ در کتابخانه‌ای در حلب موجود بوده است. قصاید و قطعه‌هایی از او در بیت‌الدهر (تقریباً ۳۰۰ بیت) و المنتخب المیکالی از ابوالفضل میکالی (م ۴۳۶ هـ) و محاضرات راغب و غیره آمده است؛

۲- عبدالعزیز بن عبدالمؤمن جرجانی (ص ۲۰۷)؛

۳- ابو محمد عبدالعزیز بن الحسن بن خلق القاری دلال الکتب (ص ۲۰۸)؛

۴- ابو محمد عبدالعزیز بن علی بن ابراهیم جرجانی که با مؤلف تاریخ جرجان در بغداد همسفر بوده است و در بغداد در گذشته است (ص ۲۰۸).

نیز: تاریخ نگارش‌های عربی، ۲ / ۸۶۴.

عبدالله بن عمرو بن العاص

متولد ۷ سال پیش از هجرت و در گذشته در ۶۵ هـ. خود را مؤلف مشهورترین صحیفه خواننده که الصادقه نام دارد، ولی باید در این باره تحقیق کرد، زیرا بخشی از روایات الصادقه به تحریر عمرو بن شعیب (م: ۱۱۸ هـ) نبیره عبدالله بن عمرو باز می‌گردد. ر.ک: تاریخ نگارش‌های عربی، ۱ / ۱۲۳؛ طبقات ابن سعد، ۴ / ۲۶۲.

عصام بن یوسف بلخی

ابو عصمت عصام بن یوسف بن میمون بن قدامه، از محدثان و صدوق بلخ بود. مجلس امام اعظم ابوحنیفه را دریافته بود. در ۸۴ سالگی در ۲۱۵ هـ یا به قولی ۲۱۴ هـ درگذشت و

تربت او بر دروازه نوبهار، بلخ است. پسر عصام، عبید بعد از احمد بن مبارک والی ولایت بلخ بود. ر.ک: فضائل بلخ، ۱۹۶ - ۲۰۱ که در حاشیه به این منابع نیز ارجاع داده است: الجواهر المضية، ۱/ ۳۴۷؛ الفوائد البهیه، ۱۱۶؛ میزان الاعتدال، ۳/ ۶۷؛ الانساب، ۱/ ۳۸۸؛ مزارات بلخ.

علی سنگانی

خواجه امام علی سنگانی. قیاس شود با: ابوعلی حسین بن شعیب بن محمد سنجی (م: ۴۳۰ هـ) فقیه شافعی و یکی از ائمه خراسان در فقه، شاگرد قفال مروزی، وی منسوب به سنج - یکی از بزرگترین روستاهای مرو - بوده است. سمعانی در مدخل «السنجانی» سنگان / سنجان را یکی از قریه‌های نزدیک مرو نوشته است. ر.ک: تعلیقات اسرار التوحید، ۶۶۶ - ۶۶۷.

محمد بن سماک

ابو العباس محمد سماک (م: ۱۸۳ هـ) معاصر هارون الرشید. معروف کرخی را گشایش کارها از سخنان او بوده است. تذکرة الاولیاء، ۲۸۵ - ۲۸۶.

معروف کرخی

ابو محفوظ معروف بن فیروز کرخی، از اجله مشایخ قدیم، مرید داود طایی (م: ۱۶۵ هـ) و استاد سرب سقزی بود. در ۲۰۰ هـ در گذشت. ر.ک: تذکرة الاولیاء، ۳۲۴ - ۳۳۹؛ طبقات الصوفیه (هروی)، ۳۸ - ۳۹؛ کشف المحجوب، ۱۷۳ - ۱۷۴؛ نفحات الانس، ۳۵.

یحیی بن معاذ رازی

ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی، از ری بود، در بلخ زیست و در نیشابور در ۲۵۸ هـ در گذشت. هجویری گوید: «وی را تصانیف بسیار است و نکت و اشارت بدیع... و من کلام وی راست دوست دارم، که اندر طبع رقیق است و اندر سمع لذیذ و اندر اصل دقیق و اندر عبارت مفید.» کشف المحجوب، ۱۸۶ - ۱۸۸ و نیز تعلیقات، ۷۳۹؛ حلیة الاولیاء، ۱۰ / ۵۳ - ۷۵.

ب. یادداشت‌های پراکنده
(دربارۀ احادیث و اخبار نبوی، اشعار، اصطلاحات، اعلام جغرافیایی،
اقوال مشایخ، لغات و...)
(به ترتیب صفحات)

ص ۳ / 2a: من عرف نفسه فقد عرف ربه. یکی از معروف‌ترین عباراتی است که در متون گاهی به عنوان حدیث قدسی و گاهی حدیث موضوع آمده است. جلال‌الدین سیوطی رساله‌ای مستقل در باب آن پرداخته است به نام القول الاشبیه فی حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه. ر.ک: اسرار التوحید، ج ۱، ص ۳۰۵؛ ج ۲، ص ۷۷۴؛ فرهنگ مآثرات، ۵۳۴.

ص ۳ / 2b: أعدی عدوک... جنییک. در کشف المحجوب، ۳۱۰ و فصل الخطاب، ۵۱۴ با همین ضبط و در دیگر متون عرفانی با اندکی تفاوت در لفظ آمده است. کاشف الاسرار، ۱۴۸: أعدی اعدائك نفسک التی بین جنییک؛ شرح التّعرف، ۴۶؛ مناهج الطالبین: ۱۴۶، ۳۵۹؛ فرهنگ مآثرات: ۵۷.

ص ۳ / 2b: رجعنا... جهاد الاکبر. حدیثی است که مکرر در متون عرفانی آمده است. از جمله: کشف المحجوب، ۳۰۲. نیز ر.ک: جهاد نامه، مؤلف مجهول قرن هفتم هجری و ظلم نامه اکبر (ترجمۀ جهاد الاکبر منسوب غزالی) به اهتمام سید عارف نوشاهی، مرکز

تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد، جولای ۱۹۸۴؛ فرهنگ مآثورات، ۲۵۸. ص ۴/3a: ما ذئبان جائعان... دینه. رک: جامع ترمذی (کتاب الزهد، باب ۴۳): ما ذئبان جائعان أرسلنا فی غنم بافسد لها من حرص المرء علی المال و الشرف لدینه؛ مسند الدارمی (کتاب رقاق)؛ مسند احمد بن حنبل؛ جامع الصغیر، شماره ۷۹۰۸؛ نوادر الاصول، ج ۴، ص ۲۱۲: «عن کعب بن مالک، عن رسول الله انه قال: ذئبان جائعان أرسلنا فی غنم بافسد لها من حرص المرء علی المال و السرف لدینه». فرهنگ مآثورات، ۴۶۰.

ص ۵/4a: من احبب... ذکره. رک: تذکره الاولیا، ۸۶؛ جامع الصغیر، شماره ۸۳۱۲؛ شرح التعرف، ۷۷۸، ۱۰۴۰؛ صوفی نامه، ۷۶؛ فرهنگ مآثورات، ۴۹۸.

ص ۶/4b: اللهم لا تجعل... محبتی. در اوراد الاحباب و فصوص الآداب، ۱۰۷، بیدین ضبط آمده: «اللهم لا تجعل لفاجر عندی یدا فیحبه قلبی». فرهنگ مآثورات، ۷۷.

ص ۸/5b: رسول الله علیه السلام روزی مر حارثه را چنین گفت که کیف اصبحت یا حارثه؟... در نوادر الاصول، ج ۴، ص ۷۴: «و عن عبدالعزیز بن ابی رواد، رفعه الی رسول الله فی قصة حارثة حیث قال له: کیف اصبحت یا حارثه؟ قال: مؤمناً حقاً. قال: ما حقیقة ایمانک؟ قال: کأنی أنظر الی الله فوق عرشه.» این روایت با همین تفصیل ولی با اندکی تفاوت در الفاظ و تقدم و تأخیر در آن، در کشف المحجوب، ۴۷ - ۴۸ نیز آمده است. هجویری ترجمه فارسی را نیز آورده است: «بامداد پگاه چگونه کردی یا حارثه؟ گفت: بامداد کردم، و من مؤمنی ام حقاً. پیغامبر گفت، علیه السلام: نیک نگاه کن یا حارثه، تا چه می گویی که هر حقی را حقیقتی و برهانی بود. برهان این گفتار تو چیست؟...»

ص ۱۳/9a: طلب العلم... مسلمة. رک: سنن ابن ماجه (مقدمه): «طلب العلم فریضة علی کل مسلم»؛ شرح التعرف، ۶۵۴؛ کشف المحجوب، ۱۷، ۶۲۷؛ کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۱۳۱؛ فرهنگ مآثورات، ۳۰۹.

ص ۱۳/9a: علم بر انواع است و اتفاق است که بر هر یکی از مسلمانان جستن همه علمها فریضه نیست... هجویری در کشف المحجوب، ۱۷ گوید: «بدان که علم بسیار است و عمر کوتاه، و آموختن جمله علوم بر مردم فریضه نه.» به طور کلی بین «فصل فی طلب العلم» در

- ارشاد و «باب اثبات العلم» در کشف المحجوب شباهت های فکری وجود دارد.
 ص ۱۴ / 9b: انزلوا الناس علی قدر منازلهم. مسلم و ابو داود از عایشه روایت کرده اند.
 الخرائطی در مکارم الاخلاق از معاذ بدین الفاظ روایت کرده است: أنزلوا الناس منازلهم
 من الخیر و الشر، و احسن أدهم علی الأخلاق الصالحة ر.ک: جامع الصغیر، شماره ۲۷۳۵؛
 نوادر الاصول، ج ۱، ص ۴۱۰.
- ص ۱۵ / 10a: من تواضع... دینه. ر.ک: آداب المریدین سهروردی، ۳۶۵؛ روح الارواح، ۱۰۱،
 ۷۰۰؛ شرح التّعرف، ج ۲، ۱۰۴۳؛ معارف، ج ۲، ص ۳۱۲؛ فرهنگ مأثورات، ۵۱۵.
- ص ۱۵: در نسخه بدل P/4b-5a شعری از رودکی آمده است. این بیت در منابع زیر جستجو
 شد، ولی به دست نیامد: محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی تألیف سعید نفیسی،
 انتشارات اهورا، تهران، ۱۳۸۲ ش؛ دیوان شعر رودکی (حاوی همه اشعار مستند بر پایه
 تازه ترین یافته ها با بیت نما و نمایه عام) پژوهش و شرح دکتر جعفر شعار، نشر مهد
 مینا، تهران، ۱۳۷۸ ش؛ دیوان رودکی، با تنظیم و تصحیح و نظارت جهانگیر منصور،
 انتشارات ناهید، تهران ۱۳۷۳ ش.
- ص ۱۶ / 11a: اقبلوا عن ذوی... ر.ک: سنن ابو داود (حدود)؛ مسند احمد بن حنبل؛ مسند الدارمی
 (استثذان): «أقبلوا ذوی الهیئات عشراتهم الا الحدود.»
- ص ۱۷ / 12a: ان تحب للناس... ر.ک: جامع ترمذی (زهد)، سنن ابن ماجه (زهد)، مسند احمد بن
 حنبل: «وَأَجِبَّ لِلنَّاسِ مَا تَحِبُّ لِنَفْسِكَ تَكُنْ مُسْلِمًا.»
- ص ۱۸ / 12b: لو وزن... لا اعتدلا. ر.ک: مصباح الهدایه، ۳۹۳ این را از اقوال مشایخ نقل کرده
 است و دنباله گفتار نیز دارد. فرهنگ مأثورات، ۴۴۲.
- ص ۱۸ / 13a: الناس نیام... انتبهوا. وطواط در مطلوب کل طالب، ۳-۴ از سخنان حضرت علی
 (ع) دانسته است؛ روح الارواح، ۳۴۸، ۷۰۱؛ طبقات الشافعیه، ج ۴، ص ۱۷۰؛ فرهنگ
 مأثورات، ۵۶۲.
- ص ۲۱ / 15a: الايمان نصفان... صبر. ر.ک: جامع الصغیر، شماره ۳۱۰۶ «الايمان نصفان: فنصف
 فی الصبر، و نصف فی الشکر»؛ نوادر الاصول، ج ۳، ص ۲۲۱: «الايمان نصفان: نصف للشکر و

نصف للصبر»؛ فرهنگ مأثورات، ۱۷۱.

ص ۲۱ / 15b: من تواضع لله رفعه الله ر.ک: سنن ابن ماجه (كتاب الزهد ۱۶ باب البراءة من الكبر و التواضع): «من يتواضع لله سبحانه درجة يرفع الله به درجة»؛ مسند احمد بن حنبل: «من تواضع لله درجة، رفعه الله درجة... ر.ک: نوادر الاصول، ج ۱، ص ۱۸۱؛ جامع الصغير، شماره ۸۶۰۵؛ اسرار التوحيد، ج ۱، ص ۲۹۷؛ ج ۲، ص ۷۷۴؛ فرهنگ مأثورات، ۵۱۵.

ص ۲۲ / 15b: ليس للمؤمن ان يذل نفسه. ر.ک: حلیة الاولیاء، ج ۲، ص ۱۰۶؛ روح الارواح، ۴۳۰؛ كشف المحجوب، ۱۵۲: «لَيْسَ لِلْعَبْدِ أَنْ يَذُلَّ نَفْسَهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ»؛ نوادر الاصول، ج ۴، ص ۸۴: «ليس المؤمن ان يذل نفسه». سیوطی در جامع الصغير به حکیم ترمذی منسوب کرده است.

ص ۲۲ / 16a: انا عند... ما شاء. حدیث قدسی / حسن صحیح است. ر.ک: صحیح بخاری (كتاب التوحيد)؛ صحیح مسلم (كتاب التوبة)؛ جامع ترمذی (كتاب الزهد)؛ سنن ابن ماجه، مسند الدارمی (كتاب رفاق)، مسند احمد بن حنبل؛ روح الارواح، ۳۹۳، ۶۷۸؛ روضة الفریقین، ۵۲؛ صوفی نامه، ۶۹. مناقب العارفين، ۶۷۸؛ نوادر الاصول، ج ۳، ص ۹۹؛ فرهنگ مأثورات، ۹۵.

ص ۲۵/17b: قاریان / قرّاء / قرّایان. در ارشاد هر سه اصطلاح به معنی زاهد آمده است ولی با بار معنی و مفهوم منفی. در 165a مکرّر «قرّاء» و «قرّایی» با همین مفهوم آمده است. بیان «قاری» با مفهوم منفی در متون عرفانی قرون پنجم و ششم بی سابقه نیست. در اسرار التوحيد مکرّر این مفهوم آمده است: «قرّایی مدعی نزد شیخ آمد» (ص ۱۲۵)؛ «پیران را قرّایی و مرایی نباید کرد» (ص ۳۳۸). دکتر شفیعی کدکنی در توضیح این کلمه و مفهوم رایج آن می نویسد: «قرا، در فارسی بمعنی مفرد و در اصل عربی جمع قاری (خواننده، خواننده قرآن و عالم علم قرائت) است. ولی از تأمل در متون فارسی قرون پنجم و ششم بویژه متون عرفانی دانسته می شود که این کلمه به معنی زاهدانی است که با زهد خویش مایه درد سردیگران می شده اند و بدین مقام بسیار مغرور بوده اند. قرائی و زاهدی تقریباً در معنی مترادف یکدیگر به کار می رفته است...». اسرار التوحيد، ج ۲ ص ۵۳۶. آقای نجیب مایل

هر وی با توجه به متون کهن عرفانی می نویسد: «قرا، واژه‌ای است عربی، جمع قاری، اما در متون فارسی، قرا به معنای قاری‌ها نیست بلکه جمعی است در مقام مفرد، که به زاهد خشک و مغرور ریاکار اطلاق می شده است هر چند خواندن قرآن هم یکی از کارهای او بوده است. صوفیه یا دانشمندان دیده و رخنه‌های عموماً از نزدیکی با قرآیان اجتناب می کرده و مردم را از گزند خُلق و خوی آنان بر حذر می داشته‌اند. احمد سمعانی [در روح الارواح] از آنان به صورت‌های قراء تهی مغز (ص ۸۸)، قراء نامرد (همانجا) و قراء خشک مغز (ص ۵۳۹) یاد کرده است. زین الدین خوافی [م: ۲ شوال ۸۳۸ هـ] در منهج الرشاد دربارهٔ آنان می نویسد: «دور باش از صحبت قرآیان یعنی زاهد نمایان خود فروش و سره نمایان مغشوش، رواج دهندگان شید و زرق، فریبندگان اصناف خلق، نکته گیرندگان بر مردم و گزندگان مسلمانان به سخن چون کزدم، در سازندگان با هر طایفه از بهر نام و ناموس، عیب کننده هر قومی به مکر و سالوس» (ص ۵۰۶). ر.ک: این برگهای پیر، ص سیزده و چهارده؛ روح الارواح، چهل و دو، ۸۶۹. و می‌افزاییم که آن چه از زین خوافی نقل شده است، در واقع گزارشی از قول یحیی بن معاذ الرّازی است که گفته بود: «اجتنب صحبة ثلاثة اصناف من الناس: العلماء الغافلين والقرا المداهنين و المتصوفة الجاهلين.» هجویری در کشف المحجوب همین قول را نقل کرده و به گزارش آن پرداخته است: «قرای مداهنین آنان باشند که چون کسی بر موافقت هوای وی باشد، اگرچه باطل بود، بر آن فعل وی را مدح گویند، و چون بر مخالفت و هوای ایشان کاری کنند، اگرچه حق بود، وی را بر آن دم کنند و از خلق به معاملت خود جاه بیوسند: [طمع دارند] و بر باطل مر خلق را مداهنت کنند» (ص ۲۷). از یحیی بن معاذ الرّازی در ارشاد قولی دیگر نیز در دم قاریان آمده است: «یحیی معاذ الرّازی قرآن خوانان را دیدم می که همه همّت ایشان از قرآن خواندن قرآن بودی. چنین گفتمی که «یا عبدة القرآن» این قرآن پرستان یعنی شمان به قرآن و به خواندن قرآن مشغول گشته‌اید و از بر افتاد قرآن و کار بستن به قرآن غافل گشته‌اید» ضمیمه II، P/29b. اوزجندی در مرتع الضّالّحین و زاد السّالکین گوید: «قرآسی سال عبادت کند و یک روز بنده نباشد.» (ص ۲۵۲).

ص ۲۵ / 18a: گفته‌اند: اذا زلّ العالم زلّ بزلّته العالم. در شرح التّعرف، ۱۴۷۲ به عنوان حدیث

- پیامبر ضبط شده است: «إِذَا زَلَّ عَالِمٌ زَلَّ بِرَلَّتِهِ عَالَمٌ، لِأَنَّهُمْ مُقْتَدُونَ بِهِمْ».
- ص ۲۶ / 18a: فقیه ابواللیث... چنین آورده است در تنبیه از رسول علیه السلام: چون علما به دنیا بر حلال حریص شوند...؛ نصّ حدیث رسول این است: «اذا اشتغل العلماء بجمع الحلال صار العوام أكلة الشبهة، واذا صار العلماء أكلة الشبهة صار العوام أكلة الحرام واذا صار العلماء أكلة الحرام صار العوام كفاراً.» تنبیه الغافلین، باب العمل بالعلم، ص ۲۳۵.
- ص ۲۹ / 20b: من لا یرحم لا یرحم. ر.ک: صحیح بخاری (کتاب ادب)؛ صحیح مسلم (کتاب فضائل)؛ سنن ابو داود (ادب)؛ جامع ترمذی (بر)، مسند احمد بن حنبل.
- ص ۳۰ / 20b: الدّین النّصیحة. ر.ک: صحیح مسلم، (کتاب الايمان). نیز: بحر الفوائد، شماره ۶۷؛ جامع الصغیر، شماره ۴۳۰۲؛ نوادر الاصول، ج ۴، ص ۷۶-۷۶: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: ألا ان الدّین هو النّصیحة. ثلاث مرات. قيل لمن؟ قال: لله ولکتابه ولأمة المسلمین و عامتهم».
- ص ۳۳ / 22b: کلکم راع... رعیتہ. ر.ک: صحیح بخاری (کتاب جمعه)؛ جامع ترمذی؛ مسند احمد بن حنبل؛ جامع الصغیر، شماره ۶۳۷۰؛ روح الارواح، ۱۵۹، ۶۹۱؛ نوادر الاصول، ج ۱، ص ۱۲۰؛ فرهنگ مأثورات، ۳۸۰.
- ص ۳۴ / 23b: شرار امتی... الحنطة. ر.ک: کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۴۹؛ فرهنگ مأثورات، ۲۸۶.
- ص ۳۴ / 24a: الصّلاة و ما ملکت ایمانکم. ر.ک: جامع الصغیر، شماره ۵۱۷۲؛ فرهنگ مأثورات، ۳۰۰.
- ص ۳۵ / 24a: من رَقَّ ثیابه، رَقَّ دینہ. ر.ک: اوراد الاحباب، ۲۲: «من رَقَّ ثوبه رَقَّ دینُه»؛ جامع الصغیر، شماره ۸۱۷۴؛ فرهنگ مأثورات، ۵۲۳.
- ص ۳۵ / 25a: مروا صبیانکم... عسرا. ر.ک: صحیح بخاری (کتاب صوم)؛ مسند احمد بن حنبل؛ جامع الصغیر، شماره ۸۱۷۴.
- ص ۳۶ / 25a: عمر - رضی الله - چنین گفتی: عملوا صبیانکم السّباحة و الرّمی. خلیفه دوّم در نامه ای خطاب به اهل شام نوشته بود: «علموا اولادکم السّباحة و الرّمایة و الفروسية و مروهم بالاحتفاف بین الاغراض.» ر.ک: تنبیه الغافلین، ۲۷۲.

ص ۳۷ / 25b: ملعون من سبّ والديه...؛ در مسند احمد بن حنبل: «لعن الله من سبّ والديه»؛ نیز: جامع الصغير، شماره ۸۲۰۷.

ص ۳۸ / 26a: وانّ من ادبته في الصبى...؛ اشعار صالح بن عبدالقدوس الازدي الجذامي (م: حدود ۱۶۰ هـ) است. شاعر حکیم بوده و تمام اشعار او از نوع امثال و حکم و آداب است. ر.ک: الاعلام، ج ۳، ص ۱۹۲؛ تاریخ آداب اللغة العربية، ج ۲، ص ۹۰؛ قطيف الازهار، ۲۱۳.

ص ۳۹ / 26b-27a: بیت های آفرین نامه :

۱. اگر تو پیاموزی ای پور باب...
۲. و گر هیچ دل را بمانی تو کور...
۳. زدانش چه چاره بود ای پسر...
۴. زندان سخن مشنو و مشنواش...
۵. که بیکار بیکار خواهد ترا...
۶. نشان تو گفت است مرد مجرگ...

هیچ کدام از این ابیات در اشعاری که ژیلبر لازار از آفرین نامه در اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان گرد آورده است، نیامده است. بییتی که ژیلبر لازار با قافیۀ «مرگ» و «مجرگ» آورده، اینست:

چنین گفت هارون مرا روز مرگ مفرمای هیچ آدمی را مجرگ
(ص ۱۰۳)

ص ۳۹ / 27a: مجرگ: بیگار و سخره بود چه به قهر و چه به خوشی. بوشکور گفته است:

چنین گفت هارون مرا روز مرگ مفرمای هیچ آدمی را مجرگ

ر.ک: فرهنگ قوّاس، ۱۵۰؛ اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان، ۱۰۳.

ص ۴۰ / 28a: المؤمن من امن جاره بوائقه. ر.ک: جامع الصغير، شماره ۷۹۱۳؛ فرهنگ مأثورات: ۵۵۶.

ص ۴۱ / 28a: ما آمن ... طاو. ر.ک: جامع الصغير، شماره ۷۷۷۱.

ص ۵۱ / 34b: اذا دخل النور... الموت. حدیث موضوعی است. ر.ک: روح الارواح، ۴۳۹، ۶۷۰؛ شرح التّعرف، ج ۱، ص ۱۴۴؛ فرهنگ مآثورات: ۲۹.

ص ۵۵ / 37b: تأویل این سخن که رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت: حَبِّ الدنیا...؛ سخن حضرت عیسی (ع) است و به صورت حدیث نبوی در مجامیع حدیث شهرت دارد: «التوری، قال: قال المسیح: «حَبِّ الدنیا رأس کل خطیئة و المال فیها داء کثیر.» حکیم ترمذی رساله ای در تفسیر این سخن دارد. ر.ک: جامع الصغیر، شماره ۳۶۶۲؛ تعلیقات اسرار التوحید، ج ۲، ص ۷۶۸؛ ختم الاولیاء حکیم ترمذی، ۹۰؛ فصل الخطاب، ۴۵۷؛ فرهنگ مآثورات، ۲۱۴.

ص ۵۶ / 38b: افروشته: «الرّیک؛ افروشته به خرما (قانون ادب). ر.ک: ذیل فرهنگ های فارسی، ص ۲۸.

ص ۵۸ / 39b: انّ فی جسد... القلب. ر.ک: صحیح بخاری (کتاب ایمان)؛ صحیح مسلم (کتاب مسافاة)، سنن ابن ماجه (کتاب فتن) مسند الدارمی؛ و با اندک تفاوت در لفظ تمهیدات، ۱۴۵؛ حالات و سخنان ابو سعید ابوالخیر، ۳۱؛ صوفی نامه، ۱۹۰؛ کاشف الاسرار، ۱۴۵؛ مرصاد العباد، ۱۸۷، و غیره آمده است. ر.ک: فرهنگ مآثورات، ۱۳۶.

ص ۷۲ / 48a: نعوذ باللّٰه من طمع... طبع؛ در مسند احمد بن حنبل بدین گونه آمده است: «استعیدوا باللّٰه من طمع یهدی الی طبع و من طمع یهدی الی غیر مطمع حیث طمع حیث لا مطمع.»

ص ۷۲ / 48b: خواجه حکیم رحمة الله چنین گفته است، شعر: حقا... مفهوم این بیت به صورت نثر در یکی از قول های ابوالقاسم حکیم سمرقندی در گزیده آمده است: «سالی برهنه بودن و از گرسنگی غنودن به که به طمع دنیا مرسفله را ستودن.» (ص ۱۹۴). و همین عبارت با کمی اختلاف در الفاظ، در نسخه خطی گزیده، بدین گونه آمده است: «ابوالقاسم حکیم گوید: سالی برهنه بودن و گرسنه غنودن بهتر از آن که به طمع حکام ظالم را ستودن.» (ص ۷۹).

ص ۷۴ / 49b: من اشتاق... المصیبات. ر.ک: جامع الصغیر، شماره ۸۴۴۲ با اندکی اختلاف،

- «سارع» به جای «تسارع»؛ فرهنگ مأثورات، ۵۰۵.
- ص ۷۵/50a: الکیس من... المغفرة. ر.ک: جامع ترمذی (قیامة)، سنن ابن ماجه (زهد)؛ مسند احمد بن حنبل؛ جامع الصغير، شماره ۶۴۶۸؛ فرهنگ مأثورات، ۳۸۹.
- ص ۷۷/52a: الا انّ الذين... ابقى. ر.ک: مسند احمد بن حنبل؛ بحر الفوائد، شماره ۱۶۸؛ نهاية (ابن اثیر)، ج ۱، ص ۹۲.
- ص ۷۸/52b: احب حبیبک... یوما. ر.ک: جامع ترمذی (بر)؛ جامع الصغير، شماره ۲۲۳.
- 52b: نية المؤمن خیر من عمله. ر.ک: شرح التّعرف، ۴۷۷؛ كشف المحجوب، ۵؛ ۱۳۸، ۶۱۷؛ کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۴۵۷؛ فرهنگ مأثورات، ۵۷۳.
- ص ۸۳/54b: ما تقرّب... یبطش. با تفاوت در الفاظ در شرح التّعرف، ۱۵۰۷؛ عبهر العاشقین، ۱۳۵؛ قشیریه، ۱۲۴-۱۲۵؛ مشارق الدراری، ۶۰۶؛ انس التائین، ۹۷؛ فرهنگ مأثورات، ۵۸-۴۵۹.
- ص ۸۹/58b: ثلاث من لم یکن... ر.ک: صحیح مسلم (ایمان)؛ سنن ابو داود (زکات)، جامع ترمذی (کتاب علم)؛ سنن نسایی (کتاب ایمان)؛ سنن ابن ماجه، باختلاف در لفظ: «ثلاث من کُنّ فیهِ وَجَدَ طَعْمَ الْاِیْمَانِ...»
- ص ۹۱/60a: لان یخطی... ر.ک: جامع ترمذی (کتاب حدود).
- ص ۹۴/61b: احتوا التراب... در صحیح مسلم (کتاب زهد) و مسند احمد حنبل بدین کلمات آمده است: «المدّاحین فاحتوا فی وجوههم التراب.»
- ص ۹۷/62b: ما عال من اقتصد. ر.ک: جامع الصغير، شماره ۷۹۳۹.
- ص ۹۸/62b: بوشکور گوید: چو در کد خدایی کن دست برد... این بیت در اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان نیامده است.
- ص ۹۸/63a: رودکی گوید: النَّاسُ فِي الْفَقْرِ مَخَافَةُ الْفَقْرِ. در انتساب قول عربی به رودکی باید تردید داشت. در این مورد روایت نسخه P مرجح است که نوشته: «چه گفته اند». اما نکته در اینجا است که کاتب نسخه T در هنگام درج کردن شعر فارسی رودکی که به دنبال قول عربی آمده است، از کلمات «وهم رودکی گوید» استفاده کرده است. تأکید»

هم» قابل توجه است. دو بیت فارسی رودکی که به دنبال آن آمده است، در منابع زیر جستجو شد. ولی به دست نیامد: محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی تألیف سعید نفیسی، انتشارات اهورا، تهران، ۱۳۸۲ ش؛ دیوان شعر رودکی (حاوی همه اشعار مستند بر پایه تازه ترین یافته ها با بیت نما و نمایه عام) پژوهش و شرح دکتر جعفر شعار، نشر مهد مینا، تهران، ۱۳۷۸ ش؛ دیوان رودکی، با تنظیم و تصحیح و نظارت جهانگیر منصور، انتشارات ناهید، تهران، ۱۳۷۳ ش.

ص ۹۹ / 63b: امیر المؤمنین علی... فرموده است: العلم یحرسک و انت تحرس المال. حضرت علی (ع) به کمیل بنی زیاد النخعی نوشت: «یا کمیل، العلم خیر من المال، العلم یحرسک و انت تحرس المال، و المال تنقصه النفقة، و العلم یرکوا علی الانفاق، و صنیع المال یرزول بزواله». ر.ک: نهج البلاغه، ۱۱۲.

ص ۱۰۰ / 64a: اذا عظمت... الله تعالی. ر.ک: جامع الصغیر، شماره ۷۶۰.

ص ۱۰۱ / 65b: چه گفته اند: ابخل الناس من بخل بالسّلام. در مسند احمد بن حنبل: «هو أبخل منك الّا الذی یبخل». نیز: صوفی نامه، ۸۵؛ فرهنگ مآثورات، ۳.

ص ۱۰۳ / 66a: رسول چنین فرمود: منشینید پیش هر عالمی... نصّ حدیث در T/15b آمده است: لا تجلسوا عند کل عالم...

ص ۱۰۵ / 67b: لو اهدی... لأجبت. ر.ک: صحیح بخاری (هبة، نکاح)، مسند احمد بن حنبل؛ جامع الصغیر، شماره ۷۴۲۹ به اختلاف.

ص ۱۰۸ / 70a: دروازه کش: نسبتی که با نام خواجه ابراهیم آمده، به دو گونه است: در کشی (86a) و دروازه کشی (70b). قیاس شود با اطلاعاتی که در مسالک و ممالک دارد: «قصبه سغد - سمرقندست... و شارستان حصارى دارد به چهار دروازه... و دروازه کش بر جانب مغرب. و در سمرقند آب روان در بازارها... می رود و رودی از ارزیز ساخته اند بر مسنی بلند و از رویگران بردارد تا دروازه کش.» (ص ۲۴۷) «نخشب شهرست، قهندز خراب دارد و ربض را چهار دروازه هست... و سدیگر درکش [نسخه بدل: دروازه کش].» (ص ۲۵۵ - ۲۵۶) «کش شهرست، قهندز و ربض دارد و دو شارستان... و مساحت این شهر سه فرسنگ

در سه فرسنگ بود...» (ص ۲۵۴). و ممالک و مسالک: «و شهر بزرگ صغد سمرقند است... و نیز در آن شهر قلعه‌ای هست و در آن قلعه چهار در ساخته هست... و آنچه از طرف جنوب است آن را دروازه کش می خوانند و کش شهری خوش و نزه است و آن را بازارهای بزرگ هست و خانه‌های خوش.» (ص ۳۳۸) و نیز: حدود العالم، ۱۰۸.

ص ۱۰۸ / 70b: ورغسر: نسبت خواجه ابو زکریا در هر دو نسخه به «ورغری» ضبط شده است (T/70b.P/48a) که احتمالاً «ورغسری» بوده است یعنی منسوب به ورغ سر / ورغسر. شریف ادریسی درباره آن گوید: «ورغ سر، و من رساتیق سمرقند بنجیکت و بها منبر و هی مدینه عامرة حسنة البقعة و لها رستاق کبیر ینسب الیها و هو فی نهاية من الخصب و بینها و بین سمرقند مدینه ورغسر و هی مدینه صغیرة کثیرة الممتزهاة عزیزة الفواکه و لها رستاق ینخرج الیه خلیج من نهر سمرقند فیسقی جمیع مزارعة و غلاته و بینه و بین سمرقند اثنا عشر میلا و یلی بنجیکت جبال الشاوذار و هی فجاج ذات أنهار جاریة تسقی ضیاعا و مزارع و بقفارها صیود عدة اجناس و بین الشاوذار و ورغسر فیما یلی سمرقند رستاق ما یمرغ و رستاق سنجر فغن و هذه کلها رساتیق مشتبکة الأشجار کثیرة القرى عذبة المیاه و من سمرقند أیضاً الی کبودنجکث ستة أمیال و کبودنجکث مدینه حسنة البقعة کثیرة الخصب طيبة المزارع.» زهة المشتاق، ج ۱، ص ۵۰۲.

در ناحیه سمرقند دوازده رستاق وجود داشته که یکی از آنها ورغ سر است. ر.ک: ترکستان نامه، ج ۱، ص ۲۲۶. نیز: حدود العالم، ۱۰۸؛ ممالک و مسالک، ۳۴۰؛ مسالک و ممالک، ۲۳۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۷۲.

ص ۱۱۰ / 72a: شعر

کانچه افزون ازین بود آزست آز را خاک سیر تواند کرد

ترجمان البلاغه، ص ۱۱۹ مصراع دوم به گونه «آز را خاک سیر داند کرد» دارد. تفسیر سوراآبادی، ۱ / ۵۹۵ نیز این بیت را دارد. و سنایی در حدیقه، ۵۳۵ آن را تضمین کرده است:

راست گفت اندرین حدیث آن مرد: «کاز را خاک سیر داند کرد»

ر.ک: محمد رضا شفیعی کدکنی، «درباره ترجمان البلاغه» مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه فردوسی، مشهد، شماره سوم و چهارم، سال سی و یکم، پاییز و زمستان ۱۳۷۷
ش، ص ۳۹۴.

ص ۱۱۲ / 73b: **لیس الغناء... القلب**. شیخین و دیگران از ابوهریره روایت کرده‌اند: «لیس
الغنی عن كثرة العرض ولكن الغنی غنی النفس». نیز ر.ک: جامع الصغیر، شماره ۷۵۷۹؛ نوادر
الاصول، ج ۱، ص ۱۴۶؛ مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری، ۱۰۶؛ فرهنگ مآثورات،
۴۴۶.

ص ۱۱۶ / 75a: **شناخت ایمان را خواجه محمد بن علی الترمذی... در کتاب امثال مثال
آورده است... خواجه حکیم ترمذی در کتاب الامثال من الكتاب و السنّة، باب «مثل
الایمان»، ص ۱۹۸ ایمان را چنین مثل زده است «مثل الایمان مثل الضیف».**
ص ۱۲۰ / 77b: **المستشار مؤتمن... ر.ک: جامع ترمذی (ادب، زهد)؛ سنن ابو داود (ادب)؛ سنن
ابن ماجه (ادب)؛ مسند الدارمی، مسند احمد بن حنبل.**

ص ۱۲۱ / 78a: **المؤمن ينظر بنور الله**. (نیز: اتقوا فراسته المؤمن، فانه ينظر بنور الله). در اکثر متون
عرفانی آمده است. ر.ک: بحر الفوائد، شماره ۸۱؛ تذکرة الاولیاء، ۱۲۹؛ فصل الخطاب،
۴۳۶، ۶۹۷؛ قشیریه، ۳۷۲؛ مرصاد العباد، ۳۶۶؛ فرهنگ مآثورات، ۵۵۷.

ص ۱۲۴ / 79b: **جعلت قرّة عینی فی الصلّاة**. حدیث نبوی است که امام احمد در مسند، ۳ /
۱۲۸ آورده است: «قال علیه السلام: ان الله تعالى جعل قرّة عینی فی الصلّاة». ر.ک: بحر
الفوائد، شماره ۷؛ جامع الصغیر، شماره ۳۵۹۳؛ روح الارواح، ۲۴۴، ۳۲۲، ۶۸۲؛ نوادر
الاصول، ج ۳، ص ۱۳۶؛ فرهنگ مآثورات، ۲۰۹.

ص ۱۲۵ / 79b: **شرفاک**: شرفک و شرفاک، آواز دُم شتر و اسپ و امثال آن هنگام رفتن، بانگ
پای مردم، بُز و بره. ر.ک: مدار الافاضل، ج ۲، ص ۵۵۸.

ص ۱۲۵ / 80a: **و انه لیغان... مرّة**. ر.ک: مسند احمد بن حنبل؛ کشف المحجوب، ۴۳۴؛ بحر الفوائد،
شماره ۱۷۰؛ نهاییه (ابن اثیر)، ج ۳، ص ۴۰۳؛ فرهنگ مآثورات، ۱۵۸.

ص ۱۲۷ / 81a: **اللهم ارزقنی علماً نافعاً... نعوذ بالله من علم لا ینفع**. در احادیث ایسن
مضمون بدین گونه نیز آمده است: «اللهم انی اعوذبک و تعوذوا بالله من... علم لا ینفع

- «ر.ک: صحیح مسلم (کتاب ذکر)؛ سنن ابی داود (وتر)؛ جامع ترمذی (دعوات)؛ سنن نسائی (استعاذه)؛ سنن ابن ماجه (مقدمه، دعا)، مسند احمد بن حنبل). «انّی أسألك علماً نافعاً و رزقاً طیباً» (ر.ک: سنن ابن ماجه (اقامه)؛ مسند احمد بن حنبل.
- ص ۱۲۷ / 81a: العلم علمان... النافع. در متون عرفانی با تفاوت در کلمات آمده است. «العلم علمان: علم بالقلب و علم باللسان.» (تمهیدات، ۱۹۸)؛ «العلم علمان: علم باللسان و علم بالقلب، فعلم القلب النافع و علم اللسان حجة الله.» (حالات و سخنان ابوسعید، ۷۳)، و نیز: جامع الصغیر، شماره ۵۷۱۷ به اختلاف؛ فرهنگ مأثورات، ۳۳۲.
- ص ۱۲۸ / 82a: خوف ما اخاف... والعمل. ر.ک: جامع ترمذی (حدود)؛ سنن ابن ماجه (حدود)، مسند احمد بن حنبل؛ جامع الصغیر، شماره ۳۰۵.
- ص ۱۳۰ / 83b: خنور. زفان گویا: «خنور کندو گویند. رخت و کالا و آوندهای مطبخ... و تازیان آوندها را خنور بتشدید نون گویند.» فرهنگ قواس، ص ۲۰۶: «رخت مطبخ. فرخی گوید:
- اندر اقبال آبگینه خنور بستاند عدو ز تو بیلور»
- لغت فرس، ۱۳۷: آلتِ خانه. نیز کیمیای سعادت (رکن چهارم در منجیات)، ج ۲، ص ۴۴۷ که این کلمه را به کار برده است: «مهمّ چهارم خنورِ خانه».
- ص ۱۳۷ / 89b: قوله صلى الله عليه وسلم: الصّبر من الايمان بمنزلة الرّأس من الجسد. در صوفی نامه، ۱۷۶ از اقوال حضرت علی (ع) آمده است. نیز فرهنگ مأثورات، ۲۹۵.
- ص ۱۴۱ / 91b: المؤمن من أمنه النَّاس. نصّ کامل حدیث بدین الفاظ است: «المؤمن من أمانة الناس على دمائهم و اموالهم» (ر.ک: جامع ترمذی (ایمان)؛ سنن ابن ماجه (فتن)؛ سنن نسائی (ایمان)؛ مسند احمد بن حنبل؛ جامع الصغیر، شماره ۹۱۴۴.
- ص ۱۴۴ / 93b: الدّنيا مزرعة الاخرة. سبکی در طبقات الشافعیه، ج ۶، ص ۳۵۶ سندی برای این حدیث نیافته است. نیز ر.ک: اسرار التوحید، ج ۱، ص ۱۰؛ ج ۲ ص ۷۶۸؛ فرهنگ مأثورات، ۲۴۷.
- ص ۱۴۹ / 96a: فرخی شاعر به وقتی که سلطان روی گران کرده بود به وی، قصیده‌ای گفت درین معنی... در دیوان حکیم فرخی سیستانی، ۲۶۸ - ۲۶۹ [شماره بیت ۵۳۲۱ -

[۵۳۲۲] این دو بیت بدین الفاظ آمده است:

اگر این جُرم در خورِ ادبست چوب و شمشیر و گردن اینک و ران
گو بزن مر مرا و دور مکن گو بکش مر مرا و دور مران

ص ۱۵۱ / 97a: لوانکم تتوکلون... بطانا. ر.ک: سنن ابن ماجه (زهد)؛ مسند احمد بن حنبل باندک
اختلاف در الفاظ: «لوانکم توکلتم علی الله حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا و
تروح بطانا»؛ بحر الفوائد، شماره ۱۰۹؛ جامع الصغیر، شماره ۷۴۲۰.

ص ۱۵۲ / 97b: متوکلان. به مفهوم مفت خواران، ماده کلمه اَکَل است. کسی که به اَتَکای
شهرتش به زهد و دینداری، از قِبَل دیگران ارتزاق می کند. این واژه در نوادر الاصول
حکیم ترمذی، اصل ۲۳۹ و طبقات ابن سعد نیز آمده است. ر.ک: مفهوم ولایت در دوران
آغازین عرفان اسلامی، ۱۰۴.

ص ۱۵۳ / 98b: وقتی خواجه حاتم بلخی رحمه الله به زیارت وِیْشَکَه (نسخه P: او اشکر د!)
می خواست رفتن، خواجه شقیق گفتش: بیدار باش! تیر لنگ چغانی نخوری! چون
خواجه حاتم بدین خواجه چغانی رسید. واشگرد که معرَب آن واشجرد باشد،
شهری بود مانند ترمذ در ماوراء النهر (معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۵۳). این شهر بین
چغانیان و فرغانه واقع بود و از شومان [دوشنبه کنونی] چهار فرسخ [۱۲ میل] فاصله
داشت. (کتاب الخراج قدامه، ص ۲۱۱) از چغانیان تا شومان دو منزل و از آنجا تا اندیان
یک روز و از آنجا تا واشجرد یک روز مسافت بود. (ابن حوقل، ص ۲۴۳) به نقل از
حاشیه فضایل بلخ، ص ۱۳۰.

سمعانی گوید: «الواشجرُدی بفتح الواو و سکون الشین المعجمة و کسر الجیم و سکون الزاء و
فی آخرها الدال المهملة. هذه النسبة الی واشجرد، وهی وراء نهر جیحون، وکان بها الثغر
المتبرک به الذی يعرف فضله الأذنی والأقصى، والخلقُ یقصدونه من الآفاق. وأسعارها أرخص
أسعار، و بها الرباطات المشهورة و الآثار العجیبة، و الحروبُ الی کانت بها فی ابتداء الاسلام
معروفة مسطورة فی الکتب.» (الانساب، ج ۴، ص ۴۶۳).

شریف ادریسی گوید: «و مدینه واشجرد جیده المقدار کثیره العمارات واسعة التجارات بها

میاسیر و جله و مسافرون و فی نساء أهلها جمال و بها صناعات و أحوال صالحة و یرتفع من شومان و واشجرد زعفران کثیر یحمل الی کثیر من الآفاق و البلاد البعيدة و هو أجل غلة بواشجرد.» (نزهة المشتاق، ج ۱، ص ۴۹۰ و نیز صفحات ۴۸۲، ۴۸۹، ۵۰۴)؛ احسن التقاسیم، ج ۲، ص ۵۰۷ باخطای چاپی در ضبط: شاوگرد؛ و در فهرست اعلام ج ۲، ص ۸۰۶ و اشگر [کذا]؛ نزهة القلوب مستوفی، به اهتمام گای لیسترانج، چاپ افست، تهران، ۱۳۶۲ ش، مقاله سوم، ص ۱۵۶؛ همان کتاب، چاپ محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۷۸ ش، ص ۲۲۱؛ مسالک و ممالک، ۲۳۲-۲۳۴، ۲۵۶، ۲۷۱ «ویشگرد»؛ حدود العالم، ۱۱۰ «ویشگرد». قبر حاتم بلخی در واشگرد است. (نک: تعلیقات رجال).

چغانی منسوب به چغانیان (معرب: صغانیان) است که شهری در ماوراءالنهر بوده از ترمذ بزرگتر در نزدیکی واشگرد. به قول یاقوت حموی: «ولاية عظيمة بماوراء النهر متصلة الاعمال بترمذ.» معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۶۴ مدخل «صغانیان». نیز: حدود العالم، ۱۰۹؛ ممالک و مسالک، ۳۱۷، ۳۷۱-۳۷۵؛ مسالک و ممالک، ۲۳۴.

ص ۱۵۴/ 99b: من طلب الدنيا... ليلة البدر. رک: بحر الفوائد، شماره ۱۰۹، ۲۸۴؛ با اندک اختلاف در الفاظ در شرح التعرف: ۱۲۷، ۱۱۰۵؛ مفتاح النجات، ۱۵۳؛ فرهنگ مآثورات، ۵۳۰.

ص ۱۶۱/ 104a: اللهم اجعل رزق آل محمد كفافاً. رک: صحیح مسلم (کتاب زهد): «اللهم ارزق محمدًا كفافاً»؛ صحیح بخاری (رقاق): «اللهم ارزق آل محمد قوتاً»؛ نیز: جامع ترمذی (کتاب زهد)؛ مسند احمد بن حنبل؛ جامع الصغیر، شماره ۱۴۴۹؛ شرح التعرف، ۱۲۴۰؛ «اللهم اجعل رزق اهل بيتي كفافاً قوت يوم بيوم، پروردگار روزی خاندان مرا به اندازه نیاز روزانه شان قرار ده»؛ فصل الخطاب، ۴۲۱، ۴۵۷.

ص ۱۶۲/ 104b: من اصبح... فيرها. رک: سنن بن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۷۸؛ شرح شهاب الاخبار، ۲۲۷، مناهج الطالبین، ۱۲۲، ۳۵۶. «من اصبح [منكم] آمنًا في سِرِّه معافى في بدنه و له قوت يومه فكانما حيزت له الدنيا بحذا فيرها.»

ص ۱۶۳/ 105b: ابو الفتح بستی اندرین معنی دو بیت گفته است...

- در دیوان ابی الفتح البستی، ص ۶۲ این دو بیت بدین ضبط آمده است:
- یا امری باقتناء بالمال مجتهدا كما اعیش بمالی فی غد رغدا
هبتی بجهدی قد اصلحت امر غد فمن ضمینی بتحصیل الحیاة غذا
- ص ۱۶۴ / 106a: ان من الذنوب... المعیشة. ر.ک: جامع الصغیر، شماره ۲۴۶۱ به اختلاف.
- ص ۱۶۸ / 108b: ان ابن آدم... فامضیت ر.ک: صحیح مسلم (زهد) جامع ترمذی (زهد، تفسیر) با اندک اختلاف در الفاظ.
- ص ۱۷۰ / 111a: کاد الفقرا ان یكون کفرا. ر.ک: جامع الصغیر، شماره ۶۱۹۹؛ قشیریه، ۴۶۰:
- کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۱۵۳؛ فرهنگ مأثورات، ۳۶۹.
- ص ۱۷۳ / 112b: حضرت رسول... فرمود است که ایمان به دو بخش است... برای نصّ حدیث ر.ک: تعلیقه ص ۱۵/ ۲۱.
- ص ۱۷۴ / 113a: افلا اکون عبداً شکورا. ر.ک: صحیح بخاری (کتاب الجمعة)؛ جامع الترمذی (کتاب الصلاة)؛ سنن ابن ماجه (اقامة)؛ مسند احمد حنبل.
- ص ۱۸۱ / 118a: القلب یحزن... الرّب. حدیث صحیح است. در صحیحین و سنن ابو داود و سنن ابن ماجه با اختلافی در کلمات آمده است. ضبط صحیحین چنین است: «القلب یحزن والعین وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون». نیز ر.ک: روضة الفریقین، ۲۴۷.
- ص ۱۹۰ / 122b: ان الشّقیق بسوء ظنّ مولع. ر.ک: جمهرة الأمثال، ۶۲/۱.
- ص ۱۹۷ / 128b: به خیر آمده است از رسول...: لا یزنی...، تأویل این خبر راخواجه محمّد علی الترمذی - رحمه الله - در معانی اخبار آورده است...؛ حدیثی است که در صحیح بخاری (کتاب المظالم) آمده است. حکیم ترمذی در نوادر الاصول، ج ۱، ص ۲۷۴، این حدیث را به دو گونه آورده است:
- ۱- عن ابی سعید الخدری (رضی الله عنه) قال: قال رسول الله: «لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مؤمن و لا یسرق السارق حین یسرق و هو مؤمن و لا یشرب الخمر (حین) یشربها و هو مؤمن.» قیل: یا رسول الله (ص): فکیف یصنع اذا وقع شیء من ذلك؟ قال: ان راجع، راجعه الايمان. وان ثبت، لم یکن مؤمناً.»
- ۲- وعن عطاء عن ابی هريرة (رضی الله عنه) قال: قال رسول الله (ص): «لا یزنی الزانی حین یزنی و هو

مؤمن ولا يسرق السارق حين يسرق وهو مؤمن ولا يشرب الخمر حين يشرب وهو مؤمن، ولا يقتل وهو مؤمن. فاذا فعل، نزع منه نور الايمان كما ينزع منه قميصه فان تاب، تاب الله عليه.»
 كلاباذی نیز در بحر الفوائد، ص ۲۱۸ - ۲۲۰ [شماره ۱۷۹ - ۱۸۰] این حدیث را آورده است؛ اما گزارشی که قلانسی به نقل از معانی اخبار آورده است، در معانی الاخبار کلاباذی نیست. نیز: جامع ترمذی (سنه)؛ سنن ابن ماجه (فتن)؛ سنن نسائی (قسامة)؛ صحیح بخاری (مظالم، حدود)؛ صحیح مسلم (ایمان)؛ مسند احمد بن حنبل؛ مسند الدارمی (ایمان).

ص ۱۹۸ / 129b: ما اصبر من... مرة. ر.ک: سنن ابی داود (کتاب الصلاة)؛ جامع الصغیر، شماره ۷۸۲۲ به اختلاف؛ شرح التعریف، ۱۲۰۹ نیز به اختلاف، به جای «سبعین مرة»، مائة مرة.
 ص ۱۹۹ / 130a: جبرئیل... سؤال کرد یا محمد خبر ده مرا از مسلمانی که مسلمانی چیست؟ ر.ک: صحیح بخاری (کتاب الايمان).

ص ۲۰۳ / 132b: من صام... له. ر.ک: تمهیدات، ۹۲.
 ص ۲۰۴ / 133a: ابوبکر وراق گفت که چهار کتاب خداوند عزوجل خواندم...؛ مطلبی شبیه، منقول از ابوبکر وراق درگزیده، ص ۱۵ آمده است: «از ابوبکر وراق حکایت کردند که گفت: توریة و انجیل و زبور و فرقان بر خواندم، یافتم درین کتاب ها که خدای تعالی عزوجل از خلقان هشت چیز خواست... شفقت بر خلق... و نرمی کردن با مردمان... و یاری دادن مردمان...». عبدالرحمان اسفراینی در کاشف الاسرار، ۲۹، ۱۴۲ این قول را از آن خود نقل کرده است.

ص ۲۰۵ / 134a: رُب طاعة... میمونة. در معارف سلطان ولد، ۲۸ کلمات آن پس و پیش شده است.

ص ۲۰۶ / 134a: من لم تنهه... بعداً. ر.ک: جامع الصغیر، شماره ۹۰۱۴
 ص ۲۰۶ / 135a: یحیی بن معاذ رازی گفتی: القاهم فی الذنب...، در روح الارواح، ص ۲۸۳ نیز از قول یحیی بن معاذ رازی درج شده است: «القاهم فی الذنب لیعرفهم انه به فاقتهم الیه ثم عفا عنهم لیعرفهم بالعتو کرامتهم علیه.»

ص ۲۱۲ / 137b: القلب القاسی بعید من رحمة الله. ر.ک: جامع ترمذی (زهد): «ان ابعده الناس من

- اللَّه القلب القاسی»؛ موطا امام مالک (کتاب الجامع): «القلب القاسی بعبده من الله»؛ صوفی نامه، ۵۰: «القلب القاسی بعبید من الله، بعبید من الجنة، قریب من الشیطان».
- ص ۲۱۴ / 139a: من شغله... السائلون. حدیث قدسی است. در جامع ترمذی (فضائل القرآن): «من شغله القرآن و ذکرى... السائلین»؛ سنن الدارمی (فضائل القرآن) با اندک اختلاف در الفاظ. نیز: بحر الفوائد، شماره ۲۰۰؛ فصل الخطاب، ۶۱۶: کشف الاسرار، ۱ / ۱۱؛ روح الارواح، ۵۲۸، ۷۰۰
- ص ۲۲۳ / 146a: سیّد القوم خادمهم. ر.ک: جامع الصغیر، شماره ۴۷۵۱؛ شرح التّعرف، ۲۴۸؛ صوفی نامه، ۸۵؛ قشیری، ۳۴۵، فرهنگ مآثورات، ۲۸۲.
- ص ۲۳۳ / 142a: بعد از وفات او محمّد حسن رحمه الله گفت: معروف را به خواب دیدم... در تذکرة الاولیا، ۳۲۹، این واقعه با همین تفصیل آمده است. در آنجا «محمّد بن حسین» به جای محمّد حسن دارد.
- ص ۲۳۳ / 142b: عن تنبيه... قال رسول الله... «تفکر ساعة خیر من عبادة سنة». در تنبیه الغافلین این حدیث با اختلاف در الفاظ در چند جا آمده است. یکی با همین ضبط (ص ۵، ۳۰۹) و دیگری: «تفکر ساعة افضل من عبادة سنة.» (ص ۳۰۸) در بعضی منابع به جای «سنة» الفاظ «ستین سنة» نیز آمده است. ر.ک: کشف الخفا، ۱ / ۳۷۰ - ۳۷۱؛ کشف المحجوب، ۱۶۵؛ الفوائد المجموعة (شوکانی)، ۲۵۱؛ فرهنگ مآثورات، ۱۹۴؛ تعلیقات اسرار التوحید، ج ۲، ص ۷۶۷.
- ص ۲۳۷ / 150a: السّخی لا یدخل... الجنة. ر.ک: کشف المحجوب، ص ۴۶۳، ۸۶۷: «السّخی قریب من الله، قریب من الجنة، بعبید من النار. والبخیل بعبید من الله، قریب من النار، بعبید من الجنة، قریب من النار».
- ص ۲۳۸ / 150b: اللهم اعط... تلفاً. ر.ک: صوفی نامه، ۲۲۳؛ عوارف المعارف، ۱۱۷: «اللهم اعط منفقا خلفا و اعط ممسكا تلفاً».
- ص ۲۳۸ / 151a: انفق بلائاً... اقلالاً. ر.ک: اسرار التوحید، ۹۹؛ جامع الصغیر، شماره ۲۷۴۶؛ صوفی نامه، ۲۲۳؛ عوارف المعارف، ۱۱۷.
- ص ۲۳۹ / 151a: ان الله تعالى.. طیباً. ر.ک: کشف الاسرار، ۸۱، ۹۳.
- ص ۲۴۶ / P:43b: تكلفني اذلال نفسي لعزها... وفيات الاعيان و ابناء الزمان، جلد ۶، ص ۱۶۳ نیز دارد.

ص 156a/248: الكبرياء رداً... لا ابالي. حديث قدسی است با اختلاف در كلمات. ر.ك: صحيح مسلم؛ سنن ابی داود؛ سنن ابن ماجه كتاب الزهد، ۱۶؛ مسند احمد بن حنبل؛ بحر الفوائد، شماره ۲۵۹؛ جامع الصغير؛ روح الارواح، ۵۷، ۴۳۰، ۶۹۱؛ عوارف المعارف، ۱۱۱؛ مرموزات، ۶۳.

ص 159a/252: من استغضب و لم يغضب فهو حمار. در اوراد الاحباب، ۲۸۷ به نقل از امام شافعی: «من استغضب و لم يغضب فهو چهار. یعنی هر که به خشم واداشته شود و خشم نگیرد، پیروز است.» نیز: فرهنگ مأثورات، ۵۰۳.

ص 160a/255: لا دين لمن لا مروءة له. در تذكرة الاولياء، ۲۶۷ از قول جنید بغدادی آمده است.

ص 162a/258: خير الناس من ينفع الناس... ر.ك: مقالات شمس تبریزی، ۱۳۳، ۲۴۲.
ص 164b/261: ان بدلاء أمتي... جميع الخلق. ر.ك: فصل الخطاب، ۴۸۸؛ مفتاح النجات، ۱۷۳؛ مقامات زنده پیل، ۲۰ به اختلاف در الفاظ.

ص 169a/270: در قرآن خبر داده است که شعيب پیغامبر.. مر قوم خویش را چنین گفت... اشاره است به آیه ۸۸ سوره هود: قال يقوم... و ما اريد ان اخالفكم الى ما انهكم عنه.

ص 170a/271: غراسیدن. رودکی گوید:

گر نه بدبختی، مرا که فکند به یکی جاف جاف زود غرس

(دیوان شعر رودکی، ۳۰)

غراشیدن / غراسیدن / غریش به معنی تحریک کردن، برانگیختن. ر.ك: زبان فارسی فرارودی [تاجیکی]، ۴۲.

ص 170b/272: آخر الدواء الكي. ر.ك: جمهرة الأمثال، ۳۴۵/۱، نیز: ۸۲/۱ «آخِرُ الدَّاءِ الْكَيْ»؛ روضة الفريقين، ۳۱.

ضمیمه:

ص P28b/278: من اصبح... ر.ك: مسند احمد بن حنبل (مسند الانصار) با اختلاف در الفاظ.

ص ۲۸۰ / 29a: من جعل ... هلك. ر.ک: سنن ابن ماجه (مقدمه، زهد)؛ در متون عرفانی با اندک تفاوت در الفاظ آمده است. روح الارواح، ۴۹۰: «من جعل همومه هما واحدا كفاه الله كل هم ومن تشعبت به الهموم لم يبالي الله في اي واد اهلكه.» صوفی نامه، ۳۱، ۱۱۱، ۱۷۴ «من اصبح و جعل همومه هما واحدا كفاه الله هموم الدنيا والآخرة و من اصبح و تشعبت همومه لم يبالي الله في اي واد اهلكه.» فصل الخطاب، ۷۱۰؛ فرهنگ مآثورات، ۵۰۶، ۵۱۶.

ص ۲۸۲ / 30a: من ازداد... بعدا. ر.ک: در سنن الدارمی (مقدمه): ما ازداد عبد علما فازداد في الدنيا رغبة الا ازداد من الله بعدا. و نیز همانجا: من يزدد علما، يزدد وجعا. جامع الصغير، شماره ۸۳۹۷ به اختلاف.

ص ۲۸۳ / 30a: حبك الشيء يعمى و يصم. ر.ک: سنن ابی داود (کتاب ادب)؛ مسند احمد بن حنبل؛ تمهیدات، ۲۷۹؛ جامع الصغير، شماره ۳۶۷۴؛ شرح التعرف، ۱۸۲، ۴۴۶، ۸۱۵، ۱۴۱۶؛ قشیریه، ۵۶۴؛ مقالات شمس تبریزی، ۱۰۳، ۱۷۲، ۱۷۶، ۳۰۷؛ نوادر الاصول، ج ۱، ص ۱۳۷؛ فرهنگ مآثورات، ۲۱۵.

ص ۲۸۳ / 30b: در آفرین نامه گوید: ز هر چه مزه دردی انگیخته... این بیت در اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان نیامده است.

ص ۲۸۶ / 31a: قيمة كل امرئ همته... ر.ک: اسرار التوحید، ۳۰۹: «قيمة كل امرئ قلبه». حالات و سخنان ابو سعید ابوالخیر، ۵۸؛ در طبقات الصوفیه (هروی)، ۴۰۸ از سخنان ابراهیم قصار نقل شده است.

ص ۲۸۷ / 53a: المؤمن من أمن... یده. حدیثی است که در صحیح بخاری و صحیح مسلم و جامع ترمذی و مسند احمد حنبل آمده است بدین ضبط: «لا يؤمن من العبد حتى يأمن الناس بواقفه.» ر.ک: نوادر الاصول، ج ۳، ص ۱۷۲؛ شرح التعرف، ۱۰۳، ۱۰۴۴؛ فردوس المرشدیه، ۳۳۳؛ فرهنگ مآثورات، ۵۵۶.

ص ۲۸۸ / 53b: خیر الناس من یرجى... در جامع ترمذی (کتاب الفتن): «خیرکم من یرجى خیره و يؤمن شره و شرکم من لا یرجى... الخ.»

ص ۲۸۸ / 53b: من حُسن... یعنیه. ر.ک: جامع ترمذی (زهد)؛ سنن ابن ماجه (الفتن)؛ مسند احمد

بن حنبل (مسند اهل البيت): موطا امام مالك (كتاب الجامع)؛ اسرار التوحيد، ١٩٨؛ تذكرة الاوليا، ٣٩٢؛ كشف المحجوب، ٦٠١؛ كيميائى سعادت، ج ٢، ص ٦٧؛ مجمع الأمثال، ٣٥٤/٢؛ مناهج الطالبين، ٧٣، ٣٣٥؛ فريهنك مآثورات، ٥١٧.

ص ٢٨٩ / 54a: اتقوا فراسته المؤمن، فانه ينظر بنور الله. (نيز: المؤمن ينظر بنور الله). ر.ك: اسرار التوحيد، ١٠٢؛ بحر الفوائد، شماره ٨١؛ جامع الصغير، شماره ١٥١؛ شرح التعرف، ٧١؛ قشيري، ٣٨٧؛ نوادر الاصول، ج ٣، ص ٨٦؛ ج ٤، ص ٣٥؛ فريهنك مآثورات، ٧-٨ منابع متعدد نشان داده است.

فهرستها

- آیات
- احادیث نبوی
- احادیث قدسی و اخبار انبیاء پیشین
- اخبار، اقوال، مأثورات مشایخ و ضرب المثل های عربی؛ به زبان محلی
- جملات احترام آمیز و دعائیه؛ کلمات نفرین
- اشعار عربی
- اشعار فارسی
- مثل و مثلواره های فارسی و ترجمه مثل های عربی
- واژه ها، ترکیبات و افعال ناب فارسی و ساخته شده فارسی
- واژه ها و اصطلاحات معارف دینی، اخلاقی و مدنی
- حکایتهای
- تمثیلهای
- کسان (و فرشتگان)
- نسبت ها
- القاب
- ادیان، اقوام، نحله ها، مذاهب و طبقات اجتماعی، صنفی و عقیدتی
- جایها
- کتابها
- منابع و مراجع

- «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ» [حم السجدة / ٣٠]، ٦٩
- «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا» [فاطر / ٦]، ٥٥
- «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا» [فاطر / ٦]، ١١٣
- «إِنَّ الْمُبَدْرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ» [بنی اسرائیل / ٢٧]، ٢٤٣
- «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» [يوسف / ٥٣]، ٣
- «إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ». [الانعام / ١٦٥]، ٢١٣
- «إِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ» [البقرة / ٢٨٠]، ٢٥١
- «أَلَمْ يَأْتِ الْيَهُودَ نَبِيُّهُمْ فَصَلُّوا لِيُخْرِجَهُمْ مِنَ الْبِلَادِ الَّتِي كَانُوا فِيهَا يَتَّبِعُونَ» [الحجرات / ١٠]، ١١٣
- «أَلَمْ يَخْشَى اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءَ» [فاطر / ٢٨]، ١٢٨
- «أَلَمْ يَأْتِ الْيَهُودَ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» [المائدة / ٩١]، ١٩٦
- «إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَمْتَعُونَ» [الشعراء / ٢٠٥-٢٠٧]، ١٤٦
- «إِنَّهُ لَیُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ» [الانعام / ١٤١]، ٢١
- «أُولَئِكَ كَانُوا لِنِعْمِ اللَّهِ غَافِلِينَ» [الاعراف / ١٧٩]، ١٩٤
- «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّؤَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ» [الزُّمَر / ١٠]، ١٩٢
- «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ» [المائدة / ١١٩]، ١٨٦
- «صُمُّ بُكْمٌ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» [البقرة / ١٧١]، ١٢٨
- «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» [الانفال / ١]، ٢٥٦
- «فَإِذَا رَجَوتُ فِي السَّمَاءِ فَدَعَا اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ» [العنكبوت / ٦٥]، ٢١٦
- «فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَا كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفُسُوا مِنْ حَوْلِكَ» [آل عمران / ١٥٩]، ٩٠
- «فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَآئِرَةٌ» [المائدة / ٥٢]، ٩٣
- «فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» [النحل / ٤٣]، ١٣
- «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ» [الذاريات / ٥٠]، ٦٢، ٢٣٢
- «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيْسَ لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ» [طه / ٤٤]، ٩١
- «فَلَا تَعْرُوكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَعْزُبُكُمْ بِاللَّهِ الْعَرْشُورُ» [لقمان / ٣٣]، ٢٢٨
- «فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ» [الانعام / ٤٣]، ٢٦٣
- «فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ» [الانعام / ٤٣]، ٢١٢
- «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لِمَ تُمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا» [الحجرات / ١٤]، ١٩٩
- «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» [آل عمران / ٣١]، ٨٣
- «قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا» [بنی اسرائیل / ١٠٠]، ١١٢

- «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ» [الاعراف / ٣٢]، ٥٧
- «كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ» [القيامة / ١٩-٢٠]، ١٠٤
- «لَيْسَ شُكْرُكُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَيْسَ كُفْرُكُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» [ابراهيم / ٧]، ١٧٧
- «لَيْسَ شُكْرُكُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» [ابراهيم / ٧]، ١٨٣
- «لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ» [الانعام / ٧٦]، ٢٠٩
- «لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَ لَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزِيهِ» [النساء / ١٢٣]، ٧٤
- «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» [الشورى / ١١]، ٩
- «مَأَلِكُمْ لَاتَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا» [نوح / ١٣]، ٦٧
- «مَنْ ذَا الَّذِي يُعْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً» [البقرة / ٢٤٥]، ٢٤٠
- «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ» [النحل / ٩٧]، ٢٠١
- «وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ» [التوبة / ١٠٢]، ١٦
- «وَ إِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ» [البقرة / ٢٨٠]، ٢٥١
- «وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ» [النساء / ١]، ٢٥٦
- «وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ وَأِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» [البقرة / ٤٥]، ١٨٢
- «وَ اصْبِرْ وَ مَاصِرُوكَ إِلَّا بِاللَّهِ» [النحل / ١٢٧]، ١٨٢
- «وَ الَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلاً» [النساء / ٣٤]، ٢٧١
- «وَ الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ» [التوبة / ١١٢]، ٧٦
- «وَ الَّذِينَ إِذَا أَتَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا» [الفرقان / ٦٧]، ٩٧
- «وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» [العنكبوت / ٦٩]، ٧
- «وَ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ سَبِيحًا بِأَلْهَمٍ وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ» [محمد / ٤-٦]، ٢٠٢
- «وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ مَاءً آتًا وَ قُلُوبُهُمْ وَ جِلَّةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ» [المؤمنون / ٦٠]، ٦٨
- «وَ الْكَاطِبِينَ الْعَظِيمِينَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» [آل عمران / ١٣٤]، ٢٥٠
- «وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ» [النازعات / ٤٠-٤١]، ٧
- «وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيٰوَاتُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» [العنكبوت / ٦٤]، ١٤٥
- «وَ أَنْ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ» [النجم / ٤٢]، ١٢٣
- «وَ إِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَاتُحْصُوهُآ» [ابراهيم / ٣٤]، ٢٣٤
- «وَ إِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَاتُحْصُوهُآ» [ابراهيم / ٣٤]، ١٧٦
- «وَ أَمْرٌ أَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَآتَسْئَلُكَ رِزْقًا» [طه / ١٣٢]، ٣٣
- «وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتَلًا رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا» [المزمل / ٩-٨]، ١٦٩
- «وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ» [الفرقان / ٥٨]، ١٦٩
- «وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا» [السجدة / ٢٤]، ١٣٧

- «وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ» [آل عمران / ٣٩]، ٢٥٠
- «وَشَاوِرُهُمْ فِي الْأَمْرِ» [آل عمران / ١٥٩]، ١١٩
- «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا» [الفرقان / ٦٣]، ٢٢١
- «وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» [المائدة / ٢٣]، ٢٠
- «وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» [المائدة / ٢٣]، ١٥١
- «وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ وَ فِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ» [الذاريات / ٢٠-٢١]، ٢٣٤، ٤٤
- «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا لِيَاءَهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا» [بنی اسرائیل / ٢٣]، ٢٥٥
- «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» [آل عمران / ١٢٣]، ١٧٤
- «وَلَكُمْ فِيهَا مَاتَشْتَهُيَ أَنفُسِكُمْ» [حج السجدة / ٣١]، ١٤٦
- «وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِضْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» [الحجرات / ٧]، ٢١٧
- «وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَن يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَن يُنِيبُ» [الشورى / ١٣]، ٥١
- «وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ، لَبَغَّوْا فِي الْأَرْضِ» [الشورى / ٢٧]، ١٥٧
- «وَمَا أَنفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» [سبا / ٣٩]، ٢٣٨
- «وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ» [الرعد / ١٤]، ٢١٥
- «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا» [هود / ٦]، ٤٧
- «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا» [هود / ٦]، ٧٣
- «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» [بنی اسرائیل / ١٩]، ٧٣
- «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فَتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ» [الحج / ١١]، ٨١
- «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» [الطلاق / ٣]، ١٦٩
- «وَمَنْ يَرِدْ أَنْ يَضِلَّهُ يُجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيْقًا حَرَجًا» [الانعام / ١٢٥]، ٢٥٧
- «وَمَنْ يوق شح نفسه فأولئك هم المفلحون» [الحشر / ٩]، ١٠٢
- «وَ وَجْهُهُ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ أُولَئِكَ هُمُ الْكٰفِرَةُ الْفٰجِرَةُ» [عبس / ٣٨-٤٢]، ٢١٩
- «وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» [الشورى / ٢٦]، ٢١٥
- «وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ» [الماعون / ٧]، ٤١
- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا» [التحریم / ٦]، ٣٢
- «يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعْفُفِ» [البقرة / ٢٧٣]، ٢١، ٢٤٥
- «يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفْرَقُ كَلَّا لَا وَزَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ» [القيامة / ١٠-١٢]، ٢٣٢
- «[وَ] عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ عَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَّكُمْ» [البقرة / ٢١٦]، ٦٢

احاديث نبوي

- أَبَى اللَّهُ أَنْ يَرْزُقَ عَبْدَهُ الْمُؤْمِنَ مِنْ حَيْثُ يَعْلَمُ، ١٦٠
أَتَقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ، فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ - تعالى، ٢٨٩
أَحِبَّ حَبِيبِكَ هَوْنًا مَاعَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْمًا [يوماً] وَأُبْغِضْ بَغِيضَكَ هَوْنًا مَاعَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ
يَوْمًا [ما]، ٧٨
أُحْثُوا التُّرَابَ فِي وُجُوهِ الْمَدَاحِينَ، ٩٤
إِذَا دَخَلَ النُّورُ الْقَلْبَ انْتَشَرَ وَانْفَسَحَ، قِيلَ: وَمَاعِلَامَةُ ذَلِكَ؟ قَالَ: أَلْتَّجَا فِي عَن دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةِ إِلَى
دَارِ الْخُلُودِ وَالِاسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نَزْوِلِهِ، ١٣٢
إِذَا دَخَلَ النُّورُ فِي الْقَلْبِ انْتَشَرَ وَانْفَسَحَ، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَهَلْ لِلذِّكْرِ عِلَامَةٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، أَلْتَّجَا فِي عَن دَارِ
الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةِ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَالِاسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نَزْوِلِ الْمَوْتِ، ٥١
إِذَا عَظَّمْتَ أُمَّتِي الدُّنْيَا نَزَعَتْ مِنْهَا هَيْبَةُ الْإِسْلَامِ، وَإِذَا تَرَكْتَ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ، حُرِمَتْ بَرَكَتُهُ
الْوَحْيِي. وَإِذَا تَسَابَتِ أُمَّتِي سَقَطَتْ مِنْ عَيْنِ اللَّهِ - تعالى، - ١٠٠
أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَسْبُ الْحَالِلِ، ١٥٤
أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا، ١٧٤، ١٩٠
اقْبَلُوا عَن ذَوِي الْهَيْئَاتِ عَثْرَاتِهِمْ، ١٦
أَلَا إِنَّ الدِّينَ النَّصِيحَةُ، ١١٣
أَلَا إِنَّ الدِّينَ مَتِينٌ فَأَوْعِلُوا فِيهِ بَرْقِي، فَإِنَّ الْمُنْبَتَّ لِأَرْضًا قَطَعَ وَلَا ظَهْرًا أَبْقَى، ٧٧
الْإِيمَانُ نِصْفَانِ: نِصْفٌ فِي الشُّكْرِ، وَنِصْفٌ فِي الصَّبْرِ. وَالْإِيمَانُ كُلُّهُ الْيَقِينُ. وَالصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ
مِنَ الْجَسَدِ، ٦٣
الْإِيمَانُ نِصْفَانِ: نِصْفٌ فِي شُكْرِي، وَنِصْفٌ فِي صَبْرِي، ٢١
اللَّهُمَّ اجْعَلْ رِزْقَ آلِ مُحَمَّدٍ كِفَافًا، ١٦١
اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي عِلْمًا نَافِعًا، ١٢٧
اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ لِظَالِمٍ عِنْدِي بَدَأَ فَتَرِزْقَهُ مَحَبَّتِي، ٦
اللَّهُمَّ مَنْ أَحْبَبَنِي فَارْزُقْهُ الْعِفَافَ وَالْكَفَافَ، وَمَنْ أَبْغَضَنِي فَأَكْثِرْ مَالَهُ وَوَلَدَهُ، ١٦٠، ٢٤٥
إِنَّ ابْنَ آدَمَ يَقُولُ: مَالِي مَالِي، وَلَيْسَ لَكَ مِنْ مَالِكَ إِلَّا مَا كَلَّتْ فَافْتَيْتَ، أَوْ لَيْسَتْ فَأَبْلَيْتَ، أَوْ تَصَدَّقْتَ

فَأَمْضَيْتَ، ١٦٨

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى طَيِّبٌ لَا يَقْبَلُ إِلَّا طَيِّبًا، ٢٣٩

إِنَّ اللَّهَ - تَعَالَى - يُبْغِضُ أَهْلَ بَيْتِ لَحَامِيْنَ، ٢٤٣

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ الشَّجَاعَةَ، وَلَوْ بَقِئِلِ الْحَيَّةِ، وَ يُحِبُّ السَّخَاوَةَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ، ٢٣٧

إِنَّ اللَّهَ - تَعَالَى - يُحِبُّ الْفَاجِرَ فِي دِينِهِ الْآخِرِ فِي مَعِيشَتِهِ، ٢٣٧

إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ الشَّبَابَ الْفَارِعَ، ١٥٧

إِنَّ الْهَجْرَةَ هَجْرَتَانِ: أَحَدَاهُمَا أَفْضَلُ مِنَ الْآخَرَى، وَ هِيَ أَنْ تَهْجُرَ السِّيَّاتِ، وَ الْجِهَادُ جِهَادَانِ: أَحَدُهُمَا أَفْضَلُ

مِنَ الْآخَرِ، وَ هُوَ أَنْ تُجَاهِدَ نَفْسِكَ وَ هَوَاكَ، ٦٦

إِنَّ بُدْلَاءَ أُمَّتِي لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِكَثْرَةِ صَوْمٍ وَ لاصِلَةِ دَخْلُهَا بِسَلَامَةِ الصُّدُورِ وَ سَخَاوَةِ النُّفُوسِ وَ الرَّحْمَةِ

عَلَى جَمِيعِ الْخَلْقِ، ٢٦١

أَنْ تُحِبَّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، ٣٠

أَنْ تُحِبَّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، ١٧

أَنْ تَشْهَدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، وَ تَقِيمَ الصَّلَاةَ، وَ تَوْتِيَ الزَّكَاةَ، وَ تَصُومَ رَمَضَانَ، وَ تَحُجَّ

الْبَيْتَ إِنْ اسْتَطَعْتَ إِلَيْهِ سَبِيلًا، ١٩٩

أَنْ تُؤْمِنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْقَدَرِ خَيْرِهِ وَ شَرِّهِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى، ١٩٩

إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمَضْغَةً إِذَا صَلَّحَتِ صَلَّحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ، وَ إِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ، أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ، ٥٩

إِنَّ لِلَّهِ - تَعَالَى - ثَلَاثَ مِئَةٍ وَ سِتِينَ نَظْرَةً إِلَى قَلْبِ الْمُؤْمِنِ، ٢٨٩

أَنْ مِنَ الذُّنُوبِ ذُنُوبًا لَا يَكْفُرُهَا صَوْمٌ وَ لاصِلَةٌ وَ لاجِهَادٌ وَ لاجِحٌّ. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا يَكْفُرُهَا؟ قَالَ: الْهُمُومُ فِي

طَلَبِ الْمَعِيشَةِ، ١٦٤

أَخَوْفُ مَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي كُلِّ مُنَافِقٍ عَلِيمٍ. قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مِنَ الْمُنَافِقِ الْعَلِيمِ؟ قَالَ: عَالِمُ اللِّسَانِ جَاهِلٌ

الْقَلْبِ وَ الْعَمَلِ، ١٢٨

أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنبَيْكَ، ٣

أَنْزِلُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ مَنَازِلِهِمْ، ١٤

أَنْفِقْ بِلَالٍ وَ لَا تَخْشَ مِنْ ذِي الْعَرْشِ إِقْلَالًا، ٢٣٨

تَحَبَّبُوا إِلَى اللَّهِ بِبُغْضِ أَهْلِ الْمَعَاصِي، وَ تَقَرَّبُوا إِلَيْهِ بِالْبَعْدِ مِنْهُمْ، وَ التَّمَسُّوا رِضَاهُ بِسَخَطِهِمْ، ١٧

تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ، ٢٣٣، ٢٣٥

ثَلَاثٌ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ لَمْ يَجِدْ طَعْمَ الْإِيمَانِ: وَرَعٌ يَحْجُرُهُ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ، وَ حِلْمٌ يَرُدُّهُ بِجَهْلِ الْجَاهِلِ، وَ خُلُقٌ

يُدَارِي بِهِ النَّاسَ، ٨٩

جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ، ١٢٤

حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ، ٥٥

حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ، ٢٨٣

الْحَرِيصُ مَحْرُومٌ، ١٠٦

خُلِقَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا وَ بُغْضِ مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهَا، ٤

- الخمير أم الخبائث، ٥٥
 خير الناس من نفع الناس، ٢٨٧
 خير الناس من يروجي خيره، ويؤمن شره، وشر الناس من لا يروجي خيره، ولا يؤمن شره، ٢٨٨
 خير الناس من ينفع الناس، وشر الناس من يضر الناس، ٢٥٨
 الدنيا أشح من هاروت وماروت، ١٠٣
 الدنيا مزرعة الآخرة، ١٤٤
 الدين النصيحة، ٣٠
 ذاك محض الإيمان، ٥٣
 ذهب حسن الخلق بخير الدنيا والآخرة، ٥٨
 رأس العلم خشية الله، ١٢٨
 رب طاعة ميسومة، ورب معصية ميمونة، ٢٠٥
 رجعنا من [ال]جهاد الأصغر الى جهاد الاكبر، ٣
 السخى لا يدخل النار البخيل لا يدخل الجنة، ٢٣٧
 سوء الخلق يأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب، ٥٨
 سيأتى على الناس زمان يصلون فى المساجد و ما فيهم مؤمن، فإذا قالوا: لا إله إلا الله يقول الله - تعالى -
 كذبتم، وكنتم بها بصادقين، ٢٨٨
 سيد القوم خادهم، ٢٢٣
 شراز أمي الذين يأكلون مخ الحنطة، ٣٤
 صاحب الورد عاص، ٢٠٣
 الصبر من الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد، ١٨١
 الصلاة و ما ملكت أيمانكم، ٣٥، ٢٠٤
 طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة، ١٣
 طمعا لىما فى يده، ١٥
 طيب لقمك تستحب دعوتك، ٢١٥
 العلم علمان: علم على اللسان، فذلك حجة الله على ابن آدم، و علم على القلب، فذلك العلم النافع، ١٢٧
 القلب القاسى بعيد من رحمة الله، ٢١٢
 القلب يحزن طبعاً، و يرضى عقلاً، ١٨١
 القلب يحزن، والعين تدمع، و لا تقول ما يسخط الرب، ١٨١
 كاذب الفقر أن يكون كفراً، ١٧١
 كل بر تقى، فهو آلى، ١٦١
 كلكم راع، و كلكم مسؤول عن رعيته، ٣٣
 كن مع الله على المدير، ١٧
 كونوا أذنباً، و لا تكونوا رؤوساً، فربما ينجو الأذنب، و يهلك الرؤوس، ١٣٧

الكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ، وَعَمِلَ لِمَا بَعَدَ الْمَوْتَ. وَالْعَاجِزُ مَنْ أَتْبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا، وَتَمَتَّى عَلَى اللَّهِ الْمَغْفِرَةَ، ٧٥
كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا حَارِثَةَ؟ فَقَالَ: «أَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا بِاللَّهِ حَقًّا. «لِكُلِّ حَقِّ حَقِيقَةً، فَمَا حَقِيقَةُ إِيْمَانِكَ؟» فَقَالَ:
«عَزَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا حَتَّى اسْتَوْتُ إِلَى آخِرِهِ، وَأَظْمَأْتُ نَهَارِي وَأَسْهَرْتُ لَيْلِي، وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ
رَبِّي بَارِزًا وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ كَيْفَ يَتَرَاوَرُونَ وَ إِلَى أَهْلِ النَّارِ كَيْفَ يَتَعَاوَرُونَ». فَقَالَ النَّبِيُّ
عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَصَبْتَ يَا حَارِثَةُ فَالزَّمْ، [ثُمَّ قَالَ:] هَذَا عَبْدٌ نُورِ اللَّهُ قَلْبُهُ».

لاتجلسوا عند كل عالم، إلا من يدعوكم من الخمس إلى الخمس: من الشك إلى اليقين، و من الحرص إلى
القناعة، و من الرغبة إلى الزهادة، و من الكبر إلى التواضع، و من العداوة إلى النصيحة، ٢٢

لاتزال أمتي بخير ما لم يستعجلوا الإجابة، ٢١٣

لاتزال كلمة لا اله إلا الله تُنجي هذا الخلق من عذاب الله - تعالى - ما لم يُنزلوا المنزلة التي لا يُبالون من
تقصان دينهم إذا سلّمتم لهم دنياهم، فإذا نزلوا تلك المنزلة وقالوا لا اله إلا الله يقول الله - عز وجل -
كذبتهم لئن لم نهدمهم من أهلهم، ١٠٧

لاتكونوا عيابين ولا مداحين، ٩٤

لاتؤذ جارك بقنارِ قِدرِك، ٤١

لاذنين لمن لا مروءة له، ٢٠٤، ٢٥٥، ٢٥٨

لا صلاة لمن لا زكاة له، ٢٥٦

لا قول إلا بالعمل و لا عمل إلا بالنية، و لا قول و لا عمل و لا نية إلا ما وافق السنة، ١٩

لأن أحرّم الإجابة أحبّ إليّ من أن أحرّم الدعاء، ٢١٣

لأن يُخطئ الإمام في العفو خيرٌ من أن يُخطئ في العقوبة، ٩١

لا يزني الزاني حين يزني و هو مؤمن، و لا يسرق السارق حين يسرق و هو مؤمن، و لا يشرب الشارب حين
يشرب و هو مؤمن، ١٩٧

لوان ابن آدم لا يخاف غير الله - تعالى - لا يسلم الله - تعالى - عليه أحداً، ولو انه لا يرجو غير الله - تعالى -
لم يكله الله إلى احدٍ، ٧٠

لو أهدى إليّ كراع، لقبلت، ولو دُعيت إلى ذراع لأجبت، ١٠٥

لو أنكم تتوكلون على الله حقّ التوكل لرزقكم كما يرزق الطيور تغدو خماصاً وتروح بطاناً، ١٥١

لو وُزِنَ خوفُ المؤمن ورجاؤه لا اعتدلاً، ١٨

ليس الزهد بتحريم الحلال و لأكل الخشن و لاليس العباء، إنما الزهد أن تكون بما في يد الله - تعالى - أوثق
مما في يدك، ٤٩

ليس الغناء بكثرة العرض، ولكن الغناء غنى القلب، ١١٢، ١٧٠

ليس الملق من اخلاق المؤمن، ١٤

ليس من اخلاق المؤمن الملق، ٩٣

ما آمن من بات شبعان و جاره يجنبه طوي، ٤١

ما ازداد المؤمن احساناً إلا ازداد له خوفاً، ٦٦

مأمن من لم يحب للناس ما يحب لنفسه، ٣٠

- مَا أَخَذَ أَحَدٌ شَيْئاً مِنَ الدُّنْيَا، إِلَّا نَقَصَ مِنْ آخِرَتِهِ، وَإِنْ كَانَ كَرِيماً عَلَى اللَّهِ، ٢٨٤
 مَا أَصْرَ مَنْ اسْتَغْفَرَ لَوْ عَادَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً، ١٩٨
 مَا ذُئبانَ جَائِعَانِ أُزْسِلَا فِي حَظِيرَةِ غَنَمٍ بِأَفْسَدَلِهَا مِنْ جَرِيصِ الرَّجُلِ عَلَى الْمَالِ وَالشَّرْفِ فِي دِينِهِ، ٤
 مازال - عليه السلام - يوصيني بالجارِحتي ظننت أنه سيورثه، ٤١
 مَا عَالَ مَنْ اقْتَصَدَ، ٩٧
 مُرُوا صِبْيَانَكُمْ بِالصَّلَاةِ إِذَا بَلَغُوا سَبْعاً، وَاضْرِبُوهُمْ عَلَيْهَا إِذَا بَلَغُوا عَشْرًا، ٣٥
 الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَرٌ، فَلَا يَخُونَنَّ بِهِ، ١٢٠
 «مَلْعُونٌ مَنْ سَبَّ وَالِدَيْهِ»، قِيلَ: «يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ يَسْبُهُمَا؟» قَالَ: «يَسْبُبُ لِهَمَا»، ٣٧
 مَنْ آلَكَ؟ قَالَ: كُلُّ مُؤْمِنٍ تَقَىٰ فَهُوَ آلِي، ١٦١
 مَنْ أَزَادَ عِلْماً وَلَمْ يَزِدْ وَجَعاً لَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْداً، ٢٨٢
 مَنْ اشْتاقَ إِلَى الْجَنَّةِ تَسَارَعَ إِلَى الْخَيْرَاتِ وَ مَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ، لَهَا عَنِ اللَّذَاتِ. وَ مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا، هَانَتْ عَلَيْهِ الْمَصِيبَاتُ، ٧٤
 مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِيناً أَصْبَحَ عَلَى اللَّهِ سَاخِطاً، ٥٩
 مَنْ أَصْبَحَ مَعافىً فِي بَدَنِهِ وَأَمناً فِي بَيْتِهِ وَهُوَ قُوَّتُ يَوْمِهِ فَكَأَنَّمَا حَيَّزَتْ لَهُ الدُّنْيَا بِحَذَا فِيرِهَا، ١٦٢
 مَنْ أَحَبَّ شَيْئاً أَكْثَرَ [مِنْ] ذِكْرِهِ، ٥
 مَنْ أَصْبَحَ وَهُمُّهُ الدُّنْيَا، فَفَرَّقَ اللَّهُ عَلَيْهِ أَمْرَهُ، وَ جَعَلَ الْفَقْرَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ، وَ لَمْ يَأْتِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا مَا كَتَبَ لَهُ، ٢٧٨
 مَنْ تَوَاضَعَ لِعَنِي لِيُغْنِيَ لِي غِنَاءَهُ فَقَدْ ذَهَبَ ثُلثَا دِينِهِ، ١٥
 مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ، ٢٢١
 مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِداً، كَفَاهُ اللَّهُ - تَعَالَى - سَائِرَ هُمُومِهِ، وَ مَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي [أَحْوَالِ] الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ - تَعَالَى - وَ تَعَطَّسَ وَ تَعَطَّمَ فِي أَيِّ وادٍ مِنْ أَوْ دِيَّتِهَا هَلَكَ، ٢٨٠
 مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَالاً يَعْنِيهِ، ٢٨٨
 مَنْ رُزِقَ أَرْبَعاً لَمْ يُحْرَمْ أَرْبَعاً: مَنْ رُزِقَ الْاسْتِغْفَارَ لَمْ يُحْرَمِ الْمَغْفِرَةَ، وَ مَنْ رُزِقَ الدُّعَاءَ لَمْ يُحْرَمِ الإِجَابَةَ، وَ مَنْ رُزِقَ الشُّكْرَ لَمْ يُحْرَمِ الزِّيَادَةَ، وَ مَنْ رُزِقَ التَّوْبَةَ لَمْ يُحْرَمِ الْقَبُولَ»، ١٧٧
 مَنْ رَقَّ ثِيَابُهُ، رَقَّ دِينُهُ، ٣٥
 مَنْ شَغَلَهُ ذِكْرِي عَنِ مَسْأَلَتِي أَعْطَيْتُهُ أَفْضَلَ مَا أُعْطِيَ السَّائِلُونَ، ٢١٤
 مَنْ طَلَبَ لِلدُّنْيَا حَالاً وَاسْتَعْفَافاً عَنِ الْمَسْأَلَةِ وَ سَعياً عَلَى عِيَالِهِ، وَ تَعَطُّفاً عَلَى جَارِهِ، جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَجْهُهُ كَالْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ، ١٥٥
 مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ، ٥
 مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، ٣، ١٣٦، ٢٤٧
 مَنْ كَانَ فِي الرِّخَاءِ شَكُوراً، كَانَ فِي الْبَلَاءِ صَبُوراً، ١٧٤، ١٨٣
 مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يَرْحَمُ، ٢٩، ١٤٢
 مَنْ لَمْ تَنْهَهُ صَلَاتُهُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ لَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَّا بُعْداً، ٢٠٦، ٢٨٢
 مَنْ لَمْ يَقْبَلْ عُذْرَ مُؤْمِنٍ صَادِقاً أَوْ كاذِباً، لَمْ يَرِدِ الْحَوْضَ، ٢٥٢

المؤمن من آمن جازة بوائقه المؤمن من أئنه الناس، والمسلم من سلم المسلمون من لسانه و يده، ٢٨٧، ٤٠
المؤمن من أئنه الناس، ١٤١
الناس نيام فإذا ماتوا انتبهوا، ١٨، ٤٦
نعوذ بالله من علم لا ينفع، ١٢٧
نعوذ بالله من طمع يهدى الى طبع، ٧٢
نية المؤمن خير من عمله، ٧٩
وانه ليغان على قلبي و انى لأستغفر الله في كل يوم مئة مرة، ١٢٥

احاديث قدسى و اخبار انبياء پيشين

- احتملوا من السّفيه واحده كى تربحوا عشرة، ٣٧
أَرْفَقُوا بِعَبْدِي، فَإِنَّهُ شَابٌّ، ٢٤٢
أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي، فَلْيَظُنْ بِي مَا شَاءَ، ٢٢، ١٥٦، ٢٢٧
ان تُحِبَّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، ٤١
الْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي، وَالْعِظْمَةُ إِزَارِي، فَمَنْ نَازَعَنِي وَاحِدًا مِنْهُمَا، أَلْقَيْتُهُ فِي النَّارِ وَلَا أُبَالِي، ٢٤٨
عَبْدِي يَعْصِيَنِي لَيْسْتَغْنِي، فَإِذَا اسْتَغْنَى افْتَقِرَ، ١١٣
لَأَجْمَعُ عَلَى عَبْدِي خَوْفِينَ وَلَا مَنِينَ، مَنْ خَافَنِي فِي الدُّنْيَا أَمِنْتُهُ فِي الْآخِرَةِ وَمَنْ أَمِنَنِي فِي الدُّنْيَا أَخَفَّتُهُ فِي الْآخِرَةِ، ٦٩
لَمَّا صَبَرُوا عَنِ الدُّنْيَا، جَعَلَهُمُ اللَّهُ أُنْمَةً بِهِمْ. بهدى، ١٣٧
مَاتَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِمِثْلِ أَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، ثُمَّ بَعْدَ ذَلِكَ يَتَحَبَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوْافِلِ، حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ قَلْبَهُ الَّذِي بِهِ يَعْقِلُ وَلِسَانَهُ الَّذِي بِهِ يَنْطِقُ وَ سَمْعَهُ الَّذِي بِهِ يَسْمَعُ، وَ يَدَهُ الَّذِي بِهِ يَبْطِشُ، ٨٣ - ٨٤
مَنْ آذَى مُؤْمِنًا، فَقَدْ آذَانِي، ٢٥٩
مَنْ سَرَقَ سِرَّهُ مِنْ اللَّهِ تَعَالَى فَاللَّهُ تَعَالَى يُسَلِّطُ عَلَيْهِ مَنْ يَسْرِقُ وَقَتَهُ، ١١
يَابْنَ آدَمَ أَطْعَمَنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ، وَ لَا تَعْلَمَنِي مَا يُصْلِحُكَ، ٦١

أخبار، اقوال و مأثورات مشايخ و ضرب المثل هاى عربى؛ به زبان محلى

- أَبْخَلُ النَّاسِ مَنْ بَخِلَ بِالسَّلَامِ، ١٠١
أَدَبُ النَّفْسِ خَيْرٌ مِنْ أَدَبِ الدَّرْسِ، ٢٦
إِذَا امْتَلَأَتِ الْمَعْدَةُ خَرَسَتِ الْحِكْمَةُ وَ نَامَتِ الْفِكْرَةُ، ٢٣١
إِذَا رَأَيْتَ عَالِمًا مُحِبَّ الْوَجْهِ فِي جِيرَانِهِ فَاعْلَمْ أَنَّهُ مِدَاهِنٌ، ٩٢
إِذَا زَلَّ الْعَالِمُ، زَلَّ بِزَلَّتِهِ الْعَالَمُ، ٢٥
إِذَا لَمْ يَخْضَعِ الْقَارِئُ لِلْعَالِمِ وَالْعَالِمُ لِلْحَكِيمِ، فَقَدْ ذَهَبَتْ دَوْلَةُ الْإِسْلَامِ، ٢٥
اعوِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، ٢٤٩
أَكْثَرُ مَا يُسَلَبُ الْإِيمَانَ عِنْدَ النَّزْعِ، ١٨٤
اللَّهُمَّ أَرِنَا رَأْيَكَ فِي الْخَمْرِ فَإِنَّهَا مَتْلَفَةٌ لِلْأَمْوَالِ وَ مَذْهَبَةٌ لِلْعُقُولِ، ٥٦
اللَّهُمَّ أَعْطِ كُلَّ مُنْفِقٍ خَلْفًا، وَ كُلَّ مُمَسِكٍ تَلْفًا، ٢٣٨
أَنَا أَدْرِي مَتَى تَهْلِكُ الْعَرَبُ، فَقِيلَ لَهُ: مَتَى تَهْلِكُ؟ قَالَ: إِذَا لَمْ يَبْقَ فِيهِمْ تَقَى الْإِسْلَامِ وَ أَكْرَامُ الْجَاهِلِيَّةِ، ٢٦٠
إِنَّ الشَّبَابَ وَ الْفِرَاقَ وَ الْجَدَةَ مُفْسِدَةٌ لِلدِّينِ، ١٥٧
إِنَّ الشَّفِيقَ بِسُوءِ ظَنِّ مُوَلَعٍ، ١٩٠
أَلْقَاهُمْ فِي الذَّنْبِ لِيُعْرِفَهُمْ فَاقْتَهُمْ إِلَيْهِ، ثُمَّ عَفَا عَنْهُمْ، لِيُعْرِفَهُمْ كَرَامَتَهُمْ لَدَيْهِ، ٢٠٦
البُسْرُ عُنْوَانُ الْكَرَمِ، ٢٥٦
التَّوْبَةُ نُصْفُ الْمَعِيشَةِ، ٢١، ٩٨
التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَ الشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ، ٢٠٤
ثُمَّ لَا يَذْكُرُهُ، وَ مِنَ الْمَحَالِ أَنْ يَذْكُرَهُ ثُمَّ لَا يَجِدُ حَلَاوَةَ ذِكْرِهِ، وَ مِنَ الْمَحَالِ أَنْ يَجِدَ حَلَاوَةَ ذِكْرِهِ ثُمَّ يُشْغَلَ
بِغَيْرِهِ، ٥
جَامِعُ الْعِلْمِ مِنْ غَيْرِ وَرَعِ خَازِنُ الشَّيْطَانِ، ١٢٨
الْحَرِيصُ عَلَى الدُّنْيَا يَمْنَعُ الْإِسْتِمْتَاعَ بِهَا، ١٠٦
الْحَسَنَةُ بَيْنَ السَّبِيئِينَ وَ دِينُ اللَّهِ بَيْنَ الْغُلُوِّ وَ التَّقْصِيرِ وَ الْإِفْرَاطِ وَ التَّنْفِرِيطِ، ٧٦، ٧٨
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانِي بَعْدَ مَا أَمَاتَنِي وَ إِلَيْهِ التُّشُورُ، ١٦٣
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ، ١

- خاطرٍ مَن استَغْنَى بِرَأْيِهِ، ١٢٠
 الخَوْفُ كُنْيَةُ الحمقِ، ٢٥٧
 الدُّعَاءُ عَدُوُّ القَلْبِ الِى اللّٰهُ تَعَالَى، ٢١٤
 الدُّنْيَا مَا يَشْعَلُكَ عَنِ المَوْلَى، ٢٨١
 دُونَ الكَلَامِ وَالْفِقْهِ يَبْتَدِعُ، و من طلب اللّٰه تَعَالَى - بالفقه دُونَ الكَلَامِ والزُّهْدِ يَتَفَسَّقُ، و مَن تَفَنَّنَ تَخَلَّصَ، ٢٤
 الرِّئَاسَةُ عَطْبٌ وَالرَّغْبَةُ فِيهَا عَجَبٌ، ١٣٧
 الرِّجْلُ إِذَا تَعَلَّمَ عِلْمًا يُقْرَبُهُ الِى اللّٰه - تَعَالَى - خَيْرٌ مِّنْ اِن يَجْمَعَ العِلْمَ الكَثِيرَ، ٢٤
 سَرُّ السَّلَاطِينِ مَن يَخَافُهُ البَرِيءُ، ٣٣
 الصَّبْرُ مِنَ الاِيْمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرُّأْسِ مِنَ الجَسَدِ، ١٣٧
 ظَاهِرُ الشُّكِّ يُشْبِهُ اليَقِيْنَ، و لَيْسَ بِيَقِيْنَ، ١٧
 ظَاهِرُ اليَقِيْنَ يُشْبِهُ الشُّكَّ و لَيْسَ بِشُّكٍّ، ١٧
 عَادَةٌ ارْتَضَعَتْ بِرُوحِهَا انْتَرَعَتْ، ٣٨
 عَافِيَةُ القَلْبِ قَرَارُ القَلْبِ مَعَ اللّٰه، ٢٠٩
 العَبْدُ و مَا فِي يَدِهِ لِمَوْلَاهِ، ١٦٨
 العَجْزُ عَنِ الشُّكْرِ شُكْرٌ، ١٧٥
 عَلَّمُوا صَبِيَّانَكُمُ السَّبَاحَةَ وَالرَّمَى، ٣٦
 العِلْمُ يَحْرُسُكَ، و أَنْتَ تَحْرُسُ المَالَ، ٩٩
 فَإِنَّهُ قَادِرٌ عَلَى مَا يَشَاءُ، ١
 قَبْلُ الخَاصَّةِ، ٢٦
 قَلِيلُ الدُّنْيَا يَكْفِي، و كَثِيرُهَا لَا يَغْنَى، ١١١
 القَنَاعَةُ مَلِكٌ خَفِيٌّ وَالرِّضَاءُ بِالقَضَاءِ عَيْشٌ هَيِّئٌ، ١١٠
 قِيَمَةُ كُلِّ امْرِيٍّ هِمَّتُهُ، و مَظْهَرُ هِمَّتِهِ مِخْنَةٌ، ٢٨٦
 كَانَ ابو حَنِيفَةَ يَأْكُلُ الخَبِزَ الخَشِنَ و يُعْطِي اِهْلَهُ الخُوَارِزِي، ٣٤
 كَانَ النَّبِيُّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - بَسَامًا مِّنْ غَيْرِ صَحِيحٍ، ٢٥٧
 الكَسَلُ أَحْلَى مِنَ العَسَلِ، ١٤٣
 كَفَى بِالْبَخِيلِ بُخْلُهُ و سُوءُ ظَنُّهُ بِرَبِّهِ، ٢٣٨
 كَلِّهِمْ مَوْتِي إِلاَّ العِلْمَاءَ، و العِلْمَاءَ سُكَارَى إِلاَّ العَامِلُونَ، و العَامِلُونَ فِي غَفْلَةٍ إِلاَّ المَخْلُصُونَ، و المَخْلُصُونَ فِي
 خَطَرٍ عَظِيمٍ، ٤٧
 لَا إِلَهَ إِلاَّ اللّٰهُ، ٢٠٤، ٢٥٥
 لَا إِلَهَ إِلاَّ اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ، ١٠٧، ١٠٨، ١٠٩، ١٩٩، ٢٨٩
 لَا تَخَافُونَ لِلّٰهِ عَظَمَةً، يُسْتَعْمَلُ الرِّجَاءُ فِي مَوْضِعِ الخَوْفِ، ٦٨
 لَا تَشَاوَرُوا مَعَ مَن لَيْسَ فِي بَيْتِهِ دَقِيقٌ، ١٢٠
 لَا خَيْرَ فِي السَّرْفِ، ٢٤٣

- لاعيش للخائف، ١٤٠
- لو اهل العلم صانوا علمهم، لسادوا به اهل زمانهم، ولكن اتوا به ابواب اهل الدنيا، فاستخفوا بهم و
 بعلمهم، ١٣٤
- ليس الخائف الذي يمسح عينيه، ولكن الخائف الذي يترك ما نهى الله - تعالى - ، ٦٨
- ليس العلم حفظ الاحاديث والروايات، ولكن نازتوقدبها مصابيح العقلاء، ١٣١
- ليس للمؤمن ان يذل نفسه، ٢٢، ٢٢٥
- ليس يرجو الله الا خائف و من رجا خاف و من خاف رجا، ٦٧
- ما صدق التقوى؟ قال: التبرى من علامات التقوى، ١٠٦
- المروءة شىء هين، ووجه طلق، ولسان لئ، ٢٥٧
- من استعيب ولم يعتب فهو جبار، ٢٥٢
- من استعصب، ولم يعصب، فهو حمار، ٢٥٢
- من انفق ولم يحسب، افسس ولم يشعر، ٩٨
- من تواضع لله رفعه الله، ٢١
- من تواضع ليرتفع، فائما تواضع ليتضع، ٢٢٣
- من صام الابد، فلاصيام له، ٢٠٣
- من صان قلبه عن موات يعتمد عليه، صانته العصمة عن موات يستعبده، ١١
- من عرف الابتداء شكر، ٥
- من عرف الله لا يضروه ذنب، ٢٠٧
- من قوى شكه صعب كده، ١٥٦
- من لانت كلمته وجبت محبته، ٢٥٧
- من لم يكن افضل حسناته علمه كان فى افضل حسناته حثفه، ١٢٩
- من لم يكن عقله باوفر مافيه كان هلاكه باحسن مافيه، ١٣٠
- من لم ينتفع بقليل الاحكام توسل بكثيرها الى الحكام، ١٢٩
- من لم ينتفع بقليل العلم ضره كثيرة، ١٢٩
- من يضحك لا يضحك ولا يضحك فليحك بدوى الاحساب فانهم اذا لم يتقوا استحيوا و
 بكرموا، ٢٦١
- المؤمن حلو يحب الخلاوة، ٥٦
- المؤمن ينظر بنور الله، ١٢١
- الناس فى الفقر مخافة الفقر، ٩٨
- نصف الراى مع اخيك، ١٢٠
- النعمة نذير، والمحنة بشير، ١٥٠
- النفس اذا تعطلت تبطلت، ١٥٨
- و مثله فى القران كثير، ٢٠٢

هل في الدنيا جنة و ناز؟ قال: بلى جنة الدنيا ان يلبى الله امرك، و ناز الدنيا ان يكلك الى تدبيرك، ٢٧
يقين الماء في الحوض اذا استقر، ٤٣

به زبان محلی

نباء بايهي يا نباء ماري، ٥١

جملات احترام آميز و دعائيه

صلوات اللّٰه عليهما، ٩١ و ديگر صفحات	تغمّده اللّٰه بعفوه و غفرانه، ١
صلوات اللّٰه عليه، ١٩٥ و ديگر صفحات	رحمه اللّٰه، ٢٠ و ديگر صفحات
صلى اللّٰه على خير خلقه محمد وآله اجمعين، ١	رحمهما اللّٰه، ١٨٥
صلى اللّٰه عليه و سلّم، ١٥ و ديگر صفحات	رحمة اللّٰه تعالى، ٧ و ديگر صفحات
عزّ و جلّ، ٣ و ديگر صفحات	رحمة اللّٰه عليها، ٦١ و ديگر صفحات
عليه السّلام، ٢٩ و ديگر صفحات	رحمة اللّٰه عليه، ١٤ و ديگر صفحات
عليه الصّلوة و التّحيه، ٢٠٦	رحمة اللّٰه، ٥ و ديگر صفحات
عليهما السّلام، ٢٦٩ و ديگر صفحات	رضوان اللّٰه عليهم اجمعين، ١، ٣٥
عليهم السّلام، ١١٠ و ديگر صفحات	رضى اللّٰه عنها، ٢٤١ و ديگر صفحات
غفراللّٰه له و والديه، ١	رضى اللّٰه عنهم، ٢٢٩
كرم اللّٰه وجهه، ٢٥٧	رضى اللّٰه عنهما، ٧١ و ديگر صفحات
نعوذ باللّٰه، ٢٥٧	صلوات الرحمن عليه، ١٨٣
	صلوات اللّٰه عليهم اجمعين، ٧٧ و ديگر صفحات

كلمات نفرين

عليه اللّٰعنه، ٢٧٨
لعنة اللّٰه عليه، ٢٧٩

أشعار عربي

إِنَّ الْغُصُونَ إِذَا قَوَّمَتْهَا أَعْتَدَلْتُ
وَلَا تَلِيلِينَ عَلَيَّ تَقْوِيمَهَا الْخُشْبُ

(نامعلوم)، ٣٨

يَا أَمِيرِي بِاِقْتِنَاءِ الْمَالِ مُجْتَهِدًا
كَئِمَّا أَعْيَشُ بِمَالِي فِي غَدٍ رَغْدًا
هَبْ لِي بِجَدِّي قَدْ حَصَلْتُ رِزْقَ غَدٍ
فَمَنْ ضَمِينِي بِتَحْصِيلِ الْحَيَاةِ غَدًا

(ابوالفتح بستي)، ١٦٣

إِذَا كَانَ شُكْرِي نِعْمَةَ اللَّهِ نِعْمَةً
عَلَيَّ لَهُ فِي مِثْلِهَا يَجِبُ الشُّكْرُ
فَكَيْفَ بِالْوَعْدِ الشُّكْرَ إِلَّا بِفَضْلِهِ
وَإِنْ طَالَتِ الْأَيَّامُ وَاتَّصَلَ الْعُمُرُ

(نامعلوم)، ١٧٥ حاشيه

وَإِنْ مَنَ أَدْبَبْتَهُ فِي الصَّبِيِّ
كَالْعُودِ يَسْقَى الْمَاءَ فِي غَرْبِهِ
وَالشُّبْحُ لَا يَتْرُكُ أَخْلَاقَهُ
حَتَّى يُوَارِي فِي ثَرَى رَمْسِهِ
[مَا] يَبْلُغُ الْأَعْدَاءُ مِنْ جَاهِلٍ
مَا يَبْلُغُ الْجَاهِلُ مِنْ نَفْسِهِ

(نامعلوم)، ٣٨

تَعَصِي إِيَّاهُ وَأَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ
هَذَا لَعَمْرِي فِي الْفِعَالِ بَدِيعُ
لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَأَطَعْتَهُ
إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعُ

(لؤلؤيات)، ٨٤

دَخَلْتُ الْبَيْتَ أَطْلُبُ فِيهِ خُبْرًا
فَجَاءَ وَتَنَى بِسِنْدَانِ الدَّقِيقِ
وَقَالُوا قَدْ فَنَى مَا كَانَ فِيهِ
فَأَظْلَمَ نَاطِرِيَّ وَجَفَّ رِيْقِي
وَأُنْسِيْتُ الْقَضَايَا إِذْ رَوَاهَا
جَرِيرَةٌ عَنْ مُغِيرَةَ عَنْ شَقِيقِ
فَنَاحِ مَحَابِرِي وَبَكَى كِتَابِي
وَلَمْ أَعْرِفْ عَادُوِي مِنْ صَدِيقِي
إِذَا أَفَنَى الدَّقِيقُ فَتَدْتُ عَقْلِي
فَوَا حُزْنِي بِمُقْدَانِ الدَّقِيقِ

(نامعلوم)، ١٢٠ - ١٢١

إِذَا قِيلَ عِلْمًا قَالَ لِجِلْمِ مَوْضِعٍ
وَجِلْمِ الْفَتَى فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ جَهْلٍ

(نامعلوم)، ٢٨

مَنْ شَاءَ عَاشَا رَحِيًّا يَسْتَفِيدُ بِهِ
فِي دِينِهِ ثُمَّ [فِي] دُنْيَاهُ إِقْبَالًا
فَلْيَنْظُرَنَّ إِلَى مَنْ فَوْقَهُ أَدْبًا
وَلْيَنْظُرَنَّ إِلَى مَنْ دُونَهُ مَالًا

(نامعلوم)، ١١١

يَحُولُ الْغِنَى وَالْعِرْضُ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ
لَيْسَتْ تَوْطِنًا قَلْبِ امْرِئٍ إِنْ تَوَكَّلَا
وَمَنْ يَتَوَكَّلْ كَانَ مَوْلَاهُ حَسْبَهُ
وَكَانَ لَهُ فِيمَا يُحَاوَلُ مَعْقَلًا
إِذَا رَضِيَتْ نَفْسٌ بِمُقْدَارِ حَظِّهَا
تَعَالَتْ وَكَانَتْ أَكْرَمَ النَّاسِ مَنَزَلًا

(نامعلوم)، ١٧٠

إِذَا مَرَرْتُ لَمْ يَتْرِكْ طَعَامًا يُجِبُّهُ
وَلَمْ يَكُنْ نَفْسًا عَادِيًا حَيْثُ يَمَّا
قَضَى وَطَرًّا مِنْهُ وَعَادَ رَسْبَهُ [كَذَا]
إِذَا ذُكِرَتْ أَمْثَالُهَا تَمَلُّ الْقَمَا

(عبدالله بن عمرو بن العاص)، ٣٩

يَقُولُونَ لِي فَيْكَ انْقِبَاضٌ وَإِنَّمَا
رَأَوْا رَجَالًا عَنْ مَوْضِعِ الذَّلِّ أَخَجَمَا

إذا قيل هذا موردٌ قلتُ قد أرى
ولكنَّ نفسَ الحُرِّ تَحْتَمِلُ الظُّمًا
انتهيتُها عن بعض ما قديشيتها
مخافةً اقوالِ العدى فيمِ اولما
ولم أوفِ حقَّ العلمِ إن كان كَلِمًا
[بدا طَمَعُ صَيْرُتُهُ لِي سُلْمًا]
ولم أبتذل في خدمةِ العلمِ مُهَجَّتِي
[لأخديمٍ مَنْ لا قِيَّتُهُ لَكِنْ لَأُخْدِمًا]
فما كلُّ برقٍ لاحٍ لي يَسْتَفْرِزُنِي
و لا كلُّ مَنْ فِي الأَرْضِ أَرْضَاهُ مُنْعَمَا
أَغْرِسُهُ عَزَا وَأَجْنِيهِ ذُلَّةً
إذا فالرضا بالجهل قد كان أَخْرَمًا
ولكنَّ إذا ما اضطرَّ في العلمِ لم أزل
أقْلِبُ طَرْفِي مُنْجِدًا ثُمَّ مُتَّهِمَا
إلى أن أرى مَنْ لا أَعْصُ بِذِكْرِهِ
إذا قيل قد أسدى إليَّ وأنعمًا
يقولون جَدُّ العلمِ كَابٍ وَإِنَّمَا
كبا حينَ لم يَحْرُسِ حِمَاهُ وَأُسْلِمَا
فلو أنَّ أهلَ العلمِ صَانُوا لَصَانَتِهِمْ
ولو عَطَمُوهُ فِي النَّفُوسِ لَعَطَمًا
ولكن أهانوه فيها ثَوًّا وَ ذَسُّوا
مُحَيِّاهُ بِالْأَطْمَاعِ حَتَّى تَجَّهَمَا
أَرَى النَّاسَ مَنْ دَانَاهُمْ هَانَ عِنْدَهُمْ
وَمَنْ أَكْرَمَتْهُ عِزَّةُ النَّفْسِ أَكْرَمَا

(قاضى عبدالعزيز جرجانى)، ١٣٤

ولستُ بخابئٍ لغدٍ طعمًا
حذارِ غَدٍ لِكُلِّ غَدٍ طَعَامِ

(نامعلوم)، ١٦٧

تُكَلِّفْنِي إِذْ لَالَ نَفْسِي لِعِزِّهَا
و هَانَ عَالِيهَا أَنْ أَهَانَ لِتُكْرَمَا
تَقُولُ سَلِ الْمَعْرُوفَ يَحْيَى بِنَ أَكْثَمِ
فَقَلْتُ سَلِيهِ رَبِّ يَحْيَى بِنَ أَكْثَمَا

(نامعلوم)، ٢٤٦

[أَمِنْتُ] مَوْتِي وَ مَوْتِي سَوْفَ يَأْتِينِي
وَخِيفْتُ رِزْقِي وَرِزْقِي لَيْسَ يَعْدُونِي
أَمْرَانِ أَمْرَانِ ضَلَّ الْعَقْلُ بَيْنَهُمَا
أَمْنِي مِنَ الْخَوْفِ خَوْفٌ غَيْرُ مَأْمُونٍ
(نامعلوم)، ٤٦

اشعار فارسی

(به ترتیب قافیه)

گویند مرا جهد کن و خواسته بردار
تا دل شودت شاد و زغم گردی فردا

(نامعلوم، احتمالاً از مؤلف)، ۱۶۳

گیرم که من [این] خواسته را بردارم
بسیاری عمرم که پذیرد فردا؟

(آفرین نامه)، ۳۹

که بیگار بیکار خواهی ترا
بسه بیهودگی باز دارد ترا

(آفرین نامه)، ۳۹

چو جان خود نکو داری درم را
ترا وقتی به کار آید غم [کذا] را

(نامعلوم)، ۹۸

چون جان عزیز دار درمی را
زیرا که به کار آید غمی را

(نامعلوم)، ۹۸ حاشیه

اگر تو بیاموزی ای پور باب
به همت بلندتر شوی ز آفتاب

(آفرین نامه)، ۳۹

خوش باش تو ار تلخ بود عیش سزاست
از خشم جهان چه باک چون از تو رضاست

(نامعلوم)، ۹

چون آباد است آنچه میان تو و ماست
گر عالم سربر خرابست رواست

(نامعلوم)، ۸۶ حاشیه

خوردن و فردا نهادن ابله‌یست
روزِ نـو را روزِ مـایه باو یست

(نامعلوم)، ۱۶۷

وصلت به شاه مرتبه هر گدای نیست

(نامعلوم)، ۸۶ حاشیه

می‌بلرزد دلم ز بیم نیاز
همچون سیماب بر کف مفلوج
مردِ نـانی کزو مدد نبـود
نخورد جز به خونِ دل ممزوج

(نامعلوم)، ۱۶۲

هیچ در خیر بر تو بازنگردد
تا در عصیان تو فراز نگردد
تا تو ز راه فضول بازنگردی
هیچ در امر بر تو بازنگردد

(نامعلوم)، ۸۶

چو در کدخدایی کنی دست‌برد
نباید ترا یک کلاه از دو برد

(بوشکور بلخی)، ۹۸

هرکه را بهره داد ایزد فرد
تندرستی و امن و پوشش و خورد
زیـن جهان بهره تمام بیافت
گو به گرد فضول هیچ مگرد
کـانچه افزون ازین بـود، آزست
آز را خاک سیر نتوان کرد

(نامعلوم)، ۱۱۰

هر غم و اندوه که آید بروی
شاد بدان باش که می‌بگذرد
نـالش تو شادی دشمن بـود
چـرخ به نـالیدن تو نـنگرد

(نامعلوم)، ۱۵۰

آنچه از ترکان تراشی روزی ترکان بـود
آخرش غارت رباید گرچه آن پنهان بـود

(قانع نخشی)، ۳۲

بسیار کسا که کِشت کرد و ندرود
بسیار کسا که کِشت ناکرده دُرود

(نامعلوم)، ۱۴۴

سرّ بینان به عطاها به جفاها نرسد
شرم دارنده خدمت به تقاضا نرسد
عفوخواهنده ز مولی به مکافا نرسد
دل لرزان ز جدایی به تماشا نرسد

(ابوالقاسم خطیب سمرقندی)، ۱۱۷

چند که آن مرد کلان تر شود
خوی بدش بارِ گران تر شود

(خواجه حکیم سمرقندی)، ۵۸

هر که بی تو شاد باشد، جاودان بی تو شود
هر که را از تو تو باید از همه یک سو شود

(منصور ابدال)، ۲۸۴

مرد خرد را نبیذ خورد نباید
زان که خردمند مست خوب نیاید
باده چون باد است و عقل هم چو چراغی
ببنگر از ان باد بر چراغ چه آید

(نامعلوم)، ۵۶

همیشه راحت و شادی نیاید
همه عمر از غم آزادی نیاید
گمان بردی تو بر تقدیر ایزد
بسه یک ذره بسه بیدادی نیاید
چه ایزد گر ستاند یا بماند
ازو جز شکر و آزادی نیاید
بسا محنت که آن از بهر شادیت
ترا بر ایزد استادی نیاید

(دهقان جوزین)، ۶۲

ز بهر عزّت اگر گویدم که خواری جوی
که هست بر دل او خواری عزیزان خوار
بَرِ فلان رو و گوید نیاز بَرگویم
تورو، نیاز به پروردگار او بردار

(نامعلوم)، ۲۴۶

چو بَر دار خواهد بُدی میوه‌دار
پدید آیدش گل به وقت بهار
(نامعلوم)، ۲۰۲

تازی و پارسی همه نزدیک مایکی‌ست
نزدیک او گرامی پررهیزگارت
(رودکی)، ۱۵ حاشیه

ز دانش چه چاره بود ای پسر
به دانش جدایی تو از گاو و خر
(آفرین‌نامه)، ۳۹

و گر هیچ دل را بمانی تو کور
پس افزون نه‌ای ای پسر بر ستور
(آفرین‌نامه)، ۳۹

چیز از پی جانست، نه جان از پی چیز
چون جان برود کجا به کار آید چیز
(نامعلوم)، ۱۰۷

مکن اندر هوای دوست غلّو
هم‌چنین در بَدی دشمن نیز
زان‌که شاید بدان‌که دوست شود
دشمن دشمن تو یارِ عزیز
(نامعلوم)، ۷۸

هرچه خورد مردم نادان خورش
خوی بدش گیرد از آن پرورش
(خواجه حکیم سمرقندی)، ۵۸

علم حاصل کن از همی‌خواهی
که به فردوس درکنی تو نشاط
علم حاصل مکن بدان‌که بدو
نانِ مسجد خوری و وقف رباط
(نامعلوم)، ۴۰

نشان تو گفته است مرد مجرگ
گلوبنده بنده است تا روز مرگ
(آفرین‌نامه)، ۳۹

سنگ و گوهر یکی است چون نخوری
چه کنی خان‌ومان خود پُرسنگ

بسه دو تنگی بسنده کار مباحش
تنگی گور و زندگانی تنگ

(رودکی)، ۹۹

خواهی که بر تو عیش همه سال خوش بود
یابی ز دین و دنیا تو بهره کمال
بنگر بدان که از تو فزون تر بود به علم
منگر بدان که از تو فزون تر بود به مال

(نامعلوم، احتمالاً از مؤلف)، ۱۱۱

زمان تا زمان هر که یاد آیدم
ندانم همی تا چه پیش آیدم
مبادا جدایی مرا از خدای
دگر هر چه پیش آیدم شایدم

(نامعلوم)، ۹

یک دم بزنی به شک زنی دیگر دم
وان گه به میان این دو دم چندین غم

(نامعلوم)، ۱۶۵

بگریز از آن که گوید با تو وفا کنم
ور حاجتی بخواهی از من، روا کنم
گر تو بیازمایی او را به حاجتی
گوید: بخواه ز ایزد تا من دعا کنم

(نامعلوم)، ۹۵ حاشیه

گر شود شاکر تو هر موم
شکر توفیق شکر چون گویم؟

(نامعلوم)، ۱۷۵ حاشیه

آنچه کردم گر از ادب دور است
گیر شمشیر و گردن اینک ران
گو بکش مر مرا و دور مکن
گو بزن مر مرا، ز پیش مران

(فرخی)، ۱۴۹

ز نادان سخن مشنو و مشنوان
که جز بر تباهی نگردد زبان

(آفرین نامه)، ۳۹

حقاً غمین شدم من از مردم آزمودن
سالی برهنه بودن بر گس سنا غنودن

جز رنج تن ندیدم و ندوه دل فزودن
وز بهر طمع دنیا مر سفله را ستودن
(خواجه حکیم سمرقندی)، ۷۲ - ۷۳

بگریز از آن که گوید با تو وفا کنم من
ور حاجتی بخواهی آن را روا کنم من
گر تو بیازمایی او را به حاجت خویش
گوید: بخواه از حقّ تا خود دعا کنم من
(نامعلوم)، ۹۵

دشنام دهد ترا خسیسی
چاره چه بود به جز شنودن
گر سگ بگزد ترا چه گویی
تو باز توانی اش گزیدن؟
(نامعلوم)، ۳۷

ز هرچه مزه دردی انگیخته
همه نیکی وی باید آمیخته
(آفرین‌نامه)، ۲۸۳

جوانی و بیکاری و خواسته
ازین سه بود دینها کاسته
(خواجه حکیم)، ۱۵۷

بچنگ در مشتاب ای دل از همی دانی
که خشم خوردن آسان‌تر از پشیمانی
(نامعلوم)، ۲۵۳

وانگری و شرف هردو گرد گردایند
بود وطنشان اندر دل توکل جوی
هرآن‌که کرد توکل ورا بس است خدای
معین و ناصر و نصرت دهند [ه] از همه روی
کسی که کرد بسنده بدان‌که بهره اوست
مدان ز آدمیان کس به قدر و پایۀ اوی
(حکیم جوهری سمرقندی)، ۱۷۱

هم‌چنان کز ترک نادانی همی دانا شوی
ترک دانایی ببايد، آنکه بی‌بنا شوی
چون شدی بی‌بنا، ترا با هیچ هستی کار نیست
تا درو شرکی نیاری مرتد و رسوا شوی

تیزبینایی نه عینِ آشنایی باشدت
بگذر از دیدار و دیده، آنگهی زیبا شوی
آنچه دانستی رهست و دیده آن را منزلست
چون ره و منزل نماند، آنگهی والا شوی
ور مُحَبِّی، مر محبان را علامتها بؤد
یک علامت آن بؤد کز غیر او یکتا شوی
ور فقیری، پس ترا نسبت بریدن محوگشت
می چه پنداری که با چندین نسب صحرا شوی
خاک را در خاک باز و پاک را در پاک باز
تا میان خاک و پاک اندر تو ناپیدا شوی
خویشتن را گر توانی منصور حلاج کن
تا مگر یکبارگی در فتنه و غوغا شوی
(منصور ابدلان)، ۲۶۷

مثل و مثلواره‌های فارسی و ترجمه مثل‌های عربی

- آخرِ داروها داغ کردن است (ترجمه)، ۲۷۲
آن‌چه در دست بنده بود نداند که هر آینه روزی وی بوده است (ترجمه)، ۱۶۸
ادبِ نفس به از ادبِ درس است. (ترجمه)، ۲۶
اندکی از دنیا بسنده است و هر چند بسیار شود توانگر نگرداند (ترجمه)، ۱۱۱
بدترین سلطانان آن بود که بی‌گناه از وی ترسد. (ترجمه)، ۳۳
چون تن فارغ داری به بیهودگی مشغول شود (ترجمه)، ۱۵۸
چون عالم بلغزد، عالمی به دم او بلغزد. (ترجمه)، ۲۵
خویی که با شیر فرو رود به حلق، بی‌شک با جان برآید از حلق. (ترجمه)، ۳۸
در فسادکاری خیر نیست (ترجمه)، ۲۴۳
عجز از شکر شکر است (ترجمه)، ۱۷۵
عیش نیست مر ترسنده را. (ترجمه)، ۱۴۰
کاهلی از غسل شیرین تر است. (ترجمه)، ۱۴۳
کسی بر راه نارفته به منزل نرسد. ۷۴، ۸۵
مشورت مکنید با کسی که در خانه وی آرد نبود. (ترجمه)، ۱۲۰
نیکی میان دویندی اندر است / نیکی اندر میان دو بدی است. (ترجمه)، ۷۶، ۷۸
هر چه نخوری، یخنی است، ۲۸۴
هر که از مرگ ترسان‌تر، به روزی ایمن‌تر و هر که از مرگ ایمن‌تر، به روزی ترسان‌تر، ۴۶
هر که هزینه کند و شمار نکند، مفلس شود و نداند. (ترجمه)، ۹۸
یک نیمه از کدخدایی به تدبیر زیستن است. (ترجمه)، ۹۸
یک نیمه رای با برادر تست. (ترجمه)، ۱۲۰
یکی بکوشد و ننوشد و یکی نکوشد و بنوشد. دهقان پوست سوزد و خربنده خر کُشد و قصاب جامه
پُر خون کند و طبّاخ دست بسوزد و لقمه‌ای سازد و در دهان دوست خدای عزوجل نهد تا او بخورد،

واژه‌ها، ترکیبات و افعال ناب فارسی و ساخته شده فارسی

آموزانیدن، ۹۹	آبادان کردن، ۲۷
آهستگی، ۷۷	آبادانی، ۲۷
ابرو ترش کردن، ۴۰	آبخور، ۲۶۲
آجوخیدن، ۱۹۱	آبدست، ۷۷
ادب کردن، ۴۰	آخریانی، ۸
ارخیده، ۱۹۰	آراسته، ۱۴۸
از دست برداشتن، ۲۳۳	آرام خام، ۴۵
از سه بیرون انداختن، ۷۴	آزمامیدن، ۱۷۱، ۲۰۹، ۲۶۷
استادتر، ۳۲	آرزو آمدن، ۴۰
افروشته، ۵۶	آرزوانه، ۹۸
افشاریده، ۱۹۸	آرزو کردن، ۷۴، ۷۵، ۱۴۸
امردِ نغز، ۲۱۳	آرزو خوردن، ۲۸۴
امروزینه، ۸۸، ۱۶۲، ۱۶۳	آرزو فرو خوردن، ۲۸۴
امشبین، ۱۶۳	آرمیدگی، ۲۳۴
امل دراز کردن، ۱۶۳	آزارنده، ۲۷۰
امید دارنده، ۶۶	آسان‌کاری، ۷۵، ۹۱
انبان، ۱۵۴	آسودن، ۲۶۷
اندخسیدن، ۱۰، ۵۵، ۶۳، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۶۹، ۲۳۲	آشنا کردن، ۳۶
اندر آمدن، ۲۱۰	آگاهانیدن، ۸۵
اندرخورِ ایمان بودن، ۱۸۹	آمادگی، ۱۲۱
اندر خورد (چیزی بودن)، ۱۹۰	آمادگی کردن، ۴۹
اندر دمیدن، ۲۴۹	آماده‌خواران، ۱۵۲
آنگِشت، ۵۴	آماسیدن، ۱۷۴
	آمدن (یاد کرده آمد)، ۶

بسنده آمدن، ۴۰	انگشت‌نمایی، ۱۰۶
بسنده کار، ۹۹	ایستادگی کردن، ۴۱
بسنده کردن، ۱۱۰، ۱۲۰	بار کشیدن، ۳۳
به تدبیر زیستن، ۹۷، ۹۸	بازداشت، ۱۶۶، ۲۶۳
به‌جای ماندن، ۶۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۳۶، ۱۹۴، ۲۱۷، ۲۶۹، ۲۷۱	باشیدن، ۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۶۷
بی حضوری، ۱۹۰	بامدادان، ۱۶۳
بی‌رحمتی، ۲۹، ۳۰	بانگ کردن، ۶۷
بیرون کردن، ۲۶۵	بَتر، ۲۷، ۲۸
بی‌نصیحتی، ۲۹، ۳۰	بحل کردن، ۲۱۱
پادشاه بودن، ۲۵۰، ۲۵۱	بداشتن، ۱۵۸
پادشاه گردیدن، ۱۱۲	بد فرمای / بد فرمایش / بدفرمایی، ۳، ۴، ۷
پادشاهی نماندن، ۱۰۱	بدکرداری، ۲۵۵
پالوده، ۲۸۲	برآماسیدن، ۲۴۹
پانید، ۵۷	برآمدن، ۱۰۱، ۱۰۹
پای‌افزار، ۲۶۵، ۲۶۶	برآمیختن، ۹۳
پای برگردن نهادن، ۶۰	برافتادن، ۲۸۲
پای دادن، ۱۶۹	برانداختن، ۱۸۱
پای فشاردن، ۲۰۷	بُراننده، ۱۴۹
پذیرفتار، ۱۶۵، ۱۶۶	برخورداری، ۸۸، ۱۴۶، ۲۸۰
پذیرفتاری، ۱۶۵	برداشتن، ۱۰۰، ۱۳۵
پَراننده، ۱۴۹	برده، ۳۵
پُرخردی، ۱۳۱	برکشیده خوردن، ۱۰۵
پرده دریلگی، ۲۴۶	برگماردن، ۱۱
پُره‌نری، ۱۳۱	بزرگ‌مَنشی، ۲۱، ۲۴۷
پرهیزیدن، ۲۸۹	بسته شدن، ۹۴
پَرَّمان، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۸۱	بسنده، ۶۱
پَرَّمانی، ۲۱۸، ۲۱۹	بسنده آمدن، ۴۰
پس آمدن، ۲۶۴	بسنده کار، ۱۳۲، ۲۲۵
پسندیدگان، ۱۰	بسنده کاری، ۵۹، ۱۵۳، ۲۴۶
پنداشت، ۲۰، ۲۳	بسنده کردن، ۶۰
پنداشتِ محبَّت، ۱۹، ۸۳	بسنده‌گی، ۱۶۱، ۱۷۰، ۲۴۵
پوشش خواستن، ۱۷۷، ۱۷۸	بسنده، ۸۸، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۷۸، ۲۸۵

جوانمردی، ۲۱، ۵۵، ۹۴، ۹۹، ۱۰۱، ۲۳۷، ۲۴۱	پوشنده، ۳۵
- ۲۴۳، ۲۶۱، ۲۶۲	پیرایه، ۴۹
جوانمردی کردن، ۲۵۶	پیش و سپس، ۲۸۹
جوز باختن، ۳۷	تازه، ۲۵۶
چرب رفتن، ۲۱	تازه‌روی، ۱۷۹، ۲۱۹، ۲۵۶ - ۲۵۸
چرب‌زبان، ۲۵۷	ترسکار، ۶۷ - ۷۰، ۱۲۸، ۱۸۲، ۱۸۹
چرب‌زبانی، ۲۵۷، ۹۱	ترسکاری، ۱۲۸، ۲۰۱، ۲۱۲
چرب‌سانی، ۲۵۷، ۹۲	ترسنده، ۱۸۷
چربی، ۷۷، ۹۱	تسخیری، ۲۰۱، ۲۰۲
چربی کردن، ۹۲، ۲۴۲	تفکرکنندگان، ۲۳۱
چربی گفتن، ۲۷۱	تُنک‌کاری، ۹۷
چشم داشتن، ۴۱	تنگ‌دست، ۲۸۶
چفسیدن، ۱۵۳، ۱۵۵	تنگدستی، ۱۳۵، ۲۸۶
چندانی، ۱۷۴، ۲۱۸	تنگدلی، ۳۳، ۲۵۷
چهار دانگ، ۱۵	تنگ گردانیدن، ۲۲۴
چهار دانگی و نیم، ۱۳۰	توانگر، ۱۵
حال به حال گردندگان، ۲۰۹	توانگری، ۹۷
حال گردان، ۱۹۶	جادوان، ۱۰۴
حرام‌خواره، ۲۶	جادوتر، ۱۰۳
حریص کردن، ۳۸	جامهٔ ابریشمین، ۳۵
حق گفتن، ۲۲، ۲۳	جامهٔ باریک، ۳۵
حق‌گوی، ۲۶۹ - ۲۷۱	جامهٔ تنگ، ۳۵
خرسندی، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۴۰	جامهٔ سطر، ۳۵
خروشدن، ۹	جامهٔ شق، ۸۸
خشم خوردن، ۲۵۳	جای باشش، ۱۹۵
خشم راندن، ۲۵۲، ۲۵۳	جایگاه، ۱۸ - ۲۰، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۴۵، ۸۸، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۴۳، ۲۵۷
خُشنود، ۲۸۶	جُستن علم، ۱۳
خلقان، ۱۸، ۴۶	جفاکاری، ۹۱
خُنور، ۱۳۰	جفت کردن، ۲۸، ۱۹۱
خواب خورْد، ۱۸، ۲۶۳	جملگی، ۲۳۳
خوار داشت، ۱۰۱، ۱۸۹	جوانمرد، ۲۱، ۱۳۳، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۶۲
خوار داشتن، ۳۰	۲۶۴
خواری کردن، ۱۰۱	

دُم، ۲۵، ۳۷، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۵۵، ۲۴۶	خواستنِ دل، ۷۹
دمادم، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۶۳	خواهانی، ۱۰۳
دنیا زاهد، ۲۸۳	خوب‌زی، ۲۰۲
دو رُویه، ۹۲	خوردکی، ۳۷
دوستداری، ۹۴	خورسندخواری، ۱۰۹
دوست داشته، ۸۷	خورسندی، ۱۱۰، ۲۴۱
دینه، ۸۸	خویشتن خوار کردن، ۲۱
دیو، ۵۴، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۵۵، ۱۹۵	خویشتن‌دار، ۵۵
دیوان، ۲۴۳	خویشتن‌داران، ۲۱
راست باشی، ۶۹	خویشتن‌داری، ۲۱، ۱۳۶، ۱۶۱، ۲۴۵، ۲۴۶
راست رفتن با درشتی، ۹۱	خویشتن‌سپاری، ۲۴۶
راستکاری، ۱۲۹	خویشتن فرو داشتن، ۲۲۱
راست کردن، ۳۸	دانگی و نیم، ۱۳۰
راننده، ۱۷۲	درانیدن، ۱۳۴
راهرو، ۲۶۳	دریست، ۷۴
رشتن، ۱۵۷، ۱۵۸	درساختن، ۹۱
رنجی، ۲۸۶	درست گشتن، ۱۸۵
روایی، ۱۷۲	درشت، ۹۰
روزینه، ۱۶۲	درشتی، ۲۱، ۹۰، ۹۱
روی به خاک اندر مالیدن، ۲۴۷	درویش، ۹۸، ۲۲۴
روی تازه‌داشتن، ۲۵۶، ۲۵۷	درویش‌دلان، ۱۶۱
روی ترش کردن، ۲۷۱	درویشی، ۹۷، ۹۸، ۲۳۵
رهاننده، ۱۷۲	دزدیدن سِر، ۱۱
رهانیدن، ۲۱۶	دُزدیدن وقت، ۱۱
ریسیدن، ۱۵۸	دست‌افزار، ۴، ۱۳۵
زبانِ پرسنده، ۲۵۷	دستان‌گری، ۷۰
زبان چرب داشتن، ۲۵۶، ۲۵۷	دست باز داشتن، ۶۸
زیانکار، ۲۰۷	دست بخشنده، ۲۵۷
زیردستان، ۳۵	دست خطا کردن، ۲۵۰
سامان بودن، ۳۶	دست در زدن، ۶۸
سبک داشتن، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۲۲، ۲۴۲	دشمن‌اکی، ۱۱۳، ۲۲۴
سپس‌تر، ۹۸، ۱۲۹	دلِ بخشاینده، ۲۵۷
ستاندن، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۲۱۱	دل‌تنگ، ۱۶۶، ۱۷۱

شگرفی، ۲۱، ۸۹، ۹۱	ستانیدن، ۳۱، ۶۶، ۱۲۹، ۱۶۷
عزّ جُستن، ۲۲	ستاینده، ۹۴
عقوبت کردن، ۲۱۳	ستدَن، ۳۲
علم بی منفعت، ۱۳۲	ستمکار، ۳۳، ۴۰
علم تن شناسی، ۲۷	ستمکاری، ۲۴۲
عیش تنگ داشتن، ۹۸	ستودن، ۱۵
غراسیدن، ۲۷۱	سخت، ۱۳۵
غزو بزرگتر، ۳	سخت دل، ۹۰
غزو خوردتر، ۳	سخت دلی، ۹۰
فارغی، ۱۵۳	سختکاری، ۹۷
فراخ، ۵۲، ۱۳۲، ۱۵۹	سرای جاودانی یعنی بهشت، ۵۲
فراخ دستی، ۴، ۳۴، ۴۵، ۶۰، ۱۰۴، ۱۱۷، ۲۸۴ -	سرای فریبنده یعنی دنیا، ۵۲
۲۸۶	سردی دل، ۱۰۳
فراخ کار، ۲۳۷، ۲۴۱	سنجیدن، ۱۰، ۶۷
فراخ کاری، ۲۴۳	سیاست، ۳۳
فراخی، ۱۷۵	سیاست کردن، ۳۳
فراز آمدن، ۵۲	سِیک، ۲۳۱
فربھی کردن، ۲۸۶	سِیکی، ۲۳۱
فرداینه، ۱۶۲، ۱۶۳	شادمانه، ۱۱۷
فروتنی، ۲۱	شاگردی کردن، ۴۸
فرو، ۲۴۲	شبانگاه، ۱۵۱
فرو آمدن، ۱۰، ۱۶	شبهت خواره، ۲۶
فریفته شدن، ۲۲	شتابیدن، ۹۳، ۲۰۶
فسادکار، ۲۱، ۲۴۳	شتافتن، ۷۷
فسادکاری، ۲۱، ۴۵، ۵۵، ۹۷، ۲۳۷، ۲۴۳	شتالنگ باختن، ۳۷
فوت شدن، ۱۱۱	شدن، ۱۱۱
قرّایی، ۲۶۲	شرفاک، ۱۲۵
قضا کردن، ۱۱۱	شکستگی حال، ۲۲۴
قیمت بودن، ۲۵۸	شکیب، ۱۰۰
کار بستن، ۲۸۲	شکیبایی، ۳۳، ۹۷، ۱۸۲
کارداری، ۱۲۹، ۱۳۴	شکیبیدن، ۵۱، ۲۸۹
کاری فرمودن، ۳۴	شگرف، ۹۰، ۱۵۵، ۲۴۱
کدخدایی، ۹۸، ۱۰۵، ۲۷۸	

مدارا، ۲۱، ۹۲	کراشیدن، ۲۷۸
مردم سانی، ۲۱، ۲۵۵	کرانه، ۶۵، ۷۱، ۷۵، ۲۵۸
مردمی، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۵۵، ۲۵۶	کرانه کردن، ۵۲، ۶۵، ۹۰
مردمی کردن، ۲۶۵، ۲۶۶	کردن (بمعنی ساختن: مسجدهاکنم)، ۱۰۸
مست کار، ۲۵۲	کژ رفتن، ۹۱
مشغولی، ۱۵۳	کلانی، ۳۸، ۴۰
مشهوری، ۱۵۳	کم خردی، ۱۳۱
منزلگاه، ۱۲۳، ۱۷۲، ۲۶۷	کم هنری، ۱۳۱
مهتر، ۱۴	کودکی، ۳۸
مهتری، ۱۵	کوفته شدن، ۲۶۶
میانه رفتن، ۹۷، ۱۵۳	کهنتر، ۱۴
میانه‌رو، ۹۸	گذاره کردن، ۷۱، ۱۲۴، ۱۶۹، ۲۰۱
میراث داری، ۱۳۴	گرایستن، ۷، ۱۲۴
نآرامیدن، ۱۲۳	گرد کردن، ۲۴، ۲۳۵
نآآمیزنده، ۱۳۵	گردکننده، ۱۲۸
ناجایگاه، ۲۸، ۴۵، ۲۴۳	گردن نهادن، ۱۳۱
ناخواهانی، ۱۰۳	گرم پرسیدن، ۹۴
ناساختگی، ۲۸۵	گروش، ۸، ۴۳، ۴۴، ۶۶، ۱۵۹، ۲۸۸، ۲۸۹
نام نیکو کردن، ۳۵	گرویدگان، ۲۰۲
نان خشک، ۴۹	گرویدگی، ۱۱۴
نان سفید، ۳۴	گرویدن، ۴۷، ۶۹، ۷۰، ۲۷۶
نان نابیخته، ۳۴	گرویدن، ۳۰، ۴۱، ۴۷، ۶۹، ۷۰، ۱۲۸، ۱۴۵
نیافت، ۳۲، ۵۹	گرویده، ۸، ۹، ۲۰، ۳۲، ۴۴، ۶۶، ۷۳، ۸۰، ۱۲۳
نرم رفتن، ۲۲۱	گراینده، ۲۸۴
نرم سانی، ۹۱	گزییدن، ۱۱۱، ۱۵۳، ۲۶۴
نرم گردن، ۹۰	گوارنده، ۱۱۰
نظر خواستن، ۱۵۷، ۱۵۸	گوش تافتن، ۴۰
نظر کردن، ۱۵۷، ۱۵۸	گوشه گرفته، ۲۸۳
نکوهیدن، ۳۰، ۱۳۶	لَبِ پرخنده، ۲۵۷
نکوهیده، ۹۸، ۱۰۲، ۱۲۶، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۲ -	لُسی، ۹۷، ۹۸
۱۶۴، ۲۴۳، ۲۵۲	متواضع وار، ۲۲۱
نگاه دارندگان، ۷۶	
نگرانی، ۵۳، ۲۲۴	

وسوسه دیو، ۲۳	نماز کردن، ۱۴، ۳۳، ۲۰۴
ویران شدن، ۱۸	نماز گزاردن، ۲۹
هزینه کردن، ۹۷، ۹۸	نوش، ۲۵۳
هوادار، ۱۳۱	نیارد، ۳۳، ۱۱۲، ۲۱۷
هوا شکستن، ۲۵۳	نیک‌گمان، ۲۲۷
یاد بیگانه، ۱۰	نیک‌گمانی، ۲۲
یادداشت، ۴۶	نیک‌خویی، ۲۰۱
یاد کردن، ۲۰	نیکوکاری، ۲۵۵
یافت ایمان، ۴۵	نیکوکرداری، ۲۱۲
یکان یکان، ۲۴۱	وارهیدن، ۲۲۲، ۲۵۶
یک تنه، ۱۲۰	ورزش، ۳۸، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۳
یک نیمه، ۲۱، ۹۸، ۱۲۰	ورزیدن، ۱۱۳، ۲۳۹، ۲۴۰

واژه‌ها و اصطلاحات معارف دینی، اخلاقی و مدنی

اسراف، ۲۱، ۲۳۷، ۲۴۳	آبدست، ۷۷
اسلام، ۲۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۸۷	آبدستِ پیغامبران، ۷۷
اعتقاد، ۷۶	آخرت، ۱۴۱، ۱۴۶، ۲۰۱، ۲۰۲
الهام، ۱۱۹	آرام دل، ۲۳
الهام فرشته، ۲۳	آل محمد، ۱۶۱
امام، ۱۳۷، ۲۷۰	آیات، ۱۹۲
امام دین، ۱۳۷	آیت، ۴۱، ۵۷، ۶۲، ۶۹، ۷۴، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۱۳
امانت، ۱۹۵، ۱۹۶	ائمه هدی، ۱۳۷
أمت، ۱۰۱، ۱۲۸	ابدال، ۲۶۱
امر، ۵، ۴۴، ۴۸، ۵۹، ۱۲۵، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۷، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۳	ابدالان اُمت [محمدی]، ۲۶۱
امر معروف، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۰۰، ۲۶۹، ۲۸۵	احسان، ۲۳۴
آمل، ۴۶، ۱۶۳	احسان خدای عزوجل، ۲۳۴
امید، ۷۱، ۷۳، ۷۵	احوال باطن، ۲۶
امین، ۱۲۰	اخلاص با جفا، ۹۱
انابت، ۸۵	اخلاق مؤمنان، ۱۴
انصاف خلق، ۲۶۰	ادب بندگی، ۲۶
اولیا، ۲۶۱	ادب درس، ۲۶
اولیای خدای تعالی، ۲۳۳	ادب طهارت، ۳۶
اولیاء الله، ۲۲۹	ادب نفس، ۲۶
اهل ایمان، ۱۸۹، ۲۸۹	اسباب بُریدن، ۱۶۹
اهل خیر، ۱۵، ۱۶، ۳۶	استخارت، ۱۱۹
اهل ظاهر، ۱۲۰	استخفاف، ۱۸۵
اهل علم، ۱۵، ۱۶، ۳۶	استغفار، ۱۲۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۸
	استقامت، ۷۰

بِهشت، ۷، ۲۷، ۵۷، ۷۰، ۷۳ - ۷۵، ۹۷، ۱۰۶،	اهل معصیت، ۱۷
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۵،	اهل ملکوت، ۱۷۷
۱۴۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۱،	ایمان، ۹، ۲۰، ۲۱، ۴۴، ۴۵، ۵۴، ۶۳، ۷۶، ۸۹،
۲۲۹ - ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۶۱،	۹۰، ۱۱۵ - ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱،
۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۰	۱۵۱، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳ - ۱۸۶،
بِهشت جاودانی، ۱۸۴	۱۸۹ - ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰ - ۲۰۴،
بِهشتِ خاکی پایدار، ۲۸۲	۲۱۳، ۲۵۶، ۲۷۶، ۲۸۷، ۲۸۹
بِهشتیان، ۱۸۶	ایمان عاریتی، ۲۳، ۱۸۹، ۱۹۷
بیداری، ۱۸، ۱۹، ۲۶۳	ایمان عطایی، ۲۳، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۷
بی‌دینی، ۳۰	ایمنی، ۱۸، ۴۸، ۶۵، ۶۸، ۷۱، ۷۳
بی‌رحمی، ۳۲، ۱۹۶، ۲۹۰	با رحم، ۳۳
بی‌صبری، ۱۴۳	بازگشتِ دل، ۸۵
بیماری دل، ۲۳	باطل، ۲۷۶
بی‌مروتی، ۳۴	باطن، ۱۰، ۱۴، ۲۹، ۳۲، ۴۱، ۴۳، ۷۲، ۸۶،
بی‌نماز، ۲۴۲	۱۰۰، ۱۰۶، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶،
پارسایان، ۱۰۶، ۱۵۵	۱۵۸، ۱۶۸ - ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۱۷،
پارسایی، ۴۸	۲۲۳، ۲۸۸، ۲۸۹
پاکی باطن، ۷۲	باطن ترس، ۲۸۱
پاکی حال، ۲۰۱	بانگ نماز، ۲۷۱
پاکی ظاهر از خبیث و حدث، ۷۲	بت، ۱۷۷
پذیرفت نماز، ۷۲	بُخل، ۹۷، ۲۰۱
پرده خَلق دریدن، ۱۴۲	بخیل، ۹۹، ۱۰۱، ۲۳۷
پرهیز اسلام، ۲۶۰	بخیلان، ۲۱۵
پرهیزگار، ۱۵، ۱۰۱، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۱،	بخیلی، ۲۱، ۹۷، ۹۹، ۲۱۵، ۲۴۲
۱۷۴، ۲۰۲، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۸۲	بدخو، ۲۰۱
پرهیزگاری، ۸۵، ۱۲۸، ۱۳۳، ۲۱۲	بدعت، ۲۴، ۱۵۳
پرهیز مسلمانان، ۲۶۰	بدکرداری، ۲۹۰
تأویل، ۶۹	بدگمانی، ۲۳۸، ۲۳۹
تَدَلُّل، ۲۲۴	بِرّ، ۲۱، ۲۵۵
ترس، ۱۴، ۴۶، ۶۸، ۷۱	برکات، ۱۶
ترس خدا، ۱۲۸	برکت، ۳۰، ۳۱، ۵۳
ترسکاری، ۷۱	بندگی، ۱۹، ۴۶، ۴۷، ۶۱، ۸۵، ۸۷، ۱۴۹، ۱۵۸،
تسبیح‌ها، ۲۷۰	۱۵۹، ۱۷۶، ۱۸۴، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۵۵، ۲۵۶

حدیث، ۱۲۰، ۱۳۰، ۲۲۴	تسلیم، ۶۳
حدیث نفس، ۲۳	تطوع، ۸۴، ۲۴۰
حرام، ۲۶، ۳۱، ۵۳، ۵۶ - ۵۸، ۶۷، ۶۹، ۹۰،	تعفف، ۲۱، ۲۴۵
۱۱۳، ۱۵۸، ۱۹۴، ۲۳۸ - ۲۴۰، ۲۶۵، ۲۸۸،	تفسیر، ۱۳، ۲۷۱
۲۸۹	تفکر، ۲۳، ۲۳۱ - ۲۳۵
حرام خواره، ۲۶	تفکر کردن، ۴۴
حرص، ۲۲، ۶۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۲۰۱، ۲۸۰، ۲۸۲	تقدیر نیکی و بدی، ۲۷۶
حرص دنیا، ۱۲۶	تکبر، ۲۱، ۲۲۴، ۲۴۵، ۲۴۶
حریص، ۱۵، ۲۶، ۱۰۶	تواضع، ۱۴، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۹۴، ۱۰۳، ۱۳۲،
حریصی، ۱۱۱	۱۳۳، ۲۲۱، ۲۲۳ - ۲۲۵
حسد، ۶۷، ۲۰۱، ۲۶۱	توانگر، ۲۱، ۶۹، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۶۱، ۱۷۰، ۲۴۱،
حصار توکل، ۱۵۲	۲۸۴
حضور دل، ۱۷۶	توانگر شاکر، ۱۸۲
حق، ۲۷۶	توانگری، ۱۵، ۶۱، ۶۳، ۹۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۴،
حق گوئی، ۲۶۹ - ۲۷۱	۱۷۰، ۱۸۳، ۲۴۲
حقیقت، ۲۹	توبه، ۱۶، ۵۲، ۸۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۷،
حکم، ۱۸۱	۱۹۸، ۲۱۹، ۲۴۲، ۲۷۱
حکیمان، ۲۵	توحید، ۱۶۹
حلال، ۲۶، ۳۱، ۳۵، ۵۸، ۶۷، ۱۱۳، ۱۵۵، ۱۵۸،	توکل، ۲۰، ۱۲۴، ۱۵۱، ۱۵۲ - ۱۵۴، ۱۶۸ - ۱۷۱
۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۴، ۲۸۸	ثواب، ۶۵، ۷۷، ۸۰، ۱۵۸، ۱۷۶، ۱۸۴، ۲۰۳،
حلال پاک، ۲۹	۲۱۲، ۲۳۳، ۲۳۴
حلاوت شهوت، ۲۱۷	جوانمرد، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۶۴
حلاوت طاعت، ۲۱۷، ۲۱۸	جوانمردی، ۲۳۸، ۲۴۱
حلاوت طاعت حقیقی، ۲۳	جهاد، ۶۶، ۱۵۴
حلاوت طاعت عادتی، ۲۳	جهد، ۲۵
حلاوت معصیت، ۲۱۸	چاپلوسی، ۱۴، ۵۵، ۹۳، ۹۴، ۲۱۱
حلم، ۲۸	حاسد، ۲۵۶
حلمی، ۹۰	حالی پسندیده، ۲۳
حلمی، ۸۵	حالی توکل، ۱۲۳
حمیت دین، ۲۵۲	حج، ۸۴، ۱۶۴
خاص، ۶۰	حد نگاه داشتن در عبادت، ۷۷
خبر، ۶، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۳۰، ۳۲، ۳۶،	حد نگاه داشتن در معاملات، ۷۷
۴۶، ۴۹، ۵۳، ۵۸، ۶۲، ۶۷، ۶۹، ۷۸، ۹۴،	حد های شریعت، ۲۵۷، ۲۸۶

درویشِ صابر، ۱۸۲	۱۰۳، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۱
درویشی، ۶۱، ۶۳، ۶۹، ۸۷، ۸۸، ۱۷۱، ۱۸۳	۱۴۴، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۷
۲۱۳، ۲۵۱، ۲۷۸	۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۲۳
درویشیِ دل، ۱۷۱	۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۸ -
دشنام، ۱۰۱	۲۹۰
دشنام دادن، ۳۷، ۱۰۰	۳۶، ختنه
دعا، ۶، ۶۱، ۹۵، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۱۳	خداای پرست، ۱۵۵
۲۱۴، ۲۱۵، ۲۸۶	خداای ترسی، ۱۲۸
دعای خیر، ۱	خلع، ۱۸۶
دفعِ اَمَل، ۴۶	خشکیِ دل، ۲۶۳
دل از اسباب گسستن، ۱۶۸	خشم، ۱۴، ۵۹، ۶۰، ۹۰، ۱۳۰، ۲۴۸ - ۲۵۳
دلِ مؤمن، ۲۸۹	خشم فرو خورندگان، ۲۵۰
دوزخ، ۷، ۲۷، ۳۳، ۵۸، ۷۴، ۷۵، ۱۱۵، ۱۱۶	خشیت، ۲۱۰
۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۳۴	خطبه، ۵۲
۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۷۶	خلافت، ۲۶۱
دوستان خداوند تعالی، ۲۳۳	خلافِ سنت، ۱۰۵
دهری، ۲۸۳	خوف، ۱۸، ۶۳، ۶۵، ۶۸، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۱۲۵
دیانت، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲	۱۸۳
دین، ۱۶، ۲۰، ۳۰، ۸۱، ۹۰، ۹۲، ۱۱۳، ۱۳۳	خویشتن دار، ۲۴۵
۱۵۳، ۱۵۷، ۲۳۲، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۷	خویشتن داری، ۲۴۵
۲۸۴	خویشتن سپردن به مولی، ۱۵۱
دین باطل، ۸۱	خیانت، ۱۲۰، ۱۵۶، ۲۶۱
ذکر خدای تعالی، ۲۳۳	خیر، ۲۸۸
ذُل، ۱۲، ۶۱، ۱۵۶	خیرگی نَفَس، ۲۵۲
ذُل، ۲۸۶	درشتی، ۸۹
ذَل جهل، ۱۳۵	دروغ، ۱۴، ۷۰، ۷۲، ۹۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۵۶
راست، ۹۴، ۲۵۲	۱۵۸، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۵۲، ۲۸۹
راست‌گوینده، ۲۰۲	درویش، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۶
راستی، ۶۹، ۸۱	۲۸۴
رباط، ۱۰، ۴۰	درویشان، ۲۸۵
رجا، ۱۸، ۶۳، ۶۵، ۶۸، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۱۸۳	درویشانِ اَمْتِ [محمّدی]، ۲۸۴
رحم، ۳۲، ۶۹، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۲	درویشانِ کافران، ۱۴۰
۲۸۶، ۲۹۰	درویشانِ مؤمنان، ۱۴۰
	درویشِ خویشتن دار، ۲۱

ستم، ۳۳	رحمت، ۳۰، ۳۸، ۸۴، ۹۰، ۱۰۱، ۲۱۰، ۲۲۹،
ستمکار، ۲۴۲	۲۹۰
سجده، ۱۷۲، ۱۷۷، ۲۶۰	رحمِ حقیقی، ۲۳، ۲۱۰
سخاوت، ۲۱، ۲۳۷	رحمِ خاص، ۲۹۰
سختی دل، ۲۳	رحمِ عادت، ۲۱۰
سردی دل، ۱۰۳	رحمِ عاریتی، ۲۳
سلامتِ دین، ۲۷، ۱۱۶	رحمِ عام، ۲۹۰
سلام، سلام کردن، ۱۰۱، ۱۰۲، ۲۲۱	رخصت، ۱۵۳
سلطانِ عادل، ۳۳	ردّت، ۲۵۱
سنّت، ۱۹، ۳۴، ۶۷، ۱۱۹، ۱۳۴، ۱۵۳، ۱۵۸	رضا، ۵۰، ۵۲، ۵۹، ۱۱۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶،
سنّت‌های رسول، ۸۳، ۱۰۶	۱۸۷، ۱۹۷، ۲۲۷، ۲۳۹
سوگند خوردن، ۳۸	رضا به قضا، ۱۹۷
سیادت، ۱۳۱	رغبت، ۲۲، ۱۰۳، ۱۰۹
سؤال منکر و نکیر، ۲۷۶	رغبت طاعت روحانی، ۲۳
شاکر، ۱۷۵، ۱۸۳	روا و ناروای شریعت، ۲۵
شُبّهت، ۳۱	روایی نماز، ۷۲
شُبّهت خواره، ۲۶	روح، ۷، ۵۶-۵۸، ۲۰۲، ۲۰۴
شرّ، ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۸۸	روز قیامت، ۳۵، ۱۰۹، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۵، ۲۱۹
شرع، ۳۶، ۱۱۹، ۱۶۲، ۲۲۵	روز میثاق، ۱۸۱
شرک، ۱۶۹، ۲۶۷	روزه، ۱۴، ۴۷، ۴۸، ۶۷، ۸۱، ۸۴، ۱۶۴، ۱۸۲،
شرکِ اعتقاد، ۱۶۹	۲۰۳، ۲۰۴، ۲۶۱، ۲۷۸، ۲۸۶
شرکِ اعتماد، ۱۶۹	روزهٔ پیوسته، ۲۰۳
شرم، ۱۶، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۶۱	روزهٔ تطوّع، ۲۰۳
شریعت، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۴۰،	ریا، ۵۵، ۶۷، ۹۱، ۱۶۳
۲۸۶	زاهد، ۴۹
شفاعت، ۲۱۲، ۲۶۴	زاهدان، ۱۰۶
شفاعت رسول، ۶۷، ۲۳۲	زاهدی، ۴۹، ۵۰، ۸۵
شفقت، ۸۹، ۲۶۹	زاهدیت، ۱۰۹
شفیع، ۲۶۴	زکات تطوّع، ۲۴۰
شک، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۴۵، ۴۸، ۵۵، ۷۲، ۸۱،	زکوة، ۸۴، ۲۵۶
۱۰۳، ۱۱۱، ۱۷۱	زندیقی، ۲۴
شُکر، ۵، ۲۰، ۲۱، ۵۲، ۶۲، ۶۳، ۸۵، ۱۲۶،	زهدت، ۲۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹
۱۳۹، ۱۴۰، ۱۷۱، ۱۷۳-۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰،	زهد، ۲۵، ۵۰، ۲۳۳

۲۸۲، ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۶۶، ۲۳۳، ۲۲۲	۲۹۰، ۲۸۴، ۱۹۷، ۱۹۰، ۱۸۴
۲۸۸	شکرکننده، ۱۸۴
طاعت با توفیق، ۲۰۱	شکیبایی، ۱۸۲، ۹۷، ۳۳
طاعتِ تسخیری، ۲۳	شکیبِ مسلمانی، ۱۰۰
طاعتِ توفیقی، ۲۳، ۲۰۱	شگرفی، ۹۱، ۸۹
طاعتِ نفسانی، ۲۰۵	شناختِ خدای تعالی، ۱۳
طریقت، ۲۵	شناختِ مولی، ۳
طمع، ۱۴، ۱۵، ۳۰، ۷۲، ۹۳، ۹۴، ۱۳۵، ۱۳۶	شهوات، ۷، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۷۱، ۱۳۰، ۱۳۲
۲۷۹، ۲۲۵-۲۲۳، ۱۵۶	۲۱۷، ۲۱۰
ظاهر، ۱۴، ۲۹، ۱۰۰، ۱۵۲، ۱۷۲	شهواتِ مباح، ۴۴
عابد، ۴۹	شهوت، ۱۴، ۱۶، ۳۱، ۴۹، ۶۵، ۱۱۹، ۱۹۳
عاصی، ۱۹۵، ۲۱۰	۱۹۵، ۲۱۳، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۶۴
عافیت دل، ۲۳	شهوتِ حلال، ۱۲۶
عاقبت، ۲۲۲	شهوتِ کافری، ۱۹۴
عالمان آخر الزمان، ۲۷	شهوت‌های حلال، ۵۴
عالمان جاه‌جوی، ۲۷	شیخی، ۱۲۰
عام، ۶۰	شیطانی، ۲۰۵
عبادت، ۲۵، ۲۶، ۷۶، ۱۸۴، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۶۰	صابر، ۱۷۵، ۱۸۳
عبدة العلم، ۲۸۲	صابری، ۱۸۳
عبودیت، ۱۸۴	صبر، ۲۰، ۲۱، ۴۴، ۵۲، ۶۳، ۸۶، ۱۳۷، ۱۳۹
عتاب، ۹۱	۱۴۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۰-۱۸۷، ۲۲۷، ۲۶۵
عُجب، ۵۵، ۵۸، ۶۷، ۲۴۸	صدقِ مروّت، ۲۵۸
عداوت، ۲۲	صدقه، ۶۷، ۸۰، ۸۸، ۲۰۳، ۲۳۹، ۲۸۶
عذاب، ۱۱۶	صدقهٔ زیادتیی، ۸۱
عذابِ خداوند، ۱۰۷، ۲۸۹	صراطِ دوزخ، ۲۷۶
عذابِ گور، ۲۷۶	صفتِ مولی تعالی، ۲۸۹
عزّ، ۱۲، ۶۱	صلابت، ۸۹، ۹۱
عصمت، ۲۰۱، ۲۰۶	صلوات دادن، ۱۳۴
عصمتِ مولی، ۱۹۱	ضعیفی یقین، ۱۷۱
عفو، ۳۵	طاعت، ۶، ۱۰، ۱۸، ۴۴، ۴۵، ۵۲، ۵۸، ۶۵، ۶۶
عقاب، ۲۳۴	۷۴، ۸۱، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۵
عقبی، ۱۴۲	۱۲۶، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۷
عقد توحید، ۲۰۵	۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۲-۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۷

فاسقان، ۱۲۵، ۱۹۰، ۲۷۱	عقوبت، ۶۵، ۹۲، ۱۰۱، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۸۰،
فاسقی، ۱۶، ۲۵، ۹۰، ۹۸، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۷۰،	۱۹۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۵، ۲۸۴، ۲۸۵
۲۷۰، ۲۵۱	علماء، ۲۶، ۵۲، ۱۰۰، ۲۸۲
فراخ‌دستی، ۱۶۶	علم با منفعت، ۲۳، ۵۲، ۱۲۷، ۱۳۲
فراست مؤمن، ۲۸۹	علم بی‌پرهیز، ۱۳۳
فردوس، ۴۰	علم بی‌حلم، ۲۸
فرشتگان، ۷۰، ۱۹۵، ۲۷۶	علم بی‌منفعت، ۲۳، ۱۲۷
فرشته، ۶۷، ۱۱۹	علم پرستان، ۲۸۲
فرض، ۱۵۸	علم تن‌شناسی، ۱۳۶
فرض عین، ۲۳، ۲۴	علم توکل، ۱۲۴، ۱۷۰
فرض کفایت، ۲۴	علم حال، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۲۳، ۲۹
فریضه، ۸۴، ۱۵۳	علم حال باطن، ۱۷
فسادکار، ۲۴۳	علم خداشناسی، ۲۴
فسق، ۲۴۲	علم زهد، ۲۴، ۲۵
فقه، ۱۳۳	علم سحر، ۲۴
فقیر، ۲۶۷	علم سلامت، ۱۳۱
فقیه، ۱۳۳، ۲۳۲	علم سودمند، ۱۲۷
قاریان عالمان، ۲۵	علم سیادت، ۱۳۱
قاضی القضاة، ۱۳۳	علم شقاوت، ۱۳۱
قامت، ۲۷۱	علم فقه، ۲۴، ۱۳۰
قرآن‌خوانان، ۲۸۱	علم کلام، ۲۴
قرآ، ۲۵	علم معرفت و وعظ، ۱
قران پرستان، ۲۸۲	علم ناسودمند، ۱۲۷
قرآیان، ۲۵، ۲۷	علم نجوم، ۲۴
قصاص، ۳۵	علمهای زیادتیی، ۲۶
قضا، ۱۲، ۵۲، ۵۹، ۱۱۰	غرة بالله، ۲۲۸
قضای مکروه، ۴۴، ۸۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴ -	غزو، ۲۵، ۱۵۵، ۱۶۴
۱۸۷، ۱۹۷، ۲۲۷، ۲۲۸	غفلت، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۶۳، ۲۶۶
قناعت، ۲۲، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۶، ۲۰۱	غم دنیا، ۲۳
قیامت، ۳۵، ۷۱، ۱۰۲، ۱۴۲، ۱۶۳، ۲۵۳، ۲۷۶	غم دین، ۲۳
کار خیر، ۱۹، ۷۷، ۸۰	غم معیشت، ۱۶۴
کافر، ۳، ۵۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶	غم نان، ۵۳
۱۷۲، ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۸۷	فاسق، ۱۸۱، ۲۵۱
کافران، ۹۳، ۱۰۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۱۵، ۲۷۷	

مباح، ۴۰	کافری، ۱۷۱، ۱۹۱، ۱۹۴
مُبَدِّر، ۲۴۳	کبایر، ۱۹۱، ۲۰۷
متابعت سنت، ۸۳	کبر، ۲۲، ۵۵، ۵۸، ۶۷، ۱۰۳، ۱۳۰، ۱۳۲، ۲۰۱
متحمّلی، ۸۵	کرم، ۲۰۶، ۲۲۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۱، ۲۴۸، ۲۸۲
متکبر، ۲۴۷	کتابهای خداوند تعالی، ۲۷۶
متکبران، ۲۱	کرامت، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۴۱، ۲۹۰
متواضع، ۲۰۱، ۲۲۲	کرم، ۲۰۶
متوکّان، ۱۵۲	کسبِ حلال، ۱۵۴، ۱۵۶
متوکّان، ۱۵۲	کشر (مقلوبِ شکر)، ۱۷۳
مجاهدت، ۷، ۱۳	کعبه، ۱۷۲
محبت، ۸۳، ۸۶، ۸۷	کفارت، ۱۶۴
محنت، ۶۲، ۸۱، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۷۴، ۱۸۲	کفر، ۱۱۵، ۱۴۱، ۱۷۲، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴
مخالف سنت، ۱۳۴	کلمه، ۲۸۷
مخذول، ۱۷، ۱۹۱	کلمه شهادت، ۵۳، ۱۰۸، ۱۹۹، ۲۸۸
مخذولی، ۱۹۱	کلیسایی، ۱۷۷
مدارا، ۲۱، ۸۹، ۹۱	کینه، ۲۰۱
مداهنت، ۲۱، ۵۵، ۸۹، ۹۱، ۹۲	گردن بست داشتن، ۲۲۴
مُدبِر، ۱۷	گرو، ۱۶۶
مذلت، ۲۱	گرو متلازم، ۱۶۵
مذهب، ۷۶	گفتار حقّ، ۲۲
مُراد، ۵۱	گم‌شده نیت، ۱۹
مرتد، ۲۶۷	گناه، ۵۲، ۱۴۱، ۱۶۹، ۱۹۸، ۲۰۷
مُردار، ۲۸۸	گناهان، ۸۵، ۲۰۲
مردم‌سانی، ۲۵۵	گناهکار، ۳۳
مردمی، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۵۶	گناه کافر، ۱۹۱
مروّت، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۵۵، ۲۵۶ - ۲۶۲، ۲۷۹	گورستان، ۲۱۱
مروّت باریا، ۹۱	لطایف، ۲۱۰
مستیِ غفلت، ۱۷۸	لعنت کردن، ۳۸
مسجد، ۴۰، ۱۰۸، ۱۷۷، ۱۹۱، ۲۷۰، ۲۷۱	لقمه حلال، ۲۱۵
مسلمان، ۳۰، ۸۰، ۹۱، ۱۰۱، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۴۱	مالِ حلال، ۱۲۶
	ماه رمضان، ۱۹۰
۲۸۷	
مسلمانان، ۱۹۴، ۲۸۶	
مسلمان کُشتن، ۲۵	

۲۹۰، ۲۱۵، ۱۹۹	مسلمانی، ۶، ۴۴، ۵۰، ۵۳، ۹۲، ۱۰۱، ۱۳۳،
مؤمن موحد، ۱۹۳	۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴،
ناایمنی، ۷۱	۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۲۱، ۲۵۳،
ناپرهیزگار، ۵۲، ۱۲۹، ۱۳۳	۲۸۸، ۲۸۷
ناپرهیزگاری، ۲۸۲	مصلی، ۱۷۶
ناترسکاری، ۷۱	معاصی، ۷، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۶۶، ۸۴،
ناخواهانی، ۱۰۳	۱۰۱، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۱۰،
ناراستی، ۸۱، ۶۹	۲۱۷، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۸۹
ناسپاس، ۲۹۰	معاملات، ۷۶
ناسپاسی، ۸۱، ۱۷۶، ۱۸۴	معصیت، ۶، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۶-۱۸، ۴۴، ۵۰، ۵۱،
نامحرم، ۲۵۲	۵۹، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۴، ۸۹، ۹۱، ۱۵۸،
نرمی دل، ۲۳	۱۷۴، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸،
نصیحت، ۲۲	۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵-۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۸،
نظر مولی تعالی، ۲۸۹	۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۴۲،
نعمت، ۵۲، ۸۱، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰،	۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۲، ۲۸۸،
۱۷۳-۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۰۶،	۲۸۹
۲۳۴، ۲۲۱	مفسد، ۱۵
نعمت، ۲۲۱، ۲۸۵	مقام مشاهدت، ۱۲۵
نفاق، ۹۴	مکروه، ۱۴۷
نفس، ۳، ۴، ۷، ۹۰، ۲۶۰	مکروهات، ۱۸۵
نفس، ۴۳-۴۵، ۵۵-۵۹، ۶۵، ۷۴، ۷۵، ۷۷،	مَلَق، ۲۱، ۹۳، ۲۵۵
۷۸، ۹۱، ۱۰۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۵۶،	منافق، ۱۳۳، ۲۲۸
۱۶۴، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۳-۲۰۶، ۲۱۰،	منافقان، ۴۱، ۹۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۸،
۲۳۲، ۲۶۴	منافق عالم، ۱۲۸
نقصان دین، ۱۰۷، ۲۸۹	منافقی، ۹۳
نکوکار، ۱۰۳	مُنکر، ۲۸۲
نگاهداشتِ سنت، ۲۳۲	موقنان، ۲۳۴
نماز، ۱۴، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۴۷، ۴۸، ۶۷، ۶۸، ۷۲،	میزان قیامت، ۲۷۶
۷۷، ۸۱، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۱۲۵، ۱۵۹، ۱۶۴،	مؤدّن، ۲۷۰
۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۶، ۲۰۳،	مؤمن، ۲۲، ۴۰، ۶۷، ۱۰۸، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۶۱،
۲۰۶، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۸،	۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۲۸، ۲۳۳،
۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۸	۲۵۲، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۸۷
نمازپرست، ۲۸۲	مؤمنان، ۹۳، ۱۱۳، ۱۴۶، ۱۶۲، ۱۸۲، ۱۹۴،

واحدنیت خداوند تعالی، ۲۳۴	نماز تنها، ۱۱۱
وَالِه، ۸۵	نماز جماعت، ۱۱۱، ۳۰
وحی، ۸۰، ۱۰۰، ۱۱۹	نمازکنندگان، ۲۸۲
وسوسه، ۵۴، ۱۱۹	ننگ، ۲۶۱
وفا، ۹۵	نومیدی، ۷۵، ۷۱، ۶۵، ۱۸
وَلَه، ۸۵	نهی، ۵، ۱۲۵، ۱۸۳، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۸،
هجرت، ۶۶	۲۳۳
هدایت، ۸، ۱۳، ۲۵۹	نهی منکر، ۱۸۹ - ۹۱، ۱۰۰، ۲۸۵
همت، ۲۷۷	نیاز، ۱۷۸
هم معیشت، ۱۶۴	نیت، ۷۹، ۸۰
هوا، ۷، ۵۸، ۱۲۹، ۱۸۶	نیت خیر، ۸۰
هواپرستی، ۱۲۹	نیک‌خو، ۲۸، ۲۰۱
هوادار، ۲۵۶	نیک‌گمانی، ۲۲۷، ۲۳۸
هوای تن، ۱۶، ۵۲	نیک‌خواهی، ۲۶۱
یادکرد، ۲۶۳	نیکوکاری، ۲۵۵
یادکرد حقّ جَلّ، ۱۹۶	نیکوکردار، ۲۹۰
یقین، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۴۱، ۴۴، ۵۱، ۶۳، ۶۵، ۷۲،	نیکوکرداران، ۲۹۰
۸۰، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۸۰،	نیکوکرداری، ۲۸۵، ۲۹۰
۱۸۳ - ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۳۴	نیکی، ۷۴

حکایتها

- ابراهیم دروازه کشی و عمر سمرقندی، ۱۰۸
ابلیس و نوح(ع)، ۲۵۲
ابوالحسن کندی و علمای سمرقند، ۶۰
ابوحنیفه و اهل خانه، ۱، ۳۴
ابوحنیفه و زدن به او از بهر قضا ناگرفتن، ۱۸۵
ابو یزید بسطامی و مناجات او، ۸۶
امام و مؤذن و حامد لقاف، ۲۷۰
بزرگی که یکی با او بد کرده بود، ۲۱۲
بزرگی و کسی که از او سؤال کرد که سیم را دوستتر داری یا زندگانی را؟، ۱۰۷
بزرگی و مُرده‌ای، ۲۲۵
پیغمبری و چیزی شبیه گوی سیاه، ۲۵۳
جوانی قاتل سرچشمه که مسافران تشنه را می‌کُشت، ۱۴۱
حاتم بلخی و ائمه بلخ، ۸۷
حاتم بلخی و خواجه چغانی، ۱۵۳
حاتم بلخی و زاهدی که تنها باشیدی، ۱۰۴
حاتم بلخی و زن او، ۱۶۶
حاتم بلخی و سواری، ۲۱۱
حاتم بلخی و عروس او و زنان بلخی، ۴۹
خلیفه‌ای که خواست شخصی را عقوبت کند، ۲۴۷
خواجه و غلام، ۲۵۰
دانشمندی و زن او، ۱۶۶
دهری، ۲۸۳
رابعه عدویه و دوستان او، ۶۱، ۸۶، ۱۸۷
رسول(ص) و جبرئیل، ۱۹۹

- رسول (ص) و حارثه، ۸
 رسول (ص) و شخصی که از وصیت خواست، ۲۴۹
 رسول (ص) و مردی، ۳۲
 رسول (ص) و مردی که می‌خواست بازرگانی کند، ۳۰
 رسول (ص) و یاران رسول و جوانی شگرف، ۱۵۵
 زبیده خاتون و خواجگان ده، ۱۵۷
 زکریا (ع) و مردمی که قصد هلاک سلطان ستمکار را داشتند، ۲۶۵
 سرّی سقطی و معروف کرخی و محمدحسن بن سماک، ۲۳۳
 سعید اقطع و جوانی آراسته، ۱۴۸
 سفیان ثوری و وراقی، ۱۵۵
 شقیق بلخی و مادر او، ۵۶
 شیخی که می‌خواست حدیث املا کند، ۱۲۰
 عایشه و سایی، ۲۴۱
 عبدالله بن عمر و شیر، ۷۰
 عصام بن یوسف بلخی و حاتم بلخی، ۲۱۰
 عمر بن خطاب و قومی که دست از کسب بازداشتند، ۱۵۲
 عمر بن عبدالعزیز و حسن بصری، ۲۶۱
 فرخی و سلطان [محمود]، ۱۴۹
 کنیزک میمون بن مهران، ۲۵۰
 لقمان حکیم و پندهایی که به پسرش داده بود، ۵۰
 مأمون خلیفه و خواجه حکیم، ۱۳۳
 محمد بن سماک و شخصی که می‌خواست حدیث بیاموزد، ۲۲۴
 مرد روستایی و خواجه، ۳۶
 مردی از بنی اسرائیل، ۷۹
 مردی که زنش در نماز کاهلی می‌کرد، ۲۷۱
 مسلمانی و ترسایی، ۱۴۰
 مؤلف و حکیم جوهری سمرقندی، ۱۷۱
 مؤلف و مذکری که حکایت ابوحنیفه را بیان کرد و مؤلف در آن شبه داشت، ۱۸۴
 هارون الرشید و بهلول، ۱۷۰
 یحیی (ع) و عیسی (ع)، ۲۴۸، ۲۵۶
 یحیی معاذ الرّازی و قرآن خوانان، ۲۸۱

تمثیلا

- آن کس که تن را نشناخته بود ← کسی را با ماری اندر خانه کنند، ۱۳۶
ابلیس و آدم (ع)، ۲۷۹
- ابلیس و ترسان نبودن ازو ← بودن با سگِ گزنده در یک خانهٔ تاریک، ۵۵
احوال مؤمنان در ایمان ← زنده و تندرست و قوی؛ زنده و بیمار و ضعیف، ۹۹
اسباب باطل نیست ← کارد و سوزن و رشته
امر معروف کردن و شناختن جنبش تن ← طعامی که آدم می خورد و سگ بیاید و بخورد، ۲۶۹ - ۲۷۰
ایمان ← انگشت افروخته، ۵۴
ایمان ← جان، ۴۴
- این جهان و آن جهان ← مردی که هم زن دارد هم کنیزک، ۲۷۸
باطنی که از معصیت پاک باشد و حلاوت طاعت ← گل و شکر، ۲۱۸
بیگانه اندر باطن ← دزد در خانه، ۱۱
پارسایی با بی ایمنی ← به بام برآمدن بی نردبان و رسن، ۴۸
پارسایی ← ده تیر، ۶۷
- ترک معاصی و حلاوت طاعت ← اشتری که پلیدی خوردن عادت کرد و گوشت او خوردن روا نبود، ۲۱۷
تن بنده بدون پیش آمد قضای مکروه ← ستوری به آخر بسته به او علف دهند و کار نفرمایند، ۱۴۷
توکل ← برکوه رفتن، ۱۷۰
- جان و ایمان ← بیمار و طعامهای خوش و داروی تلخ، ۱۹۲
جان و ایمان ← غذاهای خوش و بیمار، ۱۹۲، ۱۹۳
حرص به مال و جاه ← دو گرگ گرسنه اندر رمهٔ گوسفندان، ۴
حکم باطن و حکم ظاهر ← کعبه و نماز، ۱۷۲
خشم خوردن ← خوردن چیزی که آخرش شیرین بود، ۲۵۳
خشم ← آتش، ۲۵۳
دل مؤمن ← بوستانی با دو آبخور، ۲۶۲
دل ← قنديل، ۴۳

- دُنیا دوست در غفلت ← ابلیس به صورت زن در خواب نماید، ۲۷۹
- دُنیا ← پالودهٔ آلوده، ۲۸۲
- رغبت به دنیا و آن جهان ← کسی که بر راهی اوّل یک درم سیم بیند و بعد هزار دینار، ۲۸۳
- شک ← باد، ۴۳
- طاعت و تفکر کردن در آفریده‌های مولی ← غذای موافق، ۴۴
- طاعتها به معصیت آمیخته ← آب با شیر، ۱۵۸
- علم با خرد ← سُوزن با رشته، ۱۳۱
- علم با منفعت ← درختِ شفتالو، ۱۳۲
- علم توکل ← بر کوه نگریستن، ۱۷۰
- علم سحر ← زهر، ۲۴
- علم فقه (شاخه‌های دور) ← دارو، ۲۴
- علم فقه ← نان و آب، ۲۴
- علم نجوم ← بیماری، ۲۴
- علم ← نان و آب؛ جان؛ دارو؛ بیماری؛ زهر ۲۳ - ۲۴
- عین باغیب ← گل و میوه، ۲۰۲
- غفلت ← اسب و سواری در خواب، ۲۶۶
- کاهلی ← دهقانی که به وقت دهقانی کار نکنند، ۱۴۳
- کسی که دل او به روزی آرام نیافته بود و به او گفته شود که دل به نماز دار ← اسب تُندر و سواری که بر او اختیار ندارد، ۱۵۹
- گرم پُرسی مردم عصر ← از گربهٔ خانه پرسیدن، ۹۴
- نشان پذیرفتن توبه ← غلامی که از خواجهٔ مهربان گریخته باشد و باز پشیمان شود، ۱۷۹
- نفس ← آتشی با دود، ۱۹۷
- هر مرد هم چون سلطانیست و اندام‌های وی حشم وی و زن و فرزند و ستور و بردهٔ وی هم چون رعیت وی، ۳۳
- هوای تن ← آیینۀ ابلیس، ۵۴
- یقین قوی‌تر شود، نفس ضعیف‌تر شود ← ابری که روشنایی آفتاب را بپوشاند، ۱۹۸

کسان (و فرشتگان)

۲۲۸، ۱۹۱، ۱۵۳	آدم (ع)، ۷، ۵۸، ۵۹، ۷۰، ۱۲۷، ۱۶۸، ۲۰۵،
ابواللیث سمرقندی، ۲۶، ۳۰، ۲۳۳	۲۴۹، ۲۶۰، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴
ابوبکر بن محمد القلانسی، ۱	آل داود، ۹۷
ابوبکر صدیق، ۷۰	ائمه بلخ، ۸۷
ابوبکر قلانسی، ۲۹، ۳۳، ۱۸۵، ۲۱۵	ابا عبدالرحمن ← حاتم بلخی
ابوبکر محمد بن ابراهیم القلانسی، ۱۰۸	ابراهیم (ع) / ابراهیم خلیل (ع)، ۱۸۱، ۲۰۹
ابوبکر واسطی، ۵	ابراهیم ادهم، ۱۰۶
ابوبکر وزاق، ۲۳، ۴۷، ۵۴، ۷۵، ۸۵، ۸۶، ۱۱۳،	ابراهیم پسر رسول الله (ص)، ۱۸۱
۱۶۴، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۶۰، ۲۶۴،	ابراهیم درکشی، ۱۳۳
۲۷۰	ابراهیم دروازه کشی، ۱۰۸
ابوتراب نخشی، ۵۴، ۶۰، ۷۹، ۱۳۲، ۲۰۶	ابراهیم قلانسی، ۱۰۸
ابوحنیفه، ۲۴، ۳۴، ۱۲۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۸	ابراهیم نخعی، ۲۸
ابوزکریا وزغری، ۱۰۸، ۱۰۹	ابلیس (نیز ← شیطان)، ۵۴، ۵۵، ۱۱۲، ۱۱۳،
ابوطاهر، ۲۶۲	۱۲۵، ۱۶۵، ۲۰۵، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۷۸، ۲۸۰
ابومحمد عبدالله بن محمد بن ابی بکر القلانسی	ابواسحاق بشاغری، ۴، ۷، ۱۰، ۱۱، ۵۱، ۱۳۶،
(مؤلف)، ۱	۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۲، ۱۷۶،
ابوهریره، ۱۴۷	۱۷۷، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۵۵، ۲۵۹،
ابویزید بسطامی، ۸۶	۲۶۹
ابی بکر القلانسی، ۱	ابوالحسن کندی، ۶۰
احمد بن محمد القلانسی، ۲۴۵	ابوالفتح بستی، ۱۶۳
احمد خضرویه، ۸۵	ابوالقاسم حکیم سمرقندی ← خواجه حکیم
امیرالمؤمنین - کرم الله وجهه ← علی (ع)	سمرقندی
بلال، ۲۳۸	ابوالقاسم خطیب / ابوالقاسم کرابسی خطیب
بوشکور، ۹۸	سمرقند، ۵، ۱۱، ۵۱، ۶۰، ۱۳۳، ۱۴۲،

۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱،	بوغالب قطان، ۲۲۸
۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶	بهلول، ۱۷۰
داود(ع)، ۸۸، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۹۵، ۲۷۸،	پدر مؤلف، ۳۶-۳۹، ۵۰، ۶۸، ۸۶، ۱۲۰، ۱۳۴،
دختر صدیق (نیز ← عایشه)، ۶۸	۱۴۰، ۱۵۶، ۱۹۱، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۳۷، ۲۳۸،
دهقان جوزین، ۶۲	۲۴۷، ۲۶۱، ۲۷۱
رابعه عدویه، ۸۶، ۸۷، ۱۸۷	پسر سماک، ۲۳۳
رسول(ص) / رسول الله(ص) نیز ← محمد(ص)،	پسر لقمان حکیم، ۵۰
مصطفی(ص)، ۳، ۴، ۶، ۸، ۹، ۱۴-۱۹، ۲۱،	پیغامبر / پیغمبر، ۱۴۷، ۲۳۴
۲۲، ۲۶، ۲۹-۳۵، ۳۷، ۴۱، ۴۶، ۴۹، ۵۱-	جبرئیل، ۴۱، ۱۹۹
۵۳-۵۵، ۵۹، ۶۱، ۶۶-۶۸، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۷۵،	جوهری سمرقندی، ۱۷۱
۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۳، ۸۷-۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۷،	چغانی، ۱۵۳
۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰،	حاتم بلخی، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۶،
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷،	۱۹۱، ۲۱۰، ۲۱۱
۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲،	حاتم بلخی، ۲۴، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۶۹، ۷۰، ۷۲،
۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۰-۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹،	۸۷، ۸۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۵۳، ۲۵۳
۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷-۱۷۹، ۱۸۱-	حارثه، ۸
۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۷-۱۹۹، ۲۰۳-۲۰۶،	حامد لُقاف، ۲۷۰
۲۱۲، ۲۱۳-۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۸،	حجاج، ۲۶۱
۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۷-۲۳۹، ۲۴۱-۲۴۳،	حسن بصری، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۶۱
۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۵-۲۵۹، ۲۷۵،	حوّا، ۲۸۰
۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲-۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۰-	خطیب ابوالقاسم ← ابوالقاسم خطیب
رودکی، ۹۸، ۹۹	خواجه امام بشاغری ← ابواسحاق بشاغری
زبیده خاتون، ۱۵۷، ۱۵۸	خواجه حاتم ← حاتم بلخی
زکریای پیغامبر(ع)، ۲۶۵، ۲۶۶	خواجه حکیم (ابوالقاسم حکیم سمرقندی)، ۱۱،
زنان بلخی، ۴۹	۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۸-۲۰، ۲۵-۲۸، ۳۲، ۳۳،
سری سقطی، ۲۳۳	۴۵، ۵۰، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۸، ۶۹،
سعید اقطع، ۱۴۸	۷۱، ۷۲، ۸۰، ۸۱، ۹۱، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱،
سفیان ثوری، ۹۲، ۱۵۵	۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹،
سلیمان پیغامبر(ع)، ۱۸۳	۱۳۰-۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲،
سهل بن عبدالله التستری، ۲۷، ۴۷، ۱۲۱	۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۱-۱۷۳،
شبلی، ۱۲۶	۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۰۴،
شعیب پیغامبر(ع)، ۲۷۰	۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۲،
شقیق بلخی، ۴۸، ۵۶، ۵۷، ۱۵۳، ۱۵۷-	۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹-۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶-

- مأمون، ١٣٣
 ماروت، ١٠٣
 محمد بن ابى بكر القلانسي، ١
 محمد بن سماك، ٢٢٤
 محمد بن علي القواس، ٢٠
 محمد بن علي حكيم الترمذي، ٦٥، ٧٠، ٩٩،
 ١٠٠، ١٠٧، ١١٦، ١٣٢، ١٧٣، ١٧٧، ١٨١،
 ١٩٧، ٢١٤، ٢٨٣
 محمد حسن، ٢٣٣
 محمد رسول الله، ١٠٨
 محمد (ص) (نيز ← رسول (ص)؛ مصطفى (ص))،
 ١، ١٠٧، ١٠٩، ١٤٦، ١٦١، ٢٠٤، ٢٥٥،
 ٢٥٦، ٢٧٦، ٢٨٩
 مصطفى (ص)، ٣٣، ٢٧٦
 معاويه، ٢٦١
 معروف كرخي، ٢٣٢، ٢٣٣
 ملك الموت، ٥٣
 منصور ابدال، ٢٨٤
 منصور ابدلان، ٢٦٧
 منصور حلاج، ٢٦٧
 موسى (ع)، ٨٥، ٩١، ١٦٢، ٢١٥، ٢٦٩
 ميمون بن مهران، ٢٥٠
 نوح (ع)، ٢٥٢
 وهب بن الورد المكي، ٢٥
 هاروت، ١٠٣
 هارون الرشيد، ٩١، ١٥٧، ١٧٠، ٢٦٩
 يحيى بن أكنم، ٢٤٦
 يحيى بن معاذ الرازي، ٢٥، ١٤٠، ٢٠٦، ٢٦٤،
 ٢٨١
 يحيى (ع)، ١٦، ٢٤٨، ٢٥٠، ٢٥٦، ٢٥٧
 شيطان (نيز ← ابليس)، ١٩٦
 عايشه (دختر ابوبكر صديق)، ٦٨، ٢٤١
 عبّاد بن كثير، ٤٨
 عبدالعزيز جرجاني، ١٣٤
 عبدالله بن المبارك، ٢٦
 عبدالله بن عمر، ٧٠، ٧١
 عبدالله بن عمرو بن العاص، ٣٩
 عبدالله بن محمد بن ابى بكر القلانسي، ١
 عبدالله مسعود، ١٣٤
 عثمان بن عفان، ٢٦٠
 عصام بن يوسف، ٢١٠
 علي بن موسى الرضا، ٢٣٣
 علي حكيم، ١٣٤
 علي حكيم (نيز ← محمد بن علي حكيم
 الترمذي)، ١٣٣
 علي سنگاني، ١١
 علي (ع)، ٥٢، ٩٩، ١٣٠، ٢٣٨، ٢٥٧، ٢٦٠
 عمر بن خطاب، ٣٦، ٥٦، ٦٢، ٧٠، ١٢٨، ١٥٢،
 ٢٦٠
 عمر بن [كذا] سمرقندي، ١٠٨
 عمر عبدالعزيز، ٢٦١
 عيسى (ع)، ١١، ١٦، ٣٧، ١٨٣، ٢٤٨، ٢٥٦، ٢٥٧
 فرّخي، ١٤٩
 فرعون، ٩١، ٢٦٩
 فضيل عياض، ١٩٥
 قانع نخشي، ٣١
 لقمان حكيم، ٥٠، ١٦٣
 مادر شقيق بلخي، ٥٦
 مالك بن دينار، ٦٨
 مأمون، ١٣٤

نسبت‌ها

(با ارجاع به فهرست نام کسان)

سنگانی ← علی	بُستی ← ابو الفتح بستی
قلانسی، القلانسی ← ابوبکر بن محمد قلانسی؛	بسطامی ← ابو یزید بسطامی
ابوبکر محمد بن ابراهیم القلانسی؛ ابو محمد	بشاغری ← ابواسحاق بشاغری
عبدالله القلانسی؛ احمد بن محمد القلانسی	بصری ← حسن بصری
قواس ← محمد بن علی القواس	بلخی ← شقیق بلخی
کراپسی ← ابوالقاسم خطیب	ترمذی، الترمذی ← محمد بن علی حکیم
کرانسی ← کراپسی	ترمذی
کرخی ← معروف کرخی	التستری ← سهل بن عبدالله التستری
کندی ← ابوالحسن کندی	جرجانی ← عبدالعزیز جرجانی
لُفّ ← المکی حامد لُفّ	حلاج ← منصور
المکی ← وهب بن الورد المکی	درکشی ← ابراهیم درکشی
نخشبی ← ابوتراب نخشبی؛ قانع نخشبی	دروازه کشی ← ابراهیم داروازه کشی
نخعی ← ابراهیم نخعی	رازی ← یحیی بن معاذ الرازی
واسطی ← ابوبکر واسطی	سقطی ← سرّی سقطی
وَرّاق ← ابوبکر وَرّاق	سمّاک ← پسرِ سمّاک؛ محمد بن سمّاک
ورغری (ورغسری؟) ← ابو زکریا ورغری	سمرقندی ← خواجه حکیم سمرقندی؛ جوهری
	سمرقندی

القاب

امام اعظم، ۳۴
امام، ۲۴ و دیگر صفحات
امیر المؤمنین، ۵۲ و دیگر صفحات
حضرت، ۷ و دیگر صفحات
حکیم، ۱۰ و دیگر صفحات
خدمت، ۲۶۲
خواجه امام زاهد، ۱۰۸
خواجه امام، ۱ و دیگر صفحات
خواجه حکیم، ۱ و دیگر صفحات
خواجه، ۴ و دیگر صفحات
شیخ، ۲۶۲

ادیان، اقوام، نحله‌ها، مذاهب و طبقات اجتماعی و صنفی و عقیدتی

۱۵۱، ۱۸۵، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۳، ۲۴۰	آدمیان، ۲۸۸
۲۴۳، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۸۲، ۲۸۴	آماده خواران، ۱۵۲
بندگان، ۱۲، ۳۴، ۳۵، ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۷۳، ۷۴، ۸۵	ابدال / ابدالان، ۲۵۳، ۲۶۱
- ۸۷، ۹۰، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۶۲	استادان، ۱
۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۴، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۴۷	اسلام، ۱۹۹، ۲۰۰
۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۶	امام [پیش امام]، ۲۷۰
بنی اسرائیل، ۸۰، ۲۷۸	امیر / امیران، ۲۷، ۳۳
بهشتیان، ۹	انبیاء، ۲۰۳
پارسایان، ۱۰۶، ۱۵۵	اولیا، ۲۶۱
پیشه‌وران، ۳۲	اهل ایمان، ۸۹، ۲۸۹
پیغامبران، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۵۳	اهل خیر، ۳۶
تابعین، ۳۵	اهل زمین، ۱۲
ترسا / ترسایان، ۷۴، ۱۴۰	اهل علم، ۳۶
تُرکان، ۳۲	اهل معرفت، ۷، ۹، ۴۳، ۵۱، ۵۴، ۷۱، ۷۲، ۷۶
حکما، ۴۶، ۲۲۲، ۲۷۹، ۲۸۱	۷۹، ۱۰۲، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۶۹
حکیمان، ۱۰۴	۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۰
خردمند / خردمندان، ۱۲، ۱۲۰	۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۴۰، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱
خطیب، ۵، ۱۱، ۵۱، ۶۰، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۴۲	۲۸۳، ۲۸۹، ۲۹۰
۱۹۱، ۲۲۸	اهل معصیت، ۱۷
خلفا، ۲۴۷	اهل ملکوت، ۱۷۷
خواجهگان، ۳۶	برده، ۳۳
خوانندگان، ۸۶	بزرگان، ۲۸۴
دانشمندان، ۴۹	بزرگان، ۹، ۲۰، ۲۶، ۴۰، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۷
درویش دلان، ۱۶۱	۷۱، ۷۳، ۹۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۳۳

۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۱۵، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۷	دوزخیان، ۹ دهری، ۲۸۳ دین مسلمانی، ۷۷ رباطبان، ۱۰ روستایی، ۳۶ زاهدان، ۱۶ زیر دستان، ۳۵ سلطان / سلطانان، ۳۳، ۱۳۴، ۲۶۶ سلطان عادل، ۳۳ سُنی، ۲۸۳ شاعران، ۴۰، ۱۱۰ شبان، ۳۳ صحابه، ۳۵ طیب، ۱۶ عالمان، ۲۵، ۴۷
کھتران، ۱۴ گریندگان، ۲۸۵ متوکلان، ۱۵۲ مخلصان، ۴۷ مخلوقان، ۱۲ مذکران، ۱۸۴ مذهب اهل سنت و جماعت / مذهب سنت و جماعت، ۱۳، ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۶۷، ۱۹۱ مذهب خارجیان، ۷۶ مسخرگان، ۲۸۵ مسلمانان / مسلمانان، ۱۳، ۲۵، ۳۰، ۸۰، ۸۹، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۲، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۸۸	عرب / عربان، ۴۳، ۷۴، ۱۹۹، ۲۶۰، ۲۷۲ علماء، ۲۶، ۵۲، ۱۰۰، ۲۸۲ عیاران، ۱۰۶ عیالان، ۳۴ فاسقان، ۱۶، ۱۲۵ فرشتگان، ۱۹۵، ۲۳۸، ۲۴۲ فقیه، ۱۳۳، ۲۳۲ قاریان، ۲۵ قاضی القضاة، ۱۳۳ قزاق، ۲۵ قزاقیان، ۲۵، ۲۷ کاسب، ۳۲ کافر / کافران، ۳، ۱۵، ۲۶، ۵۰، ۵۴، ۱۳۹ - ۱۴۱
مصلحان، ۱۵ مطربان، ۲۸۵ مفسدان، ۱۵ منافقان، ۱۰۷، ۱۰۸ موذن، ۲۷۰ مہتران زمانہ، ۱۴ مؤمنان، ۱۴، ۷۳، ۹۰، ۹۳، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۶۲، ۱۸۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۱۵، ۲۷۷، ۲۹۰ نوحہ گران، ۲۸۵ وزاق، ۲۳، ۱۵۵ یاران رسول، ۱۸۲ یہودان، ۷۴	

جايها

كوه احد، ٣١
ماوراء النهر، ١٣٣
مدينه، ٦٧
مسجد آدينه بلخ، ٢١٠
مكه، ٦٧
وبشكه، ١٥٣

اوشكرد، ١٥٣
بلخ، ٨٧، ٢١٠
بيت المقدس، ٦٧
سمرقند، ٥، ١٠، ٦٠، ١٧١
كعبه، ١٧٢
كوفه، ٢٣٣

کتابها

- آفرین نامه ۳۸، ۳۹ (مکرر)، ۲۸۳
امثال، ۱۱۶
تصنیف‌های علما، ۳
تنبیه / تنبیه الغافلین، ۲۶، ۳۰، ۱۹۱، ۲۳۳، ۲۴۳
چهار کتاب خداوند، ۲۰۴
فروق، ۶۴
فقه الاکبر، ۲۴
فوائد، ۱۴۰
قرآن، ۷، ۳۲، ۳۶، ۴۴، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۶۲، ۶۶ -
۶۸، ۷۳، ۸۳، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۶۸، ۱۷۴،
۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۱،
۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۷۰، ۲۷۱،
۲۸۰ - ۲۸۲
کتاب پیشینیان، ۱۳، ۱۶۲، ۲۴۹، ۲۸۴
کتب پیشینیان، ۱۲، ۶۱
لؤلئیات / لؤلئیات، ۸۴، ۱۵۱
مصون، ۱۲۰
معانی اخبار / معانی الاخبار، ۷۰، ۸۳، ۹۹،
۱۰۷، ۱۷۷، ۱۹۷، ۲۴۱، ۲۶۵، ۲۸۹

منابع و مراجع

آداب المریدین، ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی، با تصحیحات و توضیحات نجیب مایل هروی، تهران، ۱۳۶۳ ش.

آینده، تهران، سال ۷ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۰ ش) شماره ۱ و ۲، ص ۹۱ - ۹۵، ایرج افشار، «دو کتاب نادیده در چین»؛ سال ۸ (۱۳۶۱ ش)، ص ۴۷۹ - ۴۹۲، ایرج افشار، «جنگ چینی یا سفینه ایلانی (پوسی)».

اخلاقیات (مفاهیم اخلاقی در ادبیات فارسی از سده سوم تا سده هفتم هجری) تألیف شارل - هانری دوفوشه کور، ترجمه محمد علی امیر معزی و عبدالمحمد روح بخشان، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۷ ش. اصل کتاب به زبان فرانسه است، به عنوان:

Charles Henri de Fouche, *Moralia: Les notions morales dans la litterature persane du 3^e/9^e au 7^e/13^e siecle.*

اساس اشتقاق فارسی، جلال خالقی مطلق، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۶ ش.

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمد رضا شفیع کدکنی، مؤسسه انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۶ ش.

اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان از حنظله بادغیسی تا دقیقی (بغیر رودکی)، با تصحیح و مقابله و ترجمه و مقدمه به زبان فرانسوی به کوشش ژیلبر لازار، انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران، ۱۳۶۱ ش. عنوان فرانسه:

Gilbert Lazard: *Les premiers poètes persans (IX^e-X^e siècles)*

- الأعلام، خير الدين الزرّ كلى، دارالعلم للملّيين، بيروت، ۱۹۹۰م.
- الأمثال من الكتاب والسنة، ابي عبدالله محمد بن علي الحكيم الترمذى، تحقيق علي محمد الجاوى، مكتبة دار التراث، قاهره [۱۳۹۵هـ / ۱۹۷۵م].
- الأنساب، امام حافظ ابي سعد عبدالكريم بن محمد منصور الخراسانى المروزى التميمى السمعانى (م: ۵۶۲هـ)، طبع بمساعدة وزارة المعارف و الشؤون الثقافية للحكومة الهندية العالية، تحت مراقبة السيد شرف الدين احمد مدير دائرة العثمانية، مطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانية، حيدرآباد دكن، ۱۳۹۹هـ / ۱۹۷۹م.
- انس التائبين و صراط الله لمبين، احمد جام نامقى «ژنده پيل»، تصحيح و تحشيه و مقدمه علي فاضل، انتشارات بنياد فرهنگ ايران، تهران، ۱۳۵۰ش.
- اوراد الاحباب و فصوص الآداب، ابو المفاخر يحيى باخرزى، به كوشش ايرج افشار، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۵ش.
- اين برگهاى پير (مجموعه بيست اثر چاپ ناشده فارسى قلمرو تصوف)، مقدمه، تصحيح و تعليقات نجيب مايل هروى، نشرنى، تهران، ۱۳۸۱ش. [در اين مجموعه ۳ كتاب چاپ شده است: مرتع الصالحين و زاد السالكين تأليف ابو منصور اوزجندى؛ مقاصد السالكين تأليف محمد بن احمد بن محمد؛ منهج الرشاد تأليف ابو بكر زين خوافى]
- بحر الفوائد المشهور به معانى الاخبار، ابي بكر محمد بن ابراهيم كلاباذى بخارى، بيروت، ۱۹۹۹م. چاپ نيمه متن است نيز بحر الفوائد روى پايگاه ايسترنيتى www.hemenpaylas.com ارجاع به شماره مسلسل احاديث است.
- برهان قاطع، محمد حسين بن خلف تبريزى متخلص به برهان، به اهتمام محمد معين، انتشارات امير كبير، تهران، ۱۳۵۷ش.
- تاج التراجم فى طبقات الحنفية، قاسم بن قطلوبغلام (م ۸۷۹هـ)، مكتبة المثنى، بغداد، ۱۹۶۲م.
- تاريخ آداب اللغة العربية تأليف جرجى زيدان، تعليق شوقى ضيف، دارالهلال، قاهره، ۱۹۵۷م.
- تاريخ التراث العربى تأليف فؤاد سزگين، نقله الى العربية: محمود فهمى حجازى، و راجعه: عرفه مصطفى وسعيد عبدالرحيم، مكتبة آية الله العظمى المرعشى النجفى العامة،

قم، ۱۴۱۲ هـ، چاپ دوّم. ترجمه کتاب آلمانی:

Fuat Sezgin : des ara bischen Schrifttums Geschichte، انتشارات بریل، ۱۹۷۵ م.

تاریخ جرحان او کتاب معرفة علماء اهل الجرجان تألیف ابی قاسم حمزه بن یوسف بن ابراهیم السهمی (م ۴۲۷ هـ) با مقدمه عبدالرحمن بن یحیی الیمانی، چاپ مطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۹ هـ / ۱۹۵۰ م.

تاریخ علمای بلخ، مهدی رحمانی ولوی و منصور جغتایی؛ بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۸۳ ش.

تاریخ نگارش های عربی تألیف فؤاد سزگین، ترجمه و تدوین و آماده سازی مؤسسه نشر فهرستگان، به اهتمام خانه کتاب، تهران، ۱۳۸۹ ش. ترجمه فارسی کتاب آلمانی:

Fuat Sezgin : Geschichte des ara bischen Schrifttums انتشارات بریل، ۱۹۷۵ م.

تبصیر المتبیه بتحریر المشتبه تألیف ابن حجر عسقلانی (۷۷۳ - ۸۵۳ هـ)، تحقیق علی محمد البجاوی، مراجعة محمد علی النجار، الدار المصریه للتألیف و الترجمة، ب.ت.

التحیر فی المعجم الکبیر، امام ابی سعد عبدالکریم بن محمد سمعانی تمیمی، تحقیق منیره ناجی سالم، مطبعة الارشاد، بغداد، ۱۳۹۵ هـ / ۱۹۷۵ م.

تحفة الملوک، علی بن ابی حفص بن فقیه محمود الاصفهانی، به تصحیح علی اکبر احمدی دارانی، انتشارات میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۲ ش.

تذکرة الاولیاء، فرید الدین عطار نیشابوری، بررسی، تصحیح متن، توضیحات و فهارس محمد استعلامی، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳۷۰ ش، چاپ ششم.

تذکرة الشعراء، امیر دولت شاه سمرقندی، به همت محمد رمضان، تهران، ۱۳۶۶ ش، چ ۲.

ترجمان البلاغه تألیف محمد بن عمر الرّادویانی، به تصحیح و اهتمام پروفیسور احمد آتش، شرکت انتشارات اساطیر، تهران: ۱۳۶۹ ش، چاپ دوّم [افست از چاپ استانبول، ابراهیم خروس، ۱۹۴۹ م]

ترجمه رساله قشیریه، ابو الحسن علی بن احمد عثمانی، تصحیحات و استدراکات بدیع الزّمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱ ش، چاپ دوّم.

- ترجمة السواد الاعظم، تأليف [و ترجمه ؟] ابوالقاسم اسحاق بن محمد «حكيم سمرقندی»، به اهتمام عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸ ش.
- ترکستان نامه (ترکستان در عهد هجوم مغول)، تأليف و. و. بارتولد، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۶ ش، چاپ دوم.
- تمهيدات، عبدالله بن محمد الميانجی الهمدانی عين القضاة، به تصحيح عفيف عسيران، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۱ ش.
- تنبيه الغافلين باحاديث سيد الانبياء و المرسلين، ابى ليث نصر بن محمد بن احمد السمرقندی، خرج احاديثه زهير شفيق كبي، دار الكتاب العربي، بيروت، ۱۴۲۰ هـ / ۱۹۹۹ م.
- الجامع الصغير فى احاديث البشير النذير، جلال الدين عبدالرحمان بن ابى بكر السيوطى، بيروت ۱۴۰۱ هـ؛ ارجاع به شماره مسلسل احاديث است.
- جمهرة الأمثال، أبى هلال الحسن بن عبدالله بن سهل العسكري، ضبطه وكتب هوامشه و نسقه: احمد عبدالسلام، خراج احاديثه: ابوهاجر محمد سعيد بن بسيونى زغلولى؛ دارالكتب العلميه، بيروت، ۱۴۰۸ هـ / ۱۹۸۸ م.
- الجواهر المضية فى طبقات الحنفية، محيى الدين ابى محمد عبدالقادر ابن ابى الوفا محمد بن محمد بن نصر الله بن سالم بن ابى الوفا قرشى حنفى (۶۹۶ - ۷۷۵ هـ)، مطبعة مجلس دائرة المعارف النظاميه، حيدرآباد، دكن، ۱۳۲۲ هـ.
- حالات و سخنان ابوسعيد ابوالخير، جمال الدين ابو روح لطف الله بن ابى سعيد، مقدمه، تصحيح و تعليقات محمد رضا شفيعى كدكنى، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- حدود العالم من المشرق الى المغرب، مجهول المؤلف، به كوشش منوچهر ستوده، كتابخانه طهورى، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- حلية الاولياء و طبقات الاصفياء، ابى نعيم احمد بن عبدالله اصفهانى شافعى (م: ۴۳۰ هـ) دراسه و تحقيق مصطفى عبدالقادر عطا، دار الكتب العلميه، بيروت، ۱۴۱۸ هـ / ۱۹۹۷ م.
- خلاصه معانى التنزيل فى تفسير كلام الجليل، شيخ عبدالمطلق بن جمال، نسخه خطى كتابخانه شخصى عارف نوشاهى، اسلام آباد، بى تاريخ، احتمالاً قرن ۸ هـ.
- ديوان ابى الفتح بستى، ابو الفتح بستى، على بن محمد، تحقيق و تصحيح دريه الخطيب و لطفى الصقال، مجمع اللغة العربيه، دمشق، ۱۴۱۰ هـ / ۱۹۸۹ م.
- ديوان حكيم فرخى سيستانى، با مقدمه و حواشى و تعليقات و فهرست اعلام و لغات و

- مقابله نسخ معتبر به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۴۱ش.
- ذیل فرهنگ‌های فارسی، علی رواقی، با همکاری مریم میر شمسی، انتشارات هرمس، تهران، ۱۳۸۱ش.
- روح الارواح فی شرح اسماء الملك الفتح، شهاب الدین ابوالقاسم احمد بن ابی المظفر سمعانی، به کوشش نجیب مایل هروی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸ش؛ [چاپ دوم: ۱۳۸۴ش، همان ناشر با همان ترتیب صفحات].
- زبان فارسی فرارودی [تاجیکی]، پژوهش علی رواقی، با همکاری شکیبا صیادی، انتشارات هرمس، تهران، ۱۳۸۳ش.
- سیر اعلام النبلاء، امام شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان ذهبی (م ۷۴۸هـ)، زیر نظر: شعیب الارنوط، مؤسسه الرساله، بیروت، ۱۴۲۲هـ.
- شاعران همعصر رودکی، احمد اداره‌چی گیلانی، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۳۷۰هـ. ش.
- شرح التعرف لمذهب التصوف (نور المریدین و فصیح المدعین)، ابوابراهیم اسماعیل بن محمد مستملی بخاری، مقدمه، تصحیح و تحشیه محمد روشن، اساطیر، تهران، ۶۵ - ۱۳۶۱ش.
- شرح فارسی شهاب الاخبار، قاضی قضاعی، مقدمه و تصحیح و تعلیق سید جلال الدین ارموی (محدث)، تهران، ۱۳۴۲ش.
- صوفی نامه / التصفیه فی احوال المتصوفه، قطب الدین ابو المظفر منصور بن اردشیر العبادی، به تصحیح غلام حسین یوسفی، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۶۸ش، چاپ دوم.
- طبقات الصوفیه، ابی عبدالرحمن محمد بن الحسین بن محمد بن موسی السلمی، به تصحیح Johannes Pedersen، ناشر: ای. جی. بریل، لیدن [Leiden, E.J. Brill]، ۱۹۶۰م.
- طبقات الصوفیه، تقریرات خواجه عبدالله انصاری هروی، مقابله و تصحیح دکتر محمد سرور مولائی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۲ش.
- عبر العاشقین، روزبهان بقلی شیرازی، به اهتمام جواد نور بخش، انتشارات خانقاه نعمت اللهی، تهران، ۱۳۴۹ش.
- عوارف المعارف، شیخ شهاب الدین سهروردی، ترجمه ابو منصور عبدالؤمن اصفهانی، تصحیح قاسم انصاری، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۴ش.
- فرهنگ البسه مسلمانان، تألیف ر. پ. آ. دزی، ترجمه حسین علی هروی، بنگاه ترجمه و نشر

- کتاب، تهران، ۱۳۵۹ ش. ترجمه کتابی است بدین مشخصات:
- R.P.A.Dozy , *Dictionnaire detaille des noms des vetements chez les Arbaes*
- فرهنگ مأثورات متون عرفانی (مشمول بر احادیث، اقوال و امثال متون عرفانی فارسی)، باقر صدری نیا، سروش، تهران، ۱۳۸۰ ش.
- فصل الخطاب، خواجه محمد پارسا، به تصحیح و با مقدمه و تعلیقات دکتر جلیل مسگر نژاد، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۸۱ ش.
- فضائل بلخ، تألیف ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمد بن داود واعظ بلخی، ترجمه عبدالله محمد بن محمد بن حسین حسینی بلخی، به تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰ ش.
- الفوائد البهیة فی تراجم الحنفیة، محمد عبدالحی لکنوی، به اهتمام نعیم اشرف نور احمد، اداره القرآن و العلوم الاسلامیه، کراچی، ۱۴۱۹ هـ.
- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی تاجیکستان، علی بهرامیان، باهمکاری عبدالله یونس اف، قم، کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۸۰ ش.
- قشیریہ ر.ک: ترجمه رساله قشیریہ .
- قطیف الازهار، گرد آورنده پروفیسور مولوی محمد شفیع، سیکندری ایجوکیشن بورڈ، لاهور، ب ت .
- قندیہ و سمریہ (دو رساله در تاریخ مزارات و جغرافیای سمرقند)، محمد بن عبدالجلیل سمرقندی و ابو طاهر خواجه سمرقندی، به کوشش ایرج افشار، مؤسسه فرهنگی جهانگیری، تهران، ۱۳۶۷ ش.
- کاشف الاسرار، به انضمام پاسخ به چند پرسش رساله در روش سلوک و خلوت نشینی، نور الدین عبدالرحمان اسفراینی، به اهتمام هرمان لندلت، مؤسسه مطالعات اسلامی تهران و دانشگاه مک گیل، ۱۳۵۸ ش.
- گزیده، ابو نصر طاهر بن محمد الخانقاهی، به اهتمام ایرج افشار، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران، ۱۳۴۷ ش / ۱۹۶۸ م؛ نسخه خطی، بدون تاریخ، کتابخانه شخصی مرحوم خلیل الرحمان داودی، لاهور. عکس آن نزد نویسنده این سطور است.
- مجمع الأمثال، ابوالفضل احمد بن محمد التّشابوری الميدانی، دارمکتبه الحیاة، بدون محلّ، ۱۴۱۵ هـ / ۱۹۹۵ م.
- مجموعه رسائل خواجه عبدالله نصاری، به تصحیح محمد شیروانی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲ ش.

مدارالافاضل، الله داد فیضی سرهندی، به اهتمام دکتر محمد باقر، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۳۴۵ ش.

مرآت الجنان، ابو محمد عبدالله یافعی، حیدرآباد دکن، ۳۹ - ۱۳۳۷ ه. ق.

مرتع الصالحین و زاد السالکین، ر. ک: این برگ‌های پیر

مسالک و ممالک، ابو اسحق ابراهیم اصطخری، به اهتمام ایرج افشار، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸ ش، چاپ سوم.

المصباح فی التصوف، سعد الدین حمویه با مقدمه، تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۲ ش.

معارف، سلطان ولد، به تصحیح نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، تهران ۱۳۶۷ ش.

مفتاح النجات: شیخ الاسلام احمد جام «ژنده پیل» مقدمه، تصحیح و تحشیه علی فاضل، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۷ ش.

مفهوم ولایت در دوران آغازین عرفان اسلامی، دو اثر از حکیم ترمذی، تألیف برنرد رودلف راتکه و جان اوکین، ترجمه دکتر مجد الدین کیوانی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۹ ش. این کتاب ترجمه اتریست به نام

The Concept of Sainthood in Early Islamic Mysticism, Two Works by Al-Hakim Al-Tirmidhi by Bernd Rodtke & John O'Kane

مقالات شمس تبریزی، شمس الدین محمد تبریزی، مقدمه، تصحیح و تعلیق محمد علی موحد، مؤسسه انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف، تهران، ۱۳۵۶ ش.

مقامات ژنده پیل «احمد جام» خواجه سدید الدین محمد غزنوی، مقدمه و توضیحات و فهارس به کوشش حشمت الله مؤیدسنندجی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۰ ش.

مقالات عرشی، مولانا امتیاز علی عرشی، انتشارات مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۷۰ م. ممالک و مسالک، ابو اسحق ابراهیم اصطخری، ترجمه محمد بن اسعد بن عبدالله تستری، به کوشش ایرج افشار، موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران، ۱۳۷۳ ش.

مناقب العارفين، شمس الدین احمد افلاکی عارفی، به کوشش تحسین یازیجی، انجمن تاریخ ترک، آنقره، ۱۹۶۱ م.

مناهج الطالبيين و مسالک الصادقین، نجم الدین محمود بن سعد الله صفهانی، به اهتمام نجیب مایل هروی، با همکاری عارف نوشاهی، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۴ ش.

منهج الرّشاد، ابوبكر زين الدين خوافي، ر.ك: اين برگاهای پير
میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ابی عبدالله محمّد بن احمد بن عثمان الذهبي (م: ٧٤٨ هـ)،
تحقيق على محمّد البحاوي، دار احياء الكتب العربيه، بدون جا، ١٣٨٢ هـ / ١٩٦٣ م.
نزّهة المشتاق في اختراق الآفاق، ابی عبدالله محمّد بن عبدالله بن ادريس الحمودي
الحسنی المعروف بالشريف الادريسي، عالم الكتب، بيروت، ١٤٠٩ هـ / ١٩٨٩ م.
نوادير الاصول في احاديث الرسول، محمّد بن علي بن الحسن ابو عبدالله الحكيم الترمذي،
حقق اصوله و خرج احاديثه دكتور عبدالرحمن عميره، دارالجيل، بيروت، ١٤١٢ هـ /
١٩٩٢ م.

نهج البلاغه (خطبات و نامه و كلمات حضرت علي)، گرد آورده سيد رضی، چاپ شده با
المعجم المفهرس لالفاظ نهج البلاغه، محمّد دشتی، كاظم محمّدي، مؤسسة النشر
الاسلامی التابعة لجماعة المدرسين، قم، ١٣٦٤ ش.

وفيات الاعيان و ابناء الزمان، ابی عباس شمس الدين احمد بن محمّد أبی بكر بن خلّكان
(٦٠٨ - ٦٨١ هـ) حقه دكتور احسان عباس، دار صادر، بيروت.

يتيمة الدهر في محاسن اهل العصر، أبی منصور عبدالله الثعالبي النيسابوري (م ٤٢٩ هـ)، شرح
و تحقيق: مفيد محمّد قميحه، دارالكتب العلميه، بيروت، ١٤٠٣ هـ / ١٩٨٣ م.

Manuscripts

Two manuscripts have been used to edit this book in order:

1. Sulaimāniya Library, Ayā Sūfiyā, Istānbul, No. 1664, scribed by Muḥammad Badakhshanī in Muḥarram 900 A.H. / 1494 C.E. 171 folios, (MS.T). This MS. is used as the base-text in the present edition.

2. Mufti Collection, National Archives of Pakistan, Islamabad, No. Islam / 492, without the name of the scribe, dated Sha'bān 1022 A.H. / 1613 C.E. 63 folios, (MS: P). The variants in of the MS.T are collated with MS.P, and are recorded in the footnotes. The part of the text which does not exist in MS.T has been reproduced in the three supplements at the end.

There are report of other manucripts of *Irshād* which are located in China including:

- 1 - Dong si mosque, Beijing.
- 2 - Faculty of Oriental Studies, University of Beijing, 2 MSs.
- 3 - Nivjie mosque, Beijing, 2 MSs.
- 4 - Sache, situated in Xinjiang region, 1 MS.¹

‘Arif Naushāhī

Tehran, August 21, 2006

1. Muzafar Bakhtyar, "CHINA" in *World Survey of Islamic Manuscripts*, London, 1994, Vol.IV, pp. 81, 83, 87, 105

Moreover the book contains quotations and sayings from the people who are not well-known in the history. Nevertheless, it provides some interesting information about the scholars and mystics of Transoxiana such as Khvajah Ibrāhīm Dar-kishī, Abū Ishāq Bashagharī, Abū Turāb Nakhshabī, Abu al-Ḥasan Kandī, Abū al-Qāsim Khatīb Samarqandī and 'Umar Samarqandī [or Khvajah Abū Imrān Samarqandī(?)]

One of the special features of this book is its employment of some interesting Persian idioms, phrases and verbs. A few of these are introduced by the author himself, and the others were current, but today their meanings have changed, and a few of them are now outdated. (see the Index of the idioms, phrases and the verbs at the end of this edition.) They include the following:

Persian	Arabic	English
fasādkārī فساد کاری	isrāf اسراف	prodigality, squandering
garawash گروش	īmān ایمان	faith
mardumsānī مردم سانی	birr برّ	virtue
khvāhānī خواهانی	raghbat رغبت	longing
khvābikhurd خواب خرد	Ghaflat غفلت	negligence, unawareness

andkhīdan اندخسیدن (to seek refuge), achukīdan (؟) اچوخسیدن

gharasidan غراسیدن / karashīdan کراشیدن to agitate, to be distressed.

This book is also important on account of its style, language, and grammatical peculiarities / features.

(*Irshād*) except for the chapter "معرفة الهمّة" (the mystical knowledge of high resolve), the remaining 32 chapters, with a slight discrepancy in words and phrases, are found in MS.T of *Irshad*. But the chapters are arranged in different order within these two manuscripts.

The title of each chapter is in Arabic, and the author has first given an equivalent Persian translation of the title. He has utilized Quranic verses, Hadith, narrations, anecdotes and the sayings of the mystics as well as quotations in verse to adorn his prose. For example he has cited verses from the poets belonging to the fourth and fifth centuries (A.H.) such as Rudakī (d. 329 A.H./ 941 C.E.), Abū Shakūr Balkhī and his *Āfarīn nāmāh* (completed in 336 A.H. / 947-48 C.E.) and Farrukhī (d. 429 A.H./ 1038 C.E.). He has also quoted verses from unknown poets such as Khvajah Hakīm Samarqandī, Qānī' Nakhshabī, Manṣūr Abdāl, Dihqān Juzīn and Qazī Abd al- 'Azīz Jurjānī (Arabic verses), poets and verses that are not mentioned anywhere else. He has also quoted from *Ma'ānī al-akhbār* of Abū 'Abd-Allāh Muḥammad Ibn Alī Ḥakīm Tirmizī (d.between 295-300 A.H. / 908-913 C.E.) and from the *Favayid* of Abū Ishāq Bashāgharī. To date little is known about these works.

Apart from sayings of the renowned scholars and mystics like Abū Bakr al-Warrāq Tirmizī (d. 274 A.H. / 887-88 C.E.), Abū al-Fath Bustī (d. 400 or 401 or 403 A.H. / 1010 or 1011 or 1013 C.E.), Abu al-Layth Samarqandī (d. 373 or 375 or 393 A.H / 983 or 985 or 1003 C.E.), Aḥmad Ibn Khizrūyah Balkhī (d. 240 A.H. 854-55 C.E.), Ḥātim al-Aṣāmm Balkhī (d. 237 A.H. / 851-52 C.E.), Abū 'Abd-Allāh Muḥammad Ibn 'Alī Ḥakīm Tirmizī (d. between 295-300 A.H. / 908-913 C.E.), Abu al-Qāsim Ishāq Ibn Muḥammad Ḥakīm Samarqandī (d. 342 A.H. / 953-54 C.E.), Uṣām Ibn Yūsuf Balkhī (d. 214 or 215 A.H / 829 or 830 C.E.), and Yaḥyā Ibn Ma'āz-i Razī (d.258 A.H. / 872 C.E.).

father (418-85 A.H.)¹ all were scholars and men of letters.

Abū Muḥammad ‘Abd-Allāh Ibn Muḥammad Ibn Abī Bakr Qalānīsī Nasafī has given an account of his presence in a gathering in Samarqand.² He was one of the followers of the Hanafi sect of *Ahl-i Surnat wa-al-Jamā‘at*. His father and other teachers had contributed to training and educating him. His death date is ca. 500 or 550 A.H. / 1107 or 1155 C.E.³ or between these years.

Irshād

According to the author, he was encouraged by his friends to write the book. He composed this book on preachings and mystical knowledge by collecting the material from different books and by utilizing knowledge he had acquired from his father and teachers. He used the term "علم معرفت" (intuition/vision), which has been now replaced by the term "ethics" or "morality" (اخلاق).

In the chapter "طلب العلم" (seeking the knowledge) the author has divided knowledge into two parts: first, the knowledge to recognize Allah, and second, to recognize one's self, which he terms "علم حال" (the science of spiritual state). The latter is also of two kinds, "outward" and "inward". The outward relates to such affairs as daily ritual prayers, fasting, buying and selling according to the divine law. The author is not concerned about this part; rather, his concern relates to the second part, that is, one's interaction with the creation and one's civil and spiritual ethics.

MS.P(*Irshād*) comprises 33 chapters and MS.T comprises 32. In MS.P

1. *Al-Arsāb*, Vol.4, p.470.

2. *Irshād*, P.171.

3. *Kashf al-Zurūr*, pp.70, 1654.

INTRODUCTION¹

Irshād by Abū Muḥammad ‘Abd-Allāh Ibn Muḥammad Ibn Abī Bakr Qalānīsī Nasafī is among the oldest books on spiritual and mystic morals written in Persian. It was written in the early 6th century (A.H.)/12th century (C.E.) in Transoxiana.

The Author

Abū Muḥammad ‘Abd-Allāh Ibn Muḥammad Ibn Abī Bakr Qalānīsī Nasafī belonged to a learned family of Nasaf. His fifth ancestor named Abū Bakr Muḥammad Ibn Ibrāhīm Qalānīsī ² (ca. 5th. century A.H.). His great grand father Shaykh Abū Ṭāhir, his uncle Aḥmad Ibn Muḥammad Qalānīsī ³ and his

-
1. I take the opportunity to thank Mr. Hūshang A‘lam and Dr. Sīmā Dād who read the introduction and made helpful suggestions.
 2. Probably, he is the same person whose name has been mentioned by Najm al-Dīn ‘Umar Nasafī (461-537 A.H. / 1069-1142) in *Al-Qand fī Dīkr-i ‘ulamā’-i Samarqand*, Tehran, 1999, pp. 691-692 where he has given the biography of the scholars of Samarqand and Nasaf.
 3. He seems to be the same person whose name has been mentioned by *Ibn Hājar al-‘asqalānī* in his book *Tabṣīr* Vol.3, p.1179.

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

Responsibility of the revival and publication of manuscripts is a researchers and cultural institutions. The Written Heritage Publication Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Publication Centre

Written Heritage Research Centre, 2006
First Published in I. R. of Iran by Mīrās-i Maktūb

ISBN 964-8700-23-0

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

P R I N T E D I N T E H R A N

IRSHĀD

(An old Persian text on the ethics of religion and mysticism)

by

'Abd-Allāh bin Muḥammad bin

Abī Bakr Qalānisi Nasafī

(Early 6th century A.H./12th century C.E.)

Edited, Introduced & Annotated

by

'Arif Naushāhi



Mirās-i Maktūb

Tehran, 2006